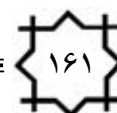


بسم الله الرحمن الرحيم

سلسله العارفين وتذكره الصديقين

تأليف محمد بن برهان الدين سمرقندی
تحقيق وتصحيح
احسان الله شكر اللهی

www.islamic-sources.com



- سرشناسه: سمرقندی، محمد بن برهان‌الدین بن محمد رضا، - ۹۲۱ ق.
- عنوان قراردادی: سلسله‌العارفین و تذکرة الصدیقین
- عنوان و نام پدیدآور: سلسله‌العارفین و تذکرة الصدیقین (در شرح احوال خواجه عبیدالله احرار) / تألیف محمد بن برهان‌الدین سمرقندی: تحقیق و تصحیح احسان‌الله شکراللهی.
- مشخصات نشر: تهران: کتابخانه، مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
- مشخصات ظاهری: ۴۵۴، ۷ ص. : نمونه.
- فروست: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی؛ شماره انتشار ۱۶۱.
- شابک: ۶۰۰۰۰ ریال: 978-964-6690-94-3
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- یادداشت: مقدمه به انگلیسی.
- یادداشت: محمد بن برهان‌الدین سمرقندی. Selselat ul-arefin. Mohammad ben Borhanoddin Samarghandi. ص. ع لاتینی شده: va tazkerat ulseddightin (on description of khwaja Abidollah Ahrara).
- یادداشت: کتابنامه: ص [۴۵۳]. ۴۵۴.
- یادداشت: نمایه.
- موضوع: احرار، عبیدالله بن محمود، ۸۰۶ - ۸۹۵ ق.
- موضوع: نقشبندیه
- موضوع: تصوف
- موضوع: اخلاق عرفانی
- شناسه افزوده: شکراللهی، احسان‌الله، ۱۳۴۷-، مصحح
- شناسه افزوده: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
- رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ س ۳ الف / ۲۴ / ۲۹۳ BP
- رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۸۹۲۴
- شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۱۷۴۷۴

سلسلة العارفين و تذكرة الصديقين

(در شرح احوال خواجه عبيدالله احرار)

تأليف

محمد بن برهان الدين سمرقندي

(درگذشته ۹۲۱ق)

تحقيق و تصحيح

احسان الله شكراللهی

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران - ۱۳۸۸



سلسلة العارفين و تذكرة الصديقين

(در شرح احوال خواجه عبيدالله احرار)

تأليف: محمّد بن برهان الدين سمرقندي (درگذشته ۹۲۱ق)

تحقيق و تصحيح: احسان الله شكراللهي

صفحه آرا : مليحه بوجار و رضا علي محمدی

قلم‌های استفاده شده : لوتوس، بدر، ياقوت Times

کاغذ مورد استفاده : ۷۰ گرمی تحرير خارجي

شماره انتشار : ۱۶۱

چاپخانه : فرشيوه

ليتوگرافي : نقره آبي

صحافي : سيّاره

چاپ اول : ۱۳۸۸

شمارگان : ۱۰۰۰

بها : ۶۰٫۰۰۰ ريال

شابک : 978-964-6690-94-3

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر در انحصار کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی است.

انتشارات و توزيع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای

اسلامی، خیابان انقلاب، مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه،

ساختمان فروردین، طبقه ۷، واحد ۲۷ و ۲۸ :

تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: [www.Majlislib.com\(org\)](http://www.Majlislib.com(org))

نشانی پست الکترونیکی: Pajooresh@Majlislib.com

تقديم به

دانشمند گرانقدر، جناب استاد عبدالحسين حائري
گنجور آثار و مآثر فرهنگ اسلامي - ايراني

به نام خداوند مهرگستر مهربان

خراسان، سرزمین عرفان‌خیزی است که تجربه شماری از برجسته‌ترین عارفان و صوفیان قرن پنجم هجری و پس از آن را دارد، صوفیانی که اندیشه‌های زیادی آفریدند و عالم اسلامی را در شرق، تحت تأثیر آموزه‌های خود قرار دادند.

این تأثیر به حدی بود که برخی از بزرگترین مکاتب صوفی مانند نقشبندیه از همین ناحیه برخاست و نام شهرهای نیشابور و سمرقند و بخارا و بلخ در قرون متمادی، یادآور رواج افکار صوفیانه در جهان اسلام بود.

به باور بسیاری از پژوهشگران، برآمدن مغولان سبب توسعه تصوف در این مناطق شد و در کنار آن پس از ویرانی ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نواحی شرقی، علوم اسلامی و انسانی و طبیعی بتدریج رو به ضعف گذاشت.

با این حال، تصوف جایگزین سایر دانش‌ها گردید و با توده‌ای شدن آن، ادبیات گسترده‌ای زیر سایه تصوف پدید آمد که تا قرن‌ها بر افکار و آداب و عادات موجود در این نواحی حاکمیت داشت. امروز، نگاهی به میراث مخطوط آن نواحی و همین‌طور آثار تاریخی خانقاهی بر جای مانده، به خوبی می‌تواند نشان دهد که تصوف تا چه اندازه بر هستی و نیستی مردمان این نواحی تسلط داشته است.

در دل این ادبیات، بسیاری از آثار و افکار علمی، که متأثر از آموزه‌های صوفیانه بود، بخصوص در حوزه ادبیات عامیانه، اخلاق، فلسفه و کلام و عرفان تولید و بازتولید شد و همه ابعاد اجتماع را تحت تأثیر خود قرار داد.

نتیجه این تحولات فکری آن بود که بیش از هفتاد درصد از تولیدات علمی در قالب نظم و نثر از این دوره از تاریخ خراسان بزرگ، در حوزه تصوف و ادبیات فارسی متأثر از آن بود. فقیهان بزرگ رخت برپستند و به جای آنان صوفیان قدم بر صحنه علم و ادب و فرهنگ این ناحیه گذاشتند. از این پس دیگر نام اشخاصی مانند خواجه محمد پارسا و خواجه بهاءالدین نقشبند و خواجه عبيدالله احرار و عبدالرحمان جامی و جز اینها شنیده شد و آوازه‌شان تا دورترین نقاط جهان اسلام رسید.

در این دوره، تذکره‌نویسی از زندگی عارفان و صوفیان بزرگ به عنوان اسوه‌های زندگی

رواج یافت و سنت تذکرة الاولیاء نویسی بسیار گسترده شد و بهترین شاگردان این اساتید کسانی بودند که بتوانند آنچه برای استاد روی داده و در محضر او شنیده شده، و بر زبانش جاری گردیده، به صورت کتاب درآورند و در اختیار شاگردان نسل بعد قرار دهند.

این سنت داستان نویسی و تذکرة الاولیاء نگاری، به شدت تحت سیطره افکار صوفیانه، باورهای فراطبیعی و همچنین ادبیات داستانی با سنت ایرانی است و در نگاه بسیاری، متفاوت با آموزه های دیندارانی است که در برخی نقاط دیگر جهان اسلام می زیستند.

آنچه در پیش رو دارید، یکی از همان دست آثار است که در احوال، افکار و گفتارهای خواجه عبیدالله احرار نوشته شده و مؤلف آن قاضی محمد سمرقندی، اطلاعات بسیاری نیز از بزرگان و برجستگان نقشبندیّه را در آن درج کرده است.

طبیعی است که ارزش این قبیل متون در عالم تصوّف بسیار است، و در عالم ادب نیز بمتابه میراثی عظیم برای زبان فارسی بوده، جایگاهی شایسته دارد.

از دوست ارجمند جناب آقای احسان الله شکراللهی که به تصحیح این متن ارزشمند همت گماشتند، قدردانی می کنم.

رسول جعفریان

رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

مقدمه مصحح	۱۱
نقشبندیّه	۱۱
کارنامه حیات عبيدالله احرار	۱۴
آثار مربوط به شرح احوال عبيدالله احرار	۱۵
جایگاه، اعتبار و اهميت سلسله العارفين	۱۷
محمد قاضی و نقش او در ترویج طريقه نقشبندیّه احراریه	۱۷
فهرست مندرجات سلسله العارفين و تذکرة الصديقيين	۱۹
دست‌نویس‌های سلسله العارفين و تذکرة الصديقيين	۲۰
نسخه موجود از سلسله العارفين و تذکرة الصديقيين در ایران	۲۱
مختصری درباره احوال و آثار عبيدالله احرار	۲۳
تذکراتی درباره تصحيح سلسله العارفين	۲۶
شیوه تصحيح متن	۲۷
شیوه نامه ویرایش متن	۲۷
ویژگی‌های نسخه‌شناسی متن	۲۸
ویژگی‌های رسم‌المشقی و کتابتی نسخه	۲۹
ویژگی‌های محتوایی متن	۳۰
عقاید مذهبی، سیاسی، و شخصی عبيدالله احرار و مؤلف	۳۵
ویژگی‌های زبانی، ادبی، و سبکی متن	۳۷

۴۱.....	ویژگی های لهجه شناسی متن
۴۲.....	ویژگی های دستوری متن.....
۴۴.....	سپاسنامه.....
۴۷.....	سلسله العارفين و تذكرة الصديقين.....
۵۷.....	مقدمه.....
۶۸.....	شرایط شیخوخت و آداب آن.....
۷۲.....	در شرایط مرید و مُسترشد.....
۷۵.....	آداب شیخی.....
۸۲.....	در ادب مرید با شیخ.....
۸۳.....	آنچه مجامع آداب است به اختیار جمهور صوفیه.....
۹۱.....	الولاية و الولیّ و انواع خوارق العادات.....
۹۷.....	فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج.....
۱۰۱.....	فصل اول: در بیان مبادی حضرت ایشان و سلسله خواجهگان.....
۱۱۵.....	ذکر سلسله خواجهگان - قدس الله ارواحهم.....
۱۱۷.....	بیان تلقین ذکر قلبی خواجهگان - قدس الله ارواحهم.....
۱۲۳.....	فصل دوم: در بیان حقایق و لطایف که در خلال مجلس بر زبان حقیقت بیان، ایشان گذرانیده اند.....
۲۸۶.....	قصه ملاقات میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمودخان.....
۲۸۹.....	قصه خصوصت خواجه مولانا به حضرت ایشان.....
۲۹۹.....	فصل سوم: در بیان اوصاف اخلاق و حکایات این طایفه علیه.....
۴۰۹.....	تصویر نسخه خطی.....
۴۱۳.....	نمایه ها.....
۴۱۵.....	آیات قرآنی.....
۴۱۹.....	احادیث.....
۴۲۳.....	روایات و سخنان بزرگان.....
۴۲۷.....	امثال و حکم و مثلواره های عربی.....
۴۲۹.....	امثال و حکم و مثلواره های فارسی.....
۴۳۱.....	نامها، خاندانها و گروهها.....
۴۴۳.....	جایها.....
۴۴۷.....	کتابها.....
۴۴۹.....	پیشه ها و مناسب.....
۴۵۱.....	کتابنامه.....

مقدمه مصحح

نقشبندیّه

نقشبندیّه طریقتی منسوب به خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخارایی بود، امّا درواقع وی مؤسس و پایه‌گذار این طریقت نبود، بلکه ادامه دهنده طریقه‌ای به نام «خواجگان» بود، که توسط خواجه یوسف همدانی (۵۳۵-۴۴۰ ق) و خواجه عبدالخالق غجدوانی (درگذشته ۵۷۵ ق) بنیان‌گذاری شده بود. جریان نقشبندی قبل از ظهور شاه نقشبند (بهاءالدین محمد) با عناوین مختلفی چون صدیقه، طیفوریه و خواجگانیه رواج داشته است، و بعد از خواجه بهاءالدین هم در قالب شعباتی با نامهای نقشبندیّه، احراریّه، مظهریّه، مجدیّه، و خالدیّه ادامه یافته است.^۱

بهاءالدین محمد نقشبند، که از شاگردان باواسطه خواجه عبدالخالق غجدوانی بود، توانست با افزودن پاره‌ای تعلیمات به طریقه خواجگان، طریقتی نو به نام «نقشبندیّه» به جهان آن روز معرفی نماید.^۲ اصول طریقت خواجگان، هشت اصل بود: «هوش دردم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یادکرد، بازگشت، نگاه داشت و

۱. خلیلی‌پور رودی، خلیل‌الرّحمن، «هدی عطیه محبوب: نگاهی اجمالی به تصوف نقشبندیّه در ایران»: روزنامه شرق، ۱۳۸۳/۳/۱۷.

۲. مدرّسی چهاردهی، نورالدین، «سلسله نقشبندیّه»: وحید، دوره دوازدهم، شماره ۱۰، دیماه ۱۳۵۳، صص ۸۱۲ -

یادداشت»، که شاه نقشبند نیز سه اصل به آنها افزود: «وقوف زمانی، وقوف عددی، وقوف قلبی». این طریقت به نام «نقشبندیّه»^۱ شهرت یافت و به سرعت در ماوراءالنهر و خراسان رواج پیدا کرد، چراکه به تصوف خانقاهی اعتراض داشت و به عنوان مُصلح تصوف آن روزگار قلمداد می‌شد.

پس از بهاءالدین محمد، جانشینان او به ترتیب علاءالدین عطار (درگذشته ۸۰۲ ق) و خواجه محمد پارسا (درگذشته ۸۲۲ ق) و یعقوب چرخ (درگذشته ۸۵۱ ق) رهبری این طریقه را برعهده داشتند، تا نوبت به خواجه عبیدالله احرار (۸۹۵ – ۸۰۶ ق) رسید. وی از مشهورترین مشایخ عصر تیموری و درخشان‌ترین حلقه سلسله نقشبندیه بود که در نزدیکی تاشکند زاده شد، و در سمرقند از دنیا رفت. در دوران او طریقه نقشبندیه در اوج فعالیت خود به سر می‌برد. با آنکه او در آغاز درویش و بی‌چیز بود و در مکتب از علوم مرسوم زمان اندک خوانده بود، اما با مطالعه گسترده امّهات متون عرفانی، که از آثار مکتوب بجا مانده از وی پیداست، به شخصیتی باجذبه و اُبّهت تبدیل شد، و با تدابیر اقتصادی، سیاسی، و مذهبی که به کار بست، چنان محبوبیت و ثروتی فراهم آورد، که تسلطی بلامنازع بر پیروان انبوه‌شمار خویش پیدا کرد، و با آنکه صاحب

۱. درخصوص وجه تسمیه این فرقه، باید گفت این نام از حرفه نقشبندی که بنیانگذار این سلسله داشت، اخذ شده است. مطابق آنچه در لغت‌نامه دهخدا آمده، نقش بستن کنایه از تصویر کردن، نقاشی کردن، صورتگری و رسم نمودن است، و نقشبند همان نقاش و مصور است، و به معنای زردوز، گلدوز، و کسی که آرایش کند نیز آمده است. نقشبندی هم به زینت دادن و به نقش و نگار آراستن و مجسم و مصور کردن اطلاق می‌گردیده است. گذشته از معنی لغوی، «نقشبندی» اصطلاحی هنری است، و از استعمال این واژه در متون سده ۸ تا ۱۰ ق چنین برمی‌آید که نقشبندی هنر تصویرگری بر پارچه بوده است، و این تصویرگری بر پارچه از نوع باسمة‌ای و قالبی (قلمکار امروزی) نبوده است. ظاهراً نقش‌هایی چون گل و بوته و گیاه و شکارگاه بر پارچه می‌کشیده‌اند و آن را گاه زردوزی و گلدوزی می‌کرده‌اند و گاه رنگ‌آمیزی.

اما اظهار نظرهای دیگری نیز در خصوص وجه تسمیه این فرقه وجود دارد، که چندان مقرون به واقعیت به‌نظر نمی‌رسد. مثلاً مصحح کتاب قدسیه در مقدمه این اثر می‌نویسد: «بهاء الدین از کثرت ذکر به درجه‌ای رسید که لفظ جلاله (الله) در دلش نقش بسته است، چنان که شاعر نقشبندی گفته:

ای برادر در طریق نقشبند
ذکر حق را در دل خود نقش‌بند»

زین‌العابدین شروانی (درگذشته ۱۲۵۳ ق) از عرفای نعمت الهی نیز نقشبند را قریه‌ای از قرای بخارا و مولد شیخ دانسته، که طبق مطالعات صورت گرفته صحیح نیست.

(برای اطلاعات بیشتر، ر. ک: «حرفه نقشبندی، فرقه نقشبندیه»: دکتر جواد شکاری نیری، کتاب ماه هنر، خرداد و تیر ۱۳۸۵، صص ۴۴-۴۶).

حکومت نبود، نزد پادشاهان عصر هیبت و جلالی مثال‌زدنی داشت، و مال و منال او را نیز از حد و اندازه افزون شمرده‌اند.

او و دیگر مشایخ این فرقه با استفاده از قدرت و ثروت خود و به پایمردی مریدان پُرشمار خویش، برای پیشبرد اهداف سیاسی خود و امرای وقت تلاش می‌نمودند، و در جنگ و جدالهای خانوادگی سلاطین تیموری و رقابتها و خصومت‌های ایران آن دوران تاج‌ستانیها و تاج‌بخشیها می‌کردند.^۱ نمونه‌ای از این تصرف و اقتدار را می‌توانیم در ماجرای صلح دو برادر از امرای زمان، در این کتاب بخوانیم:

حضرت خواجه، اول سلطان محمودخان را پیش آوردند و به میرزا سلطان احمد کنار گرفتند. بعد از آن میرزاعمر شیخ را پیش آوردند. میرزا عمر شیخ، دست برادر را گرفته در روی می‌مالید و می‌گریست، و برادر کلان نیز گردن او را می‌بوسید و می‌گریست، و از مشاهده آن معنی گریه بر همه مستولی شد، و در میان آن مردم شیونی شد. در شامیانه نشستند و چنان مجلس مهیبی بود که از غایت هیبت، فقیر [مؤلف] دستارخوان را بازگونه انداختم و هردو لشکر بر بالای زین ایستاده منتظر بودند؛ که اگر چیزی واقع شود برهم ریزند. ماحضر آوردیم؛ چون از خوردن فارغ شدند، عهد کردند و صلح در میان واقع شد. حضرت خواجه تاشکند را به جهت خان ستانیدند و عهدنامه را فقیر نوشتم. فاتحه خواندند و برخاستند. در آن روز بر زبان همه می‌رفت، که کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که از این بزرگوار واقع شد، که آن صدهزار کس بر این وجه بودند که اگر نیرنگی به دست می‌آمدند، هلاک می‌کردند. به مجرد اصلاح و قدم شریف حضرت ایشان در یک ساعت خصومت به تمامه از دلها بیرون آمد، که در هیچ کس اثر خصومت نماند. مشاهده این امر مورث یقین همه شد. به حضرت ایشان؛ مردم می‌گفتند که: معلوم نیست که در مشایخ مآقلم نیز به این قوت کسی بوده باشد (ص ۲۸۸ متن حاضر).

۱. گلجان، مهدی، «کاوشی در باورها و تبار تاریخی نقشبندیه»، روزنامه انتخاب، ۱۳۸۰/۱۰/۱۰.

کارنامه حیات عیدالله احرار

کارنامه حیات احرار را چنین می‌توان خلاصه نمود:

- ترویج طریقه نقشبندیه در ماوراءالنهر و سرزمینهای همجوار آن؛
- تأکید بر حاکمیت شریعت اسلامی و واداشتن حکمرانان منطقه به رعایت شوؤن اسلامی؛
- حمایت اخلاقی و مادی از مردم مظلوم و ستمدیده منطقه ماوراءالنهر؛
- تألیف رسائل عرفانی؛

البته نوشته احرار زیاد نیست: فقرات العارفين، والديه، حورائيه، رقعات، وملفوظات. درواقع، وی درعرفان صاحب نظریه جدیدی نبوده، و تبیین و تفسیر نظرات پیشینیان به ویژه ابن عربی را وجهه همت خود قرار داده است. تدوین احادیث رسول اکرم(ص) و جمع آوری اقوال مشایخ طریقت در مجالس آنان در آداب کتاب نویسی اسلامی سنت دیرینه‌ای است که در ادبیات عرفانی به «ملفوظات نویسی» شهرت دارد. ملفوظات احرار گنجینه‌ای از نکات عرفانی، اجتماعی، تاریخی، و فرهنگی و تعلیمی طریقه نقشبندیه است که مجموعه‌ای از آن به همت آقای دکتر عارف نوشاهی تصحیح و منتشر شده است. به علاوه برخی از مکاتبات احرار نیز بر جای مانده که به عنوان نمونه، مکتوب کوتاهی که برای سیدحسین طایفی نوشته و در برگ آخر نسخه شماره ۳۹۲۱ کتابخانه مجلس کتابت شده، را در اینجا می‌آوریم:

بعد از رفع نیاز، مرفوع آنکه خدمت مرتضی اعظم مردم سیدند، از خانواده بزرگند، بسی عزیز و صالحند، چند روزی این فقیر را تشرف صحبت خود به محض کرم مشرف گردانیدند، التماس از تمام اهل اسلام آنکه از برای یافت سعادت دارین خود طریقه ادب و خدمت به نسبت ایشان مرعی دارند؛ خدمت ایشان را وسیله یافت شفاعت حضرت رسالت - صلی الله علیه وعلی آله و سلم - گردانند.

شرح مفصل تری از زندگانی احرار را در ادامه این مقدمه خواهیم آورد تا بر اهمیت شرح حال نویسی وی تأکیدی دوباره نموده باشیم، اما پیش از آن، معرفی اهم آثار وی که در آنها بتوان سراغ از حیات این پیشوای پُرآوازه جست، لازم به نظر می‌رسد.

آثار مربوط به شرح احوال عبيدالله احرار

تاکنون صدها کتاب و رساله به زبانهای فارسی، عربی و ترکی در بیان دقایق عرفان و مبانی تصوّف و رسوم طریقت و آداب سلوک از مشایخ این فرقه برجای مانده؛ البته بیشتر به زبان فارسی و گستره نفوذ این زبان؛ و شاید بتوان گفت که از حیث شمار، آثار ایشان افزونتر از دیگر صوفیان است،^۱ که می‌توان گفت علت آن یکی در گسترش این طریقه در پهنه جهان اسلام از شرق تا غرب، و دیگر رواج آن در میان طبقات علما، فضلا و ادبا بوده است.^۲

در میان آثار پدید آمده در خصوص این طریقه نیز بخش مهمی به خواجه عبيدالله احرار اختصاص دارد. سیره نویسان احرار براساس احصاء صاحب کتاب احوال و آثار خواجه عبيدالله احرار عبارتند از:

- عبدالرحمان جامی در *نفحات الانس من حضرات القدس*،
 - میرعلی شیر نوایی در *نسائم المحبة من شمائم الفتوة*،
 - میر عبدالاول نیشابوری در *ملفوظات احرار*،
 - محمد قاضی سمرقندی در *سلسلة العارفين و تذكرة الصديقين*،
 - فخرالدین علی صفی سبزواری در *رشحات عين الحيات*،
 - مولانا شیخ احمد در *خوارق عادات احرار*،
 - عبدالحی حسینی در *نسبنامه احرار*، یا *نسبنامه حضرت خواجگان*،
 - محمدهاشم کشمی در *نسومات القدس من حداثق الانس*.^۳
- علاوه بر آنچه احصاء فوق به ما می‌نمایاند، جستجوی بیشتر ما را به چند اثر دیگر نیز رهنمون می‌شود:

۱. ر. ک: فهرست منابع کتاب احوال و سخنان خواجه عبيدالله احرار به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی، صص ۴۹۴ - ۴۹۶.

۲. خلیلی‌پور رودی، خلیل‌الرحمن، «هدی عطیه محبوب: نگاهی اجمالی به تصوف نقشبندیه در ایران»، *روزنامه شرق*، ۱۳۸۳/۳/۱۷.

در باره عارفان پارسی‌گوی و پیشینه پارسی‌گویی عارفان در طول تاریخ، ر. ک: بخش اول و دوم مقاله آقای دکتر نصرالله پورجوادی در شماره‌های زمستان و بهار مجله نشر دانش (شماره ۱۰۴ و ۱۰۳) با عنوان «فارسی‌گویی عارفان نخستین».

۳. احوال و سخنان خواجه عبيدالله احرار، صص ۷ - ۲۵.

- نورِ وحدت، خواجه احرار سمرقندی نقشبندی (رساله آخر از مجموعه هفده رساله، که در نسخه خطی شماره ۱۷۳۲ در کتابخانه ملک درج شده است).

- پاره‌ای از مقامات خواجه احرار (رساله نخست از مجموعه شماره ۳۸۰۸ بنیاد خاورشناسی تاشکند).

- سرگذشت شاگردان خواجه احرار (ششمین رساله از مجموعه شماره ۶۲۳۹ بنیاد خاورشناسی تاشکند).

در میان معاصرین نیز تنی چند از پژوهشگران به تحقیق پیرامون احوال احرار پرداخته‌اند، از جمله: الکساندربولدرف ایرانشناس روسی؛ پروفیسور باتورخان خلعت‌پور استاد دانشگاه سمرقند؛ حافظ مولوی محمدتقی انور علوی کاکوری در هند؛^۱ عصام‌الدین ارونبايف ایرانشناس ازبک و رئیس سابق انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم تاشکند؛^۲ دکتر مهدی‌فرهانی‌منفرد عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه الزهراء؛^۳ و دکتر عارف نوشاهی استاد دانشگاه اسلام‌آباد پاکستان، که تحقیقات آقایان دکتر فرهانی و دکتر نوشاهی در قالب پایان نامه دکتري در ایران انجام پذیرفته، و پایان‌نامه آقای دکتر نوشاهی در سال ۱۳۸۰ توسط مرکز نشر دانشگاهی لباس نشر نیز پوشیده است.

از آثار سیره نویسان پیش گفته بر اساس بررسی این قلم، تنها سه اثر یعنی *رشحات عین الحیات*، *ملفوظات احرار*، و *خوارق عادات احرار* منتشر شده و سایر آثار علی‌رغم اهمیت، هنوز امکان تصحیح و نشر نیافته است.

۱. همان، ص ۲۵.

۲. پاک آئین، محسن، «خواجه احرار ولی، عارفی از سمرقند»، *مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز*، شماره ۴۶، ص ۱۹۳.

۳. فرهانی منفرد، مهدی، «پژوهشی در دیدگاهها و تکاپوهای سیاسی خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار»، *فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)*، سال هشتم، شماره ۲۶ و ۲۷، تابستان و پائیز ۱۳۷۷، صص ۵۵ - ۷۸.

جایگاه، اعتبار و اهمیت سلسله‌العارفین

از میان آثار پیش گفته، معتبرترین و مهمترین آنها را *سلسله‌العارفین و تذکرة‌الصدیقین*^۱ اثر محمد قاضی دانسته‌اند، چراکه از زمان تألیف مورد توجه تذکره نویسان و مورخان بوده، و در خانقاههای طریقه احراریه، مشایخ طریقت این کتاب را می‌خواندند. آشنایی و مطالعه این اثر برای شناخت اوضاع سیاسی و اجتماعی و عرفانی ماوراءالنهر و خراسان در سده ۹ ق بسیار سودمند است.

محمد قاضی و نقش او در ترویج طریقه نقشبندیه احراریه

مولانا محمدبن برهان الدین فرزند خواجه محمدرضا، که به دلیل منسوب بودن پدرش به قاضی عمادالدین مسکین سمرقندی، به مولانا محمد قاضی شهرت یافته، پس از تحصیل علوم، مشتاق سلوک راه خدا شد و از سمرقند عازم خراسان گردید و در مسیر با خواجه عبیدالله احرار ملاقات کرد. او خود تاریخ دقیق این آشنایی و مدت همصحبتی با خواجه احرار و شاگردی مکتب او را در اثرش اینچنین بیان نموده است:

بر قضیه «مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَجَدًا» به لَمَعَانِ نَوْرِ ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾ در تاریخ «هشتصد و هشتاد و پنج» بود که چهره اخلاص برآستان رفعت اختصاص، و سراداد بر قدم متابعت آن سیاح بیدار طریقت، و آن غواص دریای حقیقت، صدر مسند ارشاد و هدایت، جامع نغوت و خصایص ولایت... سودم و نهادم، و مدتی قریب به دوازده سال در طریق قویم و سبیل مستقیم آن حضرت با مُعْتَكِفَانِ آستان ارادت، و ملازمان جناب مودت هم کاسه سگان او بودم، و خوشه‌چینی خرمن سعادت او می‌کردم، و به قدر قابلیت و استعداد، معارف تازه و عوارف بی‌اندازه اکتساب می‌کردم، و آثار ولایت و خصایص کرامت از آن حضرت مشاهده می‌نمودم. (ص ۵۰ متن حاضر)

۱. این اثر غیر از *سلسله‌العارفین و تذکرة‌الصدیقین* اثر صنیع‌الله نعمت‌الهی است که در سال ۱۳۰۷ ق. در بمبئی چاپ شده و در فهرست کتابهای چاپی فارسی، جلد سوم، ص ۳۰۵۶ معرفی گردیده است.

این آشنایی و ارادت، منجر به ملازمت خاص و در نهایت تصدّی امرِ طبخ در خدمت او شد. وی خود این ماجرا را در کتابش اینچنین شرح داده است:

روزی، متصدّی این جمع - احقرالخدماء - را طلبیده فرمودند که: مولانا لطف الله، که متصدّی خدمت طبخ بودند، به جهت مهمّاتِ سمرقند به سمرقند رفتند، خدمتِ طبخ بر زمین ماند، و در آخرِ حیاتِ خود می‌خواهم که بر سرِ مزارِ پدرانِ خود گرسنگانِ ترکستان را سیر کنم - و در آن زمان ترکستان به جهت قحط برشکسته به شاش آمده بودند - این خدمت را من [محوّل] می‌کنم با تو.. فقیر اختیار این خدمت کردم، براین وجه که هر روز هفت گوسفند کشته می‌شد و هفتصد نان پخته می‌شد و مجموع را به دستِ خود به فقرا بخش می‌کردم. (ص ۱۳۲ متن حاضر)

رفته رفته، تقرّب محمد قاضی بیشتر شد تا آنجا که در همهٔ امورِ محرمِ اسرارِ احرار گردید، و پس از یک جدایی کوتاه و رفعِ نقاری، که چندان به درازا نکشید، تا واپسین دمِ حیاتِ احرار، در سفر و حضر همراه او بود و بزرگانِ عصر به وساطتِ او به احرار نزدیک می‌شدند.

پس از وفاتِ احرار، محمد قاضی و مریدان او در ترویج سلسلهٔ احراریه بسیار کوشیدند؛ میرزا حیدردوغلالت، که یکی از تربیت‌یافتگان محمد قاضی است، در تاریخ خود چندین بار به این مطلب اشاره کرده است.

از مهمترین تلاش‌های محمد قاضی در ترویجِ طریقهٔ احراریه را باید تألیفِ کتاب *سلسله العارفين و تذكرة الصديقين* به حساب آورد.

او که بیش از یک دهه، یعنی از سال ۸۸۵ تا ۸۹۵ ق در خدمت احرار بوده و از معتکفانِ آستانِ ارادتِ او محسوب می‌شده و از خرمنِ سعادت او خوشه‌چینی می‌کرده، به قدرِ قابلیت و استعداد، آنچه را از معارف که مشاهده و اکتساب و درک نموده بود، به اشارهٔ مولانا شیخ احمد (مؤلف *رساله خوارق عادات*) در این اثر گردآورده است. تاریخ دقیق شروع کار تألیف و با تشویق مولانا شیخ نیز در همین کتاب مذکور است:

... در تاریخ سنهٔ عشر و تسع مائه [۹۱۰ ق] از خلص اصحابِ حضرتِ

خواجه ما - قدس سره الّذی شرف بنظر قبوله و استسعد بخدمته طول عمره -
 أعنی جناب طهارت مآب، دُخرا لاسلاف و فخر الاخلاف، ذوالعلم النافع و
 العمل الرافع، خدمت مولانا شیخ طالت حیوته و طابت اوقاته و لازال فی
 حفظ من الله و اق و عز علی الدهر باق - به این فقیر به مثل آن صورتی که در
 دل قرار یافته بود و بر خاطر فاطر متمکن گشته، اشارت فرمودند، و این
 اشارت را به موجب ادب بر خود لازم دید؛ چه «رعایت و انقیاد یار پیش قدم
 از جمله واجبات است»، لاجرم داعیه قدیم صورت تجدید یافت و دغدغه
 سابق سمت تقویت و تأکید پذیرفت، و به صدق نیت و خلوص طوئت در
 امضای آن نیت و استقصای آن اُمنیت شروع افتاد، و این مجموع را - لاشتماله
 علی ذکر الکمل من الصّدیقین و الکبراء العارفین - سلسله العارفین و تذکرة
 الصّدیقین نام کرده شد، و بر مقدمه و سه فصل و خاتمه بنا نهاده آمد. (صص
 ۵۳-۵۴ متن حاضر)

فهرست مندرجات سلسله العارفین و تذکرة الصّدیقین

همانگونه که خواندیم، این اثر مشتمل است بر یک مقدمه، سه فصل و یک خاتمه
 به شرح ذیل:

مقدمه: در بیان طریقت معرفت حق سبحانه، و احتیاج مرید به مراد و شرایط و
 آداب شیخ و مرید، و ولایت ولی و انواع خوارق عادات.

فصل اوّل: در بیان مبادی احوال حضرت ایشان و سلسله خواجگان.

فصل دوّم: در بیان حقایق و لطایفی، که در خلال مجالس بر زبان حقیقت بیانشان
 گذرانیده‌اند.

فصل سوّم: در خوارق عادات و کردار ایشان.

خاتمه: در بیان اخلاق و اوصاف و حکایات این طایفه علیّه [عرفا].

در خلال این بخشها به مطالب متنوع فراوانی برمی‌خوریم، که در ادامه بیشتر در
 مورد آنها گفتگو خواهیم کرد.

دستنویسهای سلسله العارفين و تذكرة الصديقين

تاکنون، بیش از بیست نسخه از این اثر شناسایی گردیده، که تنها یکی از آنها در ایران موجود است، و بیشترین آنها در دو کشور هندوستان و ازبکستان نگهداری می‌شود. جز نسخه موجود در ایران، نسخه‌های دیگر به ترتیب تاریخ کتابت، عبارتند از: ۱. نسخه مورخ ذیقعه ۹۱۵ ق به قلم امیری بن خواجگی نظامی بلخی در بخارا، متعلق به پرفسور باتورخان خلعت پور ولی‌خواجه، رئیس پیشین دانشکده ادبیات دانشگاه سمرقند.

۲. نسخه شماره ۱۱۴۱۳ آکادمی علوم ازبکستان (تاشکند)، مربوط به سده ۹ ق.
۳. نسخه شماره ۲۱/۷۵ H.G کتابخانه مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علی‌گر، مورخ ۹۳۴ ق.
۴. نسخه شماره ۱۶۶/۱ کتابخانه مغنيسا در ترکیه، مورخ ربیع‌الآخر ۹۸۵ ق.
۵. نسخه شماره ۹۷۳۰ آکادمی علوم ازبکستان (در تاشکند)، مربوط به سده ۹ ق.
۶. نسخه شماره ۵۹۵۱ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان (کتابخانه گنج بخش) مربوط به سده ۱۰ ق.
۷. نسخه موجود در خانقاه کاکوری در شهر کاکوری هند، مورخ ۱۰۵۹ ق.
۸. نسخه دیگر موجود در کتابخانه مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علی‌گر، مورخ ۱۱۰۲ ق.
۹. نسخه شماره GENEL ۱۴۶۹ موجود در کتابخانه بورسه ترکیه، مورخ ۱۱۲۱ ق.
۱۰. نسخه شماره ۱۰۶۰۳ آکادمی علوم ازبکستان، مربوط به سده ۱۲ ق.
۱۱. نسخه شماره ۸۲۳۷/۱ آکادمی علوم ازبکستان، باز مربوط به سده ۱۲ ق.
۱۲. نسخه متعلق به کتابخانه عمومی سچل سرمست شهر خیروپور پاکستان، مربوط به سده ۱۲ ق.
۱۳. نسخه شماره ۹۳۳۳ کتابخانه مرکزی فرهنگستان علمی ترکمنستان در عشق‌آباد، مورخ ۱۲۷۳ ق.
۱۴. نسخه شماره ۷۷ موزه کابل در افغانستان.
۱۵. نسخه شماره ۷/۴۲ و ۲۹۷ کتابخانه مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علی‌گر، گنجینه سبحان الله.
۱۶. نسخه موجود در کتابخانه آصفیه حیدرآباد.

۱۷. نسخه شماره ۴۴۵۲ انستیتو علوم شرقی آکادمی علوم ازبکستان در تاشکند.
 ۱۸. نسخه شماره ۲۸۳۰ مخزن حاجی محمد افندی جامع سلیمانیه در استانبول ترکیه.
 ۱۹ و ۲۰. نسخه‌های شماره ۲۳۷۴ و ۱۰۶۶ در کتابخانه رضای رامپور.
 جز این موارد، گزیده و ترجمه‌ای هم از اثر مزبور شناسایی گردیده که گزیده به شماره H.G ۲۲/۸۱ در مخزن حبیب‌گنج کتابخانه مولانا آزاد دانشگاه اسلامی علی‌گر محفوظ است، و ترجمه ترکی جغتایی آن که توسط لعلی‌زاده (محمد افندی) تحقق یافته، به شماره B995 در کتابخانه دانشگاه لوس‌آنجلس نگهداری می‌شود.^۱

نسخه موجود سلسله‌العارفین در ایران

تنها نسخه پیدا شده از این اثر در ایران، به شماره ۱۰۱۲۲ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود و شامل ۳۳۲ برگ است، که از آغاز تا برگ ۳۲۸ به یک خط کتابت گردیده و در پایان چند برگش (از برگ ۳۲۹ به بعد) بازنویسی شده است.

در صفحه نخست این نسخه در محل یادداشت تملک به عنوان *سلسله‌العارفین و تذکره‌الصدیقین* برمی‌خوریم، و در حاشیه نیز به عنوان *ملفوظ و احوال خواجه احرار* اشاره شده است، اما پشت برگ هفتم نسخه به خط خوانا و اصلی متن به نام اثر یعنی *سلسله‌العارفین و تذکره‌الصدیقین* تأکید شده و با یادداشتی که از مرحوم سعید نفیسی در آغاز این نسخه آمده، و تأکیدی که از زبان استاد عبدالحسین حائری شنیدم، جای شبهه باقی نمی‌ماند که این نسخه یکی از نسخه‌های قابل اعتنا از اثر مزبور است.^۲
 کل نسخه، جز صفحه یادداشت تملک و چند برگ پایانی، به خط نستعلیق خوب و خوانا کتابت گردیده، و نسخه نسبتاً کم غلط است، حتی در مواردی کلمات معرب و

۱. *احوال و سخنان خواجه عبیدالله احرار*، صص ۱۳ - ۱۵.

۲. مرحوم سعید نفیسی، که زمانی فهرست‌نگاری نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس را برعهده داشته است، در صفحه آستر بدرقه این نسخه یادداشتی دارد، که بر اهمیت و اصالت این نسخه صحه می‌گذارد: «*کتاب سلسله‌العارفین و تذکره‌الصدیقین* در مقامات خواجه عبیدالله احرار، پیشوای معروف نقشبندی، تألیف محمدبن برهان‌الدین معروف به محمد قاضی، تألیف در ۹۱۰. مؤلف خود گوید که از ۸۸۵ جزو رکاب او بوده است. کتاب بسیار گران‌بهایی است که نسخه آن را تاکنون ندیده و نشنیده بودم».

مشکول گردیده است. آیات و روایات آن نیز برای تمیز بیشتر و تشخیص بهتر یا اجلال و اعزاز به خط نسخ کتابت شده است.

نسخه به قطع پالتویی با جلد چرمین است و متن اثر در داخل کادر (جدول) کتابت گردیده است. تقریباً در همه اوراق این نسخه آثار رطوبت و نم گرفتگی مشاهده می شود که در مواردی خواندن نسخه را با مشکل مواجه می کند، اما در مجموع، علی رغم ویژگیهای خاص رسم المشق در نقطه گذاری و اتصال و انفصال کلمات و عبارات، به دلیل خوشنویسی با حوصله و دقیق، و اعراب گذاری عبارات عربی توسط کاتب، می توان حروف نم گرفته را نیز با دقت و حوصله تشخیص داد و خواند.

در انجامه صفحه آخر، که الحاقی است، زمان و مکان کتابت اینچنین قید شده: فی أربع و عشرة شهر البراءة فی يوم الجمعة فی قرية المتبركة الفاخرة المسمی دهبید، که متأسفانه سال کتابت در آن مشخص نیست. اما استاد عبدالحسین حائری، سال کتابت متن اصلی را سده ۱۰۰۰ ق و چند برگ پایانی را سده ۱۱۰۰ ق دانسته اند؛ در عین حال، محل کتابت راهنمای خوبی است که ما را به سوی کاتب احتمالی این نسخه رهنمون می شود؛ نوشاهی در شرح حال محمد قاضی می نویسد: «ابوالقاء بن بهاء الدین در احوال و مقامات جد خود مخدوم اعظم، کتابی به نام جامع المقدمات نگاشته (خطی، گنج بخش، اسلام آباد، شماره ۸۳۴) که در آن بعضی از وقایع مربوط به محمد قاضی نیز آمده است». از جمله اینکه مولانا احمد خواجگی کاسانی دهبیدی از مریدان مشهور وی و مروج سلسله بوده است. بر این اساس (تناظر محل کتابت، دهبید، و مرید خاص مؤلف، یعنی دهبیدی) می توان احتمال داد که کاتب نسخه یا لااقل صفحات الحاقی نسخه، احمد کاسانی دهبیدی، مرید محمد قاضی باشد، و نسخه خطی کتابخانه مجلس می تواند از نزدیکترین نسخه ها به عصر مؤلف قلمداد شود.

دو مهر که معلوم نیست متعلق به کاتب است یا مالک، در انتهای صفحه پایانی صفحات الحاقی درج شده است. یکی از مهرها خوانا نیست، ولی در مهر دیگر به خط نستعلیق استادانه نوشته شده: «محمد الحسینی». در صفحه نخست نسخه نیز یادداشتی در مورد مالکیت و کتابت به چشم می خورد که در آن نوشته:

«من کُتِبَ العبد الفقیر [إلی] الله سبحانه و تعالی عبد الوهاب القاضی. مَسَقَّ عفی عنه...»

که جمله کامل نشده است. با توجه به شهرت یکسان مالک و مؤلف می‌توان اینچنین گمانه‌زنی کرد که مالک نسخه احتمالاً از خویشان و بستگان، و شاید نوادگان مؤلف بوده باشد.^۱ البته از مریدان خواجه عیدالله احرار، به عبدالوهاب دیگری نیز برمی‌خوریم که نام کاملش عبدالوهاب سمرقندی فرزند میرعبدالغفار طباطبایی عم‌زاده احرار و از راویان خوارق عادات وی بوده است.^۲

مختصری درباره احوال و آثار عیدالله احرار

خواجه ناصرالدین عیدالله شاشی (۸۰۶ – ۸۹۶ ق)^۳ ملقب به احرار، در قریه باغستان از توابع شاش (تاشکند) زاده شد. خاندان و خویشاوندان او ارباب علم و عرفان بودند. با آنکه پدر و مادر عیدالله زنده بودند، پرورش او را پدر بزرگ و مادر بزرگش برعهده گرفتند. او تحصیل خود را در تاشکند آغاز کرد و تا ۲۲ سالگی در این شهر زیست و سپس به نیت تحصیل علم به همراه دایی خود به سمرقند رفت. بیماری سخت، مانع از ادامه تحصیل او گردید، و پس از دو سال سرگردانی در ماوراء النهر، به هرات رفت و پنج سال در آن شهر با ناخوسندی و تنگدستی زیست. او در آن دوران شاهد بود که برخی از مشایخ هرات برای گذراندن زندگی به طمع عنایت و تفقد حکام و امیران، ناگزیر از رعایت آنان بودند. برای پرهیز از همین ناگزیری، هنگامی که در ۲۹ سالگی به موطن خویش بازگشت، به کشاورزی که پیشه اجدادی‌اش بود پرداخت و در همین زمان با طریقت نقشبندیه آشنا شد، و چنان در طی مراحل سلوک ثابت قدم بود، که پس از درگذشت سعدالدین کاشغری، وی قطب ارشاد طریقت نقشبندیه شد، و بیشتر بزرگان عصر اعم از سیاست‌مردان و فرهنگ‌مردان به او ارادت می‌ورزیدند. با آنکه احرار به کم‌سوادی و درس‌ناخواندگی متهم است، و حتی خود به این اتهام دامن زده است. «می‌فرمودند: مجموع تحصیل ما تا یک ورق از مصباح کما بیش بیش نیست» (ص ۱۸۱ متن حاضر) آثاری از وی به جا مانده، که عبارتند از:

۱. فرزند محمد قاضی، قطب‌الدین احمد نام داشت (احوال و سخنان خواجه عیدالله احرار، ص ۱۱).

۲. ر. ک: روایات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۲۱۵.

۳. دکتر نوشاهی، تاریخ وفات احرار را ۸۹۵ ق. دانسته است.

۱. فقرات العارفین، رساله در بیان عقاید اهل سنت و آموزه‌های خواجگان نقشبندی؛

۲. والدیه یا مختصر؛

۳. حورائیه، شرح مختصر بر یک رباعی معروف منسوب به ابوسعید ابوالخیر،

۴. نامه‌ها و رقعات؛

۵. ملفوظات، که تقریرات یا امالی او به شاگردان خویش است؛

گرچه اهمیت احرار در گرو آثار او نیست، ولی همین نمونه‌ها نشان می‌دهد که به رغم نظر اکثر متأخرین، احرار بی‌استعداد و دانش‌گریز نبوده است.

یکی از مهمترین و بحث‌انگیزترین جنبه‌های زندگی احرار، تکاپوها و جایگاه اقتصادی اوست. او در ولایاتی چون قرشی، تاشکند، سمرقند، بخارا، نواحی اندجان و اسفجیاب مزارع فراوانی داشت. این صوفی نامدار، بازرگانی جاده‌ای و کاروانی راه مرو - بخارا - سمرقند را بطور کامل در اختیار داشت؛ به علاوه مزارع، روستاها، مساجد، حمام‌ها، بازارها، دکان‌ها و املاک فراوانی در مناطق گوناگون برای احرار وقف شده، به او فروخته شده و یا به او بخشیده شده بود. بر این‌همه، باید نذورات، صدقات، هدایای مریدان و معتقدان و بخششهای حاکمان و امیران را نیز افزود. اما ثروت بی‌حد و شمار احرار، او را از جایگاه یک صوفی بی‌پیرایه و ساده‌زیست خارج نکرد. او اسراف و تجمل را روا نمی‌داشت و بیشتر اموالش را در راه انجام کارهای خیر و دستگیری از نیازمندان صرف می‌کرد. حتی با فرستادن مبالغی کلان به خزانه حکومت، زمامداران را از گرفتن مالیاتهای سنگین از مسلمانان کم‌بضاعت باز می‌داشت، و با ارسال کالا اُسرای جنگی را آزاد می‌کرد. او روستاها و باغهای زیادی را برای سکونت زیردستان وقف نمود و در وصیت خود مبالغ بسیاری را برای ساخت و مرمت بناهایی چون مدرسه و مسجد تعیین کرد. با انجام این اقدامات، نه تنها ثروت احرار از حرمت و عظمت او به عنوان یک صوفی بزرگ کم نمی‌کرد، بلکه بر نفوذ او می‌افزود.

۱. این اثر در سال ۱۹۱۰ م. در تاشکند به چاپ رسیده است (ر. ک: پاک آئین، محسن، «خواجہ احرار ولی، عارفی از سمرقند»، نشریه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۴۶، ص ۱۹۳).

اما به لحاظ نظری، احرار، اندیشه سیاسی نظام‌مند و مدوئی نداشت. دیدگاه‌های او در حقیقت، پسندهای صوفیانه‌ای است که با برخی معتقدات فقهی و حدیثی رایج میان برخی علمای اهل سنت همخوانی دارد، و با چارچوب آموزه‌های طریقت نقشبندی که در پی نوعی مردم‌گرایی و مدّعی جمع میان شریعت و طریقت بود، سازگار است. احرار، سلطنت را مرتبه‌ای نزدیک به نبوت دانسته و معتقد است که بعد از نبوت هیچ مرتبه‌ای اشرف از سلطنت نیست. او همچنین پادشاهان را مظهر اخلاق الهی دانسته و آنان را به تازیانه‌ای تشبیه کرده است، که برای تأدیب رعایا فرود آمدند. جان کلام او در سیاست این است: اگر کسی بتواند با تقریب به سلاطین، آنان را به رعایت شریعت ترغیب کند و یا از ستم به مسلمانان بازدارد، انجام هرکار دیگری برای او نکوهیده است.

احرار، اساساً در پی شیخی و گستردن سجاده ارشاد نبود و می‌گفت: «مارا کار دیگر فرموده‌اند»، و آن نگاهداشت نفوس مسلمانان از شرّ ظلمه بود، و به همین دلیل تلاش می‌کرد که نفوس پادشاهان را مسخر کند. این سخنان، تنها توجیه احرار در تقرّب به پادشاهان نیست، او در عمل نیز به شیوه‌ای مؤثر و انکارناپذیر از مردم جانبداری کرد. این صوفی پرآوازه و متنفّذ، که تصوّف سده ۹ ق زیر نفوذ نام او بود، پس از ۱۲ یا ۸۹ روز بیماری در ۸۹ سالگی درگذشت و در خانقاهی در سمرقند در حومه کشمیر به خاک سپرده شد، و این خانقاه تا سده ۱۱ ق که مدرسه‌ای به جای آن ساخته شد، برقرار بود.^۱

بدون شناخت خواجه عبیدالله احرار، نمی‌توان به درستی، ابعاد گوناگون پیوند سیاست و فرهنگ در سده ۹ ق را بازشناخت و آن را به درستی تحلیل و بررسی کرد و کتاب *سلسله العارفین و تذکرة الصدیقین منبع اصیل* و دست‌اولی برای چنین شناختی می‌تواند باشد.

۱. بخش اخیر نوشته حاضر، تلخیصی آزاد از مقاله آقای دکتر مهدی فرهانی منفرد بود.

تذکراتی درباره تصحیح سلسله العارفین

صاحب این قلم، امیدوار است توانسته باشد قدمی در مسیر تصحیح انتقادی این اثر بردارد. همانگونه که مؤلف آن در مقدمه بیان داشته و از آیندگان چنین خواسته است:

اگر به زلت قدمی و لغزش قلمی اطلاع یابند، تشریف اصلاح ارزانی فرمایند،
و به کمال خُلقِ حَسَن متابعتِ ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ را
مراعات نمایند، و هرچیزی را محملی و مصرفی شایسته پدید کنند (ص ۵۴
متن حاضر).

با توجه به حجم زیاد اثر (۶۶۲ صفحه خطی) مجموع آنچه انجام شد، بیش از دو سال از وقت نگارنده را به خود اختصاص داد، و به نظر می‌رسد این قابلیت در اثر مزبور وجود دارد که با مقایسه و مقابله سایر نسخ یکبار دیگر، مورد تصحیح انتقادی قرار گیرد.

اما در دفاع از این که کار تصحیح این اثر تنها با یک نسخه صورت گرفته، لازم است به سه نکته اشاره شود:

الف) دستیابی به سایر نسخ این اثر، مستلزم صرف وقت و هزینه بسیار بود، که در این مقطع برای مصحح ممکن نبود، ولی می‌توان امید داشت که در آینده در برنامه کاری وی یا علاقمند دیگری قرار گیرد.

ب) در ضرورت استفاده از نسخه بدلها یا نسخه‌های کمکی، چند عنصر تعیین کننده و مهم است: قدمت نسخه اساس و نزدیکی آن به زمان مؤلف، کامل بودن نسخه، خوانایی نسخه و دقت کاتب، و بالاخره اینکه بیش از چند سده از تألیف اثر نگذشته باشد، که خوشبختانه در همه موارد مزبور، نسخه مورد استفاده حائز چنین ویژگی‌هایی بود و تصحیح حاضر را تأیید و تسهیل می‌کرد.

زنده یاد، علامه محمد قزوینی در نامه‌ای به مرحوم علی اصغر حکمت، در مورد کتاب بعضی مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض تألیف عبدالجلیل قزوینی نوشته است:

در خصوص این نوع نسخ نادر، بلکه منحصر بفرد، اگر کسی بخواهد منتظر پیدا کردن نسخه دیگری برای به طبع رساندن آن بشود، ممکن است هیچ

وقت از چیزِ قوه به فعل نیاید، و صورت خارجی پیدا نکند... بیم آن است که خدای ناخواسته این نسخه در اثر بعضی از حوادث زمانه و آفات ارضی و سماوی، از غرق و حرق و برق و سرقت و تلف و ضیاء و انواع دیگر - که همیشه نسخ منحصر بفرد در معرضِ آند - از میان برود و تا قیامت حسرت و ندامت بر آن سود نخواهد داشت؛ خواجه فرماید: «که آفت‌هاست در تأخیر و طالب را زیان دارد».

شیوه تصحیح متن

در آغاز کار، متن اثر - که از این پس به اختصار «سلسله» نامیده می‌شود - از روی تک نسخه کتابخانه مجلس عیناً بازنویسی و حروفچینی شد؛ سپس رسم‌المشق اثر با هدف سهل‌خوانی معاصرین، به شیوه امروزمین تغییر یافت، و پس از پاراگراف‌بندی، علامت و اعراب‌گذاری گردید.

در مرحله بعد، اشعار، عبارات عربی، نقل قولها، و زیرنویسها با حروف متفاوت مشخص شد، آنگاه آیات و برخی از روایات و اشعار آن شناسایی و مستند گردید؛ سپس برخی توضیحات در مورد متن، حاشیه، و کلمات، و جملات به آن افزوده شد؛ در نهایت نیز برای استخراج و احصاء ویژگیهای زبانی، ادبی، تاریخی، و دیگر مشخصات محتوایی متن، تلاش صورت گرفت که به صورت مشروح بیان خواهد شد. به طور خلاصه و در اصطلاح اهالی این فن، در تصحیح حاضر «تقویم النص» صورت گرفته است، یعنی به جای پرداختن مشروح به تغییرات رسم‌المشقی ویرایشی و انعکاس همه آنها در پانویس، توضیحات کلی در مقدمه ارائه گردیده و در پانویس تنها نکات ضروری‌تر همچون شماره آیات، اغلاط فاحش املائی، و برخی ویژگی‌های نسخه‌شناسی درج شده است.

شیوه‌نامه ویرایش متن

با توجه به رسم‌المشق متن، که به شیوه نگارش سده ۹ ق صورت گرفته، سعی شد تا حدّ ممکن این رسم‌المشق امروزی شود. تغییرات اعمال شده به قرار ذیل است:

- جدا نویسی برخی کلمات مرکب، «ب» اضافه، «را»ی نشانه مفعول و... (نمونه: ازو = از او؛ بمال = به مال؛ نیم = نیام؛ بان = به آن؛ بچه = به چه؛ بدر = به در؛ باعلم = به اعلم؛ بوی = به وی؛ بادای = به ادای؛ دوستر = دوست تر؛ و...)
- سرهم نویسی برخی ترکیبات، که امروزه به این صورت نگاشته می شوند؛ (نمونه: به بین = بین؛ شاه رخ = شاه رخ؛ نه بندد = نبندد؛ و...)
- علامت گذاری: پاراگراف بندی، فصل بندی، عنوان بندی، نقطه گذاری، اعراب گذاری، برجسته سازی بخشهای مهم و زیباسازی متن با استفاده از شکل ها و اندازه های مختلف حروف و دیگر نشانه ها؛
- فارسی سازی کلمات، که به شیوه عربی کتابت شده، ولی در دل متن فارسی جای گرفته اند (نمونه: معرفه = معرفت؛ نبوة = نبوت)؛
- تبدیل همزه کسره دار به یای نشانه اضافه: کبراء این قوم = کُبرای این قوم؛ براء = برای
- تصحیح قیاسی برخی کلمات و افعال: «فرموده بوده اند که در میان مردم مشغول شوند (ید بوده)، و چون به خلوت روند به همان طریقه مقرر مشغول باشند».
- یکدست سازی: در موارد معدود، آنجا که عبارت «نقل می فرمودند» در وسط یا آخر جمله آمده بود، برای هماهنگی با سیاق کتاب، این عبارت به اول جمله منتقل گردید.

ویژگی های نسخه شناسی متن

- خط نستعلیق خوش، آیات و احادیث نسخ تحریری؛
- مرکب مشکى، در مواردی (برخی آیات و سرفصل ها شنگرف سرخ)؛
- پشت و روی برگها دارای راده و برگ شمار، در دو موضع برگ شمار اشتباهی تکرار شده؛
- قطع پالتویی قطور؛
- کاغذ نخودی رنگ، آب دیده، در مواردی حروف و کلمات ناخوانا؛
- صفحات جدول بندی شده، پانزده سطری، جز در یک مورد [۱۶۶] که چهارده سطری است؛

- روی همه برگ‌ها برگ‌شمار دیده می‌شود، و مجموع برگ‌ها ۳۳۴ برگ است، که روی چهار برگ اشتبهاً دو شماره خورده است، برگهای ۵۰ و ۸۹؛
- همه صفحات معادل متن حاشیه قابل استفاده دارد، که البته جز موارد اندک از آن استفاده نشده؛
- چهار برگ پایانی نسخه الحاقی است و پس از آسیبی که متوجه نسخه گردیده، توسط کاتب دیگری بر آن افزوده است. این چند برگ برعکس کل نسخه، که بسیار خوانا و کم غلط بود، نسبتاً مغلوط، بدخط و سخت‌خوان است.
- کاتب اصلی این نسخه، یا کاتب نسخه اساس این نسخه «محمد الحافظی» در پایان فصل نخست [۶۱پ] اشاره دارد به این که از ابتدای فصل نخست تا پایان آن را از روی دستخط خواجه محمد پارسا نقل کرده، که معاصر مؤلف بوده است: «کتبه محمد الحافظی؛ از ابتداء سلسله خواجهگان تا اینجا از خط ید حضرت خواجه محمد پارسا نقل کرده شد».

ویژگی‌های رسم‌المشقی و کتابتی نسخه

- حروف «گ» و «ج» و «پ» به شیوه قدیم، مانند حروف «ک» و «ج» و «ب» نوشته شده است؛
- کاتب، زیر حرف «ح» مانند آنچه در مورد «ه» در برخی حروف و کلمات در خط نستعلیق دیده می‌شود، ویرگول یا همزه کوچکی نگاشته است که می‌تواند زمینه تصحیف و سخت‌خوانی را فراهم نماید؛
- مدّ الف در بسیاری از کلمات نگاشته نشده، و در مقابل در برخی کلمات به جای الف مقصوره از مدّ استفاده گردیده است؛
- در کلماتی که دو حرف کنار هم مجموعاً سه نقطه دارند، این سه نقطه در یک جا متمرکز و روی هم نگاشته شده، که در مواردی باعث سخت‌خوان شدن متن شده است؛
- «یا»ی منقوط و «قاف» تنها در بسیاری از موارد به صورت بی نقطه کتابت گردیده است؛

- کاتب در این اثر خوش سلیقگی کرده و بر سهوالقلم‌های خود خط بطلان درشت نکشیده تا زیبایی ظاهری کارش را مخدوش کند؛ بلکه به سه شیوه این اشتباهات را معین و مشخص نموده است: نخست این که دور واژه غلط را با دقت و ظرافت نقطه‌چین نموده، یا چند خط اریب نازک بر آن کشیده [۳۷پ سطر ۱۳] به صورتی که خواننده تا به آن کلمه نرسد، نمی‌تواند آن را از سایر کلمات ممتاز ببیند؛ دیگر آنکه بالای کلماتی که جابه‌جا نوشته است حروف «ج» و «م» را به صورت ریز نوشته [۱۲۴پ سطر ۸]؛ و شیوه سوم که بسیار اندک استفاده شده، توضیح در حاشیه نسخه است.

- زیر حرف «سین» به شیوه برخی نستعلیق‌نویسان قرون نهم تا سیزدهم سه نقطه قرار داده است؛

- متن بدون فاصله و پشت سر هم نوشته شده، و تنها در مواضعی از آن (مخصوصاً پشت برگ ۴۱ به بعد) علامتی شبیه عدد پنج (۵) به عنوان نشانه فاصل دیده می‌شود.

ویژگی‌های محتوایی متن

- تأثیر پذیری از بعضی متون عرفانی: علاوه بر آثار ادبی و عرفانی که در متن بدانها اشاره شده، یا نمونه‌هایی از آنها ارائه گردیده، مثل اشعار جامی، حافظ، مولوی، کمال خجندی و... و نیز محیی‌الدین ابن عربی و برخی دیگر از عرفا و شعرای عرب زبان، به نظر این جانب، مؤلف سلسله در تألیف اثر خود بیش از سایر متون به منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری، مناقب العارفین شمس‌الدین احمد افلاکی، مرصاد العباد نجم‌الدین رازی و مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه عزالدین محمود کاشانی نظر داشته است. مؤلف بارها در خلال این متن، خود را به عنوان «متصدی این جمع» یعنی جامع مطالب معرفی می‌کند، نه نویسنده مستقل اثر.

ارائه داستانهای فراوان عارفانه: این داستانکها گاهی درعین کوتاهی آنچنان تأثیر گذار است، که خواننده را در پایان حکایت تکان می‌دهد. نمونه:

می‌فرمودند: حضرت شیخ شبلی - قدس سره - در وعظ احوال قیامت و مناقشه در حساب را مبالغه فرموده‌اند، و مردم را هیبت عظیم مستولی شده، یکی از

بزرگانِ طریقت - قدس الله ارواحهم - حاضر بوده فرموده: قصه به این درازی نیست؛ سخن مختصر است؛ می‌پرسند: ما تو را بیم! تو کرای؟ (ص ۲۲۲ متن حاضر)

- موضوعات داستانهایی ارائه شده در متن: باینکه مطالب اکثر آثار عرفانی شباهت‌های موضوعی زیادی به هم دارد، ردیابی خط فکری هر مؤلف از رهگذر موضوعاتی که سعی در انعکاس آنها داشته، ما را در تمیز این آثار از یکدیگر کمک می‌کند. در مورد سلسله حاصل جستجو ما را به این موضوعات رهنمون می‌شود: تصوّف درست، اعراض از دنیا و خلوت با محبوب حقیقی، توکل بر خدا، پرداختن دائم به مراقبه، مقید بودن به اخلاق عملی، پیروی از دستورات شریعت بویژه حضرت رسالت، پرهیز از کوتاهی در انجام فرایض، کشته عشق شدن، رؤیایی و رسیدن به پاسخ سؤالات در خواب، وحشت قبر و مکافات عمل، وصف روز قیامت و پاداش اعمال، لزوم رفع ظلم از جامعه مسلمان، دستگیری از فقراء، استغفار از گناه، طی‌الارض و دیگر کرامات اولیا، حقوق والدین، تحوّل روحی در اثر استماع سخنان مشایخ، تأثیر دعا، اهمیت سکوت، الهام به اهل معرفت، دستور خواندن برخی دعاها و

همچنین اشاره به حکایات و روایاتی از زندگی ائمه معصومین - علیهم‌السلام - بویژه امام زین‌العابدین و امام صادق - علیهما السلام. نام بردن از بسیاری مکانها (شهرها، محله‌ها، بازارها، قبرستانها، و...)؛ نمونه: «محلّه خواجه کفشی که از محلّات مشهوره سمرقند است» [۱۹۰]؛ خواجه عبده بیرون (از مزارات متبرکه سمرقند).

- اشاره به تاریخ در گذشت برخی از مریدان احرار: مثل مولانا قاسم:

بعضی از خلص اصحاب، چنین روایت کردند، که: روز دوشنبه ششم ذی‌الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمائنه آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم به جوار رحمت الهی رفتند. بعد از نماز شام همین روز به ملازمت حضرت ایشان رسیدم؛ حضرت ایشان به غایت رقت بسیار کردند و اطوار پسندیده و [از] اخلاق حمیده [و] قوت حال و حسن اعمال خدمت مولانا

قاسم بسیار فرمودند و گفتند که: قاسم به فنا و تجرید مثل نداشت (ص ۲۱۸)

متن حاضر).

- اشاره به بسیاری از آداب و رسوم صوفیه و غیر ایشان: از قبیل: مرقع پوشی (ص ۳۸۷)، **سربرهنه کردن** به نشانه احترام توأم با خاکساری و نیاز (ص ۲۷۲)، و «**تی ته نبرم**»، تهدید کردن به بریدن گوشت اندام خویش به منظور تکدی (ص ۲۹۲)؛ مشیت و مال یا ماساژدرمانی: شیخ بهاءالدین عمر را بسیار می مالیدم، ایشان بس نمی گفتند (ص ۲۰۵).

- ارائه اطلاعاتی در مورد آثار مکتوب: اگرچه برخی از آنها با افسانه آمیخته است: «چهارصد کتاب از مصنّفات منصور حلّاج را مطالعه کردم» (ص ۲۰۳)؛ و نیز خرید و فروش کتابخانه شخصی احرار (ص ۲۳۸)، اشاره به آثار دیگر صوفیان معاصر، از جمله رساله شیخ خاوند طهور (ص ۲۱۹)؛ نمونه:

خواجہ عبدلله انصاری - قدس سره - در رساله خود - منازل السائرین - در

باب التحقیق فرموده اند، که: «التحقیق تلخیص مصحوبک من الحق، ثم بالحق

ثم فی الحق» (صص ۲۶۰-۲۶۱).

- اشاره به برخی مشاغل در خلال متن، که فراوانی آن زیاد است، به عنوان نمونه، صنعت مجلدگری در دستگاه بایسنغر میرزا:

می فرمودند: چنگاه مولانا حاجی محمود مجلدی پیش ما نیامد؛ در

تفحص شدیم؛ معلوم شد که او را میرزا بایسنغر میرزا شاهرخ جایی به

مجلدی نشانده است. روزی رفتیم دیدم به جایی به غایت نیک و غلامان ترک

و هندو در ملازمت او... (ص ۲۴۲).

- تعریف برخی اصطلاحات صوفیه: انواع اولیا (ص ۹۵)؛ ولی عزلت و ولی عشرت (ص ۹۵)؛ فرق بین معجزه و کرامت و استدراج (ص ۹۷)؛ انواع سلوک (ص ۱۱۵)؛ انواع خاطر؛ معنی، شرایط و انواع سماع (ص ۳۷۹)؛ عبودت و عبودیت و عبادت (ص ۲۲۸)؛ ثم الخیر (ص ۲۳۸)؛ اتصال (ص ۶۸)؛ علم لدّنی و علم وراثت (ص ۲۵۶)، اجر ممنون و غیر ممنون (ص ۲۵۶)؛ فقیر، عامی، عالم (ص ۱۶۹)؛

تجلی مقابله (ص ۱۵۶)؛ ظلمت خفی (ص ۱۶۰)؛ رقیقه (ص ۱۸۴)؛ سعد اکبر (ص ۱۸۷)؛ ابوالوقت (ص ۱۸۸)؛ یادداشت (ص ۲۱۲)؛ امر تکوینی (ص ۲۱۷)؛ مقام تمکین (ص ۲۱۷)؛ مرید (ص ۶۳)، مشاهده و مراقبه (ص ۲۲۴)؛ بُرخیان یا اویسیان؛ و...

– ارائه نمونه‌ای از مکتوبات عبیدالله احرار:

از بغل خطی بیرون آورده، خواندند و پیچیده به فقیر دادند، و فرمودند که:

کتاب ما را نغز نگاه داری و آن کتابت این است:

حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت حق سبحانه بردلی ظاهر شود؛ ظهور اینچنین سعادت موقوف بر محبت است، و ظهور محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات ائمه‌ها و من التحیات ائمتها. و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت، پس به ضرورت، ملازمت علما که وارثان علوم دینی‌اند برای این عرض می‌باید کرد و از ملازمت علما [بی] که علم را وسیلت معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده‌اند دور باید بود، و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند و هرچه باشد بی‌تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید کرد، و از شنودن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود؛ تحصیل از برای ظهور معارف حقیقه که باز بسته به متابعت حضرت محمد – رسول الله – است باید کرد والسلام (ص ۲۶۶)

– تأکید بر احترامی که خواجه احرار برای مولانا جامی قائل بود:

– ... می‌فرمودند که: این سخن را به خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی عرض کردیم قبول فرموده بغایت استحسان کردند و پسندیدند (ص ۲۵۹).

– یادآوری مکرر مؤلف اثر: با عناوینی همچون «متصدی این جمع»، «محرر این جمع»، «محرر این سواد»، «احقر الخدام، تراب اقدام فقرا، الضعیف الراجی رحمة رب اللطیف، محمد بن برهان الدین، المشتھر بمحمد قاضی»؛

– استفاده و تأکید فراوان بر اصطلاح «نسبت» به معنی تأثیر و نفوذ معنوی و حالت مراقبه و تمرکز.

– اشاره به رابطه نزدیک مؤلف با احرار:

می‌گفتند که: مرا به سخنان بلند این طایفه میل عظیم است. هر که را فهم این سخنان است پیش من به غایت عزیز است. و در اواخر حیات آن حضرت بسی از خدمتها در گردن این فقیر می‌بود، و گاهی در وقت مکالمه به جهت آن مهمات می‌خواست برخیزد؛ می‌فرمودند: بنشین! مرا به این سخنان خوش است. آن کارها را دیگران می‌توانند کرد، و این کار را جز تو کس نمی‌تواند کرد. (ص ۱۷۸)

– رعایت برخی اصول هنگام مطالعه شرح احوال عرفا یکی از زیباترین بخشهای این متن است:

بعضی از کُبراء عارفین – قدس الله سره – گفته‌اند: در مطالعه فواید و عواید تصنیف و تألیفی که در ذکر احوال و مقامات سالکان طریق تحقیق باشد چهار چیز را باید رعایت کرد:

اول: باید که منشاء و مبدأ داعیه مطالعه سببی و غرضی نفسانی نباشد؛ چون: دفع ملالت نفس و استیناس طبع، و یا سماع کلام ناطق صامت، یا حفظ حکایات و روایات برای اظهار معرفت، یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطئه قایل؛ چه منشاء این دواعی جز صفات و اخلاق ذمیمه نفس نباشد، و از آن مطالعه هیچ نفعی حاصل نیاید. و باید که باعث بر مطالعه جز محض طلب حق و ارشاد طریق مستقیم نبود، تا به برکت صدق طلب، طریق فهم اشارات آن بر او گشاده گردد.

دوم: طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد، و هشی از ملال ترک کند، تا به افراط – که تعدی نفس است – نکشد، و صفای فهم به کدورت نه‌انجامد.

سیوم: به فهم ظاهر قناعت نکند، و بداند که هر کلمه‌ای از کلمات نبوی، و سخنان مشایخ را – صلی الله علیه و سلم [۹] و رضی عنهم – ظهري است و بطنی، و هر فهمی دلیل علمی، و هر علمی سبیل فهمی، تا به مُتتهای بطون.

چهارم: بر تحمل مشاق طلب و امتداد زمان آن نیز صابر باشد، و بر

مقتضایِ هرفهمی علمی به تقدیم می‌رساند، تا به تدریج به مقصود رسد، انشاءالله تعالی. (صص ۵۵-۵۶)

- بیان دقیق مدّت عمر و بیماری و زمان مشخص درگذشت خواجه عبيدالله احرار از جمله ظرایف تاریخی این اثر است:

می‌فرمودند - قبیل از زمان وفات - که: پنج ماه دیگر اگر از حیات باقی باشد نود می‌شویم. وفات ایشان در شب شنبه بیست و نهم ربیع‌الاول سنه خمس و تسعين و ثمان مائه [۸۹۵] بود، بعد از نمازِ خفتن به اندکی؛ و در نمازِ پیشین آن روز زمین با هیبت و آوازِ عظیم جنبید و همان لحظه تغییر در ایشان پیدا شد، و بعضی از اولاد و اصحاب را دریافتند و وداع نمودند. مدّت مرض ایشان نیز هشتاد و نه روز بود. (ص ۱۰۵)

- اشاره به زبان فارسی: که تنها یک بار صورت پذیرفته [است]:

نزد او نشسته بودم که هفت کس آمدند، به مردم عالم نمی‌ماندند؛ شقهای چشم ایشان بر طول بود، و بر اندام ایشان موی چندان بود که احتیاج به لباس نبود؛ متوجه من شد و به فارسی گفت که: از اینها نترس که از مسلمانان جن‌اند. (ص ۳۹۰)

عقائد مذهبی، سیاسی، و شخصی عبيدالله احرار و مؤلف

- اعتقاد مؤلف معتقد به مذهب اهل تسنن، که در جای جای این کتاب به شواهد این اعتقاد برمی‌خوریم، ولی با این حال گرایشات امامیه در اثر او کم نیست؛ نمونه این گرایش را هم در ذکر احترام‌آمیز ائمه شیعه و درج اخباری از ایشان می‌توان جستجو کرد: امام زین‌العابدین (ص ۳۲۴)، امام صادق (ص ۱۱۷)، امام محمد باقر (ص ۳۲۵)، و هم در شواهد شعری که در این کتاب آمده است:

مر ولی را ولی تواند دید مصطفی را علی تواند دید

و هم در برخی اشارات، مثل اشاره به قیام قائم (ص ۲۴۷)

- ضرورت احترام به سلاطین از جهت مظهریت غنا و جلال حق تعالی (ص ۱۹۴)؛

- مقدم داشتن صحبت شیخ حتی بر نماز، به عنوان عبادت موقته:

می‌فرمودند: منقول است از مشایخ تُرک - قدس‌الله ارواحهم - که گفته‌اند: نماز را قضا هست و صحبت را قضا نیست. مراد از صحبت لازمه صحبت است، که حضور و آگاهی است، چنان که فرموده‌اند: «اصحبوا مع الله فان لم تطيقوا فاصحبوا مع من يصحب مع الله»؛ چون در هرنفس سالک مأمور است به حضور و آگاهی؛ پس هرنفسی که فوت شود آن را تدارک نباشد. آن که فرموده‌اند که: «تلافی مافات پیش محققان از ممتنعان است»، و «الوقت سيف قاطع» از اینجا است؛ چه، ارباب منادمت در هرنفس مأمورند به حضوری که جز آن چیز دیگر را گنجایی نیست. اگر چنانچه آن حضور فوت شود هیچ وقت دیگر قضای آن نمی‌ماند. اگر قضای مافات می‌کند اهم وقتی متروک می‌گردد، پس بر این تقدیر صحبت را قضا نباشد، و نماز که از عبادات موقته است اگر فوت شود در وقت دیگر قضا ممکن است. (صص ۱۴۹-۱۵۰)

- تأکید بر گرایشات ملامتی متصوفه:

می‌فرمودند: هرکه از دشنام و خواری و ناسزای خلق خوش وقت و مسرور نگردد، هرگز بویی از مشرب عذاب مردان این راه و معانی پیران درگاه به مشام جان او نرسد، و از طریقه سنیه این بزرگان بهره‌مند نشود؛ چه، عظماء اهل مکاشفه به بصیرت نافذه بدیده‌اند که فاعل در کون و مکان جز یکی نیست که: «لا فاعل فی الوجود الا الله»؛ چون محب بینا ظاهر به صور مجموع جز محبوب نبیند، و نداند، چگونه از دشنام و خواری که از مظاهر ظاهر است خوش نباشد؟ (ص ۲۵۹)

- اعتقاد بر اهمیت باور در زندگی که در روانشناسی امروز نیز بر آن تأکید می‌گردد:

می‌فرمودند: بعضی از سلاطین که به ما اعتقادی داشتند از بعضی اعدای خود به غایت هراسان می‌بود. روزی پیش این فقیر اظهار این معنی کرد. من گفتم: شما دشمن خود را ذی‌قدر و عزیز می‌دارید؛ اینچنین نمی‌باید کرد؛ طریقه غلبه ایشان آن است که ایشان را خوار و ذلیل دارید و بی‌قدر دانید. چون

رعایت این طور کرد، در اندک فرصتی بر اعدای خود غلبه کرد و همه را
مقهور گردانید. (ص ۱۴۳)

- تأکید بر کار و برای تأمین معیشت و پرهیز از وابستگی به دربار امرا و سلاطین
برای رفع حوایج. البته بخش پایانی این اثر با آموزه‌های عبیدالله احرار همخوانی
ندارد و بیشتر به بیان حکایاتی در دنیاگریزی و ذکر و عبادت پرداخته شده است.
- باور قوی نسبت به خود و طریقه خوش: احرار بر اساس رؤیایی که در آن
حضرت عیسی را دیده بود، خود را زنده کننده نفوس مرده مؤمنین می‌دانست و با
چنین اعتقاد و اعتماد به نفسی وارد میدان ارشاد شده بود:

می‌فرمودند: یک‌بار در صِغَرَسَنَ بر درِ مزارِ پُر انوارِ حضرتِ شیخ ابوبکر قفال
شاشی حضرت عیسی را صلوات‌الله‌علیه به خواب دیدم که ایستاده‌اند؛ من
خود را در قدم مبارک ایشان انداختم. ایشان سر مرا برداشتند و فرمودند که:
غم مخور، ما تربیت تو را بر خود گرفتیم. تعبیر این خواب نوعی به خاطر من
آمد؛ این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم؛ ایشان تعبیر به طب
کردند؛ یعنی تو را از علم طب نصیبی خواهد شد، و من به این تعبیر راضی
نبودم. من در جواب ایشان گفتم: تعبیر شما مرضی من نیست، من نوع دیگر
تعبیر کرده‌ام، و آن آن است که حضرت عیسی صلوات‌الله‌علیه مظهر
احیاء، تا که از اولیا هر که به صفت احیا ظاهر می‌شود می‌گویند: او در این
زمان عیسوی مشهد است؛ و چون تربیت این فقیر را بر خود گرفتند، در این
فقیر صفت احیاء قلوب میته حاصل شود. (صص ۱۰۵-۱۰۶)

ویژگی‌های زبانی، ادبی، و سبکی متن

- استفاده فراوان از آیات و احادیث؛
- کاربرد وسیع اشعار فارسی و عربی، که بخشی از مطالب منظوم آن سروده مؤلف
است؛

درج برخی از امثال و اصطلاحات رایج در زبانهای فارسی و عربی؛ نمونه جملات
قصار، امثال و حکم:

الف- فارسی:

- پیش از هجوم مشاغل، فراغت طاعت بغایت غنیمت است. (ص ۲۰۷)
- ولی ناموزون نمی باشد. (ص ۲۰۹)
- توجّه آن نیست که حق را یگانه خوانی، توحید آن است که حق را یگانه باشی (خواجه عبدالله انصاری). (ص ۲۱۳)
- خدمت بی تمیز باید کرد. (ص ۲۱۴)
- ملا مشو، شیخ مشو، صوفی مشو، مسلمان شو! (از نصایح شیخ عمر باغستانی به فرزندش شیخ خاوند طهور). (ص ۲۱۴)
- هر که نزد اغنیا متذلل نباشد، بویی از معرفت به مشام جان او نرسیده است. (ص ۲۱۷)
- رعایت و انقیاد یار پیش قدم از جمله واجبات است. (ص ۵۴)
- این کار نمی کنم و انکار نمی کنم. (ص ۱۲۹)
- دانه گوهر چه ریزی مرغ ارزن خواره را. (ص ۱۷۶)
- هر که یک جا همه جا، و هر که همه جا، هیچ جا. (ص ۲۳۷)
- اغلب تابع اقیح است. (ص ۲۳۸)
- اسرار و معارف الهیه در بواط مکدره نمی باشد. (ص ۲۳۸)
- درویشی کرخی نیست، همه هوش و لطافت است. (ص ۲۴۳)
- گریه زنده به از شیر مرده. (ص ۲۹۳)

ب- عربی:

- أغنى الصَّبَّاح من المَصْبَاح. (ص ۵۹)
- سید القوم خادمهم. (ص ۱۳۳)
- لكلّ رجال مقام، و لكلّ مقام رجال. (ص ۱۶۲)
- اطلبوا الحوائج من حسان الوجوه. (ص ۱۶۶)
- اختلاف الاقوال من اختلاف الاحوال. (ص ۱۷۰)
- اذا ضعت الموده سقط التكليف. (ص ۱۷۲)
- الظاهر عنوان الباطن. (ص ۱۹۵)
- انما المؤمنون كنفس واحد. (ص ۲۰۹)

- کل ما یفعله المحبوب محبوب. (ص ۲۱۲)
- المحن تظهر جواهر الرجال. (ص ۲۴۳)
- اطلبوا الاشياء من اسبابها، و ادخلوا الابيات من ابوابها. (ص ۲۴۹)
- ايها الغلام ليس الخفا من اخلاق الكرام. (ص ۳۰۱)
- الثياب تبلى و العمل يبقى. (ص ۳۰۸)
- حق السائل الجواب. (ص ۳۱۲)
- من اخلص الخدمة اورثه ظرايف الحكمة و ايده باسباب العظمة. (ص ۳۱۲)
- العرى خير من قميص الغنى. (ص ۳۲۰)
- من عرف الله لا يخفى عليه الشئ. (ص ۳۴۲)
- اطلبه تجده. (ص ۳۶۱)
- وقع الدواء على الداء. (ص ۳۶۴)
- عليك بالجوع و الادب. (ص ۳۹۰)
- دع الخلاف و الاختلاف. (ص ۳۹۹)
- اختلاف العلماء رحمة؛ (ص ۳۹۹)

- کاربرد کلمات و ترکیبات خاص و خوش ساخت؛

نمونه: تازگی ها (جالب توجه، بدیع)؛ کار به تو افتادن (گره خوردن کار)؛ شیب آمدن (فرود آمدن)؛ چندینان (بسیاری)؛ باشیدن (ماندن)؛ سرفیدن (سرفه کردن)؛ بابو (بابا، با حالت تحبیب)؛ چفسانیده (چسبانیده)؛ مربع نشستن (چهارزانو نشستن)؛ بی شعور شدن (بی هوش شدن)؛ شامیانه (سفره)؛ گیرانیدن (دستگیر و بازداشت کردن)؛ حلقه شدن (از درد به خود پیچیدن)؛ در بایست بودن (شایسته و مناسب بودن)؛ جای باشش (محل استقرار)؛ مطهره (آفتابه)؛ روی مال (حوله)؛ برجای مانده (زمین گیر)؛ پشت واره (یک پشته بار، بار قابل حمل توسط یک فرد)؛ شیب آمدن (فرود آمدن)؛ نماز سبک کردن (اتمام نماز)؛ پی تهی (بی مایه سست بنیان)؛ کشتی گری (کشتی گیری)؛ کیفیتن (افتادن)؛ در گیرانیدن (روشن کردن)؛ بی خویش وار (واله و حیران)؛ بی خودانه (ناخود آگاه)؛ هر البته (هر آینه)؛ بر رفت شدن (از دست دادن)؛ نفس بد فرمای (نفس

اماره؛ کسی را دوست گرفتن (ازکسی خوش آمدن)؛ نیاز پاشیدن (ابراز نیاز کردن)؛ خود را دور انداختن (خود را دست کم گرفتن)؛ خاطر کسی را در بار ساختن (مکدر کردن)؛ مجمع اکبر (روز محشر)؛ نیک نما (خوش آیند)؛ تغایی (دایی)؛ رقیقه (نخ بازی عروسک گردانی)؛ لعبت (عروسک)؛ آمد سخن (بر سر ذوق بودن برای سخن گفتن)؛ گوش انداختن (گرفتن مطلب)؛ برخود گرفتن (برعهده گرفتن)؛ چشم بر طرف شدن (کور شدن)؛ گورکاو (آن که در قبرستان محل دفن افراد را می شناسد و می نمایاند)؛ شال (فرسوده و مندرس)؛ ته پیراهن (زیر پیراهن)؛ جهادت (اموالی که با تلاش و کوشش به دست آمده باشد)؛ اختلاط به گشاد کردن (با روی خوش مواجه شدن)؛ دست در دنیا زدن (به امور دنیوی پرداختن)؛ سرکاردار (سرپرست، متصدی)؛

- کاربرد برخی صنایع لفظی و معنوی به ویژه در نیمه نخست اثر؛
جناس: عرش شرع، ذرات ذریات؛ خلع و خلعت؛ «در دکان درآمده و در دکان را پوشیده» (ص ۱۲۱)؛ «من قاطع عمل آن کس ام که املش غیر من است» (ص ۳۷۱)؛ «...وقوف تو بر ظنون یا ذوالنون!» (ص ۳۶۲)

استفاده از موسیقی یک حرف در کلام: «در بیابان سر خار می خوردند، و اختلاط مردم اختیار نمی کردند، و خلق عاشق صحبت ایشان بوده اند.» (ص ۱۵۶)
ترصیع: «ذکر علانیه کسی را رواست که زیان او پاک بود از دروغ و غیبت، و حلق او پاک بود از حرام و شبهت، و دل او پاک بود از ریا و سمعت، و سر او پاک بود از غیر حضرت ربوبیت» (ص ۱۱۹)،

تشبیه: «تو را دنیا برای آن دادند که وسیله خدمت سازی، نه آن که اسب هوس در میدان اشتغال از حق تازی!» (ص ۳۵۵)، «زنار انکار از میان گشود» (ص ۳۴۳)

تکرار مضمون: تکرار در مضمون یا موضوع یا شخصیت حکایاتی که در این کتاب آمده یکی از ویژگی های سبکی این اثر تلقی می شود؛ یعنی آنجا که مثلاً از او پس قرنی حکایتی نقل می شود، چندین حکایت دیگر نیز در مورد او را خواهیم خواند؛ همین طور است مطالبی در مورد زنان عارفه، دریا، شیر، مرغ، سماع، اجنه، و...

- ایجاز در انعکاس حکایات و ملفوظات، تا آنجا که در برخی موارد به یک سطر

اختصار شده است: «می فرمودند: قبول دلها دلیل تام است بر حصول دولتِ سرمدی و سعادت ابدی» (ص ۲۰۵).

- استفاده از روش نقل در نقل که به صورت مکرر در این متن دیده می شود.
- لحن مطلقاً محترمانه: تا آنجا که حتا از دشمنان احرار با احترام نام می برد؛
- استفاده فراوان از شیوه پرسش و پاسخ یا مناظره و گفتگو در انعکاس مفاهیم عرفانی؛
- استفاده از هر دو زبان فارسی و عربی باهم در برخی حکایت به ویژه در قسمت پایانی کتاب؛ نمونه:

شخصی این بیت می خواند:

اسائل سلمی فهل من مخبر یكون له علمٌ اما این ینزل

شهنشاه زد و گفت: والله ما عنه فی الدارین. (ص ۳۷۵)

برخی از حکایات و منقولات نیز کلاً به زبان عربی است. نمونه:

نقل است: قال الشيخ ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی الحکیم - رحمه الله علیه:
ذکر الله یَربط القلب و یُلینة، فاذا خلا عن الذکر اصابته حرارة النفس و نار
الشهوة ففسی و یسئ و امتنعت الاعضاء من الطاعة فاذا مددتها انکسرت
کالجشرة اذا بیست لا یصلح الا للقطع و تصیر وقود النار اعادنا الله منها؛ و قال
الشيخ ابو عبدالله محمد بن الفضل - رحمه الله علیه: التعجب ممن یقطع الاودية و
المفاوز، والقفار لیصل الی بینه و حرمة لان فیہ آثار انبیائه کیف لا یقطع نفسه و
هواه حتی یصل الی قلبه لان فیہ آثار مولاه. (ص ۳۲۹)

ویژگی های لهجه شناسی متن

- استفاده از شکل مخفف کلمات در برخی سروده ها به ضرورت شعری؛ نمونه:
«شست» به جای «نشست» (ص ۹۶).
- اختصار در برخی اصطلاحات که امروزه شکل بسیط آن اصطلاح کاربرد دارد: «تا که گفته اند» (تا آنجا که گفته اند)؛

- اعراب گذاری برخی کلمات فارسی، که تفاوت آن با لهجه فارسی امروز ما مشخص است: «بُرو» (امر به رفتن)؛
- تفاوت در کاربرد افعال مرکب؛ نمونه: «اذن در آمدن کردن» (به جای اذن در آمدن دادن) (ص ۳۵۳).
- استفاده از صیغه غایب به جای حاضر: «الحمد لله که حضرت شما نیز اگر چه مولانا خواجه علی را فاقدند، اما به از مولانا خواجه علی یافته اند». (ص ۲۲۸)
- استفاده از زمان حال استمراری بجای التزامی؛ نمونه: «اگر دستت را نمی بری هلاک می شوی» (ص ۳۸۰).
- استفاده از واژه بعضی به جای یکی: بعضی از امرا، بعضی از سواحل، بعضی از عرفا (صص ۱۹۶، ۲۴۵، ۳۶۳).
- کاربرد وجه التزامی در معنی امری یا خواهشی: «رساله مارا بیاری و از سخنان ما پیش ملازمان سلطان محمود خان بخوانی» (ص ۲۸۷).
- استفاده از وجه التزامی در معنی ماضی: «از هر چه باشد به حسب وقت می خوردند» (ص ۲۲۹).
- تأخیر در درج مسندالیه: «آنچه در طریقه این طایفه مهم است دانستنی اکثر معلوم شده است»؛
- کاربرد وجه حال ساده به جای ماضی استمراری: «همیشه می خواهم از تو مفارقت کنم» (ص ۳۰۷).
- کاربرد ترکیب «تاکه» به جای «تا آنجا که»، و «به او رفتیم» به جای «به همراه او رفتیم»؛

ویژگی های دستوری متن

- در مواردی استفاده از حرف اضافه «در» به جای «به»: نمونه: «کریه شمردم که خون شخصی در دست من ریخته شود» (صص ۳۸۴-۳۸۵).
- استفاده از بن مضارع در مواردی به جای فعل امر: «گفتم: فروش! نفروخت» (ص ۳۸۰).
- استفاده از فعل زمان حال استمراری به جای ماضی: «در خواب می بینم (به جای دیدم) که ...»

- استفاده فراوان از فعلِ ماضیِ اِبعَد؛
- در مواردی استفاده از فعلِ زمانِ ماضی به جای مضارع: «چه شد (به جای شود) اگر به نفس خود رفیق کنی؟ (ص ۳۲۸).
- استفاده از «یا»ی نکره به جای کسره اضافه در برخی ترکیبات: «شخصی بی وقوفی» به جای «شخص بی وقوفی» (ص ۲۰۶).
- در مواردی، استفاده از فعلِ مفرد به جای جمع: «بعضی آلاغانند که از راه دور هیزم آورده اند و در حظیره بسته اند و تشنه است» (به جای تشنه اند) (ص ۲۱۳).
- کاربرد برخی افعال در صیغه های غیر مرسوم: «مرا در عمر خود ورزش این طریق می بایسته است کرد، دریغ از عمر که ضایع کردم» (ص ۲۰۱).
- قرار دادن «می» استمراری و «نون» نفی در آغاز برخی افعال مرکب: «می در آمدم (درمی آمدم) (ص ۲۳۶)؛ می در کشیدی (درمی کشیدی) (ص ۲۳۰)؛ می بر آید (برمی آید) (ص ۲۳۵)؛ نه در آمده بود (در نیامده بود) (ص ۳۷۰)؛
- استفاده از حالت جمع در جمع: مایان و شمایان (صص ۱۷۶، ۲۵۳)؛
- استفاده نسبتاً فراوان از فعل مجهول:

اما از عجایب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمی شد؛ تا بخارا رسیدن شش مرکب گرفته شد، در هرمنزلی نوعی شد که آن مرکب را نتوانستیم دیگر سوار شد؛ به بخارا که رسیده شد درد چشم قوی پیدا شد؛ چند نوبت دیگر از بخارا قصد سفر کرده شد، هربار عارضه ای شد که مانع سفر شد؛ بالاخره تب و لرزه شد؛ به خود گفتم که: بیش از این اگر در سفر سعی کنم، بیم هلاکت است؛ بالکلیه دغدغه سفر از سر به در کردم؛ مرض برطرف شد؛ بعد از آن عزیمت زیارت آن حضرت کردم؛ چون به تاشکند رسیدم شد...» (صص ۲۶۶-۲۶۷)

- «واو» به ظاهر عطفِ مورد استفاده در این متن در موارد بسیار «واو» استیناف بوده و نقش نقطه آغاز جمله جدید را ایفا می کند نه رابطه را؛

سپاسنامه

ارائه این تصحیح و تحقیق را مرهون محبت و عنایت عزیزانی هستم که هر یک به نوعی راهنما و رهگشایم:

نخست، والدین ارجمندم که نهال علاقه به ادبیات را در نهادم نشانند و همواره با زلال اشعار و امثال پارسی آن را پاس داشتند و آبیاری نمودند.

سپس استاد عبدالحسین حایری که با اشاره آشنای ایشان به سمت این متن شیوا رهنمون گشتم، و هم در آغاز کار دستم بگرفتند و پا به پا بردند.

آنگاه استاد خانم دکتر فاطمه کوپا که ارائه این تلاش در قالب پایان نامه تحصیلی را پذیرفتند و راهنمایی ام کردند.

بعد، آقایان استاد نجیب مایل هروی و دکتر اکبر ایرانی که با اشرافی که بر متون عرفانی ماوراءالنهر و تصحیح متون داشتند، خیال مرا از بابت استفاده از تک نسخه در انجام این تصحیح آسوده کردند.

و هم آقایان محمود نظری، دکتر سیدمحمد منصور طباطبایی، حجة الاسلام والمسلمین محمدرضا فرهنگ (انصاری قمی)، و بویژه آقای دکتر احمد مجاهد، که هر کدام با علم و اشرافی که به ادبیات عربی و فارسی داشتند، باعث شدند متن منقح تر و قابل دفاع تری از *سلسله العارفین و تذکرة الصدیقین* به دست آید.

تلاش همکارانم در مرکز پژوهش کتابخانه مجلس بویژه آقایان بهروز ایمانی، کاظم آلرضا، و نیکی ایوبی و خانمها فاطمه و ملیحه بوجار و مهری خلیلی برای آماده سازی این متن برای چاپ و نشر شایسته احترام و تقدیر فراوان است.

باید از لطف مدیریت این مرکز، دوست گرامی آقای سید سعید میرمحمدصادق، و عنایت ریاست محترم کتابخانه مجلس جناب آقای دکتر جعفریان تشکر کنم.

و سپاس پایانی درخور همسر سیده مرضیه هاشمی است که بی وقفه مرا به انجام این کار فرامی خواند و با تشویق و یادآوری های مدام او اتمام این کار بر دیگر زمینه های وسوسه انگیز و دل انگیز پژوهش اولویت یافت.

احسان الله شکراللهی

سلسلة العارفين و تذكرة الصديقين

(در شرح احوال خواجه عبيدالله احرار)

تأليف

محمد بن برهان الدين سمرقندی

(در گذشته ۹۲۱ق)

[۱] سلسله العارفين و تذكرة الصديقين

الْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْإِفْضَالِ وَالْكَرَمِ	رَبِّ الْخَلَائِقِ طَرّاً بَارئِ النَّسَمِ
يُعْطِي الْهَدَايَةَ وَالتَّوْفِيقَ رَحْمَتُهُ	فِي الدِّينِ تَعَصُّمًا عَنْ زَلَّةِ الْقَدَمِ
يَعْفُو كِبَائِرَ لَا تُحْصَى لِكَثَرَتِهَا	مِنْ عَبْدِهِ بِقَلِيلِ التَّوْبِ وَالنَّدَمِ

حمدی که حامد آن ربّ معبود باشد نه عبدِ مَرَبُوب، و ثنایی که مُثْنِی آن حقّ غالب بود نه خَلَقِ مغلوب، نثارِ حضرتِ معبودی که لطایف و عواطف او دلِ عاشقان را به یاد خویش جان داد، و انعام و اکرام او اسرارِ مشتاقان را به شوقِ مراقبتِ خود اتصال به ارزانی داشت.

هیبتِ جلالِ او جانهای مخلصان را گداخته، و تربیتِ جمالِ او ارواحِ عارفان را نواخته. لطیفی که به محضِ اصطفا، و خلوصِ اجتنبا، آدمِ صَفَی را — علیه السّلام — از همه برگزید، و توقیعِ خلافت و لواءِ کرامت بخشید؛ و از ذراتِ ذُرّیّاتِ او انبیاء و اولیاء را [۲] به فضلِ عنایت و مزیدِ کرامت مخصوص گردانید؛ و در کَنَفِ رَأْفَتِ و حُجَرِ تربیتِ پیروانید؛ و از جمله انبیاء و رُسل، سیدالمرسلین و خاتم النبیین، محبوبِ اله، محمّد رسول الله را برگزید، و بر تختِ بختِ اَبَدِ نشانید، و تاجِ محبوبی و افسرِ مطلوبی بر سرِ او نهاد، و او را در عالمِ مُلک و ملکوت و ناسوت و جَبَرُوت اختیار داد؛ و ذرّ

تَنفیذِ تصرفات بدو بگشاد؛ و از جمله اولیاء و انبیاء امت او را که حاملان عرشِ شرع، و واقفانِ اصول و فروع^۱ اویند- برکشید، و به خلافت و نیابت او در مسندِ ارشاد و دعوت نشاند؛ و ذیلِ همتِ ایشان را از تلوثِ التفات به مادیات او محضِ عنایتِ بی‌علت پاک بیفشاند؛ و از نسایمِ ریاضِ احوال و مواجیدِ ایشان شمه‌ای به مشامِ جانِ طالبانِ صادق و سالکانِ حاذق رسانید، و پایِ اراداتشان را به رابطه‌ی محبتِ ایشان معلّق گردانید؛ تا هرکجا فرومانده‌ای در ظلمتِ تیهِ جهالت، و تاریکیِ بیابانِ طبیعت، به طلبِ انوارِ معرفت برخاست، حوالّتِ او در اقتباسِ جذواتِ مواجیدِ به انفاسِ طیبه و احوالِ شریفه، ایشان را فرمود.

هرکجا مُفلسی از دردِ افلاس به طلبِ کیمیای سعادتِ سرمدی در حرکت آمد، یا سالکی [را] در سلوکِ راهِ حقیقت حُجبه و وقفه‌ای افتاد که سبیلِ ترقّی در مدارجِ قُرب بر او مسدود گشت، هدایتِ او در دفعِ حُجُب، و حلِ وقفه به قبولِ نظرِ کیمیا اثرِ ایشان راه نمود.

کریمی که متحیرانِ عالمِ فکرت را فضلِ او به انس رسانیده، و متحرکانِ جهانِ جان را لطفِ او به سُکون و طمأنینه آورده؛ ثنایِ اوست که نامقدورِ انس و جان است، و شُکرِ اوست که نامحصورِ کلِّ لسان است.

در حمدِ او جز به عَجَزِ اعتراف نمودن رویی ندارد؛ و در سپاسِ او جز به قُصورِ اقرار کردن وجهی نباشد. جایی که زبانِ آورِ «أنا أفصحُ العربِ والعجمِ» غَلَمِ فصاحتِ انداخته، و خود را از ادایِ آن عاجز شناخته، از جنسِ انس که را امکانِ آن تواند بود که ثنایِ آن حضرت تواند گفت؟ پس عنانِ مرکبِ بیان را به راهِ ثنایِ آن صاحبِ لَوایِ حمد، و آن مخاطبِ خطابِ «قُلِّ الحمد»، ساقیِ رَحیقِ تحقیق، مُقدمِ اربابِ تصدیق، محمدِ احمد ذاتِ محمود صفات، سیدِ کاینات و سَنَدِ موجودات باید گردانید [۳]:

وفودِ حمد و ثنا می‌فرستم از چپ و راست

به حضرتی که سزاوارِ حمد و شکر و ثناست

تُخَفَّ تحیاتِ نامیات، و لطفِ صلواتِ زاکیات ایثارِ جانِ اقدس و قلبِ منورِ مقدس آن رحمتِ عالمیان، و آن مقتدایِ زمرةٔ رسولانِ باد! آن سروری که اقطارِ مشرق و مغرب به کَمَعانِ نورِ ثبوتِ او روشن گشت، و ارجاءِ مُلک و ملکوت از نسیمِ ریاضِ ولایتِ او گلشن شد، و دانا و نادان از حُضیضِ درکاتِ بُعد و حرمان، به ذرّوۀ غُلیای مقاماتِ توحید و عرفان، به وسیلهٔ عنایتِ او راه توانند بُرد.

رباعی

شاهِ عربیِ قبلهٔ اربابِ نجات کآئینهٔ ذاتِ آمد و مرآتِ صفات
در پی‌رویِ اوست غُلّودِ درجات لازالِ علیه زاکیاتِ الصلوات

صَلَّى الله علیه و علی آله و اصحابه الذین کشفوا الحُجُبَ عَنْ جمالِ وجهه الباقی. آن صاحب‌دولتانی که پروردهٔ بُستانِ اخوانیت، و شیرخوارگانِ پستانِ حقیقتِ انسانیت بودند، و مرتبهٔ مُشتاقی و مَقَبَتِ معشوقی داشتند، کما قال - صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ : «أَوْ شَوْقَاهُ إِلَى لِقَاءِ اخْوَانٍ يَكُونُونَ مِنْ بَعْدِي وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا».

اما بعد، فیقول تُرابِ أَقدامِ الفقراء، العبد الضعیفِ الرَّاجیِ رَحْمَةِ رَبِّهِ اللَّطِیفِ «مُحَمَّدِ بْنِ بَرَهَانَ الدِّینِ الْمُشْتَهَرِ بِمُحَمَّدِ الْقَاضِي» - ثَبَتَهُ اللهُ تَعَالَى عَلَى مَنِهْجِ الصَّدَقِ وَالسِّدَادِ فِي الْعَمَلِ وَالْقَوْلِ وَالْإِعْتِقَادِ - که: در غُنفوانِ شَبَابِ که هَنَگامِ غُرور و اَیامِ شُرور و غَلَباتِ هوایِ نَفسانی و هُجومِ و سَاوَسِ شیطانی بود، قایدِ هِدایتِ اَزلی و سَابِقِ عَنایتِ لَمْ یَزَلِ بِهِ مُوجِبِ کَرِیمَةِ ﴿وَ أَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ﴾^۱ دَاعِیَهُ طَلَبِ و دَغْدَغَةِ دِرِیافتِ صَحبتِ اولیاء در دلِ این فقیّر مَتَمَکِنِ گردانید، و به مَقْتَضایِ کَرِیمَةِ ﴿إِنْ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً﴾^۲، سُلطانِ مَحَبَّتِ حَقِیقِی بَر تَخْتِ دِلِ مَسْتُولِی شَدِه، مَجْموعِ اَهْوِیَةِ باطله و آرزوهایِ غَیر را از حَقِیقَتِ دِلِ مَحو گردانید، و مُلْهِمِ غَیبِ بَر صَحِیفَةِ خَاطِرِ این ضعیف به قَلَمِ رُشدِ این نَقشِ می‌کَشید که: نِیلِ این سَعَادَتِ عَظْمَا و یافَتِ این دَرَجَةِ غُلْیا - که نِهایتِ مَتَمَنایِ اَزکیاست - بی‌اَقْتِدا و تَسْلِیمِ تَصَرِّفاتِ کَامِلِ مُکَمِّلِ، و اَقْتِفا به عَالَمِ عَامِلِ مَمکِنِ نِیست.

۱. حدید / ۲۹.

۲. نمل / ۳۴.

رباعی

پیری که بود باده فروشی کارش [۴] ره جو به حریم بزم خلد آثارش
گردِ حرمش بارنیابی، باری فارغ بنشین به سایه دیوارش

بر قضیه «مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَ جَدَّ وَ جَدَّ» به لمعانِ نورِ ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾^۱، در تاریخ «هشتصد و هشتاد و پنج» بود که چهره اخلاص بر آستانِ رفعت اختصاص، و سرِ ارادت بر قدمِ متابعتِ آن سیاحِ بیدارِ طریقت، و آن غواصِ دریایِ حقیقت، صدرِ مسندِ ارشاد و هدایت، جامعِ نعوت و خصایصِ ولایت، «الَّذِي مَنِ اقْتَدَا بِهِ فَقَدْ اهْتَدَى، وَ مَنْ خَالَفَ فَقَدْ ضَلَّ وَ غَوَى، مُتَابِعُوهُ سَالِكُونَ، مُخَالَفُوهُ هَالِكُونَ، وَ هُوَ الْوَاقِفُ فِي الْمَقَامِ الْقُطْبِيَّةِ، الْمُتَمَكِّنُ فِي أَعْلَى دَرَجَاتِ الصِّدْقِيَّةِ»، صدرِ بارگاهِ کرامت و ولایت، مقتدایِ ﴿خَيْرُ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ﴾^۲، ملاذالجمهور، شفاءالصدور، مظهرِ صفاتِ ربّانی، موردِ اخلاقِ سُبْحانی، انسانِ غیونِ المحققین، و وارثِ الانبیاء المرسلین، سیدنا و مولانا، و شفاءِ صدورنا، و طیبِ قلوبنا،

مثنوی

آن که ز خُریت فقر آگه است خواجه احرار غیبی‌الله است
زد به جهان نوبتِ شاهنشهی دبدبه فقر غیبی‌اللهی

– مَتَعِ اللَّهُ تَعَالَى جَمِيعَ الطَّالِبِينَ بِمَيَامِنِ أَنْفَاسِهِ الشَّرِيفَةِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ – سودم و نهادم، و مدتی قریب به دوازده سال در طریقِ قَویم و سَبیلِ مستقیمِ آن حضرت، با مُعتکفانِ آستانِ ارادت، و ملازمانِ جنابِ مودّتِ هم کاسه سگانِ او بودم، و خوشه چینیِ خرمنِ سعادتِ او می‌کردم، و به قدرِ قابلیّت و استعداد، معارفِ تازه و عوارفِ بی‌اندازه اکتساب می‌کردم، و آثارِ ولایت و خصایصِ کرامت از آن حضرت مشاهده می‌نمودم.

مثنوی

یادِ وقتی که وقتِ من خوش بود دولتم سویِ او عنان کش بود
گردِ او گشتمی و هر روزه کردمی قطره قطره دریوزه

۱. نور / ۳۵.

۲. آل عمران / ۱۱۰.

و از تأثیر صحبت آفتاب تأثیرش دل را ارتباطی، و سینه را انشراحى به حاصل آمد، و آثار جذب و تصرف الهی در باطن خود مشاهده می‌کردم، و به قدر جذب دل از تعلقات و مُرادات و مُشتهیات و مألوفات جدا می‌شد [م]، و مشاهده لعمان الهی در جبین آن مَخدوم، دم به دم مورث ترقی در مدارج قرب می‌گشت.

همه بودیم زیر سایه شاه ایمن از مکر دیو سَهو و گناه

که ناگاه، بر مقتضای فرمان اله:

بعد ده سال و دو زناگاه او
مانده این بی‌نوا چو طفل یتیم
خیره مانند طفل در صحرا
از خود امید را بُرید آن دم
سَرمی زد ز غصه بر دیوار
نوحه می‌کرد بر خود او هَر دم
رهبرم رفت، ره چه گونه بَرَم
آه کجا رونهَم که را گیرم؟
گفتم: ای جان پاک اگر رفتی
جان پاک تو حاضرست یقین
نه که بودت به من عنایتها
نه که بودم چو ترجمان پِشت
می‌رسانیدم از تو من پیغام
و عده های عظیم داده بُدی
یوسفَت را ز چاه و حَسَن کَنَم
بَخَشَمَت عاقبت ولایتها
نقد فرمای تا شوم ایمن

گشت رنجور شد به حضرت هو
زار گشت و نزار شد از بیم [۵]
بی‌پناهی و مُشفقی عذرا
گفت: ماندم به چاه ظلمت و غم
از غم هجر آنچنان دلدار
که چه خواهم شدن از این ماتم
بی وی از دیو سَر چگونه بَرَم
چه بود چاره؟ چیست تدبیرم!
به تن و زیر خاکدان خفتی
بر من و جمله ناظرست یقین
نه که کردم ز تو روایتها؟
روز و شب بهر ره روان پِشت
به خواص خواص و هم به عوام
گفته بودی رَهائِمَت ز خودی
گر اسیرست من امیر کُنَم
نقد و در آخرت عنایتها
گردم از خوف فوت آن ساکن

چون منادی حضرت احدی، از بارگاه عزت صمدی، خطاب مستطاب ﴿یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه﴾^۱ رسانید، شاهباز اوج احدی، رشته تعلق جسدی - که مانع پرواز بود - گسسته، به وکر^۲ اصلی بازگشت، و به وصال حقیقی پیوست - قدسنا الله سره العزیز - و قبیل از زمان تسلیم به این ضعیف اشارت فرمودند که: «اگر هیچ چیز ننویسی وقایعی که میان ما و خواجه مولانا واقع است می توان نوشت»؛ معلوم کرده شد که وقت اظهار این معانی شد. برخاطر این ضعیف متمکن گشت که بعضی از انفاس نفیسه و الفاظ متبرکه، و شمه ای از لطایف معارف، و احوال و مقامات شریفه، و کرامات عجیبه ایشان - که از مبداء تا منتها بر ایشان گذشته است، و اکثر من تعد و تحصى است - در قید کتابت آرد، تا از نسمات ریاض ولایت ایشان بویی به مشام جان طالبان صادق و مخلصان محقق برسد؛ تا چنان باشد که گوئیا شرف مجلس ایشان یافته اند، و سخن از ایشان شنیده، و بر قضیه «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة» در ذکر ایشان امید وصول به فیض فضل رحمت نامتناهی باشد، و به گفتن و شنیدن سخنان و حکایات [۶] احوال آن بزرگ دین و یگانه روی زمین، آسماع معتقدان خوش گردد، و دل و جان طالبان را استرواحی باشد، و در میان معتقدان و اولاد و احفاد ایشان سالهای فراوان بماند، تا عارف و طالب را بر سبیل تذکره و استرشاد از مطالعه و ضبط آن نفعی تمام بود، و مورث ازدیاد یقین و اعتقاد ایشان گردد، و بدان واسطه این بیچاره سرگردان را به دعای صالح مُزد دهند؛ بُود که به برکات آن از ظلمات خودی خود خلاص یابد، و به منتهای همت دل برسد؛ «و هو الوصول الی لقاء الله و الاستهلاك فی شهود جلاله و جماله».

مثنوی

گر نیام مرغان ره را هیچ کس	ذکر ایشان کرده ام اینم نه بس؟
گر نیام زیشان از ایشان گفته ام	خوشدلم کین قصه از جان گفته ام
آخرم زان کاروان گردی رسد	قسم من زان رفتگان دردی رسد

۱. فجر / ۲۷ و ۲۸.

۲. وکر: لانه پرنده.

گزیندارم از شکر جز نام بهر این بسی خوشتر که اندر کام زهر
 نطقها نسبت به او قشرست لیک پیش دیگر فهمها مغزست نیک
 آسمان نسبت به عرش آمد فرود ورنه بس عالیست پیش خاک تود

از شیخ طریقت شیخ ابوعلی دقاق - قدس الله سره - پرسیدند، که: در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست، چون بدان کار نمی‌توانیم کرد؟ گفت: بلی فایده است. یکی آن که اگر مرد طالب بود، قوی همت گردد، و طلبش زیادت شود؛ و اگر نامرد بود مرد شود؛ و اگر مرد بود شیرمرد گردد؛ و اگر شیرمرد بود فرد گردد؛ و اگر فرد بود عین درد گردد؛ و دیگر آن که اگر در خود پنداری دارد فروش کند، و دعوی از سر او بیرون رود، و نیک او بد نماید؛ کما قال بعض الکبراء العارفين: «لَا تَزِنِ الْحَقَّ بِمِيزَانِكَ وَزَنِ نَفْسَكَ بِمِيزَانِ الصَّادِقِينَ لِتَعْلَمَ فَضْلَهُمْ وَافْلَاسِكَ». یعنی خلق را به ترازوی خود مَسَنج، و خود را به ترازوی مردان این راه سَنج، تا بدانی فضل ایشان را و افلاس خود را؛ زیرا که هر که نظر در ریاضات و مجاهدات و منازل و مواضات این برگزیدگان کند، از خود و اعمال و احوال خودش شرم آید، و بزرگی ایشان را به یقین داند، و حقارت و دنائت خود را مُعاینه بیند، و کار از سرگیرد، و مدد از هممِ عالیهِ این پاک بصیرتان جوید، و پندار و عجب به کلی از او مرتفع گردد.

و از سید الطایفه جنید - قدس الله سره - پرسیدند از حکایت این قوم و روایات آن؛ فرمود: «هِيَ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اللَّهِ - عَزَّ وَجَلَّ - يُقَوَّى بِهَا أَحْوَالُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ تُزِيدُ شَوْقَ [۷] الْمُشْتَاقِينَ؛ کَمَا قَالَ اللَّهُ: ﴿وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّئُ بِهِ فُؤَادَكَ﴾^۱.

یعنی حکایت و روایت از مشایخ طریقت - قدس الله سرهم - لشکری است از لشکرهاي حق سبحانه، که حق سبحانه دلهای شکسته مریدان و طالبان را بدان قوت می‌دهد، و مدد می‌فرماید؛ اما تصاریف روزگار و گردش فلک ناسازگار و طلائم امواج فتن و هجوم امواج محن، در بلاد امنیتی و در دلهای جمعیتی نماند، و دست‌اهتمام بادراک ذیل^۲ اختتام آن نرسید، و این معنی در تأخیر افتاد، تا آن که در تاریخ سنه عشر

۱. هود / ۱۲۱.

۲. س: ذیل.

و تسع مائة از خلص اصحاب حضرت خواجه ما - قدس سره الذي شرف بنظر قبوله و استسعد به خدمته طول عمره - اعنى جناب طهارت مآب، ذخرا للأسلاف و فخر الأخلاف، ذو العلم النافع و العمل الرافع، خدمت مولانا شيخ - طالت حيوته و طابت اوقاته و لازال فى حفظ من الله و اق و عز على الدهر باق - به اين فقير به مثل آن صورتى كه در دل قرار يافته بود، و بر خاطر فاتر متمكن گشته، اشارت فرمودند، و اين اشارت را به موجب ادب برخود لازمديد؛ چه «رعايت و انقياد يار پيش قدم از جمله واجبات است»، لاجرم داعيه قديم صورت تجديد يافت، و دغدغه سابق سمت تقويت و تأكيد پذيرفت؛ و به صدق نيت و خلوص طويت در امضاى آن نيت و استقصاى آن امنيّت شروع افتاد؛ و اين مجموع را - لإشتماله على ذكر الكمل من الصديقين، و الكبراء العارفين - سلسله العارفين و تذكرة الصديقين نام كرده شد، و بر مقدمه و سه فصل و خاتمه بنا نهاده آمد؛ و أرجو من الله الكبير أن يحفظنى على هذا الامر الخطير و أن يجعل سعيى مشكوراً و كلامى مقبولاً و أسئل الله العون و العصمة و التوفيق من الخطأ، و زلة القدم فى مقام التحقيق، و هذا المجموع بحمد الله من اعظم المواهب و انفس الرغائب، مُجدد عهد الألفه و مُسهل عُسر اصحاب الكلفة، موصل العليل إلى طبيبه، و هادى المُحب إلى حبيبه، و هو نور لأصحابنا، و كنز لأعقابنا، والله المستعان و عليه التكلان.

مأمول و متوقع از مكارم اخلاق ناظران در اين عجاله آن كه: چون ايشان را از نسمات رياض احوال و مواجيد اين خلاصه زمان و يگانه جهان، وقت خوش شود، و دل از پراكندگى جمع گردد، متصدى و باعث اين جمع را از دعائى صالح مُزد دهند، و اگر بر زلت قدمى و لغزش [۸] قلمى اطلاع يابند تشریف اصلاح ارزاني فرمايند، و به كمال خلق حسن متابعت ﴿الذين يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ را مراعات نمايند، و هر چيزى را محملى و مصرفى شايسته پديد كنند، و بر آن حمل نمايند، و از صورت عيب جويى و سيرت بدگويى اجتناب نمايند؛ و اين ضعيف قليل البضاعة را - بخصوصه - هدف تير ملامت نسازند، كه او را در اين جمع جز شيوة ترجمانى و طريقه سخن رانى نيست؛ چون هر چه بر زبان اين فقير جارى مى شود، از پرتو فيضان معرفت [ى] است كه

۱. س: امير.

۲. زمر / ۱۸.

از مشکات ولایت آن بزرگوار مقتبس است؛ پس هرچه این ضعیف گوید، به حقیقت او گفته باشد.

مثنوی

این سخن را چون تو مبدأ بوده‌ای گر فزون گردد تواش افزوده‌ای

رباعی

هر بوی که از مُشک [و] قَرْنُفُل شنوی از حلقه آن زلف چو سُنبل شنوی
گر ناله بُلبِل ز پی گل شنوی گل گفته بود گر چه ز بُلبِل شنوی

[مثنوی]

هر چه در من دمی همان شنوی که منم چون نی و تو چون نائی
من مثال تنم تو همچون جان تو مثال دلی و من چو زبان
آنچه خواهی تو من همان گویم هر کجا رانی‌ام به جان پویم
تو چو نقاش و من چو پرگارم گاه و بی‌گاه از تو برکارم
من نی‌ام در میانه، جمله تویی در بد و نیک من نماند دویی

و بعضی از کُبراء عارفین - قدس الله سره - گفته‌اند: در مطالعه فواید و عواید تصنیف و تألیفی که در ذکر احوال و مقامات سالکان طریق تحقیق باشد، چهار چیز را باید رعایت کرد:

اول: باید که منشاء و مبدأ داعیه مطالعه سببی و غرضی نفسانی نباشد؛ چون: دفع ملالت نفس، و استیناس طبع؛ و یا سماع کلام ناطق صامت؛ یا حفظ حکایات و روایات برای اظهار معرفت؛ یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات، و تخطئه قایل؛ چه منشاء این دواعی جز صفات و اخلاق ذمیمه نفس نباشد، و از آن مطالعه هیچ نفعی حاصل نیاید. و باید که باعث بر مطالعه جز محض طلب حق و ارشاد طریق مستقیم نبود، تا به برکت صدق طلب، طریق فهم اشارات آن بر او گشاده گردد.

دوم: طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد، و هُش از ملال ترک کند، تا به افراط - که تعدی نفس است - نکشد، و صفای فهم به کدورت نه انجامد.

سیوم: به فهم ظاهر قناعت نکند، و بداند که هر کلمه‌ای از کلمات نبوی، و سخنان مشایخ را صَلَّی الله عَلَیْهِ و سَلَّمَ [۹] و رَضِی عنهم - ظهري است و بطنی؛ و هر فهمی دلیل علمی؛ و هر علمی سبیل فهمی، تا به مُتتهای بطون.

چهارم: بر تحمّل مشاق طلب و امتداد زمان آن نیز صابر باشد، و بر مقتضای هر فهمی علمی به تقدیم می‌رساند، تا به تدریج به مقصود رسد، انشاء الله تعالی. و من طَمَعَ أَنْ يُحِيطَ حَقَّ الْإِحَاطَةِ بِحَقَائِقِ الْمَعَانِي الْمَذْكُورَةِ فِي هَذِهِ الْكِتَابِ بِمَجْرَدِ مِطَالَعَةِ مَرَّةٍ أَوْ مَرَّتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ، فَقَدْ طَمَعَ فِي مُحَالٍ؛ أَمَّا حَقٌّ مَنْ يَتَصَفَّحُ كَلِمَاتِ الْمَشَايِخِ - رَحِمَهُمُ اللَّهُ - أَنْ يَكْبُ طَوْلَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ عَلَى تَرْدِيدِ التَّأَمُّلِ وَتَكَرُّرِ النَّظَرِ فِيهَا، حَتَّى تَعْلُقَ كُلَّ كَلِمَةٍ عَلَى خِيَالِهَا يَحْفَظُهَا، ثُمَّ يَصِيرُ مَا يَفْهَمُ مِنْهَا بِذَرِّ الْفَهِيمَةِ الْحَقِيقِي مِنْهَا، لَمْ يَكُنْ أَرْضَ الْقَلْبِ سَبْحَةً وَ سَيُثْمَرُ لَهُ ذَلِكَ مِنْ قَرِيبٍ أَنْ أَحْسَنَ الْقِيَامَ عَلَى بَذْرِهِ بِسْقَى الْمَاءِ وَ حِفْظَهُ عَنِ الْآفَاتِ الْعَارِضَةِ لَأَمْثَالِهِ، وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ الْمَوْفِيُّ».

مقدمه: در بیان طریق معرفت حق سبحانه، و احتیاج مُرید به مُراد، و شرایط و آداب شیخ و مرید، و ولایت و ولی، و انواع خوارق عادات.

فصل اول: در بیان مبادی احوال حضرت ایشان، و سلسله خواجگان - قدس الله ارواحهم.

فصل دوم: در بیان حقایق و لطایفی که در خلال مجالس بر زبان حقیقت بیان گذرانیده‌اند.

فصل سیوم: در خوارق عادات و کرامات ایشان، که در محال طلاطم امواج ولایت در هر محلی به ظهور پیوسته.

خاتمه: در بیان اخلاق و اوصاف و حکایات این طایفه عَلَیْهِ - قدس الله ارواحهم - و رَضِی عن جمیعهم.

مقدمه

بدان۔ وَفَقَّكَ اللهُ لِلْعُرُوجِ إِلَى أَقْصَى مَدَارِجِ الْكَمَالِ وَ اِيْدَكَ بِرُوحٍ مِنْهُ -كه سالكانِ سُبُلِ هدايت، و طالبانِ حضرتِ اَحَدِيَّت، و مشتاقانِ جمالِ صَمَدِيَّت، كه به كمنَدِ شوق و محَبَّت از غِيَاہِبِ حُبِّ تَقْلِيْدِ و جِہَالَت، و شَفَاءِ جَفْرَةِ نِيرَانِ طَبِيعَتِ و بَطَالَت، به ذَرُوۃِ عُثْلِيَاءِ عَالَمِ شَہُودِ و عِيَانِ و عَرُوۃِ وَثَقَايِ عَالَمِ كَشْفِ و وَجْدَانِ رَسَنَد، دو فَرِيْقَنَد:

فَرِيْقِ اوَّل: اربابِ النظر و اصحابِ البَحْثِ و الافكارنَد، و طَرِيقِ اِيْشانِ در وصولِ به مقصودِ و حصولِ مطلوبِ خود آن است كه تَرْكِيبِ مَقْدَمَاتِ و تَرْتِيبِ دَلَايِلِ و حُجَجْ كَرْدَہ، خواهند كه به نِہَايَتِ مَقاصِدِ و قِصَارَايِ مَطَالِبِ خود رَسَنَد. كُتُبِ اِيْشانِ مشہور است و طَرُقِ اِيْشانِ معروف. از صُنْعِ به صَانِع، و از خَلْقِ به خَالِق، و از مُمَكِنِ به وَاجِبِ رَوْنَد، و از وَجُوْدِ وَاجِبِ -جَلِّ شَأْنِہ- استَدْلَالِ كَنَنَد؛ و اِيْنِ طَرِيقِ اِگرچہ مَحْمُودِ است و از مَرْتَبَۃِ [۱۰] تَقْلِيْدِ عَالِيَسْت، اَمَّا چُونِ از اَنْوَارِ فَيْضِ كَشْفِ عِيَانِ، و لَمْعَانِ نُوْرِ شَہُودِ و وَجْدَانِ خَالِيِ است، حَاصِلِ اَنِّ به عَاقِبَتِ جِزِ حَيْرَتِ مَذْمُومِ نِيسْت؛ و حَيْرَتِ دو گونه است: حَيْرَتِ اربابِ نظر و استَدْلَالِ، و حَيْرَتِ مِشَاہِدَانِ جَلَالِ و جَمَالِ.

حَيْرَتِ اَہْلِ اسْتَدْلَالِ مَذْمُومِ است؛ زِيْرَا كه اَنِّ از تَصَادُفِ شُكُوْكَ، و تَعَارُضِ حُجَجِ و اَدْلَہِ است، و اِيْنِ طَرِيقِ مَحَلِّ اِعْتِمَادِ نِيسْت؛ چنان كه مَوْلَانَا فرمايَد؛

مثنوی

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود
اندر این ره گر خرد ره بین بُدی فخر رازی رازدار دین بُدی
لیک چون من لم یدق لم یدر بود عقل و تخیلات او حیرت فزود

منقول است که: علامه زمان امام فخر رازی را در آخر حیات - قبیل از زمان انتقال - تشویشی و اضطرابی ظاهر شد. از کیفیت حال تفتیش کردند؛ فرمود که: یکی از مسائل یقینیّه خود که بر آن اعتماد داشتیم، و دلائل اقامه کرده بودم، خلاف آن بر من ظاهر شد؛ می ترسم که در دیگر یقینیّات قصور و قُتور راه بیابد.^۱

وحیرت اولوالالباب و ناظران جمال ربّ الارباب محمود است، و آن از توالی تجلیات جلال، و تنالی بارقات جمال بود، و سالک نزد قهرمان تجلیات مالانهایه مبهوت گردد؛ و ادراک او متلاشی گشته، متحیر شود؛ و هیچ عبارت نیابد که از مقاصد خود تعبیر کند؛ و ذوق شهودش از غیر بالکلیه ذاهل گرداند؛ و حضور بی غیبتش دست دهد، چه، مقدار شعور به وجود غیر در شهودش نقصان واقع شود، هرچند ذهول بیش، حضور بیش، و هرچند حضور بیش ذهول بیش؛ و این حیرت، نهایت متمنای آزکیاست؛ و لهذا حبیب حُبّ اول، و خلاصه آفرینش، و ژبده کائنات، و اصل کُلّ در جواب قُلّ^۲ ... فرمود: «زَدَنی تَحِیْراً فِیک».

فریق دوم: اهل کشف و عیانند، تصفیّه باطن به انواع فرموده، مجاهدات و ریاضات که شریعت از اتحاد آن منع نفرموده است، و طریق مَسْلُوکَة ارباب طریقت است، و [به] تفریع محلّ و تزکیه نفس و تجلیه روح و کمال تبّتل^۳ و دوام توجه به متتهای مقاصد خود می رسند؛ «وهو الوُصُولُ إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ دَوَامِ شُهُودِ مَنْ غَیْرِ تَشَتُّ هَمَّةٍ وَ فِتْرَةِ سَاعَةٍ»؛ و این طریق طریق مجموع انبیاست، از اولوالعزم و غیرهم - صلوات الله علیهم اجمعین - و اَتَمُّ و اکمل آن ادیان، ملّت حَنِیفِی و دینِ قَویْمِ مصطفوی است - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - و این طایفه اند که در موطنِ اَلَسْتُ بر صحایف [۱۱] وجود

۱. در س: نیابد.

۲. در نسخه مقابل کلمه «قل» عبارتی نوشته نشده و احتمالاً باید یکی از آیات قرآن باشد.

۳. تبّتل: از مردم بریدن، انقطاع از خلق.

ایشان رَقَمِ محبوبیتِ مثبت گشته، و به لَمَعَانِ انوارِ تجلیاتِ مالانهایه از ظلماتِ حداثِ گذر کرده، و به لَجَّةِ دریای وحدانیت رسیده و غوطه خورده، و بر جواهرِ یواقیتِ اسرار و معارفِ الهیه ظَفَر یافته، و هرچه همه خلق را غیب است، ایشان را عیان و شهادت است؛ و هرچه آن را خلق حکایت شنیده‌اند، ایشان به بصیرتِ نافذ دیده‌اند؛ و همچنان ظلمتِ تغلیاتِ حداث، و کُذورتِ تعلقاتِ آکوان، طهارتِ فطرتِ ایشان را - که ﴿فَطَرَهُ اللَّهُ أَتَىٰ فَاطَرَالنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾^۱ اشارت به آن است - زائل نگرداند، و اثر نکند. ﴿وَأُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ﴾^۲. پس بی شک این طایفه‌اند [که] وجود حق را سُبْحانه - بی ترتیبِ مقدمات و ترکیبِ ادله و حُجَجِ ادراک کنند، [و] ایشان را در این ادراکِ احتیاجِ جز به صفای باطن نیست.

مثنوی

دفترِ صوفی سواد و حرف نیست جُز دلِ اسفیدِ همچون برف نیست

هیئات، ذوی‌الابصارِ جدیده را در ادراکِ الوان به استدلالِ قوتِ لمس، چه حاجت افتد؟ «اغنی الصِّباح عن المصباح».

بعضی از کُبراءِ طریقت و عَظَمَاءِ اهلِ حقیقت - قدسِ الله روحه - گفته‌اند: طریقی فریقِ اوّل بدان می‌ماند که شخصاً مثلاً مقصودِ خود را در بیابانِ بی‌پایانِ ظلمانی به نورِ چراغِ جوید، و ظَفَر بر مقصودِ یافتن به این طریقی اَقَلّ من القلیل است، پس توان گفتن که متعذّر است؛ و طریقی فریقِ دوم را به آن مانند کرده‌اند که به نورِ صَباحِ جوید، غالبِ چنان است که ظَفَر بر مقصودِ یابد، و مقصودِ روی نماید.

و بعضی دیگر گفته‌اند طریقی فریقِ اوّل به آن می‌ماند که مثلاً شخصی خواهد به صنعتِ خیاطتِ ظَفَر بر مجموعِ تمتعاتِ دنیا یابد، و این بغایتِ مُتَعَسِّر است، بلکه متعذّر؛ چه به صنعتِ خیاطتِ قوتِ یومی به حیل به دست آید؛ و طریقی فریقِ دوم را

۱. روم / ۳۰.

۲. مجادله / ۲۲.

در اکتسابِ تمتعاتِ دنیویّه - بحذفِ اَیْرها - به صنعتِ کیمیاگری تمثیل کرده‌اند، و این بغایتِ سَهْل و آسان است، و پیشِ اهلِ بصیرتِ ظاهر و پیدا و مُبرهن و هویداست. القصه، معرفت و شناخت او سُبْحانه - صورتِ نبندد تا نور او - که جوهریست از کانِ ﴿اللّٰهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ - بدرقه و همراه نبود. بعد از ظهورِ آن نور، قلاوز و راهنما و راهبر هم او تواند بود، که: «به آفتاب توان دید کافتاب کجاست».

مثنوی

تو بدو بشناس او را، نی به خود راه از او خیزد، بدو، نی از خرد

[بیت]

نور را غیرِ نور کی بیند ؟ دیده دیو حور کی بیند؟ [۱۲]

«تَلَطَّفَتْ بِأُولِيَّائِكَ فَعَرَفُوكَ، وَ لَوْ تَلَطَّفْتَ بِأَعْدَائِكَ لَمَا جَحَدُوكَ».

در این مقام چون سالک از حَضِیضِ ظَلَمَتِ طَبِیْعَت و هوی به کُلّی خلاص شده، دیده بصیرتش از خشاوه دوبینی پاک شده باشد، سرّ ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾^۲ پرده از پیش برانداخته، جمال ﴿تَحَنُّنٌ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۳ از مَنْصَه توحید جلوه کرده، معنی ﴿وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ﴾^۴ آشکارا شده، زبان مرتبه‌اش مُتَرَنَّم به این مقال گردد که:

بیت

چه غیرو کجا غیرو کو نقشِ غیر؟ سوی الله والله ما فی الوجود

❖

همسایه و همنشین و همراه همه اوست در انجمنِ فِرَقِ نَهانخانه جمع
در دلِ گدا و اطلِسِ شه همه اوست بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

۱. نور / ۳۵.

۲. قصص / ۸۸.

۳. قاف / ۱۶.

۴. بقره / ۱۱۵.

اینجا بود که پرتو انوار بی‌نهایت ﴿بِثَبَّاتِ اللَّهِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ دل‌های سالکان را ثبات و اطمینان و قرار بخشیده، از ورطه بداعتقادی - چون حلول و اتحاد و غیر آن - نجات داده، در مقام عبودیت، راسخ و ثابت گرداند؛ و اگر نه چندینان در این مرتبه گرفتار شده، هلاک گشته‌اند.

یکی از اهل معرفت می‌گوید که: «البقاء و الفناء يدور على اخلاص الواحدانية، و صحّة العبودية، و ما كان غير ذلك فمغاليط و زندقه». اینجا سر وحدت و معرفت اعیان ثابت - که اغمض مسائل صوفیه است - ظاهر شود؛ و اینجا باشد که عارف ذات بی‌نهایت حق را - سُبْحانه - به صفت صمدیت بشناسد، و حقایق اسرارِ اِجْلال و اِکرام او، معلوم او گردد؛ چون به غیب هویت نگیرد، همه بطونِ جلال ببیند، و آن حضرت ذات است؛ ﴿هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ لَا تَدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يَدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۲، «سُبْحانه من لا يعلم ما هو الا هو»؛ و چون به ظاهر موجودات نگیرد، همه طول و اِکرام ببیند، و آن حضرت تجلی و بارگاه تدلی است، «سُبْحان من ظهر في بطونه و بطن في ظهوره». اینجا بدان که ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾^۳ چه معنی دارد، و «رَأَيْتُ رَبِّي إِلَىٰ أَحْسَنِ صُورَةٍ» چه بود. سر حجاب عزت و رداء کبریا معلوم شود، که حق را سُبْحانه - به رداء کبریا توان دید؛ چون دیده دل به نور معرفت بینا گردد، این معانی اظهر من الشمس گردد؛ اما مهابت این مشهد راه گفتار می‌بندد.

در این مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

منادیان عزت از بطنان غیب این ندا می‌کنند که: «و ما للتراب و ربُّ الأرباب؟»، لکن به قدر اقتباس از مشارب صافی اهل معرفت، به قدر استعداد ایمایی رفت [۱۳] تا سالک صادق به این مقدار متفطن گشته، تخم فهم یاف حقایق، و نیل معارف گردد.

مثنوی

رمز گفتم: اگر بود خردت سوی باقی [هم] این سخن بردت

۱. ابراهیم / ۲۷.

۲. انعام / ۱۰۳.

۳. قیامت / ۲۳.

[بیت]

زانجا که ظهور کبریا قدم است توحید من و تو شرک مطلق باشد

«ما عرفَ اللهَ إلّا الله، و لا قالَ أحدٌ اللهَ غيرَ الله سُبْحانَ مَنْ وَحدَ نَفْسَهُ على لسان عبده، والله يقول الحقّ و هو يهدى السبيل».

بدان -حقّ الله سرّک بحقایق الوصال، و جعلک من الذّایقین شرابِ أنسه بالعَدُوّ و الأَصال - که طالبان، این طریق، و محبّان این فریق، و سالکان گرم‌رو و فرسان تیزدو میدان تحقیق - کثرهم الله و ایدهم والی یومِ القیامة ایدهم - به مقام رفیعۀ اولیاء - که فناء فی الله و البقاء است - نمی‌رسند، مگر به متابعت شریعت آن پیشوای قوافل اصفیا، و مقتدای طوایف انبیاء، یعنی محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلّم، ظاهراً و باطناً و قولاً و فعلاً و حالاً - و هرکسی که در ظلمات نفس غاوی، و درکات آهویۀ باطله، هاوی گشته، در اسفل سافلین طبیعت، مُقید شهوت و اسیر اخلاق ناپسندیده شده، اگر از اهل علم است، به مقتضای علم عمل نکند، و به شرط علم در مجموع اوقات و احوال متابعت شریعت ننماید، به درجات رفیعۀ جنانی و اعلیٰ علیین معارف ربّانی، و مقعد صدق عرفانی عیانی نرسد، و از مشرب غذب آب معرفت رحمانی که چون آب حیات در ظلمات طبیعت انسانی است، شربتی نجشد، و بویی از نسمات ریاض احوال مردان به مشام جانش نرسد، و در گلشن مُراد گل مقصود نچیند، و مخدول و محروم و سرگردان در تیه ظلال و جهالت بماند. پس باید که طالب این طریق همگی همّت مبذول داشته، به جان کوشد، و لحظه‌ای نیارامد، و قدم صدق در راه شریعت از سر ایمانی درُست و یقینی به کمال نهد، تا از کوامع انوار باطن نبوی، لمعه‌ای بعد از لمعه‌ای در هر لحظه‌ای درخشیدن گیرد، و ذوقی و شوقی به مذاق جان مشتاقان او رسد؛ و چون قدم در متابعتِ راسخ دارد، و در تصدیق قول و تحقیق فعل بیشتر کوشد، حقیقت صافی تر شود، و عجایب عالم ملکوت بر او مُنکشف گردد، و باطن او را دم به دم انجذابی - به حکم مناسبت به عالم ملکوت - حاصل شود، و از کوامع انوار الهی در وی شعاعی پیدا گردد، و آن نور او را راه‌بری کند، و نگذارد که جز به حق آرامد، و غیر او

را اندیشد، و به غیر او نگردد؛ و چون این نسبت قوی شود، و علاقه محکم گردد، به حسب عنایت [۱۴] الهی، ارواح مقدسه قدسیه بر وی ظاهر گردند، تا چنان شود که از مثال مقید - که خیال نفس اوست - به مثال مطلق - که خیال نفس کلی است - متصل شود؛ و همچنان نسبت ثبات در متابعت به اعلی درجات مکاشفت ترقی می کند، تا به عین الیقین متحقق گردد که مرآت قلب او چون به صیقل متابعت در مقام عبادت از غلول و غشوش طبعیت مقصود شد، هرچه در مرآت ارواح مقدسه قدسیه منقش شده از نقوش کمال - در وی منعکس می شود، و به علوم و معارف یقینی متحلی می گردد، و به مقامات سلوک واصل می گردد. و حقیقت قلب - که پیش طایفه ای معتبر به نفس ناطقه است - به جمیع قوای روحانی و جسمانی متوجه حضرت الهیت و ملازم عتبه عبودیت گردد؛ و چون موانع بالکلیه مرتفع شد، و معارف و حقایق مجتمع گشت، قابل فیض تجلیات مالانهایه گردد؛ هر لحظه ذوق بر ذوق، و شوق بر شوق افزاید، و کلفت تکالیف بالکلیه مرتفع گردد. هرچه را که پیشتر به تکلف قبول می کرد، این زمان به ذوق قبول کند، و بالطبع محب او گردد، و نفس رنگ قلب گیرد؛ صفت خود را که جموح و سرکشی بود گذارد، و ترک مخالفت و معاندت کند، و به موافقت و معاونت درآید؛ چنانچه حضرت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - می فرمایند که: «أَسَلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدِي»، و نفس در این مقام مستحق خطاب ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾^۱ گردد.

بدان که ارباب تصوف و اصحاب تعرف لفظ مُريد و مُراد را بر دو معنی اطلاق کنند: یکی بر معنی مقتدی و مقتدی، و دیگری بر معنی مُحب و محبوب. [مرید] به معنی مقتدی آن است که دیده بصیرتش به نور هدایت بینا گردد، و نقصان خود نگیرد، و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد. نه کمال وهمی، بل آن کمال که انبیاء آن را کمال گفته اند، و نهایت ترقی را در آن دانسته. چه، هرچه به مرگ از آدمی مفارقت می کند، و اثر آن باقی نمی ماند، کمال وهمی است؛ و آرام نگیرد الا به حصول مراد، و وجود قرب حق سبحانه؛ و هرکه به سمت اهل ارادت موسوم بود، و جز حق در

دو کون مرادش باشد، یا لحظه‌ای از طلب مراد بیارامد، حاصل او از تصوّف همین نام است، و اسم ارادت بر او حرام. اینچنین کس مریدست، اما مریدِ هوایِ خود! ابوعثمان حیری [گوید]: «المُرید الذی مات قلبه عن کلّ شیء دون الله تعالی، فیرید الله تعالی وحده، و یرید قُربه و یشتا قُ الله حتّی تذهب شهوات الدنیا عن قلبه، لِشدّة شوقه إلی رَبّه». و هم او گوید: «عقوبة قلب المریدین ان تحجبوا عن حقیقة المعاملات [۱۵] والمقامات إلی اضدادها».

اما مراد به معنی مُقتدا آن است که قوّت ولایت او در تصرّف به مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد، و اختلاف انواع استعداداً و طُرُق ارشاد و تربیت به نظر عیان دیده؛ و اینچنین کس یا سالک مجذوب بود، که اوّل جمیع مفاوِز و مهالک صفات نفسانی را به قدم سلوک در نور دیده بود، و آنگاه به امداد جذبات الهی از مدارج قلبی و معارج روحی برگزشته، به عالم کشف و یقین رسیده، و به مشاهده و معاینه پیوسته؛ یا مجذوب سالک، که اوّل به قوّت امداد جذبات، بساط مقامات را طی کرده بود، و به عالم کشف و عیان رسیده، و بعد از آن منازل و مراحل را به قدم باز دیده، و حقیقت حال را در صورت عالم باز یافته؛ مرتبه شیخی و مقتدایی این دو کس را مُسلم است.

اما سالکِ اَبتر، که هنوز از مضیق مجاهده به فضای مجاهده نرسیده بود، و مجذوبِ اَبتر، که هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل و قواطع و مخاوف و قوف نیافته باشد، هیچ یک استحقاق شیخوخت ندارند؛ ولایت تصرّف در استعداد مرید بر قانون طریقت برایشان مُفوّض نگشته، و هر تصرّف که ایشان کنند، در معنی، فسادش بیش از اصلاح باشد؛ و مثال وجود مرید و استعداد کمال در وی همچون بیضه‌ای است که در وی استعداد طیریت موجود بود؛ اگر قابل تصرّف و تأثیر همت و حمایت [بود] مرغی بالغ گردد، که هیجان قوّت تولید و تفریغ بر نهاد او مستولی باشد، و مدّتی تصرّفات روحانیت و خواصّ کمال طیریت او در آن نافذ گردد، عاقبت لباس صورت بیضگی از او خلع کنند، و خلعت صورت طیریتش درپوشانند، و به کمال استعدادش برسانند؛ و چنان که بیضه را در زیر مرغی که قوّت طیریت نیافته باشد، یا هنوز به مرتبه

بلوغِ تفریغِ نرسیده بود تعیبه کنند و مدّتی بر آن بگذرد، استعدادِ وجودِ طیریتش در وی فاسد گردد، و بیش قابلِ اصلاح نباشد. همچنین اگر مریدِ صادق وجودِ خود را در تحتِ تصرفِ شیخِ کامل که به مرتبهٔ تکمیل رسیده باشد، و سیر و طیر و سلوک و جذبه به هم پیوسته، مُتقَد و مُستَسَلِم گرداند، از بیضهٔ وجودِ او مرغِ حقیقت «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» بیرون آید، و در هوایِ هویتِ طیران کند، و به مرتبهٔ تولید و تناسُل رسد؛ و اگر در تحتِ تصرفِ سالکِ اَبَتر یا مجذوبِ اَبَتر آید استعدادِ کمالِ انسانیت بر او فاسد گردد، به مَبْلَغ و مقامِ کمال نرسد. همچنان که مقتضای حکمتِ بالغه و سنّتِ جاریه در عالم [۱۶] صورتِ الهی آن است که وجودِ تَوَالِد و تناسُل و بقای نوع صورت نیندد، اَلّا بعد از ازدواجِ متوالدین، به رابطهٔ شهوت، و واسطهٔ فعل و انفعال، و تأثیر و تأثر در میانِ ایشان؛ همچنین در عالمِ معنی سرّ حقیقتِ آدمی که آن عبودیتِ محض است، در وجود نیاید، اَلّا بعد از ازدواجِ مرید و مراد، به رابطهٔ محبت و قبولِ تصرفات؛ مر او [را] روا نیست ولادتِ ثانیه - که اشارتِ عَظَمَاءِ مکاشفه بر آن واقع است - و هرچند وجودِ فرزند بی‌پدر در قدرتِ الهی مُمکن است - چون عیسی - علیه‌السلام - اما در حکمتِ مُمتنع است - چنانکه وجودِ بعضی از مجذوبان؛ ولیکن در حکمتِ مُتَعَدَّر است. و نیز در ولادتِ بی‌پدر آفاتِ متصورست - چنان که در ولادتِ عیسی - علیه‌السلام - که منشاءِ ضلالتِ بعضی از نصاری گشت، در ناسوت و لاهوت او را «ابنُ الله» گفته‌اند. همچنین اگر مجذوبی نه طریق ارشادِ شیخی کاملِ مکمل صاحب کشف شود، از توقّع آفت به واسطهٔ او دیگران مأمور^۱ نباشند.

و اما مرید به معنی محبّ و سالکِ مجذوب، و مراد به معنی محبوب و مجذوبِ سالک که شیخوخت در ایشان منحصر است: محبّ آن است که مکابدت و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود، و محبوب آن که حقیقتِ کشف او بر صورتِ اجتهاد سابق بود. پس معنی مرید و مراد بدین وجه عینِ معنی مراد بود به وجه اول، و سیرِ محبّان در اطوارِ مقامات جز به طریقِ تربیت و تدریج نبود. تا اوّل دادِ مقامِ ادنی ندهند، به مقامِ اعلی نرسند؛ و علی هذا از مرتبهٔ اوّل به ثانیه، و از ثانیه به ثالثه، و از ثالثه به

۱. در حاشیهٔ س: مأمون.

رابعه، بر تدریج و ولا ترقی کنند، تا جمیع مقامات را علی الترتیب به قدم سلوک سیر نمایند، و آنگاه سلوک ایشان به جذبیه مبدل گردد، و سیر به طیر انجامد، و مجاهده به مشاهده پیوندد، و مغایبه به معاینه رسد؛ و در این مقام محبان را منشور خلافت نویسند و خلقت شیخوخت بخشند، و در تصرف مأذون گردانند؛ چه این مرتبه مقام توسط است میان غیب و شهادت، و خدا و خلق وجود بنده در این مقام به مثابت عرش رحمان گردد، که روی در عالم غیب دارد، و دیگری در عالم شهادت؛ تا به وجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و به وجه دوم به عالم شهادت و خلق می رساند.

اما محبوبان چون در بدایت حال به مدد جذبیه راه برند، به یک جذبیه بساط اطوار مقامات طی کنند، و حاصل جمله اعمال محبان در آن یک جذبیه طی گردد: «جذبۀ عن جذبات الحق توازی عمل الثقلین»، از بهر آن که صفاؤه جمله مقامات در حال ایشان مندرج بود، و روحانیت [۱۷] ایشان از قیود مقامات در فضای کشف و وجدان انطلاق یافته، و تقید به مقام عوام محبان را بود، که هنوز به عالم کشف نرسیده باشند؛ و سیر ایشان در ازاله ظلمات صفات نفوس بود؛ در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص از ایشان زایل شود، تا آنگاه [که] زمین نفوس ایشان به نور ربوبیت به کلی اشراق یابد. مثلاً میل به معصیت ظلمت است که در مقام توبه نصوح زایل شود؛ و رغبت به دنیا ظلمت است که در مقام زهد زایل شود؛ و قلت اعتماد بر کفالت رزق از حق تعالی ظلمت است که در مقام توکل زایل شود؛ و کراهت طبع در انقیاد احکام ظلمت است که در مقام رضا برخیزد؛ و علی هذا در هر مقامی ظلمتی زایل می شود، تا جمیع ظلمات نفوس به سیر جمیع مقامات برخیزد و جمال چهره یقین از حجب ظلمات مکشوف گردد.

اما محبوبان را به سبب تقدّم کشف بر سلوک، چون همگی اقطار وجود و ارجاء باطن پیش از قطع منازل مقامات به قدم سیر و اجتهاد به نور یقین منور باشد، و ظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی، خلاصه جمیع مقامات در ایشان کاین بود، و آنا[ن] از همه باین، با وجود رغبت، زاهد باشند، و به التفات به اسباب متوکل، و با کراهت طبع راضی، زیرا که وجود ایشان به حق بود نه به خود.

ذالنون - قدس سره - رسولی پیش بایزید فرستاد و گفت: «قُلْ لَهُ إِلَى مَتَى النَّوْمُ وَ الرَّاحَةُ، وَ قَدْ سَارَتْ الْقَافِلَةُ». بایزید، رسول را گفت: «قُلْ لِأَخِي الرَّجُلِ مَنْ يَنَامُ اللَّيْلَ كُلَّهُ ثُمَّ يَصْبِحُ فِي الْمَنْزِلِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ». ذوالنون چون این جواب شنید، گفت: «هَنِيئاً لَكَ هَذَا الْكَلَامُ لَا يَبْلُغُهُ أَحْوَالُنَا».

و مراد و محبوب مطلق، سید کاینات - علیه السلام - آمد؛ مقصود آفرینش وجود او بود، و کاینات طفیل وجود او: «لَوْلَاكَ لَمَا خُلِقَتْ الْأَفْلاكُ»؛ هیچ مخلوق را از انبیاء و اولیاء خلعت محبوبی نبخشیدند الا او را و متابعان او را؛ چه ترقی از محبی و محبوبی جز به کمال متابعت او صورت نیندد، «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ»؛ لاجرم خطاب از حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - در حق موسی - علیه السلام - که مرتبه محبی داشت و خواهان محبوبی بود این آمد که: «لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا لَمَا وَسَّعَهُ إِلَّا اتِّبَاعِي». و هیچ کس به محبی به حق نرسد الا به محبوبی؛ چه، به خدا جز به خدا نرسند.

بدان که مثال محبت قدیمه در جذب حقیقت مصطفوی همچنان است که خاصیت مغناطیس^۲ در جذب آهن، پس همچنان که مغناطیس صفت خود را - که خاصیت جذب است - به مجذوب خود بخشد^۳، تا آهن دیگر جذب تواند کرد، و علی هذا خاصیت هرجاذبی در مجذوب خود سرایت می کند؛ همچنین روح محمدی - که مجذوب و محبوب اول است - خاصیت [۱۸] جذب ارواح مؤمنان از مغناطیس محبت قدیمه اکتساب کرد، و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف و اکناف عالم به خود کشید، و هریک از ایشان به قدر استعداد از آن خاصیت نصیبی یافتند، و ارواح تابعین را به خود کشیدند؛ همچنین ارواح تابعین به ارواح مشایخ و علماء راسخ قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن منتقل شد، و سلسله مریدی و مرادی منتظم گشت، و هرمریدی مراد گشت، و این معنی اثر برکت متابعت رسول است.

۱. آل عمران / ۳۱.

۲. س: مغناطیس.

۳. س: بخشند.

پس هر که به واسطه کمال متابعت و رابطه اتصال به ارواح مشایخ با روح نبی - صلی الله علیه و سلم - اتصال یافت، خاصیت محبت الهی بدان واسطه در همه سرایت کرده؛ پس مریدی که روح او با روح شیخی کامل مکمل که به کلی از ارادت خود منسلخ شده باشد، و خاصیت محبت الهی از شیخ دیگر میراث یافته، به مرتبه محبوبی و مرادی رسد، و مقام ولایت و تصرف در دیگری بیابد؛ و هر مریدی که روح او با روح شیخی کامل که از ارادت خود به کلی منسلخ نشده باشد، و محبت الهی از شیخ دیگر میراث نگرفته بود، به مرتبه محبوبی و مرادی نرسد، و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد. این است بیان احتیاج مرید به مراد؛ و الله اعلم.

شرایط شیخوخت و آداب آن

قال النبی - صلی الله علیه و سلم: «والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لاقسمن لكم ان احب عبد الله الذین یحبون الله تعالی إلى عباده و یحبون عباده الله الی الله سبحانه و یمشون فی الأرض بالنصیحة». مضمون این کلمه جامعه - علی مصدره الصلوة و التَّحِیَّة - دلیل است بر علو رتبه شیخی، چه، وصف حال مشایخ صوفیه است، زیرا که غرض شیخ از تصرف در مرید، جز آن نیست که آئینه دل او را از زنگ هوا و طبیعت به مصقل «لا اله الا الله» زدوده، مُحاذی ذات حق سبحانه و تعالی گرداند، تا به حکم مُحازات و صفا، اشعه انوار جمال ذوالجلال در او منعکس گردد، و دیده بصیرتش به مشاهده آن جمال روشن شود، و بدان واسطه محبت الهی در سواد دل مرید قرار گیرد.

پس معلوم شد که دوست گردانیدن حق سبحانه در دل بندگان کار مشایخ طریقت بوده است؛ و طریق مشایخ و علماء راسخ آن است که مریدان را به متابعت پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - امر کرده، تحریض می نمایند، و متابعت آن حضرت به موجب کریمه: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^۱ مورث محبت الهی است. پس دوست گردانیدن حق در دل بندگان، و دوست گرداندن بندگان نزد حق سبحانه وصف

مشایخ طریقت باشد؛ چه رتبه از این عالی تر، و چه منزلت از این رفیع تر؟ **اللّٰهُمَّ مَتَّعِ الطَّالِبِينَ بِمِیَامِنِ أَنْفَاسِهِمُ الشَّرِیفَةِ، وَ نَوَّرْ قُلُوبَهُمْ**^۱ [۱۹] به انوارِ بَرَکاتِهِمُ الْمَنِیفَةِ.

و همچنان که مرید را با شیخ ادب است، شیخ را با مرید هم ادب است. ادب در مرید حقّ ارادت، و در شیخ حقّ تربیت است. شروط ادب^۲ به نسبت شیخ و مرید بسیار است و اکثر من أَنْ تُعَدَّ وَ تُحْصَاست، و این رساله تحمّل آن ندارد، امّا به نسبت هریک از شیخ و مرید ده ایراد کرده شود، تا مجموع چهل شود، و اشارت به اربعین درویشان باشد.

«الْقَلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ وَ الْجُرْعَةُ تُبْنِی عَنْ الْبَحْرِ الْعَدْوَى». شرط به استحسان بعضی^۳ ده است:

شرط اوّل: آن که در مسند ارشاد و شیخوخت ننشیند، مادام که شیخ او را در این مقام نشانند؛ و تصرف در دیگری نکند، تا از شیخ یا از حق سبحانه مأمور و مأذون نشود؛ و البته به خود اختیار این امر عظیم خطیر نکند؛ و به یقین داند که این مقام نیابت و خلافت پیغامبر است - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ.

[بیت]

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده بود^۴

شرط دوم: آن که نسبت حضور و آگاهی مع الحق سبحانه در دل فرود آمده، وصف لازم دل شده، ملکه نفس سالک گردد؛ چنان که بینایی را در باصره، و شنوایی در سامعه وصف لازم باصره و سامعه است؛ به حیثیتی که هرچند خواهد که آگاهی از دل دور کند به تکلف نتواند، و اشغال صوری مانع علاقه معنوی، و علاقه معنوی مانع اشغال صوری نشود. در این وقت کُبراء خانواده خواجهگان - قدس الله ارواحهم - اینچنین کس را از بالغان شمرده، اشارت به تکمیل و تربیت طالبان کرده اند.

۱. در س، عبارت «نور قلوبهم» در صفحه ۱۸ تکرار شده است.

۲. س: شرط و ادب.

۳. در حاشیه: شیخی.

۴. شعر از حافظ، قافیه به جای بود: کنی.

سیوم: آن که مرید را به هر فوه‌ای مؤاخذه کند، از کم و بیش و قلیل و کثیر، و صغیر و کبیر، و البته در این مؤاخذه مساهله جایز ندارد؛ و اگر چنانچه مساهله نماید حق آن مقام عالی به جای نیاورده بود، و در صدد هلاک او شده باشد؛ چه، حق مقام شیخوخت تطهیر مرید است از مجموع آلوات و خُبث صفات مذمومات، کما قال بعض العارفين: «و مثله کمثل امام غاش لرعیة، و فی الآخرة مسئول و مأخوذ».

چهارم: آن که بر انفاس و حرکات مرید محاسبه لازم دارد، بر قدر صدق مرید بر متابعت شیخ. مجموع کار را بدو تنگ گیرد، و البته به هیچ وجه در هیچ محل به او مُسامحه نکند؛ و در امور عمل به عزیمت فرماید، و رخصت را مجال ندهد، که رخصت مر عوام راست، که ایشان از ایمان به مجرد رسمی، و اطلاق اسمی قانع شده‌اند؛ و اما طالب حقیقت ایمان، و متجاوز از مرتبه عوام را لا بُد است از احتمال مقاسات شَداید، از ریاضات و مجاهده، از برای نیلِ مرادات؛ زیرا که هر که دُرّ طلبد چاره نبودش از مقاسات [۲۰] ظلمت دریا.

منقول است از شیخ ابومدین که گفت: «ما للمريد والرخص».

پنجم: آن که شیخ می‌باید که بر مرید بر اکمل صورت از تنزیه و تقدیس ظاهر شود، و به هیچ وجه براسرار خود، مرید را مطلع نگرداند، از خوردن و خواب کردن و غیر آنچه مشاهدۀ اوصاف بشریت مورث قلتِ حرمت گردد، از جهت ضعف و نقصان مرید؛ پس لازم است که خود را متحمل نماید.

ششم: آن که می‌باید که مریدان خود را نگذارد که با شیخ دیگر نشینند، و نه با مریدان شیخ دیگر؛ اما آن که با مریدان شیخ دیگر نشیند، به جهت آن که ممکن است که هوای این مرید مخالف هوای آن یک باشد، و بر مشایخ لازم که مخالفت هوای مرید فرماید، چون که با همدیگر نشستند و هواشان مخالف است، و امر شیخانسان بر خلاف هواهاشان، پس هریکی امر شیخ دیگر را موافق هوای خود یابد، و به ضرورت میل کند، و این میل پیش این طایفه علیه ارتداد است؛ و ارتداد به حکم طریقه مورث بُعد و قطعیت است؛ و چون میل به شیخ دیگر کند و ملازمت اختیار کند، اگر این شیخ نیز از ارباب حقیقت است، بر موجب مقام شیخوخت به همان چیز امر می‌کند که شیخ

اوّلش فرموده بود، چون فرموده او را مخالف^۱ هوای خود یابد، باز به شیخ خودش رجوع افتد، شیخ اوّل قبول نخواهد کرد؛ چه، موجب رجوع کرده معلوم شد که صادق نبوده است. پس به فرموده مثل سایر^۲ که «از اینجا رانده و از آنجا مانده»، خوار و بی‌کار و سرگردان، ذهبَ مَعَ الذّاهِبِینَ إِلَى سَجِّینِ الطَّبِیْعَةِ وَ الْجَهَالَةِ، نعوذ بالله من هذه القطعیّة و الخذلان.

هفتم: آن که در اوّل، تربیتِ یقینِ مرید کند - در امرِ قوّت - که آفتِ بیشترِ مریدان از قَبْلِ قوّت است. چرا که اغلبِ عیبِ البطن اند، و همگی هَمّتِ مصروفِ بر امرِ آکل دارند. چاره به نسبتِ اینچنین مردم آن است که در جایی قرار دهد که ایشان را در آن حوالی کسی نبود، و بر تجرید نشانند، و به هَمّت مدد نماید، و اعلام کند که رزقِ مقسوم^۳ البته بی‌سعی رسد، تا آن زمان که یقین او درُست شود و توکل حاصل گردد.

هشتم: آن که اگر شیخی بیند که از او زیاده است، ملازمت اختیار کند، و مریدانِ خود را نیز امر کند به ملازمت او؛ زیرا که صلاح او و دیگران در این است؛ و اگر اینچنین نکنند، معلوم می‌شود که شیخی از برای جاه و جلبِ قلوبِ ناس[و] به جهتِ حُطامِ دنیوی بوده است، و از هَمّت در او هیچ نبوده است، غیرِ حُبِّ ریاست، و این عینِ نقص است.

از اینجاست که حضرت رسالت - صلی‌الله علیه و سلّم - فرمودند که: «لو کانَ موسی حَیّاً ما وسعهُ اِلّا اتّباعی». [۲۱] و الیاس و عیسی تحتِ حکمِ شریعتِ پیغامبرِ مانند - صلی‌الله علیه و سلّم؛ پس واجب است که شیوخ این طریقه بر این وصف باشند، و مرید را به هیچ وجه نگذارند به غیرِ اخوانِ الطّریق نشیند، و با هیچ‌کس سخن نکنند، و به زیارتِ هیچ‌کس نرود، و کسی را نگذارد که به زیارتِ او آید، و دیگر نگذارد وقایع و وارداتِ خود به یاران گوید، و اگر در این مجموع او را به خود گذارد، و منع نکند از اینها، فقد اَسَاءَ فی حقّه.

۱. در س: مخالفت.

۲. در س: سایغ.

۳. س: مضمون.

نهم: آن که عالم باشد به سُلوکِ این راه، تا هر که را وقفه و حُجبه افتد، و واقعه و اشکالی پیش آید، از عهده آن تواند بیرون آمدن، و رفع اشکال تواند کرد؛ نه آن که او را می باید که اِطّلاع بر اسرار و نیات باشد؛ و لهذا فرموده اند که: مرید می باید که مجموع اشکالات و شبهات خود پیش شیخ خود عرض کند، و نگوید که شیخ بر احوال من مُطّلع است، زیرا که اِطّلاع از شرایطِ شیخی نیست.

دهم: آن که با مریدان در شبانه روزی جز یکبار اختلاط و آمیزش و مجالست نکند، که: «کثرة المشاهدة نقل الحرمة»؛ و برای خود خانه جدایی داشته باشد، و برای اجتماع اصحاب نیز خانه جدایی.

در شرایط مرید و مُستَرشد

و این نیز ده است:

شرط اوّل: آن است که هیچ خبر از شیخ خود پوشیده ندارد، از آنچه بر دل او می گذرد - از خیر و شرّ - و مجموع را به عزّ عرض رساند، تا بر مجموع احوالِ باطنی او مُطّلع شده، بر حقیقتِ استعداد او وقوف یابد، و آنچه مناسب اوست به او زندگانی کرده، معالجه امراضِ معنوی او متناسب مزاج او کند.

دوم: آن است که در هر چه از پیر خود بیند اعتراض نکند، هر چند به حسب ظاهر وجه صلاح او نداند، و چون مُضطرّ شود و تأویل آن نداند، قصه حضرت موسی و خضر را - علیهما السلام - به خاطر آرد، و یقین داند که هیچ چیز در این طریق چنان مُضرّ نیست که اعتراض؛ و گفته اند: «همه چیز را تدارک می توان کرد مگر اعتراض»، که البته متعرض معذور نیست، و حجابی که از اعتراض زاینده شود، دگر به هیچ چیز مُندفع نگردد، و اعتراض بغایت شوم و نامبارک است، و به خاصیت، سدّ مجاری فیض می کند؛ «فعلیک ایّها الطالب أن تجنب عن هذه داء العضال».

سیوم: آن است که در طلب صادق بود، و به هر چیز از طلب باز نه ایستد، اگر همه عالم تیغ بر سر او بارند.

بیت

عاشقِ ثابت قدم آنکس بود در گوی دوست رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش

و نسبت شیخ و ارادت او به مثابه [آن] باشد که شیخ را بر همه گزیند و از همه دوست‌تر دارد، حتی از نفس خودش، تا به فرموده رسول - صلی الله علیه و سلم - عمل کرده باشد؛ کما قال - صلی الله علیه و سلم: «لایکمل ایمان المرء حتی یکون احب الیه من نفسه و ماله و ولده».

چهارم: آن است که به هر چه از شیخ بیند اقتدا نکند، تا او را شیخ به او امر نکند، شاید که بعضی چیزها را شیخ به حسب مقام خاص خود می‌کرده باشد، و آن به نسبت مقام و مشرب خاص مُرید زهر قاتل باشد، چنان که گفته‌اند:

بیت

تو صاحب نفسی ای غافل! میان خاک و خون می‌خور

که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

پنجم: آن است که بر ظاهر کلام و امر شیخ متوقف باشد، و البته تأویل نکند تا حق سبحانه به موجب صدق عزیمت و عقیده او را در مدارج اشارات ترقی فرماید، و در فهم دقایق و معانی بر او مفتوح گرداند.

ششم: آن است که بر ظواهر اوامر و اشارت شیخ کمیت نجوید، و در امتثال مبادرت نماید، خواه معنی او را داند و خواه نداند؛ و از آنچه شیخ فرموده است - از ذکر و توجه و مراقبه و رابطه و غیرها - به چیز دیگر مشغول نشود، هر چند اکابر آن را استحسان کرده باشند؛ چه، گشاد وی در آن است که شیخ به فراست و استعداد او ملاحظه نموده و فرموده است؛ و فراست شیخ نوری است از انوار الهی، هرگز تخلّف نکند کما قال: «اتّقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله».

هفتم: آن است که خود را از همه کمتر بیند، و بر هیچ کس خود را حقّ نبیند، و هیچ کس را بر خودش حقّ نبیند، که ادای آن بر وی واجب باشد؛ و اعتقاد کند که در کون و مکان جز حق سبحانه و شیخش دیگر چیز موجود نیست؛ تا برسد به جایی که دیوار مظاهر از پیش بصیرت او به کلی برداشته شود؛ خلیل وار با خود همه این گوید که: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۱

منقول است از اسماعیل آتا که بعد از تلقین مرید می فرموده اند، که: برادران! طریقت شدیم؛ یک نصیحت از من قبول کن! این دنیا را یک گنبد کبود خیال کن، تویی و حق تعالی؛ چندان ذکر گوی که به غلبه و قهرمانِ انوارِ توحید، حق ماند و بس، و تو از میان برخیزی.

حضرت خواجه ما - قدس الله سره - می فرمودند که: از این سخن اسماعیل آتا خیلی بوی می آید.

هشتم: آن است که در هیچ امری از امورِ شیخ خیانت نکنند، و در احترامِ شیخ به اقصی وجوه کوشد، و در عمارتِ دلِ خود به ذکرِ که شیخش فرموده، نهایتِ بذلِ جهد به تقدیم رساند؛ و هرگاه خاطرِ غیر - از شهوت و غیرها - بردل گذرد، در حال رجوع به ذکر کند و مشغول شود، و بداند که در یک وقت به دو امرِ مخالف مشغول نتوان بود؛ تا غفلت طاری نشود [۲۳] آن خاطرِ مذموم هرگز خطور نمی کند؛ پس به ذکر، ازاله غفلت می باید کرد، که: «حقیقه الذکر طردُ الغفلة».

نهم: آن است که مرید را در دو جهان هیچ خواستی و بایستی نباشد، و هروقت که او را خواست و بایست باشد، او طالبِ هواست نه مرید. بلکه فرموده اند: مرید پیشِ شیخ همچون مرده بین یدی الغسال می ماند، به هرطوری که خواهد او را متحرک گرداند؛ پس سزاوار بر مرید آن است که آنچه شیخش به نسبت او خواهد، او جز آن نخواهد؛ به این تقدیر اولی آن است که او را مرید نگویند، چه، او را هیچ اراده نماند، پس اطلاق اسمِ مرید به مُسامحه باشد.

و ردِ کلامِ شیخ به هیچ وجه نکند، اگرچه حق به جانب وی باشد، و خطای شیخ را به از صوابِ شیخ داند.

دهم: آن است که مُنقاد باشد او هرکه را که شیخ بر او مقدم داشته است، اگرچه در علم از او فرودتر باشد؛ و اعتقاد کند که طریقِ مُختارِ او اَشرفِ طُرُق است، و شیخ او اکمل همه است، و اگر نه، به حسبِ اوقات، دل او به اشرف و اکمل به ضرورت میل خواهد کرد، و این میل به حقیقت مانعِ ظهورِ نسبتِ ذوقیه گردد؛ و حضرت ایشان - قدس الله روحه - می فرمودند که: امیرِ قاسم - قدس سره - می گفتند که: یک بار به دیدن مولانا زین الدین ابوبکر تاببادی رفتم؛ در صحبتِ ایشان یک شخصی بود [که] مرید

شیخی از شیخان رسمی بود. حضرت مولانا متوجه آن شخص شدند و فرمودند: تو شیخ خود را دوست‌تر می‌داری یا امام اعظم را؟ آن شخص گفت: شیخ خود را؛ خدمت،^۱ مولانا در غضب شده گفتند: هی سگ! تو شیخ خود را از امام اعظم دوست‌تر می‌داری؟! و از غایت غضب نتوانستند نشست، و به خانه درآمدند. من و آن کس هر دو متحیر نشستیم، لحظه‌ای گذشت. آن شخص بیرون رفت. من تنها ماندم و در فکر شدم، این چه سخن بود که خدمت مولانا به نسبت او گفتند؟ بعد از لحظه‌ای مولانا بیرون آمده گفتند: این شخص کجا رفت؟ گفتیم: او همان لحظه رفت. خدمت مولانا گفتند: بیاید به عذرخواهی او رویم؛ به همراهی ایشان متوجه آن شخص شدیم. در راه آن شخص پیش آمد و گفت: به ملازمت شما می‌رفتم، آن زمان خدمت شما در غضب شدید، من در جواب چیزی نتوانستم گفت؛ من پنجاه سال است که در مذهب امام اعظم و مرا از هیچ عمل نامرضی بازداشت؛ چند روزی که به ملازمت این عزیز مُشرف شده‌ام، از مجموع ناکردنی‌ها باز آمده، در دل میلی به حق سبحانه می‌یابم؛ اگر اینچنین کس را از آنچنان کس نتوان دوست‌تر داشت، و در شریعت و طریقت جایز نباشد، از گفته خود برگردم و استغفار کنم؟! حضرت مولانا سر و روی او را بوسیدند و عذرخواهی بسیار کردند [۲۴] و فرمودند: تو در این امر بر صوابی، ما نیک نگفتیم؛ معذوردار! مرید به نسبت شیخ خود بر این اعتقاد می‌باید بود، و برگشتند.

و از فصول کلام و فصول نظر از التفات به اطراف و مُفَرَّقِ قلب اجتناب نماید، که این جمله مکروه مشایخ طریقت است، و مُفَرَّقِ قلب.

[آداب شیخی]

ادب اول: در آداب شیخی.

اول، تخلیص نیت و تفقد سببیت به حسب اوقات باید که از خود بازجوید، تا باعث بر آن داعیه رغبت تقدّم و تشیخ و محبت استباع و تفوق - که نفوس خلق بر آن مجبولند - نبود، و نفس خود را با آن که از غواشی طبیعت مُعَرَّأ و [از] نوایر شهوت مُبَرَّأ بیند، هنوز متهم دارد، که شاید که داعیه استجلابِ قلوب و صرفِ وجوه مردم به خود

۱. در این متن در مواضع متعدد «خدمت» به مفهوم «حضرت» آمده است.

در وی از غایت وَقَبِ مستور ماند، و بر آن اطلاع نیفتد؛ پس چون بیند که بعضی از طالبان از سرِ صدق و ارادت روی بدو آورده‌اند، و از وی طلبِ ارشاد و هدایت می‌کنند، به تعجیلِ متعرضِ تصرف در ایشان نشود، و متوقف باشد تا صدق او در این امر به تعریف الهی ظاهر گردد، بعد از آن، نظر در استعداد آن‌میرید کند، اگر در وی استعداد سلوکِ طریقِ مقربان و کاملان بیند، به طریقِ مقربین و کَمَلِ دلالت کند، و بعضی این طریق را طریقِ شَطَّار گفته‌اند، و بنای آن بر موتِ ارادی نهاده، و آن بیرون آمدن بود از هرچه هست به اختیار؛ چنانچه به موتِ اضطراری بیرون می‌آید، بی‌اختیار؛ و اگر بیند که استعدادِ طریقِ ابرار بیش ندارد، او را به موعظتِ حسنه و ترغیب و ترهیب و ذکرِ بهشت و دوزخ بخواند، و مستعد آن مرتبهٔ قرب را بعد از تحریض و فرایض و سننِ روایت و چاشت و اشراق و تهجد و شکر و وضو - که مختارِ علما و بعضی از صوفیه است - بر اعمالِ قلوب، چون توجه و مراقبه و رعایتِ سر، و تمییزِ خَوَاطِر و عَدَّ انْفَاس مع الحقِ سبْحانه من غیرِ تَشَتُّتِ هَمَّت و فترهٔ ساعهٔ مواظبت فرماید، و مستعد آن درجه ابرار را بر تَعَبَدِ محض و اعمالِ بدنیّه ترغیب نماید، و همچنین در توکل و کسب و تجرد و تأهل و سفر و اقامت و غیر آن، او را بدان فرماید که فراخورِ استعداد اوست، و هرکه را تمییزِ استعدادات و معرفت آن نباشد که مبناء تربیت و ارشاد بر آن است، در مسندِ ارشاد نشستن او را حرام است، و تصرف در مریدان کردن مذموم. حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - می‌فرمودند که: هرکه در اول نظر، نهایتِ مرید را نبیند که به کدام مقام خواهد رسید و به چه حال و ذوق مشرف خواهد شد [۲۵] و مآل وی چه خواهد بود، او را شیخی کردن روا نیست؛ چه، این طایفهٔ عَلَیّه کم از آهنگری نیستند که هرچگاه آهنی پیش او آرند به ملکهٔ آن صنعت، می‌داند که آن آهن چه چیز را صلاحیت دارد، و چه چیز خواهد شد.

ادب دوم: تنزه است از مالِ مرید.

باید که به هیچ وجه طمع به مالِ مرید یا خدمت او نکند؛ و بدان تعلّق نسازد؛ و تربیت و ارشاد را که بهترین صفت است، در مقابلهٔ قبولِ عوضی باطل نگرداند؛ و اگر

مرید خواهد که به یکبارگی از املاک و اموال بیرون آید، اجازت نکند، مگر وقتی که در مقابلۀ آن حالی که موجب تسلی و مورث جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد؛ و بعضی گفته‌اند: اگر مُرید عالی همت و سَمی^۱ نهمت و در حال قوی باشد، اجازت صرف جمیع مال کرده‌اند، و اگر اینچنین نباشد، در زیاده از مقدار ضرورت و لایبندی اجازت فرموده‌اند.

آورده‌اند: وقتی یکی از مریدان سیدالطایفه جنید - قدس الله روحه - خواست که جمیع مال انفاق کند، حضرت جنید او را اجازت نداد و فرمود که: مقدار کفاف بگذار و زیادتی را انفاق کن، که بر تو ایمن نی‌ام از مطالبۀ نفس تو بعد از انفاق جمیع مال.

ادب سیوم: ایثار است.

باید که بر شیخ ایثارِ حُظوظ و قطعِ تعلقاتِ ظاهره غالب بود، تا به مشاهدۀ آن صدق و یقین و عقیدۀ مرید زیادت گردد، و قطعِ تعلقات و ایثار و حُظوظ و رغبتِ تجرید و تفریدش به حاصل آید، و عقدۀ نهمتِ حالِ شیخ که سدِّ مجاری فیض است از او منحل شود، و باطنش بر صحتِ تصرفاتِ شیخ جازم گردد؛ چه، فرموده‌اند که: شیخ در جمیع احوال مرفقات^۲ مرید است، و عروج به ذروهٔ غلیاء قرب حضرت صمدیت جز بدین مرفقات میسر نیست. و باید که اگر فتوحی از غیب رسد، زیاده از قدر ضرورت را انفاق کند، و ادخار ننماید.

ادب چهارم: موافقت فعل است با قول در دعوت.

یعنی هرچه فرماید از فعل و ترک، اوّل باید که خود متحقق باشد بدان، و آلا چندان تأثیر در نفوس ندارد، چنان که گفته‌اند: «من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظة»؛ پس بنا بر این مصلحت، بر شیخ لازم است که به هرچه فرماید اوّل خود متحقق شود، و آنگاه به دیگری فرماید که: «لسان الحال أنطق من لسان المقال».

گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد باشد کارگر

۱. سَمی: بلند، عالی.

۲. مرفقات: پلکان، نردبان

تا از حیطة شمول و عیدی که کریمه ﴿لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبْرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾^۱ متضمن آن است خارج باشد، هر چند او را فقر و غنا یکسان باشد، چنان که امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنه - [۲۶] فرموده است: «الْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطْيَانٌ لِابَالِي أَنَّهُمَا اِمْطِيتَ». باید که فقر را بر غنا اختیار کند، از جهت صلاح مریدان.

ادب پنجم: رفق با ضعیفاء طریق است.

هرچگاه در طالبی مشاهده ضعف عزیمت و ارادت کند، و داند که در مخالفت و ترک مألوفات صدق عزیمتی ندارد، باید که با وی مدارات کند و او را به این که صدق عزیمت ندارد رد نکند، و از طریق محروم نگرداند، و رقم شقاوت برجبین او ثبت نفرماید؛ چه، وصف این طایفه علیه است - قدس الله ارواحهم - که: «هُم قَوْمٌ لَا يَشْقَى جَلِيسُهُمْ». پس قبول کرده، نوعی زندگانی کند که از حسیض نقصان به ذروه غلیاء کمالش ترقی فرماید، و از حمل ریاضات و مجاهدات شاقه در بدایت منع کند، و بر حد رخصتش اختصار فرماید، تا زود متنفر نشود، و رجع القهقری باز به طبیعت میل نکند، [و] به تدریجش در دام درآرد، و به طول مدت و کثرت مخالطت فقرا از صحبت متأثر گردد، و جنسیتی یابد، و عزیمتش قوت گیرد، و به حکم مناسبت و جنسیت داعیه محبت در او تهییج یابد، و از حسیض به ذروه عزیمت ترقی کرده، مجموع مشاق را تحمل کند.

می آرند که یکی از ابنای ملوک به صحبت بزرگی پیوست، و از دنیا به کلی منقطع شد، اما شیخ در او ضعفی احساس کرد، به حسب اوقات از لذایذ اطعمه به جهت او حاضر کردی و گفتی: با نعمت خو کرده است و انس گرفته، به او به طریق رفق و مؤاسا زندگانی می باید کرد، و از حُطوطش به کلی منع نفرموده، تا به مرور وقت آن شود.

ادب ششم: تصفیه کلام است.

باید که کلام خود را از شوائب هوا پاک سازد، و از هزل و مالایعنی صافی دارد، تا

در مُرید اثرِ منفعتِ آن ظاهر بیند. چه کلام نیز در دلِ مرید به مثابهٔ تُخَم است؛ هرچه افتد همان ظاهر شود؛ پس بر شیخ لازم بود که در زمانِ تَکَلُّم با مرید، تخمِ کلام را از شوائبِ هوا پاک سازد، و آنگاه در زمینِ دلِ مرید اندازد، و به آبِ معرفت همیشه تازه و خرم دارد، و بعد از آن به حق سبحانه سپارد، تا به محضِ عنایتِ بی‌علت از شرِّ قُطَاعِ طریق و دزدان، و آفتِ هوا و نفس و شیطان نگاه دارد، و ثمرهٔ آن را به سلامت باز سپارد؛ و باید که در وقتِ تَکَلُّم با مرید از حق سبحانه طلب معنی کند، که مَهْم وقت و متضمنِ فایده و صلاحِ حالِ مستمع باشد، تا زبان او به حق ناطق گردد، و کلامش در افادتِ صادق.

از انفاسِ قدسیهٔ بزرگان این اُمت است - رضوان‌الله علیهم اجمعین - [که]: قایل در زمانِ نصیح در سماعِ کلامِ خود با مستمعانِ دیگر می‌باید مساوی باشد، و اگر ناگاه به سببِ ظهور و آثارِ کلام و تأثیرات [۲۷] و اعجابی در نفس پیدا شود، خلاصی از آن جز به مطالعهٔ انوارِ فضلِ الهی و ملاحظهٔ آثارِ لطفِ نامتناهی نباشد، تا نظرِ نفس در اشعهٔ آن انوار معاشی گردد، و ظلمتِ صفتِ اعجاب در اشراقِ آن نور متلاشی شود، و هستیِ خود را در طلائمِ امواجِ بحارِ نعمِ متواتر، کم از قطرهٔ ناچیز نبیند، میسر نگردد.

ادب هفتم: کلام به تعریض است.

هرچگاه در مرید چیزی مستنکر معلوم کند، و خواهد که او را بدان مؤاخذه کند تا از آن مطهر گردد، باید که سخن به کنایت گوید، و از تصریح اجتناب نماید، که نصیحت بدین طریق به مدارات و حکمتِ اقرب باشد. بعضی از مشایخ بر آن‌اند که آن مؤاخذه بر سرِ ملاً و جمع و تصریح، در تطهیر و انزجار مناسب‌تر و به حکمت نزدیکتر است.

منقول است که: یکی از اصحابِ حضرت خواجه علاء‌الدین عطار - عَطَرُالله تَرَبُّته - از ایشان اجازت خواسته و به ولایتِ خود رفته، و چون به ملازمت و صحبتِ ایشان رسیده، در ملازمتِ ایشان مجمعی عظیم بوده، حضرت خواجه بر سرِ ملاً فرموده‌اند: طریقِ خواجهگان - قَدَسَ اللهُ أرواحَهُمْ - محاسبه است، از زمانِ مفارقت تا زمانِ ملاقات هرچه گذشته است همه را می‌باید عرض کرد؛ هرچه گذشته و واقع شده همه را به

عرض رسانیده، آلا یک چیز که نتوانسته گفت؛ حضرت خواجه گفته‌اند: نمی‌شود، همه را می‌باید گفت، و آلا ما خواهیم گفت و تو را رسوا کرد. بالاخره بر سر جمع گفته، حضرت خواجه روی از او گردانیده گفته‌اند: جوان گرم پسند! آن شخص می‌فرموده که: کیفیتی در من عارض شد که از هستی هیچ بقیه‌ای نماند، و در عمر من دیگر مثل آن عمل از من در وجود نیامد.

ادب هشتم: اگر نوافل است.

باید که غلبه احوال او را از تعمیر اوقات به صوالح اعمال مانع نگردد، و تصور نکند که مرا بدین احتیاج نیست؛ چه، افضل بشر - صلوات الله علیه - با کمال حال که هیچ کس مُسَاهِم او نتواند بود از همه بر طاعت حریص تر بود، که شبها در نماز چندان ایستادی که پایهای مبارکش ورم کردی.

و باید که مجموع اوقات خود را بر عبادات موزع گرداند، و هر وقتی به عبادتی مشغول گردد؛ و در این امر مشایخ - قدس الله ارواحهم - مختلف‌اند، هر کس به مقتضای استعداد خود طریقی اختیار کرده‌اند، و منتسبان خود را به آن اشارت فرموده، مقصود همه جز یک چیز نیست، و اختلاف در صورت روش بیش نیست.

اما طریقه کُبراء خانواده خواجهگان - قدس الله ارواحهم - در ظاهر و باطن، اعتقاد اهل سنت [۲۸] و جماعت بر دوام عبودت [است] که بی ادای عبادت متصور نیست؛ و عبودت دوام آگاهی است به حق سبحانه بی مزاحمت شعور به وجود غیری، و دل را در این آگاهی لذت نیست که در هیچ چیز نیست - من غیر تشبیه همت و فترت ساعت.

ادب نهم: نزول است از حق خود

باید که از مرید توقع به تبجیل و تعظیم نکند؛ اما مرید را قیام نمودن بدان از اهم مهمات است، لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نیست. در هیچ وقت از قضای حقوق مرید غافل نباشد؛ چه در صحت و مرض و سفر و حضر و شدت و رخا، در جمیع اوقات، از قضاء حقوق اصحاب تقاعد ننماید، و به سبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جایز نشمرد، و حفظ اسرار ایشان را نیز مُهم داند، و آنچه از مکاشفات و

واقعات ایشان معلوم کند، اظهار و اذاعت آن نکند، و چون به خلوت رود تحقیر آن کند و گوید: امثال این احوال اگرچه از نِعَمِ الهی است اما وقوف بر آن و نظر در آن سبب بُعد و دور افتادگی است.

از حضرت خواجه بهاءالدین - قدس الله وجهه - از احوال و مکاشفات و مقامات پرسیدند، و [ایشان] گفتند: همه را در تحت کلمه «لا اله الا الله» نفی کرده ایم، دل بدان متعلق نیست.

غیر حق هر ذره کان مقصودِ توسّتیغ لا برکش که آن معبودِ توسّتیغ
مقصود حقّ است سُبْحانه؛ طالبِ عالی همت آن است که به مقضای همت، چشم به
غیرنگشاید، و با غیر او نیاساید، و در دو سرا به جز او فرو نیاید.

نگاهبان دو دیدست چشمِ دلداری	نگاه دار نظر از رخِ دگر یاری
هلامباد که چشمش بچشمِ تو نگرَد	درون چشمِ تو بیند خیالِ اغیاری
چو مشتری دو چشمِ توحی قیومست	تو همچو زارغ مده چشم را به مرداری

ادب دهم:

آن است که اگر داند که از کثرت مشاهده حرمت او پیش مرید کم می شود در ابعاد او کوشد، و در جایی قرار دهد او را که بسیار دور نبود، و نزدیک نیز نبود؛ هر چندگاه بیاید و باز به همان موضع که قرار گرفته است رود، تا به مضمونِ کریمه «زُرْ غِبّاً تَزِدْ حَبّاً» عمل کرده باشد.

طریقه درویشان عشقیّه این است که مرید را پیش خود بسیار نمی گذارند، می فرمایند که: «می آی و می رو، و محبّت خود را تازه می ساز».

این است جوامع شرایط و آداب شیخی؛ اگر صحبت اینچنین کسی دست دهد، فکفی بهذه غنیمه. تا خون خود به آن خاک نیامیزی از در او برنخیزی! که مجامع سعادات در صحبت اوست، لکن «اعزّ من الکبریت الأحمر» است [۲۹] و «أغرب من عنقاء المغرب» است.

صحبت شیخ به ز ذکر خداست	آن کزو نیست آن صفات خداست
هر که با شیخ همنشین گردد	پاک از خشم و کبر و کین گردد

صحبَتِ شیخِ صحبتِ حقّ است	دو مبین، شیخِ رحمتِ حقّ است
پیشِ او میرِ تا که میرِ شوی	وز همه واقف و خبیرِ شوی
پیشِ او هرکه مُرد، زنده شود	چون ملائک به سوی عرشِ رود
لیک اگر نعلِ باژگونه زَنَد	بهرِ روپوشِ گردِ هزلِ تَنَد
تو از آنها مَرمِ میفت از آسب	رَوِ همی کن غُلوِمِ حقّ را کسب
دامنش را مَهَل، پیشِ می‌رو	هر طرف کو رود بدان سو شو
هر چگونیت که خواهد او آن شو	هر سویی می‌دواندت می‌رو
رنجِ او را بکش که گنجِ بری	پایِ او بوسِ تا سزی به سَری
هرکه گشتش غلام، شاه شود	مَلک و انس را پَناه شود

در ادبِ مرید با شیخ

بدان که مرید را رعایتِ آداب با شیخ از اَهمِ مُهمّات است، چه محافظتِ آداب به فرموده: «التَّصَوُّفُ كُلُّهَا آدَابٌ» مستجلبِ محبّتِ دلهاست؛ از آن جهت که مشاهدهٔ جمالِ روح و کمالِ عقل جز در صورِ محاسنِ آداب نتوان کرد؛ پس هرچگاه مرید در صحبتِ شیخ مودّب بود، در دل شیخ به محبّت جای گیرد، و بدین واسطه منظورِ نظرِ الهی گردد؛ چه، حقّ - سُبْحانهِ و تعالی - همیشه به نظرِ محبّت و موهبت و عنایت و رعایت به دلّهای دوستان خود نظر کند؛ پس به واسطهٔ استقرار و تمکّن در دل شیخ، برکاتِ تواترِ آثارِ رحمتِ الهی، و تعاقبِ نوازلِ فیضِ ربّانی، وجود او را شامل گردد، و قبولِ شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی صریح گردد بر قبولِ حقّ سُبْحانهِ، و قبولِ رسول - صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ.

و بعضی از کُبرا فرموده‌اند که: سعی کن که خود را در دلِ عزیزی جای سازی، که حقّ تعالی را هرروز در دلِ دوستان سیصد و شست نظرِ رحمت است، چون تو را آنجا بیند، کارِ دو جهانیت ساخته گردد، و اگر این دولت میسر نگردد، باری سعی کن که ایشان را در دلِ خود جای سازی.

بیت

جای کُن در اندرونِ خویشتن را دورکن ادراکِ غیراندیش را
مکافاتِ بعضی از حقوقِ تربیتِ شیخ جز به مراعاتِ حُسنِ ادب نتوان کرد، پس

تعظیم و توقیر مشایخ طریقت که نسبت اُبُوت معنوی [۳۰] دارند، ادای حَقّی بود از مُعظّماتِ حقوق، و اِهمال [در] آن عینِ تقصیر و خسران و عقوبت؛ و هرکه به موجب فرموده: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ» به ادای حقوق شیخ - که اقرب سببی است از اسباب ربوبیت حق سبحانه - قیام ننماید، از ادای حقوق الهی قاصر آید که: «مَنْ ضَيَّعَ الرَّبَّ الْأَدْنَى لَمْ يَصِلْ إِلَى الرَّبِّ الْأَعْلَى».

به تو نعمت ز دست هرکه رسد نه به میدان شکر کوبی پای ؟
کی به شکر خدا قیام کنند تارکِ شکرِ بندگانِ خدای؟

و شیخ در همه اطوار مِرقات^۱ مرید است، تا مرید به واسطه مناسبت و رابطه جنسیت با شیخ، از عهده حقوق او بیرون آید، تا آن زمان که به واسطه مناسبت شیخ با حق سبحانه آشنایی واقع شود، و از عهده حقوق حق سبحانه نیز تواند بیرون آمد؛ آن زمان او را قوت عبور از صورت به معنی شده، خلیل وار همه با خود این گوید که: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۲. اینجا بود که دیده بصیرت سالک از غشاوه دویینی پاک گردد، و دیوار مظاهر تمام از پیش بصیرت [او] برخیزد. تا بدین درجه نرسد، در مجموع امور متابعت و پیروی پیر و تقلید او بر مرید واجب است.

منقول است که: حضرت خواجه محمد پارسا - قدس سره - می گفته اند: مرا در بدایت حضرت خواجه بهاء الدین - قدس سره - به تقلید خود امر کردند، و من در هرچه تقلید ایشان می کردم به تحقیق می انجامید.

آنچه مجامع آداب است به اختیار جمهور صوفیه

در ده ادب منحصرست:

ادب اول، اعتقاد تفرّد شیخ تربیت و ارشاد و تأدیب و تهذیب [است]؛ چه اگر دیگران را مقابل او یا کاملتر از وی ببند، رابطه محبت و الفت که کارگذار این طریق است ضعیف باشد، و بدان سبب اقوال و احوال شیخ را در وی تأثیری چندان نبود؛ چه،

۱. مرقاة: نردبان.

۲. انعام / ۷۹.

واسطه نفوذ اقوال و رابطه مراتب احوال شیخ در مرید، محبت است، که هرچند محبت کاملتر، استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر حکایت.

[در] صدق عزیمت بر ملازمت صحبت شیخ، باید که با خود مقرر چنان کند که فتح الباب از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و بس،^۱ یا بر آستانه دولتش جان دهم، یا به مقصود برسم. علامت این آن که از رد و ابعاد شیخ برنگردد، و فتور واقع نشود؛ چه، مشایخ را در این طریق امتحانات بسیار است، هرکه از امتحان ایشان بیرون آید به نظر کیمیا اثر ایشان منظور گردد.

منقول است که: شیخ ابو عثمان حیری در ملازمت شاه شجاع [۳۱] کرمانی - رحمه الله - به نیشابور رسیدند، [و] به زیارت ابو حفص حداد - رحمه الله - شد؛ چون نور ولایت او مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او به قوت بود، جذبات احوال او را جذب کرد، و مقید شبکه ارادت خود گردانید؛ تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف خواست - و هنوز در عنفوان شباب بود. ابو حفص - رحمه الله - او را از پیش خود براند و گفت: با ما ننشینی! ابو عثمان قبول اشارت کرده، به قهقری بازگشت تا از نظر غایب شد؛ و با خود قرار کرد که بر در خانه او جای کند و بر آنجا بنشیند و بیرون نیاید، مگر وقتی که او را بخواند. گویند مدت یک سال در آن جا نشست؛ بعد از آن چون صدق ارادت او معلوم کرد، به خودش خواند و بسیارش نواخت و تعظیم و ترحیب نمود، و از جمله خواص خود گردانید. و حضرت خواجه ما نیز - قدس الله روحه - به نسبت امیر عبدالاول مدت قریب به هفت سال هربار که چشم مبارک ایشان بر امیر می افتاد از مجلس می رانده اند، و سخنان عجب می فرموده؛ خدمت امیر فرمودند که: گاهی حضرت ایشان - قدس سره - به دیه ها^۲ می رفتند و من پیاده در پی ایشان. گاهی چنان می شد که شب در میان به آن موضع می رسیدم، چشم ایشان بر من می افتاد، می فرمودند که: عجب سیدزاده دون همت بی حمیتی که برای طعام خوردن همراه من می آیی، و بالفعل سوار می شدند و به جای دیگر می رفتند. من گریان گریان باز در پی ایشان روان می شدم. این معانی تا قریب به هفت سال کشید، گاهی به مقتضای بشریت، ضعف و فتور واقع می شد، باز به نوعی زندگانی می کردند که در این طور گرم می شدم.

۱. س: پس.

۲. س: بدیها.

یک بار می فرمودند که: در حُجره خود دراز کشیدم و فوطه‌ای را بر روی خود پوشیدم و با خود گفتم: عبدالاول! بسیارند که از دولت ولایت محروم‌اند، تو نیز از آن جمله باش! حدّ محنت همین باشد که کشیدی، میسر نمی‌شود. لحظه‌ای گذشت، اثر قدمی در حُجره خود احساس کردم، با [این] وجود ملتفت نشدم و همچنان خفتیده بودم. ناگاه حضرت ایشان می‌فرمایند که: عبدالاول! به فراغت می‌خفت که کارهایت کفایت شده است. به اضطراب برخاستم. حضرت ایشان را دیدم از حُجره من به در رفتند، و من باز به دستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم؛ تا بعد هفت سال حضرت امیر عبدالاول را قبول فرموده، فرزند خود را به ایشان عقد کرده [۳۲] ایشان را از جمله فرزندان خود گردانیدند.

ادب دوم، تسلیم تصرفات شیخ شدن است.

باید که طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشاده دارد، و به هرچه فرماید مُتَقاد و مُستسلم و راضی بود. چه، جوهر ارادت و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد، و عیار صدق و اخلاص او جز بدین معیار معلوم نشود.

ادب سیوم، سلب اختیار است.

باید که در هیچ امری از امور دنیوی و آخروی کلی و جزوی بی‌اجازت شیخ شروع نکند، تا که نگفته‌اند^۱ نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخفتد و نگیرد و ندهد، آلا به اجازت شیخ. و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرایض و ذکر و مراقبه و تلاوت و غیر آن- بی‌اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند.

ادب چهارم، آن است [که] خود را از مکاره شیخ به اقصی وجوه نگاه دارد و هرچه معلوم کند که مکروه شیخ است، بدان اقدام ننماید، و به سبب اعتماد بر حُسن اخلاق و کمال حلم و مدارات شیخ آن را حقیر نشمرد، که تأثیر این در نفوس مریدان بغایت عظیم است؛ چه، به مقدار آن که خود را در مراضی شیخ صرف نمایند، و از مکاره اجتناب کنند، ایشان را به شیخ مناسبت پیدا شود، و به وجود آن مناسبت نسبت حضور و جمعیت از باطن شیخ به باطن مرید انتقال کند، همچون فتیله که دود دارد، به مناسبت

۱. س: گفته‌اند.

دود، آتش را زود جذب کند. همچنین قلب مرید نیز به مناسبت تسلیم تصرفات شیخ، و صرف خود در مراضی شیخ، جذب محبت الهی از باطن شیخ بکند، و به شرف جمعیت و محبت حق سبحانه مشرف گردد.

ادب پنجم، رجوع نمودن است به^۱ علم شیخ در کشف وقایع. باید که در کشف واقعات - اگر در خواب بود یا بیداری - به علم شیخ رجوع بکند، و به خودی خود بر صحت آن حزم نکند، که محلّ خطا و وقوع شک بسیار می تواند بود. باید که در مجموع امور منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه می رود؛ و زبان او را چون شجره موسوی داند؛ و یقین شناسد که او به خدا گویاست نه به هوا؛ و از جویبار «بی نطق» سیراب شده است، و دل او را به مثابه بحری مواج ببند، ممتلی به انواع دُرر علوم و جواهر معارف که به هروقت از هبوب ریح عنایت ازلّی در تموج می آید، و از آن دُرر و جواهر به ساحل زبان می اندازد؛ پس باید که دایم مترصد و حاضر باشد تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند.

بیت

به می سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها

می آرند که جماعتی در عهد رسول - صلی الله علیه و سلم - در مجلس، هرچگاه سائلی [۳۳] سؤال کردی و مسئله ای پرسیدی، ایشان مبادرت به جواب کردند؛ حق سبحانه ایشان را بدین آیت تأذیب فرمود و از آن نهی کرد: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدُمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾^۲.

مثنوی

از هزاران کتاب و علم و هنر	استماع کلام او بهتر
دست گیر و پناه در دو سرا	رحمت عالم است مرد خدا
روی سویش بعشق و صدق نهید	دست در وی زنید تا برهید
کشتی او رهاند از طوفان	نوح وقت است اندر این دوران

۱. س: با.

۲. حجرات / ۱.

هست طوفان حقیقت این عالم	غرقه در وی امیر و شاه و حشم
بگریزید سوی کشتی نوح	تا ز غرقه خلاص یابد روح
شهوات جهان چو طوفان است	هرکه زان جست او مسلمان است
آن که از جهل ماند در شهوات	کافرست آرچه آورد صلوات
کشتی ایمنی ولی خداست	از برای شما میان شماست
تا شما را رهاند از طوفان	زانکه آن درد راست او درمان
الله! الله! فدای او گردید	تا چو او بر نهم فلک گردید

ادب ششم، غض صوت است.

باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند، چه رفع صوت در حضور اکابر نوعی از ترک ادب است.

می‌آرند که در وقت رسول - صلی الله علیه و سلم - بعضی در مجلس آن حضرت آواز بلند می‌کردند، به جهت تأدیب ایشان این آیت نازل شد که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ﴾^۱. منقول است که بعد از آن چنان شدند از غایت پستی آواز [که] سخن دشوار فهم شدی، و این آیت آمد که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى﴾^۲.

و باید که با شیخ طریق مباحثت نسپرد، نه به قول و نه به فعل. چه، به واسطه مباحثت، احتشام شیخ از نظر برخیزد، و جلباب وقار برداشته شود، و سده در مجاری فیض پدید آید؛ پس باید در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگاه دارد.

آورده‌اند که: در اول، نام رسول - صلی الله علیه و سلم - به تعظیم و توقیر نبردندی، «یا محمد» و «یا احمد» خطاب کردند، به جهت تأدیب ایشان این آیت آمد که: ﴿وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾^۳. و دیگر: ﴿لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا﴾^۴. در تفسیر این آیت گفته‌اند که:

۱. حجرات / ۲.

۲. حجرات / ۳.

۳. حجرات / ۲.

۴. نور / ۶۳.

«لا تدعوه باسمه ولا الرسول [۳۴] بكنيته و تأدبوا بأداب الله سبحانه فيه حيث يقول: يا أيها النبي، يا أيها الرسول، فتقولوا يا نبي الله، يا رسول الله، على وجه الترقيق و التعظيم، و خفض الصوت و التواضع». بعد از آن گفتند: «يا رسول الله و يا نبي الله».

همچنان که در قول طریق مباسطت شیخ مسدود دارد، در فعل نیز توقیر و احترام او واجب بیند؛ پس باید که به حضور او سجاده خود نیندازد، مگر در وقت نماز، و در حضور شیخ نخندد؛ و در وقت سماع تا ممکن بود خود را از حرکات و رعقات نگاه دارد، مگر آن که اختیار از دست رود، و غیر آن.

ادب هفتم، معرفت اوقات کلام است.

هرچگاه خواهد که با شیخ از مهمات دینی و دنیایی سخن گوید، باید که نخست از حال شیخ معلوم کند که فراغ سماع کلام او دارد یا نی؛ و به طریق جرأت و دلیرانه سخن نگوید، و پیش از سخن گفتن از حق سبحانه طلب ادب در سخن کند، تا نیاید که به واسطه بی ادبی از نظر شیخ ساقط شود.

منقول است که حضرت خواجه ما را - قدس الله روحه - در تاشکند که بوده‌اند، نورالدین نام جوانی بوده است بغایت گرم و به جمعیت روزی. حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - سوار شده به فرکت می‌رفته‌اند، او پیش آمده و بی ادبانه و دلیر سخنی پرسیده که وقت آن نبوده، خاطر ایشان از او دربار شده. می‌فرمودند که: به فرکت که فرود آمده شد، بعد از لحظه‌ای مولانا اسماعیل و مولانا سیف‌الدین آمدند که نورالدین از تاشکند آمده است و بر این در افتاده و مشرف بر هلاک شده، و سرخود برهنه کرده، نیازمندی بسیار کرده؛ بیرون آمده پای خود بر سینه او نهادم. به خود آمد، نزدیک شد که روح از بدنش مفارقت کند. گفتم: برادر، طریق ادب نگاه می‌باید داشت، چه محل آن بود که تو با من در آن وقت سخن گویی؟

آورده‌اند که مردم در صحبت رسول - صلی الله علیه و سلم - به کثرت سؤال الحاح می‌نمودند، و آن حضرت از آن ملول می‌شدند؛ پس این آیت نازل شد که: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوِيكُمْ صَدَقَةٌ﴾^۱. و موافق از منافق ممتاز گشت.

نقل است که: بیش از امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - بدین آیت کس عمل نکرد. دیناری بداد و به آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - سخن گفت. و باید که در سؤال از شیخ، از حدّ خود تجاوز نکند، و جز حالی که بر او پوشیده است استفسار نکند؛ یعنی از ضرورات احوال خود بیش نپرسد، و غیر این دیگر از فضول است؛ همچنان که کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع بود. سؤال نافع نیز آن بود [۳۵] که بر قدر مرتبه سائل بود.

ادب هشتم، کتمان اسرار شیخ است.

باید که هرچیز که شیخ آن را پنهان دارد - از کرامات و واقعات و غیر آن - و مرید بدان اطلاع یابد، باید که در افشای آن رخصت نجوید، و اگر بالفرض سرش رود افشا نکند.

منقول است که: شیخی بود و او را مرید بسیار بود و هریکی را به طریق مخصوص به تقرب خود مشرف گردانیده و صاحب اسرار ساخته. یکی از اینها که اهل بیت حفظ اسرار نداشت و شیخ از او این معنی را فهم کرده بود، اما او تعجیل می نمود، و در خفیه به حضرت شیخ بارها گفته بود و الحاح نموده که: من از مخلصانم! مرا نیز به عملی که به مخصوصان خود می فرمایی بفرمای تا صدق و اخلاص من نیز در نظر سعادت بخش تو ظاهر گردد! شیخ خواست که پی تهی او را به غیر او بنماید؛ گفت: امشب مرا کاریست بیایی تا به موافقت تو آن را کنیم، و باید که این سر را نیکو نگاهداری. خدمت کرد و گفت: از مخلصانم. شب شد. بیامد. شیخ دست و پای خون آلود و تیغی در دست بیرون آمده، گفت که: فلان مرید را کشته ام و در جوالی کرده، بیا تا به جای خلوت برده، دفن کنیم. آن جوال را به گردن این شخص نهاده به موضع معین برده دفن کردند. شیخ چون به خانه درآمدند، این مرید به تعجیل پیش پدر آن شخص که شیخ گفته بود که او را کشته ام رفته، اعلام کرد که: شیخ پسر تو را کشت. من و شیخ هردو او را در فلان موضع دفن کردیم. پدر چون این سخن بشنید، فی الحال پیش پادشاه رفت و از کیفیت حال اعلام کرد. پادشاه را با شیخ عقیده بسیار بود، استبعاد کرد. آن مرید مخلص نما را حاضر کردند. گفت: آری تحقیق است، و من خود دفن کرده ام، کسی همراه من کنید تا از صورت حال استکشاف کنیم. القصّه پادشاه جمعی از معتمدان خود

را به همراهی او فرستادند. چون به آن موضع رسیدند، معلوم کردند که گوسفندی را کشته در جوال کرده‌اند. شیخ از این واقعه خبر یافته، آن شخص را که گفته بودند که کشته‌ام به [نزد] خود حاضر کردند، و بر سر جمع تفضیح آن مخلص‌نما کردند، و از صحبت خود او را راندند، و نیز نگذاشتند کسان سلطان او را زجر نمایند. فرمودند: زجر او همین که از صحبت معزول شد بس است.

ادب نهم، اظهار اسرار خود است پیش شیخ.

باید که اسرار خود از شیخ نپوشد، و هرکرامتی و موهبتی که حق سبحانه بدو ارزانی داشته باشد، به تصریح یا به تعریض، بر رای شیخ عرضه دارد؛ چه، به مقدار کتمان سر از شیخ عقده‌ای شود در باطن او که بدان عقده، طریق فتوح [۳۶] و استمداد از شیخ مسدود گردد، و سدّ در مجاری فیض واقع شود. و چون با شیخ اسرار خود در میان نهد، در حال آن عقده انحلال پذیرد و سده بگشاید.

ادب دهم، آن است که هرچه از شیخ نقل کنند بر قدر فهم مستمع نقل کند، و سخنی که در آن غموضی و دقتی باشد و شنونده به حقیقت آن نرسد نگوید؛ چه، هرسخن که شنونده از آن مراد قائل فهم نکند، فایده‌ای ندهد، بل توهم ضرر باشد، و ممکن که عقیده مستمع در حق شیخ فاسد گردد.

و این مجموع آداب. اگر مرید بدان مواظبت نماید، آنچه مقصود است، از وصول انوار رحمت الهی، و نزول آثار برکت نامتناهی، به واسطه صحبت شیخ در سر و علانیه او ظاهر گردد، و از جمله مقربان حضرت حق سبحانه شود. والله اعلم.

الولاية و الولیّ و انواع خوارق العادات

شیخ عالم عامل ربانی، بارِ نافع صمدانی، امام عبدالله الیافعی الیمنی - رحمه الله - در بعضی از کتب خود ده آیت از قرآن و ده حدیث از صحاح احادیث ایراد فرموده، و آن را بر فضیلت و جلال شأن و علو رتبه اولیاء دلیل ساخته، و فرموده که دلیل بر این در قرآن و احادیث بسیار است، اما جهت اختصار بر این اقتصار کرده شد؛ «و لنا فيه أسوة حسنة و قدوة مرضية»، بنا بر خوف تطویل و فتور طلاب بر سه آیت و سه حدیث اختصار افتاد.

[آیات]

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا. ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا﴾^۱.
وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِلَّا أَنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۲.
وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ

۱. نساء / ۶۹ و ۷۰.

۲. یونس / ۶۲.

لَا تَحْزَنُوا وَابْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ نَحْنُ أَوْلِيَاءُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ نَزَلْنَا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ^١.

اخبار:

روينا في صحيح البخاري عن ابي هريره - رضى الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه و سلم: «ان الله تعالى قال من عادى لى ولياً فقد آذنته بالحرب وما تقرب [٣٧] إلى عبدى بشئ أحب إلى مما افترضت عليه و ما يزال عبدى يتقرب إلى بالنوافل حتى أحبه، فإذا أحببته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره^٢ الذى يبصر به، و يده التى يبطش بها، و رجله التى يمشى بها، و ان سألنى اعطيته و لئن استعاذ بى لأعيذنه، روى استعاذنى^٣ و استعاذى - بالنون و بالياء - و آذنته بالحرب أعلمته بأنى محارب لهُ»

لله^٤ قوم فى الحماء كرام
مستيقظون و الورى ينام
اولومقامات عكّت واحوال
ليس كشمس فى السماء اقال

روينا فى صحيح مسلم عن ابي هريره أيضاً - رضى الله عنه - قال: قال رسول الله - صلى الله عليه و سلم: «رُبَّ أشعث مرفوع بالأبواب لو أقسم على الله لأبره».

أَخَصُّ النَّاسِ بِالْإِيمَانِ عَبْدٌ
لَهُ فِي اللَّيْلِ حِظٌّ مِنْ صَلَاةٍ
وَقُوبُ النَّفْسِ يَأْتِي فِي كِفَافٍ
وَفِيهِ عَفْةٌ وَبِهِ خُمُولٌ
فَذَلِكَ قَدْ نَحَا مِنْ كُلِّ شَرٍّ
وَمِنْ صَوْمٍ إِذَا طَلَعَ النَّهَارُ
وَكَانَ لَهُ عَلَى ذَاكَ اصْطِبَارُ
الِيهِ بِالْأَصَابِعِ لَا يُشَارُ
وَلَمْ يَمَسَّهُ يَوْمَ الْبَعْثِ نَارُ

قال النبى - صلى الله عليه و سلم : «مثل امتى مثل المطر لا يدرى اوله خير ام آخره».

١. فصلت / ٣٠.

٢. س / بصير.

٣. س / استعاذنى.

٤. س: + الله قوم ...

آنچه مفهوم می‌شود از این کلمه تامه، که صادر است از حقیقت جامعه مصطفویه - صلی الله علیه و سلم - آن است که: هیچ وقتی از اوقات، و هیچ زمانی از آزمنه، این امت خالی نباشد از اولیاء و مشایخ و علمای راسخ که مبین ظواهر شریعت و بواطن حقیقت اویند. داعی و حامل باشند مر این امت را بر آداب شریعت و طریقت، اما بقول و اما بفعل.

و گفته‌اند که طریق سلف از این طایفه - قدس الله ارواحهم - آن بود که به انوار اعمال و افعال خود از ریاضات و مجاهدات که شریعت از اتخاذ آن منع فرموده است، بواطن مریدین و مستعدین را متأثر می‌گردانیده‌اند، به حکایات و روایات نمی‌پرداخته‌اند؛ کتب و مصنفات در آن زمان کم بوده، که «لسان الحال انطق من لسان المقال». و ایشان به حقیقت، خلفاء و وارثان انبیاء و رسل‌اند، و ارباب حقایق توحید، و محدثون و اصحاب فراسات صادق، و آداب جمیله، و متبعان سنن رسول‌اند - صلی الله علیه و سلم - إلى أن تقوم الساعة. و این عالم به نور ولایت ایشان همیشه [۳۸] روشن و منورست. و در هر عصری برگزیده‌ای را مؤید به آیات بینات به این مذهب نصب فرموده تا راهبری این امت کنند، و از حضيض رقیّت و عبودیت شهوات به ذروه غلیاء حریت و صفای عبودیت خالق سموات ترقی فرمایند؛ و به اصطلاح اهل تحقیق این طایفه را صوفیه نامند. ایشانند که به واسطه کمال متابعت رسول - صلی الله علیه و سلم - مرتبه وصول یافته‌اند، و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق به طریق متابعت مأذون و مأمور شده‌اند، و این طایفه کاملان مکملند، که فضل و عنایت ازلی و لطف و کرامت لم یزلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فناء به ساحل تفرقه و میدان بقاء خلاصی و مناصی ارزانی فرموده، تا خلق را به نجات و درجات دلالت کنند؛ و این مرتبه تلو مقام نبوت است، و نهایت این مرتبه بدایت مرتبه نبوت است.

مثنوی

داعیان جمله بر طریقت حق	رهنمایان سوی حقیقت حق
سایه حق و نایبان نبی	شاد از ایشان دل و روان نبی
منبسط در جهان ولایتشان	به نبوت رسیده غایتشان

اوليا را هرآنچه غايات است انبيا را همه بدايات است
اوليا جان عالمنند و خواص انبيا جان جان خاص الخاص

و بدان که ولی در عُرف، این طایفه قریب را گویند [که] مشتق از «ولی» است، که قُرب است، و آن بر دو قسم است: ولایت عامّه، و ولایت خاصّه؛ ولایت عامّه مشترک است میان همه مؤمنان؛ کما قالَ الله تعالی: ﴿اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ آمَنُوا﴾^۱.

و ولایت خاصّه مخصوص است به این طایفه علیه از صوفیه، که سالکان سبیل وصول، و واصلان طریق فروع و اصول‌اند. «وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به». پس ولی فانی در حق باشد، و باقی به وی.

و فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله. و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله. چه، سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک بادیّه وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند، و سیر فی الله آنگاه متحقّق گردد که بنده را بعد از فناء مطلق، وجود موهوب حقّانی، مطهر از لوثِ حدثان، و مُعراً از ملابسۀ صُور امکان ارزانی فرماید، تا بدان در عالم اتّصاف به اوصاف الهی و تخلّق به اخلاق ربّانی ترقّی کند.

شیخ فانی، ابوعلی جوزجانی - رحمه الله - گوید: «الولی هو الفانی من حالة الباقی فی مشاهدة الحق و جلاله، لم یُمكن له عن نفسه اخباراً و لامع غیر الله قرار». یعنی ولی آن بود که [۳۹] فانی بود از حال خود و باقی به مشاهدۀ حقّ - سُبْحانه. ممکن نباشد مرد را که از خود خبر دهد، و با جز خداوند بیارامد.

ابراهیم ادهم - رحمه الله - مردی را گفت: «خواهی که ولیّی باشی از اولیاء الله تعالی؟». گفت: بلی. گفت: «لا ترغب فی شیء من الدنیا و الآخرة، و افرغ نفسك لله تعالی، و اقبل بوجهک علیه»؛ به دنیا و عقباً رغبت مکن، که رغبت به اینها اعراض بود از حقّ - سُبْحانه و تعالی، و فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند. و دنیا و عُقباً را در دل راه مده، و روی دل به حقّ آر! و چون این اوصاف در تو موجود شد، ولیّی باشی از اولیا.

و قال الإمام ابوالقاسم القشيري - رحمة الله عليه - في رسالته:
 أما بعد، فقد جعل الله هذه الطائفة صفوة اوليائه و فضلهم على الكافة من عباده بعد
 رُسله و انبيائه - صلوات الله عليهم اجمعين - جعل قلوبهم معادن اسراره و اختصهم من
 بين الأمة لطوالع انواره صفاهم من كدورات البشريّة، و رقاهم إلى محال المشاهدات بما
 تجلّى لهم من حقائق الأحديّة، و وقّهم للقيام بآداب العبوديّة، و أشهدهم مجارى احكام
 الربوبية.

و هذا بعض كلامه.

ثمّ قال في آخر الرسالة:

و الناس اما اصحاب النقل و الأثر، و اما ارباب العقل و الفكر، و شيوخ هذه الطائفة
 ارتقوا عن هذه الجملة، فالذى للناس غيب فلهم ظهور، و الذى للخلق من المعارف
 مفقود، فلهم من الحق سبحانه موجود، فهم اهل الوصال، و الناس اهل الاستدلال:

ليلى بوجهك مُشرقٌ و ظلامه فى الناس سار
 و الناس فى سدف الظلام و نحن فى ضوء النهار

قال: و لم يكن عصر من الأعصار فى مُدة الاسلام إلّا و فيه شيخٌ من شيوخ هذه
 الطائفة، ممن له غلوٌ فى التوحيد، و امام القوم الا... و ائمة ذلك الوقت من العلماء
 استسلموا لذلك الشيخ و تواضعوا له و تبرّكوا به.

انتهى كلامه.

و صار يحسدنى من كنت احسده مولى الورى مذصرت مولائى
 تركت للخلق دنياهم و دينهم شغلابك ما دينى و دنياى

اوليا به حسب روش دو قسم اند: وليّ عُزِلت و وليّ عِشرت، و وليّ عِزِلت را مرتبة
 ندامست؛ تا او را به حضرت سلطنت نه درآرند بار نيابد؛ و وليّ عِشرت را مرتبة
 وُزَراست، كه حضرت سلطنت او را نايب مناب و خليفه خود ساخته است، و در تنفيذ
 تصرفات در مُلك بر او مفتوح گردانیده، و او را صاحب اختيار و مطلق العنان گردانیده؛
 پس وليّ عِشرت را حال از زوال ايمن بود، و هرگاه خواهد به اختيار از صفتى به صفتى
 و از حالتى به حالتى منتقل گردد، با وجود آن كه براحوال باطنى خود متصرف است.

[۴۰] ادب به نسبت او آن است که احوال خود را به میزان شرع بسنجد، اگر موافق قواعد شریعت بود، بر آن اعتماد نماید، و به ظهور آرد؛ و اگر نه، اعتماد را نشاید. از انفاس نفیسه بعضی از کُبراست - قدس سره - که اگر سالک را به حالی از احوال بنوازند، و یقین داند که من الله است، و هیچ تردّد و شبهه‌اش نباشد، با این همه [اولی] آن است که حال خود را به میزان شریعت سنجد، اگر موافق باشد قبول کند، و اگر موافق نبود به حق سبحانه به طریق ابتهال و تضرع مناجات کند [و] گوید که: یا رب العالمین! می‌دانم که این از توسل و هیچ شائبه مزجی نیست، اما تو خود را به مکر وصف کرده‌ای که: ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَاهًا وَاللَّهُ خَيْرَ الْمَاكِرِينَ﴾^۱. از تو به تو پناه می‌گیرم، «أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ»، به محض عنایت و کرم بی‌نهایت این را از من بگیر و از مشکات نبوت - که تو او را به امانت نسبت کرده‌ای و او را امین گفته‌ای - عنایت ارزانی فرمای، که هرچه از این مشکات می‌دهی شیری خالص است که هیچ مزجی ندارد، ﴿مَزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾^۲.

مثنوی

ظاهر و باطن اولیاء جانند	زان چو جان آن گروه پنهانند
اولیا را به جهد نتوان دید	مگر ایشان کنند خویش پدید
گنج پنهانی‌اند درویشان	خنک آنکس که شست با ایشان
خویش جوید لقای خویشان را	هرکسی کی بیابد ایشان را
ای برادر غلام مردان باش	گردایشان چو چرخ گردان باش
بندگیشان خلاصه عمل است	هر که روشن بدید در آمل است
سرّ حقست هر ولیّ به جهان	بی‌گمان سر بود ز عام نهان
سرّ مخلوق چون نهان باشد	سرّ خالق بدان چه سان باشد
گر شوی آگه از ولیّ خدا	دان که کردی حیات ارض و سما
هر که شان دید او ازایشان است	نیست بیگانه بل زخویشان است
مر ولیّ را ولیّ تواند دید	مصطفی را علی تواند دید
زاغ را هیچ بلبلی نگزید	زانک ناجنس جنس را نسزید

۱. آل عمران / ۵۴.

۲. مطفین / ۲۸.

دایماً روز شب خَلا و مَلا	گرچه حق باهمست نیست جدا
چشم بُگشا در این نکو بنگر	لیک با اولیاست نوع دگر
در درونشان چه تخم می‌کارد ^۱	کاولیا را چگونه می‌دارد
می‌دهدشان هزار گنج ذفین	می‌بردشان فراز عرش برین
می‌دهدشان به منزل دل راه	می‌کندشان ز راه جان آگاه
میوه‌های بهشت می‌چینند	[۴۱] عالم غیب را همی‌بینند
جوش کرد و روانه شد ز زبان	چشمه حکمت از دل همگان
چشمشان را به خویش بینا کرد	برهمه گنج وصل پیدا کرد
شادمان در جوار حق ساکن	تا شدند از بلا و خوف ایمن
آشکار و نهان علامتها	بنمودند بس کرامتها
همه او کرد پُر زلطف و ز داد	همه را منصب خلافت داد
همه املاک تا به هفت طبق	ساکنان سما برند سبق
از خدا بی‌خبر چو حیوانند	واهل روی زمین که خَلقاند
همگان عاقبت به چرخ روند	همه از دادشان فرشته شوند
پست و بالا پناهشان باشند	که و مه در پناهشان باشند
همه زیشان و آن گروه از حق	خلق عالم برند درس و سبق
تشنگان را دهند آب زلال	همه‌شان چشمه زلال وصال
شده از تابشان زمین گلشن	آسمانها ز نورشان روشن
حق تعالی، گشا دو چشم ببین	هست با اولیاء مُدام چنین

فی الفرق بین المعجزة و الکرامة و الاستدراج

در تفسیر کبیر امام نحیر فخر رازی است - رحمه الله - هرچگاهی خارق عادت‌ی از شخصی ظاهر شود، یا مقرون به دعوی است یا بی‌دعوی است؛ آنچه مقرون به دعوی است چهار قسم است: دعوی الهیه، دعوی نبوت، دعوی ولایت، و دعوی سحر و فرمان برداری شیطان.

بعضی از علما، قسم اول که ادعاء الهیه است و ظهور خارق عادات را به دست

۱. س: می‌کارت.

مدّعی الهیّه بی معارضه تجویز فرموده‌اند؛ چنان که از فرعون و دجال منقول است که: فرعون که دعوی الهیّه می‌کرد، خارق عادات از او در وجود می‌آمد، چون بالای آب نیل می‌رفت آب با او به طرف بالا می‌رفت، و چون سوار به کوشک نیست می‌برآمد دو دست اسب او کوتاه می‌شد و دو پای او دراز، و در فرود آمدن عکس این و غیر این، چنانچه مشهور است. و از دجال نیز منقول است که مرده زنده می‌سازد، و به هرزمین که می‌گذرد سبز می‌شود. جهت تجویز خوارق عادات بر مدّعی الهیّه آن است که همین خلقت و شکل ایشان دلیل است بر کذب دعوی ایشان، پس ظهور خوارق عادات محلّ تلبیس و اشتباه نگردد.

قسم دوم: ادّعی نبوت است، و این دو نوع است، زیرا که مدّعی نبوت یا صادق است یا کاذب؛ اگر صادق است، ظهور خوارق [۴۲] عادات بر دست او واجب؛ هر که به نبوت قایل است متّفق است در این، و اما اگر دعوی نبوت کاذب باشد، بعد از معارضه جایز نیست ظهور خوارق عادت بردست وی، و سنّت الهی بر این جاریست که در دست چنین کس البته جاری نمی‌شود.

قسم سیوم: ادّعی ولایت است. آنها که قایل به کرامات اولیاء اختلاف کرده‌اند در این که دعوی کرامت کردن و ظهور خارق عادت بعد از آن بر وفق دعوی او جایز هست یا نه؟ بعضی بر آنند که این نوع جایز است، و بعضی بر آنند که جایز نیست.

قسم چهارم: ادّعی سحر و فرمان‌برداری شیطان، پیش بعضی از علما جایز است. ظهور خارق عادت بردست اینچنین کس، به خلاف معتزله که پیش ایشان ظهور خارق عادت از چنین کس جایز نیست، و آنچه مقرون به هیچ یک از این دعوی‌ها نباشد، صاحب خارق عادت [یا] صالح متدین مرضی است نزد حقّ - سبحانه، یا فاسق فاجر خبیث؛ و اگر صالح باشد، خارق عادت از قبیل کرامت است؛ و در این اهل اسلام متّفق‌اند غیر معتزله. و از معتزله نیز ابوالحسن بصری و از اصحاب او محمود خوارزمی به اهل اسلام متّفق‌اند؛ و اگر فاسق و فاجر و خبیث باشد، ظهور خوارق عادات را بر دست وی استدراج گویند، و بعضی از کبرا و عارفین - قدس الله ارواحهم - فرموده‌اند: ظهور خوارق عادات ضعیف حالان را باشد، از برای تقویت یقین ایشان، «رحمة من الله لعباده العباد و ثواباً معجلاً لهم»، و فوق آن جماعتی می‌باشند که حجاب ایشان بالکلیه

مرفوع شده است، و بواطن ایشان به روح یقین و صرف معرفت مشرف گشته، یقین ایشان را چه حاجت به تقویت خوارق عادات و مشاهده آیات بینات. و لهذا از یار غار سابق امت در تصدیق، ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - خارق عادت چندان منقول نیست، و از متأخرین این طایفه - قدس الله ارواحهم - بسیار منقول است، چنان که مشهور است، اما اصحاب نبی را - صلی الله علیه و سلم - به برکت صحبت آن حضرت و مشاهده نزول وحی و هبوط ملائکه، بواطن ایشان به لمعان انوار یقین منور بود، و امور اخروی معاین، و از دنیا معرض، و از عادات منخلع، و نفوس مژگی و آئینه دل مصیقل و مصفا؛ پس به آنچه حق سبحانه به موجب عنایت بی علت ارزانی داشته مستغنی بودند از دید کرامت، و استماع انوار قدرت، و هرکه به این درجه از یقین برسد، آنچه دیگران را غیب است ایشان را شهادت شود.

قال الاستاد امام ابوالقاسم القشیری - قدس سره - «كرامة الاولياء من تمة معجزات الانبياء» [۴۳] و كل رسول كان له اتباع ظهرت لهم كرامات محرقات للعادات في كل زمان.

از امام احمد حنبل - رحمه الله - پرسیدند، که: از صحابه - رضوان الله عليهم اجمعين - چندان کرامات منقول نیست که از مشایخ متأخرین بسیار منقول است، چه حکمت است؟ امام احمد حنبل در جواب فرمودند: «اولئك كان ايمانهم قويا، فما احتاجوا إلى زيادة شيء يقوون به، و غيرهم كان ايمانهم ضعيفا، يبلغوا ايمان اولئك فقتوا بإظهار الكرامات و خرق العادات لهم».

بعضی از کُبراء طریقت - قدس الله ارواحهم - در کرامات مریم بنت عمران گفته‌اند: در اول که هنوز یقینش به کمال نرسیده بود برای تقویت ایمان و تکمیل، یقین او تأیید به خوارق عادات کردند، چنان که حق تعالی در کلام مجید و فرقان حمید خود می‌فرماید: ﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْحَرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا﴾^۱؛ وقتی که ایمان او قوی شد و یقینش به کمال رسید، باز رد کردندش به عالم اسباب و گفتندش: ﴿هَزَيَ إِلَيْكَ بِجِزْعِ النَخْلَةِ تَسَاقُطَ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا﴾^۲.

و قال بعض العارفين - قدس سره - «كل نبی ظهر كرامته على واحد من امته فهی

۱. آل عمران / ۳۷.

۲. مریم / ۲۵.

معدودة من حملة معجزاته. قال هذه الكرامات قد يكون اجابة دعوة و قد يكون اظهار طعام في اوان فاقة من غير سبب ظاهر، او حصول ماء في زمان عطش، او تسهيل قطع مسافة في مدة قريية، او تخليصا من عدو، او سماع خطاب من هاتف الافعال، او نداء من بواطنهم و تطوى لهم الارض و قد ينقلب لهم الاعيان و قد يكشف لهم ما في الضمير، و يعلمون بعض الحوادث قبل تكونها و غير ذلك من فنون الافعال الخارقة للعادة».

عجبا حال جماعتى با اين همه مؤيدات از قرآن و احاديث و حكايات صادره از عين كشف و عيان كه از سلف و خلف منقول است و اكثر من آن تعد و تحصى است، كرامت اولياء را منكرند، و اگر خارق عادتى بينند بر سحر و فعل شياطين حمل مى كنند، و صاحب آن را ساحر مى گویند.

قال امام اليافعى: «فواعجابه كيف ينسب السحر و فعل الشياطين إلى اولياء المقربين والأبرار الصالحين الزاهدين العابدين الصابرين الشاكرين الخائفين الراجين المتقين الورعين المتوكلين الراضين المحسنين العارفين، المطهرين من الصفات المذمومات، المتحلين بمحاسن الصفات المحمودات، المتخلقين باخلاق المولى جل و علا، المشمرين فى طاعة الله تعالى، المتأدبين [٤٤] بأداب الشريعة الشريفة و السنة الغراء، مرتفعين عن حضيض الرخص إلى معالى عزائم ذروة العلا، المقبلين على المولى، المعرضين عن الدنيا و بل عن الأخرى، الذين نكست بنفوسهم المزابل».

فصل اوّل

در بیان مبادی حضرت ایشان و سلسله خواجهگان - قدس الله ارواحهم

نقل کردند: حضرت خواجه کلان - قدس سره - که حضرت خواجه ما - روح الله روحه - پسر خواجه محمودند، و خواجه محمود پسر خواجه شهاب الدین، و ایشان به سه واسطه یا چهار واسطه به خواجه محمد نامی می‌رسند.

منقول است که: این خواجه محمد نامی از بغداد بوده‌اند، بعد از آن که مرید حضرت شیخ ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل قفال شاشی - که از کبار علمای شافعیّه‌اند و در علم ظاهر و باطن یگانه جهان و امام زمان خود بوده‌اند، و بعضی از کبرا در شأن ایشان فرموده‌اند: «کان امام عصره بلا مدافعة، و له من التصانیف الفائقة ما لا یخفی من التفسیر و الفتاوی و غیرهما مثل شواهد النبوة و دلائل القبلة و غیرهما، و کُتِبَ الإمام الغزالی و الإمام النووی و الإمام الرازی مشحونة بالنقل عنه» و کأنّ وحید عصر شده‌اند، در ملازمت و خدمت ایشان به شاش آمده‌اند و متوطن شده‌اند.

در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که حضرت شیخ ایام حیات خود را سه قسم کرده بوده‌اند: یک سال به غزو می‌رفته‌اند به جانب روم - و در آن زمان هنوز روم به شرف اسلام مشرف نشده بوده است - و یک سال به حج می‌رفته‌اند، و یک سال در

ولایت خود نشسته خلق را به حق دعوت می کرده اند. به خاطر فاتر متصدی این جمع می گردد که غالباً در آن زمان که به غزو رفته باشند به جانب روم خدمت خواجه محمد نامی آثار ولایت و انوار هدایت در جبین مبارک حضرت شیخ مشاهده کرده، در قید ارادت ایشان درآمده، در ملازمت ایشان به شاش آمده متوطن شده باشند، و این نقل درست تر می نماید از آن که گفته اند که خواجه محمد نامی از خوارزم بوده اند؛ و حضرت شیخ به کرات به بغداد رفته اند به غزو، این درست و صحیح است.

منقول است که: حضرت شیخ ابوبکر قفال در آن باری که به حج می رفته اند به بغداد رسیده اند، شور عظیم در بغداد واقع بوده، بنابر آن که سلطان روم نامه عبری بغایت غرایبی به پادشاه بغداد نوشته بوده، مضمون آن که: از سه کار یکی می باید کرد: یا نامه مرا جواب می باید کرد، یا مال می باید داد، یا جنگ را مهیا و آماده می باید بود. قوت جنگ خود با رومیان نداشتند، و مال آن مقدار طلبیده بودند که مقدور ایشان نبود، خواستند که نامه عبری را [۴۵] جواب کنند، همه علماء و فضلاء بغداد را جمع کردند، هیچ کس جواب نامه را نتوانست نوشت، همه عاجز شدند، و قاصد ملک روم تقاضا می نمود، که در این وقت حضرت شیخ ابوبکر به بغداد رسیدند؛ آوازه در شهر افتاد که دانشمندی متبحر از ولایت ترکستان آمده است؛ خبر به پادشاه رسید، قاصدان فرستاد و حضرت شیخ را به اعزاز و اکرام تمام بردند و صورت حال باز نمودند، و نامه عبری ملک روم را به دست شیخ دادند و گفتند که: این را جواب می باید کرد.

منقول است که شیخ هفتاد و دو زبان به کشف معلوم ایشان بود، نظر در نامه عبری فرموده تأمل نمودند و گفتند: بلی جواب می کنیم، به شرطی که ملک مصحف امیرالمؤمنین عثمان را - رضی الله عنه - به من دهد؛ پادشاه راضی نشد و الحاح کردن گرفت. هر چند پادشاه الحاح کرد حضرت شیخ فرمودند که: تا مصحف ندهی جواب نامه واقع نخواهد شد؛ القصه پادشاه به علما و امرا در این امر مشورت کرد، گفتند: بی آن که مصحف بدهید جواب نخواهد کرد، مناسب آن است که مصحف را بدهیم، بعد از آن که نامه را جواب کند زر بسیار دهیم و مصحف را ستانیم، و اگر ندهد به غنف گیریم. مصحف را به شیخ دادند. چون مصحف به دست شیخ آمد، شیخ به نور ولایت آنچه ملک و علما به خاطر آورده بودند معلوم کردند، فرمودند: مرا ده روز

مهلت دهید تا جواب نامه بنویسم. گفتند: چنان کنید. حضرت شیخ از مجلس که برخاستند شاگردی داشتند بغایت پُست، و اُشتی نیز داشتند بغایت تیز و تندرو، مصحف در بقل شاگرد نهادند و بر اُشتر سوار کردند و گفتند: در این ده روز می‌باید که خود را به ولّات تبریز رسانی، و همان ساعت جواب نامه به عبارت عبری نوشتند بغایت سلیس^۱ و غرّاء، که زبان عبارت از آن قاصر است. بعد از ده روز قاصد ملک آمد و جواب نامه طلبید، حضرت شیخ جواب نامه ملک روم مع جواب پیش ملک بردند و جواب نامه را از آستین برآوردند و برخواندند. فریاد احسنت از خواص و عوام برآمد. قاصد ملک روم متحیر فروماند، جواب نامه بر گرفت و به ملک روم بُرد. ملک روم گفت: یقین می‌دانم که این زمان در بغداد کسی که این نامه مرا جواب گوید نیست، این را که جواب کرد؟ گفت: دانشمندی از ولایت ترکستان آمده بود، او این جواب کرد، و اگر نه علمای بغداد عاجز شده بودند. سلطان گفت: این چنین خواهد بود؛ و آن مصحف در آن زمان که خوارزمشاه ولایت شاش را خراب کرد در محلّه ابوموسی موجود بود، غایب شد.

نقل است که: در آن سالی که حضرت شیخ به غزو می‌رفتند، به رومیان جنگ کردند و در آن حرب، شکست [۴۶] بر اهل اسلام افتاد و حضرت شیخ گرفتار شدند به [همراه] بسیاری از اهل اسلام. حضرت شیخ را که پیش ملک روم در آوردند ملک روم در حضرت شیخ نظر فرموده گفت که: تو از مردم این ولایت نمی‌نمایی، راست گوی که از کجایی؟ شیخ فرمودند که: از ولایت شاش. ملک گفت: تو آن کس نباشی که نامه عبری مرا جواب نوشتی؟ شیخ گفت: آری. ملک گفت: تورات را برای ما عربی ساز، تو را و جمیع مسلمانان را گذارم، و نعمت بسیار عنایت فرمایم. شیخ فرمودند: خوش باشد، به شرطی که تورات همچنان که نازل شده است عربی سازم، اما این تورات که حالا شما دارید مُحَرّف است، من این را عربی نسازم. پادشاه در غضب شده فرمود که: اگر این کار نکنی تو را به [همراه] جمیع مسلمانان هلاک کنم. شیخ گفت: هرچه خواهی می‌کن، من جز آن تورات که از حق نازل شده است عربی نکنم. بالاخره

بعد از مشورت با علما و کبرای ولایت راضی شدند، که او^۱ آن را عربی سازد، اما ما چون به مدح محمد رسیم چشم بپوشیم و آن را نخوانیم. القصه حضرت شیخ به تضرع و ابتهال تمام از حضرت ملک علام استعانت طلبیده به تعریف تورات مشغول شدند، و در اندک فرصت از عهده چنان امر عظیم بیرون آمده تمام تورات را عربی ساختند.

منقول است که: نصف تورات مدح حضرت پیغامبر ما بوده که یهود همه را بیرون آورده بوده‌اند. بعد از آن که تعریف تورات را تمام کردند ملک روم حضرت شیخ را انعام بسیار فرمود و شیخ را به [همراه] همه اهل اسلام رها کرد.

می فرمودند که: جدّم خواجه شهاب الدّین - رحمه الله - در مرض موت قبل از زمان تسلیم به فرزندان خواجه محمد اشارت فرمودند که: محمد! فرزندان خود را حاضر ساز! فرزندان خود - خواجه اسحاق و خواجه مسعود - را حاضر ساخته‌اند؛ نظر در ایشان کرده فرموده‌اند که: محمد! فرزندان تو بی حاصل‌اند، این می‌شوند و این می‌شوند، و اوصاف نامرضی بیان فرموده‌اند، و گفته‌اند: مسعود سرگردانیها خواهد کشید، و اسحاق را نیز سبب سرگردانی خواهد شد، و بعد از آن فرموده‌اند: محمود فرزند خود را حاضر ساز. حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - بغایت خُرد^۲ بوده‌اند، در خرّقه پیچیده آورده‌اند. چشم خواجه شهاب الدّین که بر ایشان افتاد اضطراب کرده‌اند که مرا برخیزانید! برخیزانیده‌اند. حضرت خواجه ما را - قدس الله سره - در کنار خود نهاده‌اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده‌اند و گریه بسیار کرده‌اند و فرموده‌اند که: آن فرزند که [۴۷] من می‌طلبیده‌ام این است، دریغ که در ایام حیات او نیستم! فرموده‌اند: این پسر من عالم کبیر خواهد شد، و شریعت و طریقت را ترویج کند، و رونق دهد، و سلاطین نامدار و پادشاهان روزگار سر به زیر خط فرمان او نهند و از فرموده او تجاوز نمایند، و کارهایی از او در وجود آید که از قدمای مشایخ نیز نیامده باشد. می‌فرمودند که: هرچه از مبدأ تا منتها بر ما گذشته است همه را یکان یکان به تصریح فرموده‌اند، و بار دوم خود را به همه اعضای من مالیده‌اند و به پدرم داده‌اند و گفته‌اند: محمود! این فرزند مرا نیک نگاه‌داری، و از عهده تربیت او بیرون آیی، و در تربیت او

۱. س: که کو.

۲. س: خورد.

باشی؛ در این اثنا روی به جانبِ خواجه محمد کرده گفته‌اند: به خاطرت نیاید که فرزندان تو را آن نوع ساخته‌اند و فرزند او را این نوع، ﴿ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ﴾^۱ من چکنم؟

ولادت حضرت خواجه ما - رُوح الله روحه - در رمضان سته و ثمان مائة [۸۰۶]^۲
بوده است و مدت حیات ایشان هشتاد و نه بوده.

می‌فرمودند - قبیل از زمان وفات - که: پنج ماه دیگر اگر از حیات باقی باشد نود می‌شویم. وفات ایشان در شب شنبه بیست و نهم ربیع الاول سنة خمس و تسعين و ثمان مائة [۸۹۵] بود، بعد از نماز خفتن به اندکی؛ و در نماز پیشین آن روز زمین با هیبت و آواز عظیم جنبید و همان لحظه تغییر در ایشان پیدا شد، و بعضی از اولاد و اصحاب را دریافتند و وداع نمودند. مدت مرض ایشان نیز هشتاد و نه روز بود، کأنه که تحقیق معنی آن حدیث که «حُمِّي يَوْمِ كَفَارَةِ سَنَةِ» کرده شد - قدس الله روحه العزیز.

روح الله روحه أسلافه طول الله عمر أخلافه

و می‌فرموده‌اند که: من یک‌ساله بوده‌ام که سر مرا می‌خواسته‌اند تراشند، خبر فوت امیر تیمور شده و خلق برهم زده‌اند، آشها که می‌پخته‌اند فرصت نشده است که آشها را خورند، دیک‌ها را خالی کرده‌اند و به کوه برآمده‌اند. در آن زمان در باغستان می‌بوده‌اند.
می‌فرمودند: یک‌بار در صِغَر سن بر در مزار پُر انوار حضرت شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی را - صلوات الله علیه - به خواب دیدم که ایستاده‌اند؛ من خود را در قدم مبارک ایشان انداختم. ایشان سر مرا برداشتند و فرمودند که: غم مخور، ما تربیت تو را بر خود گرفتیم. تعبیر این خواب نوعی به خاطر من آمد؛ این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم؛ ایشان تعبیر به طب کردند؛ یعنی تو را از علم طب نصیبی خواهد شد، و من به این تعبیر راضی نبودم. [۴۸] من در جواب ایشان گفتم: تعبیر شما مرضی من نیست، من نوع دیگر تعبیر کرده‌ام، و آن آن است که حضرت عیسی - صلوات الله علیه - مظهر احیاء، تا که از اولیا هر که به صفت احیا ظاهر می‌شود

۱. فصلت / ۱۲.

۲. در حاشیه «س» آمده: در این اشتباه است.

می‌گویند: او در این زمان عیسوی مشهد است؛ و چون تربیت این فقیر را بر خود گرفتند، در این فقیر صفت احیاء قلوب میته حاصل شود.
فرمودند: بعد از اندک مدتی به موجب تعبیر حق سبحانه به قوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی از این فقیر به ظهور پیوست، و بسی مردم از تنگنای غفلت به فضای حضور و شهود ترقی نمودند - که از این دو مرتبه به موت و حیات تعبیر کرده‌اند- چنان که خدمت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در وصف آن حضرت فرموده‌اند،

مثنوی

زده اصحاب و خواجه حلقه بهم	چون نگین اند و حلقه درخاتم
حَبْذا حلقه‌ای که فوج ملک	حلقه درگوش آنست زواج فلک
فی‌المثل گر هزار دل مُرده	از هواهای نفس افسرده
بگذرد از حریم محفلشان	زنده گردد ز مُردگی دلشان
یاد وقتی که وقت من خوش بود	دولتم سویشان عنان کش بود
گردشان گشتمی و هرروزه	کردمی قطره قطره دریوزه

می‌فرمودند که: از صغر سن تا این زمان هر که به ما در مقام معارضه و مقابله گشت البته مغلوب گشت، و کارش پیش نرفت. به ملازمان خانواده خواجه عبدالخالق غجدوانی - قدس الله سره - کسی را چه مجال معارضه و مقابله^۱ باشد؟
 چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

فرمودند: در محلی که امیر مرند میرزا سلطان محمود را در سمرقند آورده، پیغام به مرند فرستادم که از طریق استیزه و معارضه و مخالفت رجوع کند، تا این زمان معلوم نکرده است؛ اگر بالفرض صد هزار کس باشد، با یک بافنده‌ای از منتسبان خانواده خواجه عبدالخالق برابری و معارضه نتواند کرد، و اگر کنند البته مغلوب و مقهور گردند؛ چه این برگزیدگان به کمال تصرف و غلبه ظاهرند [و] کسی را برایشان غلبه نبود.

۱. س: مقاتله.

می فرمودند که: در اوایل جوانی و شرح شباب که محال تلاطم امواج احوال و غلبات جذبات بود، در شهر هرات به خدمت مولانا سعدالدین کاشغری سیر می کردیم^۱ و قوت و توجهات خود را امتحان می کردیم. گاه بودی که روزی چند نوبت در معرکه کشتی گری حاضر می شدیم و همّت بر یکی از آن دو کس می گذاشتیم، غالب می شد؛ [۵۰/۱] باز به آن دیگر می گماشتیم، آن دیگر غالب می شد. مقصود از این آن بود که معلوم کنیم که تأثیر همّت به چه مرتبه رسیده است. و گاه غلبه حال به مثابه ای می شد که در رفتار حرکت پیدا می شد. یکبار در دروازه ملک، محتسبان گرفتند که این شخص شراب خورده است، بالاخره شخصی که به ما آشنایی داشت پیدا [شد] و محتسبان را از احوال ما خبر کرد. عذر بسیار خواستند و دست از ما داشتند.

[می فرمودند:] اتفاقاً روزی از در دروازه ملک درمی آمدم، درویش احمد سمرقندی پیش آمد، گفت: برای شما می رفتم؛ و به [همراه] ما بازگشت. در یکی کوچه خلوتی درآمدم، از احوال خود بسیار گفت: و گریه بسیار کرده گفت: در کار خود حیران بودم، یکی مرا چنین گفت که: اگر کار تو می گشاید از فلان کس می گشاید، از دست دیگری نمی آید، و به شما حواله کرد، بنابراین دست نیاز به دامن شما زده ام.

قصه درویش چنان بوده که حضرت شیخ زین الدین خوافی خدمت درویش احمد را به منصب وعظ نسب کرده خود در مجلس نشسته اند و اهل شهر را ترغیب به وعظ درویش کرده مبالغتها فرموده اند، و این به کرات واقع شده، بالاخره از درویش رنجیده و مردم را تنفیر کرده، از مجلس وعظ درویشان منع فرموده، حتی که درویش را تکفیر کرده اند؛ کار به جایی رسیده که در مجلس وعظ درویش هفت و هشت کس بیش نمانده. می فرمودند: خاطر بی اختیار به جانب درویشان میل کرد، و در خود از استماع واقعه درویش الّمی عظیم احساس کردم. خاطر بالفعل مشغول شد، گفتم: فلان روز در فلان مسجد وعظ فرمایند، روز دیگر در مسجد دیگر، و روز جمعه در همان جایی که می گفتید در یالفیتک مشغول شوید، امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه و مدد روحانیت اهل الله آن است که بر وفق دلخواست شود. درویشان چنین کردند و روز جمعه در

۱. س: سیری کردیم.

همان‌جای معهود مشغول به وعظ شدند. ازدحام خلق و هجوم مردم به جایی رسید که چند نوبت درویشان گفتند که: خدایش بیامزد که نزدیکتر نشیند. هرچند مردم درهم نشستند، آواز درویش به کناره مجلس نرسید، و این غوغا و هجوم به سمع خدمت شیخ زین‌الدین رسید، هرچند در مقابله چیزی کردند، هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد. در میان مردم شهرتی شد که جوانی به خدمت شیخ معارضه کرد و کار را پیش بُرد. به عذر آن در شهر انگشت نمای شدیم، سبب بیرون آمدن از شهر هری اکثر این شد.

در بعضی اوقات می‌فرمودند که: اول معارضه که کردیم در صغر سن به شیخ زین‌الدین کردیم و از پیش بردیم. می‌فرمودند: در ایام شباب که غلبات احوال بود [۵۰/۲] و ذوق دریافت صحبت اهل الله بسیار بود، عزیمت بخارا شد؛ در راه پیش شیخ سراج‌الدین پیرمسی رسیدم، بسیار خاطر مشغول کردند، و الحاح نمودند که پیش ایشان باشم، مرا خاطر نخواست. اجازت خواستیم. مرا گفتند که: ما بوستانی داریم یکی درآئید و سیری کنید و انگارید که همه جا دیدید. اجابت سخن ایشان کرده، سیر کردم و اجازت نیز طلبیدم. چون میل باشید نبود شیخ فرمودند: چون نمی‌باشید باری، در بخارا به ملازمت خواجه علاء‌الدین غجدوانی که از اصحاب خواجه بهاء‌الدین‌اند - قدس سره - برسید که بس عزیزاند. چون به بخارا رسیده شد، به مدرسه مولانا مبارک‌شاه رفتم؛ خدمت مولانا حسام‌الدین [و] مولانا حمید‌الدین التفات بسیار نمودند که: به مطالعه مشغول شوید، و فرمودند که: شیخ خواند طهور را به نسبت مولانا حمید‌الدین عنایت و التفات بسیار بوده، که گویا می‌خواستند که مکافات آن کنند. در مدرسه حُجره‌ای معین ساختند. چند روزی در آنجا توقف شد. عارضه درد چشم شد، و قریب به چهل روز داشت. بهتر که شدم به فرموده شیخ سراج‌الدین پیش خدمت خواجه علاء‌الدین رفتم؛ خاطر را آرامی به حاصل آمد، مکرر رفته شد؛ یک روز خدمت خواجه فرمودند: یک‌بار آمدید و دوبار آمدید، اگر بدین خیال آمدید که عارفی‌ام، نیستم، و اگر زاهدی تصوّر کرده، آمدید، نیستم؛ و اگر عالمی پنداشتید نیز نیستم؛ اما اگر آمدید که یک لحظه دل شما از کشاکش مرادات سفلیه فارغ شد و اندکی از مقتضیات آب و گل - که پراکندگی خاطر از لوازم آن است - کم شد، صحبت شما بر ما و صحبت

ما بر شما مبارک است، خوش آمدید. از این سخن وقت من بغایت خوش شد و خاطر تمام تسکین یافت. در آخر حیات می فرمودند که: از این سخن مدتها گذشته و ذوق آن هرگز از دل نمی رود. مدتی ذوق این سخن باعث بر ملازمت و خدمت ایشان شد و در ایام ملازمت تحقیق طریقه حضرت خواجهگان - قدس الله ارواحهم - کرده می شد.

منقول است از مولانا بدرالدین صرافانی - که از اصحاب خواجه علاءالدین اند و به صحبت حضرت خواجه ما - قدس الله سره - به سمرقند بسیار می رفته اند - و می گفته اند: در آن زمان که حضرت خواجه در صحبت خواجه علاءالدین - قدس سره - بودند، من در ملازمت خدمت خواجه علاءالدین - قدس سره - بودم. چهل روز بیش نبودند، به عذر آن اجازت فرمودند، من از خواجه علاءالدین پرسیدم که: زود خواجه را اجازت کردید؟ خدمت خواجه علاءالدین فرمودند: او مردی تمام است، او را هیچ در نمی باید. حقا که آنچه از حضرت خواجه [۵۱] بزرگ خواجه بهاءالدین - قدس سره - می دیدم از آن جوان می بینم، مع زیادتى.

می فرمودند که: از انفاس قدسیه خواجه جهان خواجه عبدالخالق غجدوانی است - قدس الله روحه - که درویش را گرانی خاطر نبود، و هیچ چیز گرانی خاطر درویش را دفع نتواند کرد، مگر کسب.

می فرمودند که: درویش می باید که دل خود را به هیچ چیز از دنیا مشغول نکند، که به هرچه مشغول کند آن نیز بر او گران و ثقیل خواهد بود. چه، هرچه غیر حق است همه بر درویش ثقیل و گران است، اگر چنانچه این اشتغال بر وجهی باشد که هیچ گونه از خود دور نتوان کرد، البته اشتغال به کسب مُزِیل آن است، رفع آن ثقل و گرانی به حسب انفاس ضرور است، چه، حصول سعادت حقیقی بی رفع آن گرانی میسر نیست، آن که گفته اند درویش را باید که گرانی خاطر نباشد این است.

می فرمودند: خواجه عمادالملک یکبار به دیدن پدر کلان من به تاشکند آمده بودند و شب اینجا باشیدند؛ شب از غایت گذشته بود؛ فرزندان و خدمتکاران رفتند، من و یک پسر خرد ایشان ماندیم؛ من بسیار خرد بودم، از من متوقع نبود که آن مقدار توانم نشست. ایشان باهم حکایات می گفتند، و من استماع می کردم؛ از آن جمله این فرمودند

خواجه عماد الملک که: از مجموع احوال و مقامات و مواجید، استقامت بهتر و محبوب‌تر است چنان که گفته‌اند:

یا رَبِّم مُلْکِ استقامت ده کاستقامت زصد کرامت به

می‌فرمودند: در اوائلِ شباب و شرح ارادت، به صحبتِ عزیزان بسیار می‌رسیدیم، و بعضی [را] به طریقه [ای] مشغول می‌ساختند؛ سببِ حضور و جمعیت به زودی ظاهر می‌شد، و چون آثار تأثر ظاهر می‌شد به امرِ دیگر مشغول می‌گردانیدند، و اثر آن جمعیت زایل می‌شد، و مورث تفرقه می‌گشت. از این حیثیت بسی سرگردانی کشیدیم، و سبب این را نمی‌دانستیم، بالاخره به خاطر آمد که گویا مقصود ایشان این بود که این طریق عزیز است، به زودی معلوم نشود، و جمعیت به آسانی میسر نگردد.

چون به بخارا به خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی رسیده شد به برکت صحبت شریف ایشان از آن تفرقه به کلی خلاص شدیم، و طریق معلوم شد، و مورث اطمینان گشت.

می‌فرمودند: در اوایل بغایت بی‌آرام بودم، و شغف دریافت صحبت اهل‌الله بسیار بود، و مدتی عمر به این طریق می‌گذشت، و توفیق رفیق گشت، و صحبت بسی عزیزان دریافته، از همه این معلوم کردیم که کار به تو افتاده است؛ جانی می‌باید کند و مجاهده و ریاضت می‌باید کشید تا این در بگشاید، و مقصود روی نماید. عاقبت برامید مشاهده، قدم در کوی مجاهده نهادم [۵۲] و به گنج خُمول خزیدم و پای در دامن کشیدم، تا رسیده شد به آنجا که رسیده شد.

می‌فرمودند: در نوبت اوّل که عزیمت هرات کردم در سمرقند درویشی از منتسبانِ خواجگان مرا پیش آمد و گفت: زینهار به هری نروید! که مولانا سعدالدین رفته و پشیمان شده است، و در این باب مُبالغه بسیار نموده، من در جواب گفتم: دغدغه آن ولایت بغایت قوی شده است، و باشیدن ممکن نمانده است؛ به عذر آن گفت: چون می‌روید باری، یک التماس ما را قبول کنید، که از آن گشایشها یابید، و آن آنست که توجّه به خانواده شیخ عمر باغستانی لازم وقت خود شمرد، و غافل نباشید، که من شیخ بخشش را که از منتسبان آن خانواده است دیده‌ام، باکمال جذبۀ استقامت در شریعت داشت، و این مقامی بس عالیست، و در آخر این دو بیت فرمودند،

رباعی

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تی کرد مرا از من و پُر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
می فرمودند: در ایام طفولیت و عنفوان صبا که به مکتب می رفتم، دل من همه وقت به حق سبحانه حاضر و آگاه بود، و در آن زمان اعتقاد من آن بود که همه خُردان را حال این است، کلانان را خود چرا نباشد؟ یکبار در آن اوان، فصل زمستانی بود، پای من در لایی فروشد، و کفش از پای من جدا شد؛ هوا سرد بود. لحظه ای با کفش خود گرفتم، غفلتی عارض شد. معلوم کردم که گاهی کسی غافل می شده، بعد از آن به مدتی معلوم کرده شد که این عنایتی بود که هرکسی را نمی بوده، و ریاضت و مجاهده بعضی را میسر می شده و بعضی را نی.

منقول است که: پدر ایشان را پیش از آن که حضرت ایشان - قدس سره^۱ - در وجود مادر ظاهر شوند جذبه ای رسیده بوده، چنگاه به ریاضات و مجاهدات میل کرده، به تقلیل طعام و منام، و قطع اختلاط عوام، و دوام صیام مشغول بوده اند. قریب به سه ماه کشیده. در این اثنا حضرت ایشان - روح الله روحه - از صلب پدر به رحم مادر انتقال کرده اند، و حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن آثار رشد و سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبارک ایشان ظاهر و پیدا و مبرهن و هویدا بوده، تا که هرکه را نظر به جمال مبارک ایشان می افتاده، بی اختیار ایشان را دعا می کرده.

می فرمودند: در اوایل چنان نیاز در باطن این فقیر مستولی بود که هیچ کس از بنده و آزاد و سیاه و سفید و صغیر و کبیر در نظر نمی آمد، که آلا سر به پای او نهاده، به تضرع و ابتهال تمام، همت از او درمی خواستم، و در حصول مراد از باطن او استمداد [۵۳] می نمودم. و در این محل این بیت به زبان مبارک خود می گذرانیدند:

راه به وحدت نبرد، هرکه نشد در طلب جمله ذرات را، از دل و از جان مُرید

می فرمودند: در اوایل پدر مرا زراعت در گلس بود. یکبار غله برداشته اند، به تُرکی غله فرستاده اند که من آن را در جای سازم. اتفاقاً من به ضبط غله مشغول شدم. این تُرک جوالهای خود را گرفته رفت، یکبار واقف شدم او رفته است، در باطن من

۱. س: + پیش از آنکه.

اضطراب عظیم پیدا شد که: از او همت درنخواستی، و نیاز پیش نیاوردی؟ شورشی عجیب از این امر در باطن خود یافتیم؛ غله را همچنان گذاشتم و در پی او به تعجیل تمام رفتم، و او را در نصف راه شهر دریافتم، و به نیاز و تضرع تمام از او درخواستم که گوشه خاطر در کار من کن! باشد که به برکت تو حق سبحانه بر من رحم نماید، و گره بسته من گشاده گردد؛ و آن ترک متعجب شده گفت: غالباً تو به گفته مشایخ ترک - قدس الله ارواحهم - عمل می‌نمایی که: «هر کیم کوژ سنگ حصر بیل، و هرتون کور سنگ قدر بیل»، و اگر نه من ترکی‌ام بغایت بی‌حاصل، که روی خود را به ضرورت می‌شویم، و از این معانی خود مرا چه خبر؟ از کثرت نیاز من در ترک کیفیتی پیدا شد، و دست به دعا برداشت و دعایی چند کرد، من بسی گشادها از دعای او در خود مشاهده کردم.

می‌فرمودند که: در حمام گاهی می‌شد که ده - پانزده کس را خادمی می‌کردم، و در این خدمت تمیز نمی‌کردم میان نیک و بد، و سیاه و سفید، و بنده و آزاد. گاه چنان می‌شد که در گرم‌خانه حمام پنج‌شش کس را خادمی می‌کردم؛ اما در آخر حیات می‌فرمودند: از بس که در حمام اینچنین خدمتها می‌کردم از حرارت حمام کوفتی به طبیعت رسیده است، از این جهت حالا به حمام میلی نیست. به حمام کم میل می‌فرمودند، و جهت این می‌گفتند؛ و می‌فرمودند: در کم مجلسی بود که کسی بر من در خدمت سبقت توانستی کرد، البته در مجالس، خدمت را آماده و مهیا می‌بودم.

[می‌فرمودند: هرکسی از اولیاء به طریقی و روشی و مجاهده و ریاضتی به نهایت این کار رسیدند، من به «خدمت» رسیدم، از این جهت «خدمت» مرضی و اختیار و محبوب من است. می‌فرمودند این بیت را که:

خدمت تو را به کنگره کبریا کشد وین سقفگاه را به از این نردبان مخواه

منقول است از خواجه اسحاق - که پسر عم ایشان بوده‌اند - که می‌فرموده که: در صغر سن، ما ایشان را هر چند می‌کردیم به بعضی از اعمال که مقتضای خردی است مشغول سازیم هرگز میسر نشد. در اول خود را چنان می‌نمودند که مگر خواهند کرد، چون وقت آن کار می‌شد [۵۴] البته غیبت می‌نمودند. در ایشان معنی عصمتی مشاهده کرده می‌شد.

می فرمودند: در اوایل که محلّ غلبات احوال بود، شبها گرد مزارات تاشکند می گشتم و مزارات تاشکند از یکدیگر خیلی دور است. گاه بودی که در یک شب همه را می گشتم، و من اکنون به سن بلوغ رسیده بودم. متعلقان را توهم شده که مبادا به عملی نامرضی مشغول شود؛ شخصی را که به این فقیر همشیر بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود در عقب من فرستاده اند که: از احوال او تفحص نمای! شبی در مزار پُرانوار حضرت شیخ خاوند طهور در مقابله قبر منور ایشان نشسته بودم، این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد و می لرزید، گفتم: چه می شوی؟ گفت: چیزهای عجب در نظرم می آید، نزدیک است جانم برآید. او را به خانه رسانیدم. پیش مردم آمده گفته است که: از او اندیشه مکنید که او را کار دیگر پیش آمده است. در چنین شب تار که ده مرد مردانه به آن مزار نتوانند درآمد، او تنها رفته است، و در مقابله قبر شیخ خاوند طهور نشسته است. بعد از آن مردم ما دانستند که مرا ابتلائی واقع است.

و می فرمودند که: در خُردی واهمه من بغایت قوی بود؛ تنها از خانه بیرون نمی توانستم آمد. شبی امری عارض دل شد و زور کرد و قوی شد، به جایی رسید که صبر و قرار از دست رفت، بی اختیار از خانه بیرون آمدم، ذوق آن شد که به مزار پُرانوار شیخ ابوبکر قفال شاشی - که از مشایخ آبای ایشانند - روم، به مزار درآمدم و ساعتی پیش قبر حضرت شیخ نشستم، هیچ خوف نشد، و از آنجا دغدغه طواف مزار شیخ خاوند طهور شد؛ آنجا رفتم و هیچ نترسیدم. و از آنجا به مزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتم، و از آنجا به مزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم، و هیچ خوفی و ترسی نشد. و بعد از آن دیگر به مدد روحانیت عزیزان دیگر مطلقاً در هیچ مزاری نترسیدم.

می فرمودند: یکبار شبی در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم که دیوانه ای بود بلند بالا و قوی هیکل، پیش از این به چند روز کسی کشته بود، آمد و مرا گفت که: برخیز و به این مسجد درآی. من ملتفت او نشدم و از نسبت خود نکيفتم، و از توجه خود باز نیامدم، و هیأت جلوس خود را متغیر نساختم. بعد از آن شاخهای درختان را شکستن گرفت و در پیش ایوان مزار آورد و می خواست که آتش درگیراند. به مسجد درآمد چراغی که می سوخت بیرون آورده آتش گیراند، یکبار چراغ را باد

گشت. به خود غُریدن گرفت و چیزها می گفت: و بر گرد من می گشت، و من مطلق به او [۵۵] التفات نمی کردم؛ تا روز بر گرد من می گشت و من از هیأت جلوس خود متغیر نگشتم، و او به هیچ وجه نتوانست که به من آلم رساند.

می فرمودند: آن که می گویند: «در مزارات خیر پیش آید»، هرگز به نسبت من واقع نشد، غیر آن که شبی پیش ایوان مزار حضرت شیخ خواند طهور نشسته بودم، ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید. اندک تشویشی در من پیدا شد، برخاستم و رفتم. یکبار دیگر شبی بود هم در پیش ایوان نشسته بودم که از تک سروها که در پیش ایوان است آواز سُرُفه آمد، باز برخاستم و پیش نشستم، دیگر چیزی واقع نشد، این همه که شبها گرد مزارت می گشتم.

* والده حضرت خواجه ما - قدس الله سره - دختر داوداند، و ایشان پسر حضرت شیخ خواند طهوراند، و ایشان پسر حضرت شیخ عمر باغستانی اند، و ایشان به شانزده واسطه به عبدالله عمر - رضی الله عنهما - می رسند. و والده خواجه داود سیده بوده اند. از جانب آباء. والده شیخ خواند طهور نیز از سادات بوده اند، و والده والده حضرت خواجه ما - قدس سره - از نبیره های مولانا تاج الدین درغمی اند. و این مولانا تاج الدین درغمی به کمال تقوی و ورع و فقه و احوال و کرامات ظاهر مشهورند، بلکه چنان استماع افتاده که ذکور و اناث آن خاندان به علم و تقوی و ورع مشهور و معروفند. نیز منقول است که: ایشان علوی بوده اند. می فرمودند که: مولا محمد یشاغری را نیز به ما خویشی هست. به واسطه مولانا تاج الدین درغمی.

می فرمودند که: پدر کلان ما برادر پدری داشته اند خواجه محمد نام، ایشان را نیز از آذواق طور ولایت بهره تمام بوده. پدر کلان ایشان می گفته اند: تا مادام که برادرم خیر خدایداد حسینی قبول نکرده بودند، میان ما و ایشان کسی واسطه نبوده، مقاصد یکدیگر معلوم می کردیم. چون خیر خدایداد حسینی قبول کردند و به او اختلاط کردند به شومی آن این معنی از میان ما مرفوع شد، و به واسطه احتیاج افتاد و به کتابت محتاج شدیم.

منقول است: در آن محل که حضرت خواجه محمد پارسا از اندجان متوجه سمرقند بوده اند، از راه، یکی از مخصوصان خود را به شاش پیش خواجه شهاب الدین

- قدس سره - فرستاده بوده‌اند، جهت استیجازه مکه، در وقت مراجعت به آن شخص پوستینِ رویایی داده‌اند، اتفاقاً در آن زمان هوا بغایت گرم بوده، به خاطر او گذشته که این وقت چه محلّ انعامِ پوستین است؟ باز به خاطر آورده که کارهای اولیاءالله بی حکمت نیست، قبول کرده و از برای حضرت خواجه تبریشی‌ای فرستاده‌اند، چون به نظر حضرت خواجه [۵۶] آورده‌اند، فرموده‌اند: این را نیک نگاه دارید که خالی از حکمتی نخواهد بود. منقول است که: در آن زمان که حضرت خواجه را در مدینه رسول - صلی الله علیه و سلم - وفات رسیده، به جهت کندن قبر چیزی حاضر نبوده، به آن تبریشی قبر منور ایشان را کنده‌اند، و به آن شخص که پوستین داده بوده‌اند، چنان شده که در راه سرمای سخت شده، که اگر آن پوستین نمی‌بوده هلاک می‌شده. حکمت اشارت ایشان بر او معلوم شده.

ذکر سلسله خواجهگان - قدس الله ارواحهم^۱

طریقه مشایخ و خلفای خانواده خواجه جهان، منور بارگاه سبحانی، خواجه عبدالخالق غجدوانی - قدس الله ارواحهم - آن است که همه در راه صدق و صفا و مخالفت طبع و نفس و هوا و متابعت شریعت و سنت و مجانبت ضلالت و بدعت کوشیده‌اند، و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده، و این روش پاک حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و سلم - از یار غار سابق امت در تصدیق، ابوبکر صدیق - رضوان الله علیهم اجمعین - قرن بعد قرن رسیده است، و تا قیامت خواهد بود. و سلوک ایشان بر دو نوع است: سلوک ظاهر و سلوک باطن.

سلوک ظاهر ایشان آن است که ظاهر خود را به قدر وسع و طاقت در موافقت حدود شرعیّه متوقف می‌دارند، و هوای نفس را مخالفت می‌نمایند، و زبان و حلق از حرام و شبهت پاک می‌دارند، که اصل در این کار این است. چه، غذا به مثابه تخم است؛ هرچه کارند همان بردارند. اگر طیب، طیب؛ و اگر خبیث، خبیث.

و سلوک باطن ایشان آن است که همگی همّت بر آن مصروف می‌دارند که دل از مجموع تعلقات صافی شده، صفات ذمیمه از ساحت سینه رخت بسته، طهارت باطن

۱. جمله دعایی در حاشیه نسخه آمده است.

به حاصل آید. و در ذکر دل سعی بلیغ می نمایند که دل به ذکر گویا شود. و همچنین به هرچه در تطهیر باطن دخل دارد، به حسب اوقات تمسک به آن می نمایند، که «فتمسک بکل ما جمعک مع الله». و همچنین در احیاء طریقه صحابه و تابعین و سلف صالح هیچ دقیقه مهممل نمی گذارند. و سالکان طریقی نجات که دست در دامن متابعت این زنده دلان آگاه، و برگزیدگان حضرت اله می زنند، و [به] خوشه چینی خرمن سعادت این صدیقان و صادقان، صافی وقت اختیار می کنند، هرآینه به وسیلت متابعت و محبت ایشان به درجات عالیّه و مقامات رفیعّه و منتهای همت دل که مستقر کمال است «وهو الوصول إلى لقاء الله و البقاء به» است می رسند، و همچنین هرکه را سعادت روی می نماید و الهام ربّانی به دل او می رسد، و محبت، این طایفه در باطن، او راه می یابد تا به ژمره سالکان این راه [۵۷] تمسک می نماید، و در پناه نیازمندان بارگاه اله می درآید. هر لحظه مدد بر مدد از توفیق ربّانی قرین حال او می گردد، و به تأیید همت قاهره این برگزیدگان تمام، از ظلمات و جهالت و طبیعت رهایی یافته، به اعلی مقامات این راه می رسد.

سخن کبرا و عظماء این خانواده بزرگ است - قدس الله ارواحهم - که: هرکه فواید این راه از کمترین خادمان این مخدومان - قدس الله سرّه - بگیرد، و مر این نیک مردان صافی بصیرت را معتقد باشد، امیدوار می باشیم که هرآینه به مقصود برسد. و هرکه از راه بی علمی مر این صدیقان را منکر شود و خلاف کند، رسول را - صلی الله علیه و سلم - و صحابه کرام او را - رضوان الله علیهم اجمعین - خلاف کرده باشد؛ زیرا روش این عزیزان روش رسول - صلی الله علیه و سلم - و صحابه است - رضوان الله علیهم اجمعین - و روش عارفان و سیره صالحان است، و از بدعت و مخالفت شریعت مبرا، و کوشش این برگزیدگان از هوای نفس صافی، و حرکات و سکونات ایشان موافق شریعت و برجاده سنت. متابعان را به نگاه داشت شریعت امر کرده اند و سنن رسول - صلی الله علیه و سلم - تعلیم فرموده و از بدعت و طریق اهل فتنه و بطلان، و از تقلید مقلدان نگاه داشته؛ روش این صدیقان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبیه، بلکه محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت، و روش محققان و عارفان است - قدس الله ارواحهم.

بیان تلقین ذکر قلبی خواجگان - قدس الله ارواحهم

تلقین ذکر دل از حضرت رسول - صلی الله علیه و سلم - در ابتدا به دل ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - رسیده است؛ باز این سعادت بی انتها از ایشان به دل سلمان فارسی رسیده است، و از ایشان به دل قاسم ابن محمد ابن ابوبکر الصدیق - رضی الله عنه - رسیده است - که پدر مادر حضرت امام جعفر صادق اند و از فقهاء سبعه اند، و در زمان ایشان کسی در علم ظاهر و باطن مثل ایشان نبوده است؛ باز از ایشان به دل امام جعفر صادق - رضی الله عنه - رسیده است؛ باز از ایشان به دل سلطان العارفين ابویزید بسطامی - قدس الله سره - رسیده است؛ باز از ایشان به دل شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده است؛ باز از ایشان به دل شیخ ابوالقاسم گرکانی طوسی رسیده است؛ باز از ایشان به دل شیخ ابوعلی فارمدی طوسی رسیده است؛ باز از ایشان به دل شیخ ابویوسف همدانی رسیده است، و به تلقین ذکر و مدد باطن نیازمندان به نور ذکر منور شده؛ و ایشان در آخر حیات خود چهار یار بزرگوار را در مقام دعوت دیده اند، و هر چهار را اجازت دعوت فرموده اند: اول خواجه [۵۸] عبدالله برقی، دوم خواجه حسن اندقی، سیوم خواجه احمد یسنوی، چهارم خواجه عبدالخالق غجدوانی - قدس الله اُسرارهم؛ و بعد از حضرت شیخ ابویوسف از این چهار که مذکور شدند مقدم ایشان در

مقام دعوت بوده‌اند و دیگران به طریق ادب ملازمت و خدمت ایشان کرده‌اند، زیرا «ادب یار پیش قدم از لوازم راه است نگاه داشتن». و چون یار مقدم را سفر آخرت و رحلت از این جهان نزدیک شده جمیع یاران را به آن دیگر اشارت فرموده و سپرده، یعنی خواجه حسن اندقی؛ و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده، همه یاران را به صحبت خواجه احمد یسوی اشارت فرموده، سپرده‌اند. و چون خواجه احمد یسوی را سفر به جانب ترکستان شده، جمیع یاران را به متابعت خواجه جهان خواجه عبدالخالق غجدوانی اشارت فرموده؛ و چون ایشان به دعوت^۱ خلق شروع کرده‌اند، آنچه از فواید این راه از شیخ ابویوسف به ایشان رسیده بوده به سالکان و نیازمندان می‌رسانیدند، و از جمله آن انقاس^۲ یکی این بوده که: «عبدالخالق! دو در را بند، و دو در را گشای! در شیخی را بند و در یاری را گشای؛ در خلوت را بند [و] در صحبت را گشای». و خواجه عبدالخالق رحمه الله علیه - در آخر حیات [چون] به نظر «ینظر بنور الله» در جمیع اصحاب نظر کردند^۳، سه یار را در مقام دعوت یافتند، خواجه احمد صدیق، خواجه عارف ریوگری، و خواجه اولیاء کلان - رحمه الله - هر سه را اجازت فرمودند، چون حضرت خواجه عبدالخالق داعیه ﴿إِرجعی إلی ربک راضیة مرضیة﴾^۴ را اجابت فرمودند، خواجه احمد صدیق در مقام دعوت بودند و آن دو یار بزرگ در ملازمت و خدمت و متابعت ایشان بودند. و چون خواجه احمد را سفر آخرت نزدیک شد، اصحاب را وصیت فرمودند: خلیفه پیر باقی‌اند، متابعت ایشان کنید. بعد از خواجه احمد، خواجه عارف در ریوگری، و خواجه اولیاء در شهر بخارا به دعوت شروع کردند؛ و چون خواجه عارف را رحلت نزدیک شد، خواجه محمود انجیر فغنوی را - رحمه الله - اجازت کردند، و خواجه محمود - رحمه الله - ذکر علانیه افتتاح کردند؛ اوّل در مرض اخیر خواجه عارف - رحمه الله - قریب به حالت تسلیم، ایشان بر تلّ خواجه عارف ریوگری فرمودند: «این وقت آن وقت است که ما را اشارت کرده بودند»،

۱. س: بدعوب.

۲. فعل «کردند» در نسخه دوبار آمده است.

۳. فجر / ۲۸.

و بعد از خواجه عارف در مسجد خواجه محمود که بر در دروازهٔ وابکنیه است. و خواجه محمود به ذکر علانیه مشغول شدند، مولانا حافظ الدین به اشارات استاد العلما مولانا شمس‌الائمه الکردری - رحمه‌الله - در شهر از خواجه محمود - رحمه‌الله - سؤال کردند در حضور علماء بخارا - رحمه‌الله، و گفتند: برادر خواجه محمود! [۵۹] ذکر علانیه به چه نیت می‌گویند؟ خواجه گفتند: به نیت آن که خفته بیدار شود، و غافلی آگاه گردد، و روی به راه آرد، در استقامت شریعت و طریقت درآید، و به حقیقت توبه و انابت - که مفتاح کل خیرات و اصل همهٔ سعادات است - رغبت نماید. مولانا حافظ الدین گفتند: سیدنا! چون نیت شما صحیح است شما را حلال است. آنگاه مولانا حافظ الدین خواجه محمود را - رحمه‌الله - درخواست کردند و گفتند: برادر خواجه محمود ذکر علانیه را حدی فرمایند که به آن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد، و بیگانه از آشنا جدا شود. خواجه محمود - رحمه‌الله - فرمودند: ذکر علانیه کسی را رواست که زبان او پاک بود از دروغ و غیبت؛ و حلق او پاک بود از حرام و شُبّهت؛ و دل او پاک بود از ریا و سُمت؛ و سر او پاک بود از توجه به غیر حضرت ربوبیت. و چون خواجه محمود را سفر آخرت نزدیک شد، حضرت عزیزان، خواجه علی رامیتنی را اجازت فرموده، اصحاب را با ایشان سپرده‌اند. بعد از خواجه محمود و حضرت عزیزان، فواید این راه را به نیازمندان و طالبان می‌رسانیدند، و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شد، حضرت خواجه محمد بابای شماسی را اجازت فرموده، یاران را به ایشان سپرده‌اند؛ و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده، این معنی را حواله به خدمت سید امیر کلال کرده‌اند.

از خواجه محمد تا سید امیر کلال ذکر علانیه می‌گفته‌اند، و چون نوبت این امر به حضرت خواجه بهاء‌الحق والدین رسیده است، ذکر علانیه را ترک کرده‌اند، و به ذکر خفیّه مشغول شده‌اند؛ و حضرت خواجه بهاء‌الحق والدین را نسبت ارادت و صحبت و تعلّم آداب و تلقین ذکر در طریقت به حسب ظاهر به خدمت سید امیر کلال است. **منقول است که:** حضرت خواجه محمد بابای شماسی، حضرت خواجه بهاء‌الدین را به نظر فرزندی منظور گردانیده‌اند و به خدمت سید امیر کلال گفته‌اند که: فرزندم بهاء‌الدین

را به تو سپردم، و تو را بحل نکنم اگر در تربیت او تقصیر کنی. و خدمت سید بارها می فرمودند که: حرام باد صحبت آن بزرگوار بر من اگر در تربیت و ارشاد خواجه بهاءالدین افعال و تقصیر کنم. و مدت مدید حضرت خواجه بهاءالدین فواید این راه در صحبت سید امیر کلال کسب می کردند، تا آن که در مزار مزاحن در آخر شبی متوجه نشسته بوده اند که در آن وقت ایشان را غیبتی واقع شده، در آن غیبت چنان دیده اند که دیوار از جانب قبله شق شد و تختی بزرگ ظاهر گشت، و بر او بزرگی نشست و پرده سبز در پیش او کشید، و گرد بر گرد آن تخت جماعتی حاضر و ظاهر شدند؛ و خواجه محمد [۶۰] بابا را در آن جمع دیده اند؛ دانسته اند که ایشان از گذشتگانند؛ اما در خاطر ایشان گذشته: آن بزرگ و آن جماعت چه کسان باشند؟ که ناگاه یکی از آن جمع پیش آمده و گفتند که: آن بزرگ حضرت خواجه عبدالخالق اند - قدس سره - و آن جماعت خلفاء ایشانند و اسامی خلفا را تعداد کرده به هریک اشارت فرموده، خواجه احمد صدیق، و خواجه عارف ریوگری، و خواجه اولیاء کلان، و خواجه محمود انجیر فغنوی، و خواجه علی رامینی - قدس الله ارواحهم. و چون به خواجه محمد بابا رسیده گفته که: ایشان را خود در حال حیات دیده ای، ایشان شیخ تواند و تو را کلامی داده اند، ایشان را می شناسی؟ گفته اند آری می شناسم. آنگاه آن جماعت گفته اند: گوش دار و به سمع قبول استماع نمای که حضرت خواجه جهان خواجه عبدالخالق - قدس الله سره - سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق تو را از آن چاره نباشد.

منقول است که: در واقعه ای درخواستی که می خواهیم که بر حضرت خواجه سلام کنیم، آن پرده را از پیش برگرفته اند، بر حضرت خواجه سلام کرده و به نظر اکسیر خاصیت آن حضرت منظور گشته، سخنی چند فرموده اند که به مبداء سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد، و از آن جمله یکی آن بود که فرموده اند: در همه احوال قدم بر جاده شریعت و استقامات می باید نهاد و عمل به عزیمت و سنت می باید کرد، و از رخصت و بدعت دور می باید بود... الی آخر الواقعة؛ و چون در این واقعه مأمور شده اند به عمل به عزیمت، ذکر جهر را ترک کرده اند، تا که از صحبت خدمت سید امیر کلال بعد از مشغول شدن به ذکر علانیه حضرت خواجه بهاء الحق والدین می برخاسته اند، و این ماده

نَقَار و کوفتِ باطنِ حضرتِ امیر - رحمه الله - شده. و حضرتِ خواجه ما - قدس سره - می فرمودند که: حضرتِ خواجه بهاء الحق والدین به هیچ وجه ملتفتِ نقارِ خاطرِ خدمتِ سید نگشته اند، بنابر امر و اشارتِ حضرتِ خواجه جهان خواجه عبد الخالق قدس سره؛ و این نقارِ خاطرِ منجر به آن شده که خدمتِ سید اصحابِ خود را از صحبتِ خواجه منع فرموده می گفته اند: به خواجه بهاء الدین صحبتِ مدارید که او ساحر است. یکی از اصحابِ خود شیخ امیر حسین را سوگند داده بوده اند که: به خواجه بهاء الدین همنشینی نکنی!

و این شیخ امیر حسین موزه فروشی می کرده اند، اتفاقاً روزی حضرتِ خواجه به دکانِ شیخ امیر حسین آمده اند از برای آن که موزه بخرند. شیخ امیر حسین حضرتِ خواجه را دیده در دکانِ درآمده و در دکانِ را پوشیده. حضرتِ خواجه فرموده اند که: [۶۱] بیرون آی و به ما سودا کن! شیخ گفته: مرا حضرتِ امیر سوگند داده اند که به شما همنشینی نکنم. حضرتِ خواجه فرموده اند: سهل است بیرون آی و بر پای ایست و به ما سودا کن. بیرون آمده و بر پای ایستاده موزه بیرون آورده اند. حضرتِ خواجه مکاسِ بسیار کرده و بالاخره خریده اند و در آخر فرموده اند که: در فروختنِ یک موزه این همه دروغ گفתי، کارِ تو چون خواهد شد؟! و روان شده اند. شیخ امیر حسین بی طاقت شده و دکان را گذاشته و در پیِ خواجه روان شده. حضرتِ خواجه در آن روز در مزارِ ترکِ چندی به اصحابِ خود - خواجه یوسف و خواجه محمد پارسا و غیرهما - نشسته بوده اند که شیخ امیر حسین واله و بی خویش وار درآمده، حضرتِ خواجه به بهجت و سرورِ تمام فرموده اند که بیا امیر حسین! از برای تو قبول ایمه حاصل کرده ایم، و صورتِ فتوای این است: ما قول المشایخ - رضوان الله علیهم أجمعین - اندر این صورت که رونده راه آخرت را تعددِ ارادت من غیر انکارالآخر در شریعت و طریقت جایز باشد یا نی، «بَینوا توجروا» باشد. «کتابه الفقیر محمد الحافظی»

چون طالبِ صادق و حاذق بود، و از شوایبِ طبع پاک باشد، اهل الله همه یکی اند و یکی همه است. همه دستها یک دست، و همه نظرها یک نظر است. و مقصد یکی است، و اختلاف در صورتِ روش بیش نیست. و دو دیدن از اولی و صفاتِ بشریت

است، و بر تقدیر انکار اول، ارادت دوم نیز باطل شود؛ چه، مردود یکی مردود همه است، و مقبول یکی مقبول همه است.

صاحب مرصاد و غیره از مشایخ - رحمهم الله - این مسئله طریقت را در کتب خویش همچنین تقریر کرده اند، والله اعلم.

کتابه محمد الحافظی

از ابتداء سلسله خواجهگان تا اینجا از خط ید حضرت خواجه محمد پارسا نقل کرده شد.

فصل دوم

در بیان حقایق و لطایف

که در خلال مجالس بر زبان حقیقت بیان، ایشان گذرانیده‌اند

می‌فرمودند که: برخورداری از طریقهٔ خواجگان کسی راست که از ایذا و خواری خلق نَرَمَد و مضطرب نشود، و صبر و تحمل پیش آرد. آن را که مذاق این طریق است. در وقت فتورِ نسبت، مقدارِ دو سه فرسنگ - کما بیش - می‌رفته‌اند به امید آن که شاید که کسی او را ایذا و خواری رساند، و این سببِ یافتِ نسبتِ گم شده گردد. **می‌فرمودند:** بسیار بود که نسبتِ خود را گم می‌کردیم و به هیچ عمل نسبتِ خود را نمی‌یافتیم، البته نوعی می‌کردیم که کسی به نسبتِ ما آید و خواری رساند، بعد از آن البته نسبتِ خود را می‌یافتیم. [۶۲]

می‌فرمودند که: شیخ ابویوسف همدانی - قدس سره - ذکرِ علانیه می‌گفته‌اند و طریقهٔ مشایخ ایشان ذکرِ علانیه بوده است؛ اما حضرتِ خواجه عبدالخالق - چنانچه منقول است - از حضرتِ خواجه خضر تلقین یافته بوده‌اند، و به آن مشغول می‌بوده‌اند، و چون به حضرتِ شیخ پیوسته‌اند نیز به همان طریق که از حضرت خضر - علیه السلام - مأمور شده بودند، اشارت فرموده‌اند و مشغول گردانیده.

می فرمودند: در مُجالست به کبراء خانواده خواجگان - قدس الله ارواحهم - و وصول به طریقه ایشان جمعیت و اطمینان خاطر بسیار زود میسر می شود. آن که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الحق والدین - قدس الله روحه - می فرموده اند که: «ما انتها را در ابتدا درج می کنیم»، به این معنی است که: انجذاب و حُب ذاتی - که نهایت همه عبادات و مقامات است - در ابتدا به این طریق حاصل است. مقصود از همه عبادات و مجاهدات و ریاضات حُب ذاتی است.

* روزی آن حضرت به کمال لطف و عنایت ظاهر شده این مخلص متصدی این جمع - را نزدیک خود نشانیده بودند، و التفات می نمودند، و به جدّ مُبالغه می فرمودند؛ آثار حضور و جذب و اطوار استهلاک و اضمحلال در خود مشاهده می کرده. در این اثنا یکی از اصحاب در آمدند، آن حضرت فرمودند: بیائید! می خواهیم که به نسبت او انتها را در ابتدا درج کنیم. آن وقت اوایل ملازمت این کمینه بود.

می فرمودند که: اجتناب از اسباب فتور این نسبت شرط اعظم این طریق است، «ایاکم و مُحاسِبَة الاغیار»، تا [آنجا] که گفته اند: ارباب احوال و مواجید، مجالست با علما - که به احکام علمیه مزینند - نکنند، که مجالست ایشان سد مجاری فیض و منع طُرُق مواجید می کند، فکیف مجالسة العوام و السفهاء و الفسقة الحمقاء.

می فرمودند که: کُبراء خانواده خواجگان - قدس الله ارواحهم - بغایت متصرفند؛ هرچه خاطر ایشان می خواهد آن می شود؛ و مرادات از ایشان به تسلیط هم قاهره مُتخلف نیست.

می فرمودند که: روزی حضرت خواجه بزرگ - قدس سره - به بازار بخارا درآمدند؛ اتفاقاً مرور ایشان به دکانی واقع شده که نوروزی باد شاهان می دوخته اند؛ ناگه کیفیتی در حضرت ایشان ظاهر شده که دستار خود را بر زمین مانده اند و نوروزی را بر سر خود نهاده اند و گفته اند: لباس اهل مُلک پوشیدیم، در مُلک می خواهیم تصرفی کنیم. شیخ امیرحسین پیش رفته گفته اند: پادشاه سمرقند را بغایت ظالم است می گویند، و مسلمانان از او آزرده اند. بر زبان حضرت خواجه گذشته که عزل کردیمش. همان [۶۳] روز به پادشاه سمرقند آفتی رسیده که برطرف شده است.

* یکبار در دشت عباس بودند که پهلوان مُرید نام کشتی گیری بود، شبی در

ملازمت حضرت ایشان باشید و تا روز احیا نمود. نیازمندی بسیار کرد، و استمداد نمود که پادشاه زمان مرا به یکی کشتی می‌اندازد، به برکت التفات و عنایت ملازمان می‌خواهم که بی‌ناموس نشوم، و با آب رو باشم. علی‌الصباح آن حضرت او را روانه کردند و عنایت و التفات خود را بدرقه او ساختند، و طریق علیّه او را تعلیم کردند، و روز دیگر معلوم شد که به آن کشتی گیر مقابله شده و به آسپهل و جوه او را انداخته و ظفر یافته. بعد از این تاریخ به مدتی حضرت ایشان در بعضی از توابع شهر سبز بودند که امیر درویش که از امراء میرزا سلطان احمد بود، و اکثر اوقات در ملازمت حضرت خواجه ما می‌بود، اگرچه به ظاهر پیش میرزا بود، به باطن خاک آن آستانه بود، و اکثر اوقات به جهت مهمات پیش حضرت ایشان از نزد میرزا او می‌آمد. روزی آمده استدعا نمود که حضرت میرزا به جهت مهمّ خراسان انتظار مقدم شریف می‌کشند. حضرت ایشان اجابت نموده، متوجه میرزا شدند. میرزا در آن زمان در نواحی سه پل بودند. در راه فرمودند که: اگر میرزا مقدار مُرید کشتی گیر خاطر ما را به خود مشغول می‌کرد، کار او به آسپهل و جوه کفایت می‌شد. فرمودند: پیش من تاج و تخت سلطان حسین را برهم زدن و اینها را به جای او نشان دادن آسان‌تر از آن است که گرسنه‌ای کاسه آشی خورد. خواجه بهاءالدین مائیم، پیش ما این بغایت سهل و آسان [است] اما این مردم را اهلّیت آن نمی‌بینم؛ بنابراین معنی تأخیر واقع می‌شود؛ زیرا که اگرچه سلطان حسین ظالم است، اما ظالم یکی است. مضبوط است. هریک از ملازمان این مردم به سر خود ظالمند. ظالم که بسیار شد ولایت خراب می‌شود.

می‌فرمودند که: حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی - قدس سرّه - فرموده‌اند که طریقه ما خلوت در انجمن است. خواجه اولیاء که از خلفای حضرت خواجه عبدالخالق اند می‌فرموده‌اند که: خلوت در انجمن آن است که به سبب استیلائی نسبت باطنی اگر بالفرض به بازار درآید هیچ آواز نشنود.

می‌فرمودند: منقول است که: حضرت خواجه اولیاء کلان در مسجد صرافان اربعین خواطر برآورده‌اند، و این امر را از ایشان بغایت غریب و عظیم می‌داشتند و می‌پسندیدند [۶۴] و تعریف می‌کردند، و انگشت در دهان می‌گرفتند و می‌فرمودند که: اشتغال به طریقه خواجهگان در اندک فرصت به این مرتبه می‌رسد که همه

آوازاها [بگوش] ذکر می‌آید، و ذکر می‌شوند، بی‌سعی و اهتمام تمام و جهد و جدِ بلیغ میسر نمی‌شود؛ پس اَهم طالبانِ وصول آن که همگی همت در ورزش این نسبت صرف نمایند، و هیچ لحظه غافل نباشند، تا برسند به آنجا که نهایت متمنای ازکیاست.

می‌فرمودند: حاصل طریق خواجگان دوام اقبال است به حق سبحانه، بر وجهی که کُلفت از میان برخاسته باشد؛ یعنی بی‌تکلف خود را همیشه حاضر یابد.

می‌فرمودند: به هری که می‌رفتم چون به چل دختران رسیده شد، دیدم که شخصی بر درِ رباط نشسته بود و به طریقه‌ای مشغول بود. چون استفسار و تفتیش کرده شد، فرمود که: در هَلغتو عزیزی است از خلفاء حضرت خواجه بهاء الدین مولانا یعقوب می‌گویند - قدس سرهما - این نسبت از ایشان به من رسیده است، و بسی تعریف کرده و مُبالغه نمود. می‌خواستم که از همانجا مراجعت کنم. چون نزدیک به هری رسیده بودم به خاطر آمد که دغدغه هری از خود بیرون کنم و به ملازمت مولانا شتابم. به هری که رسیده شد، مدت چهار سال در هری توقف افتاده، در این مدت به صحبت حضرت شیخ بهاء الدین عمر بسیار می‌رسیدم.

می‌فرمودند که: مرا از صحبت شیخ فایده زیاد نبود، آن مقدار بود که نسبت خود را در صحبت شیخ روشن تر می‌یافتم. بعد از چهار سال از حضرت شیخ بهاء الدین عمر اجازت خواسته متوجه هَلغتو شدم. چون به ولایت چغانیان رسیده شد، به جهت ضعف و بیماری که عارض شده بود، فی الحال به صحبت مولانا یعقوب نتوانستم رسیدن. در آن نواحی چندگاه توقف شد. بعضی که به خدمت مولانا عقیده‌ای نداشتند خدمت مولانا را غیبت بسیار کردند، و به سبب استماع اقوال پریشان، در عقیده فقیر فتوری واقع شد. بالاخره باخود گفتم که: چون این مقدار راه آمده‌ای، نیک نباشد که به ایشان ملاقات نکنی. چون رفتم و ملاقات کردم، التفات بسیار نمودند. پرسش کردند که از کجایید؟ گفتم: از ولایت شاش. گفتند: شما را به شیخ عمر باغستانی نسبتی هست؟ فقیر را نیک ننمود که در اوّل وهله قرابت خود اظهار کنم، گفتم: پدران ما معتقد این خانواده بوده‌اند. فرمودند که: حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین ایشان را بسیار می‌پسندیدند و تعریف بسیار می‌کردند، [۶۵] و می‌گفتند که: با کمال جذبه استقامت در شریعت نیز بوده ایشان را. و این نیکو تعریفی است، زیرا که بعد از ظهور جذبه و

استلاء آن - که عبارت از نسبت ذوقیه است - استقامت در شریعت دشوار است. اغلب از آن قبیل است که استقامت نمی‌باشد، اما آقویا جمع می‌توانند کرد. پس ایشان را حضرت خواجه به کمال قوت تعریف کرده باشند.

می‌فرمودند: روز دیگر که به ملازمت ایشان رسیده شد، بغایت تند پیش آمدند. به خاطر من گذشت که تندی ایشان غالباً به واسطه استماع غیبت واقع شده، و فوری که به واسطه استماع غیبت واقع شده بود بوده باشد. و بعد از ساعتی باز به صفت لطیف پیش آمده، دست خود را دراز کردند. طبیعت من برگرفتن دست ایشان اقدام نکرد؛ به جهت آن که در پیشانی خدمت مولانا بیاضی بود. حضرت مولانا عدم اقدام طبیعت مرا معلوم کردند، و دست خود را به تعجیل کشیدند، و تبدیل صورت خود نموده، به صورتی ظاهر شدند که اختیار از من رفت. نزدیک شدم که بی‌خودانه به خدمت مولانا بخُسم، که دست خود را دراز کردند و فرمودند که: دست ما را بگیرید. حضرت خواجه بهاءالدین - قدس الله روحه - فرموده بودند که: یعقوب! دست تو دست من است. دست خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین می‌گیرید! فی الحال به سرعت دست مولانا گرفتم. بعد از تعلیم طریقه خواجه‌گان که وقوف عددی می‌گویند، خدمت مولانا فرمودند: آنچه از حضرت خواجه بزرگ به ما رسیده است این است؛ اگر شما به طریقه جذبه طالبان را تربیت کنید، آن اختیار پیش شماست.

منقول است که: از خدمت مولانا پرسیده‌اند که: «طالبی را که این زمان طریقه گفتند، این چه عبارت بود که: «اختیار شما راست، اگر به جذبه تربیت کنید؟ خدمت مولانا فرموده‌اند که: طالب اینچنین می‌باید پیش مرشد آید. مجموع امور مهیا کرده بود. همین موقوف اجازت بود. او را قوت هرچه گویند هست.

می‌فرمودند: خلفای خانواده خواجه‌گان را - قدس الله ارواحهم - اصلی مقرر و روشی محقق است، که هرگاه خواهند که ظفر به مرادات و مقاصد خود یابند، نسبت خود را نیک محافظت نموده در نگاهداشت آن جدّ و جهد بلیغ می‌نمایند، و همگی همت بدان می‌گذارند که از ایشان کاری در وجود نیاید که سبب کراهت خاطری شود.

[می‌فرمودند: گشنیز و زنجبیل را که در شیوبای حیوانات می‌برآید خاصیت است، اگر نسبت شریف را خاصیت باشد چه عجب؟

می فرمودند که: ادبِ خواجه جهان خواجه عبد‌الخالق غجدوانی - قدس الله روحه - آن بود که اصحاب [۶۶] و مریدین را به فرزندی قبول می کرده‌اند، و می فرموده‌اند که: به فرزندان من به چشم حقارت منگرید! و می فرمودند که: اگر در وقت منصور حلاج یکی از فرزندان من می بود، منصور به سر دار نمی شد. و نیز می فرمودند که: قباپوشان مرا غیر نبینید، و به چشم حقارت ننگرید.

می فرمودند که: منتسبان خانواده خواجه عبد‌الخالق - قدس الله روحه - که در بازارها می گردند، نه چنانند که به هر چیزی از جای روند، و از نسبت خود باز مانند؛ بلکه به جای اصوات ذکر می شنوند.

می فرمودند که: در ولایت شاش یک باری شوری واقع شد و بغایت ازدحام عظیم بود. شبی به ضرورت موافقت شخصی نزدیک آن جمع رفته شد. از مجموع اصوات از مردم و از سازها جز ذکر نشنودم، و در آن آوان در سن هژده سالگی بوده‌اند.

می فرمودند: از آداب این طریقه خانواده بزرگ است - قدس الله ارواحهم - که اگر مثلاً کسی به نسبت ایشان ادبی و تواضعی به جای آرد به موجب کریمه ﴿إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا﴾^۱ بر وجه احسن به تواضع و خشوع پیش آیند. منقول است اگر بزرگی به ملازمت خواجه بزرگ می آمده، ایشان هر البته برای او می رفته‌اند؛ و اگر در راه از الاغ فروز می آمده، ایشان رکاب او گرفته سوار می ساخته‌اند. فرمودند: ما نیز به قدر امکان رعایت این طریق می کنیم.

منقول است که: ترسایی به نسبت مولانا جلال‌الدین رومی تواضع کرد، حضرت مولانا پیش او روی بر زمین نهاده‌اند. از خدمت مولانا پرسیده‌اند که ترسا را چه تواضع بود؟ فرموده‌اند که ترسایی خواهد تواضع از محمدی برد! کی روا باشد؟

می فرمودند: خواجه علاء‌الدین غجدوانی فرمودند که: حضرت خواجه محمد پارسا به دیدن بابا شیخ مبارک بسیار می رفتند. روزی مرا داعیه آن شد که همراه ایشان باشم؛ فرمودند: شما مروید! چرا که شما از مجلس ما پاسخ مبارک جمعیت مجلس خواجه بزرگ می طلبید، و آن را در این ایام نخواهید یافت؛ پس بی اعتقاد می شوید، شما را مناسب نیست.

می فرمودند: در کَرَتِ اوّل که به جانبِ هرات متوجّه بودم در راه به خواجه مسافر نام مردی همراه شدم. اصل [او] از خوارزم بوده معمر شده بود، صحبتِ درویشان بسیار دریافته، و مشربِ این کار داشت. می گفت: در ملازمتِ حضرتِ خواجه بهاء الدّین بسیار می بودم، و به صحبتِ ایشان بسیار می رسیدم، اما به رقص و سماع شغفِ بسیار و میلِ عظیم بود. روزی به جماعتی اتفاق کردیم که قوال و دف و نی حاضر سازیم و در مجلسِ حضرتِ خواجه به سماع مشغول شویم [۶۷] بینیم که حضرتِ خواجه چه می گویند. چنان کردیم. حضرتِ خواجه در مجلسِ ما توقف فرمودند، و منع نیز نگردید و فرمودند که: «این کار نمی کنم و انکار نمی کنم».

می فرمودند: از این طایفه بعضی اختیارِ سماع کردند و فوایدِ آن را در نظر آوردند؛ و از جمله فواید یکی آن است که اصحابِ ریاضات و اربابِ مجاهدات را از کثرتِ معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلاتی و ملالتی در قلوب و نفوس حادث شود، و قَبْضی و یأسی که موجبِ فتورِ اعمال و قصورِ احوال بود طاری شود. پس متأخرینِ مشایخ به جهتِ آن عارضه و دفعِ آن حادثه استماعِ اصواتِ طیبّه و الحانِ متناسبه و اشعارِ مهیجّه مشوّقه که مشروع بود کرده اند، و منتسبانِ خود را به وقتِ حاجتِ تحرّیص نموده اند، تا بدان واسطه کلات و ملالت از ایشان مرتفع شود، و دیگر باره از سرِ شدّتِ شوق و حدّتِ شغف روی به معاملات آرند.

فایده دوم آن که سالکان را در اثنای سیر و سلوک نسبتِ ظهور و استیلای صفاتِ نفوس، وقفات و حُجَباتِ بسیار افتد، و طریقِ مزیدِ احوال و ترقّی در مدارجِ قُربِ برایشان مسدود گردد، و به طولِ فراقِ سورتِ اشتیاقِ نقصانِ پذیرد، و به مجردِ شنیدنِ اصواتِ طیبّه و الحانِ متناسبه، یا شعری که وصفِ الحالِ او باشد می تواند که کیفیتِ غریبی روی نماید که تحریکِ ماده مودّت و تهییجِ دواعیِ محبّت کند، و آن وقفه و حُجبه از پیش برخیزد، و سمعِ روح گشاده شود، ولذّتِ خطابِ ازل، و عهدِ اوّل یاد آید، و نایره محبّتِ دل سالک را به جوش آورده، مرغِ روح به یک نهضتِ غبارِ هستی و نداوتِ خودپرستی از خود بیفشاند، و از غواشیِ قلب و نفس و جمله آکوان به یک لحظه مجرد گردد.

عشق آن شعله‌ست که چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
 تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
 مانند آلا الله باقی جمله رفست شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

و طریق مزید احوال بر او مفتوح گردد، و به یک لحظه چندان راه قطع کند که به غیر سماع در سالهای دراز نتواند کرد.

و بعضی ترک سماع کردند و عوامل آن را در نظر آوردند، و نظر دل جز بر مقصود حقیقی نینداختند، و به سماع غنا و آلمان نپرداختند. از جمله عوامل آن یکی آن است که بیشتر جمعیت‌ها که در این ایام مشاهده می‌شود بنای آن بر دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت است، نه بر قاعده صدق و مودت؛ اکثر مردم را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول اطعمه لذیذه [۶۸] و میل رقص و لهو و طرب و عشرت و رغبت به مشاهده منکرات و نظر در امردان و استجلاب اقسام دنیایی و اظهار وجد و حال و گرمی بازار تشیخ [و] غیر آن است؛ و هر مجلس که بنای آن بر یکی از این مقاصد باشد، طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا مُتَعَسِّر بَل مُتَعَذِّر باشد؛ احتراز نمودن از آن طریق اولی.

دوم آن که مرید که هنوز از شایبه هوا و ضمیمه طبیعت صافی نگشته است، و بر امانت او دل قرار نیافته، و متمکن نگشته، محتمل است از مشاهده منکرات و مُحَرَّمات - که اکثر مجالس سماع در این زمان از آن خالی نیست - چون لقمه ظلمه و اشراف زمان، و حضور امردان یا حضور ناجنس - چون متزهدی که او را حضور سماع نبود و به نظر انکار نگردد، یا حضور کسی که به تکلف و دروغ اظهار وجد کند، و به تواجد کاذب وقت بر حاضران مشوئش دارد - حال او در تراجع شده، «رجع القهقری عادالمیشوم إلی طبعه» به طبیعت باز گردد، و از سبیل مستقیم و صراط قویم منحرف شود. نعوذ بالله من الجور بعد الکور. پس اجتناب از چنین مجلس و احتراز از آن واجب و لازم؛ و چون که از دواعی نفوس و مقتضیات آن هنوز خلاص نشده، متوقع است که به تواجد کاذب خود را متحرک گرداند، و در نظر مردم متواجد نماید. و این افترای کذب است مع الحق سبحانه و افترا بر حق از کبایر، بل موهم کفر نیز.

و بعضی چنانچه منقول است که: عمرو بن نجید - که از جمله تلامذه^۱ و اصحاب ابو عثمان حیری است - وقتی با ابوالقاسم نصرآبادی - که شیخ خراسان است و به سماع ولوعی تمام داشت - اتفاق اجتماع افتاد، ابو عمرو او را بر کثرت سماع تغیر کرد. شیخ ابوالقاسم گفت: سماع بهتر از آن که جمعی نشینند و به عیب جویی و بدگویی مردم گویا باشند. ابو عمرو در جواب گفت: هیئات یا ابوالقاسم! زَلَّة فی السماع شر من کذا و کذا، سَنَة تعبات الناس فیها. سماع را زَلَّت بسیار است؛ یکی افتراست مع الحق سبجانه یعنی حق سبجانه مرا حالی و کیفیتی عنایت کرده که در این حرکات اختیار از دست رفته، و حال آن که کاذب است، و کدام زَلَّت از افتراء کذب مع الحق سبجانه بزرگتر بود؟

می فرمودند: طریقه خانواده خواجگان است - قدس الله ارواحهم - که هرگاه که سالک نسبت خود را گم کند، و به هیچ وجه حضور و جمعیت در خود نمی یابد، و دل پراکنده شد و خاطر مشغول گشت، و به هیچ طور احضار نسبت خود نمی تواند کرد، طریق حصول و یافت نسبت به نسبت او آن است که [۶۹] به تضرع و ابتهال و شکستگی و انکسار تمام از مجموع اقوال و افعال قلبی و قالبی و ظاهری و باطنی که منافای شریعت و طریقت باشد، و سبب فقدان آن نسبت شریف بود رجوع نموده، از حق سبجانه حصول آن نسبت طلبد. اگر با این همه نسبت حاصل نشد، معلوم شد که از او حق سبجانه صبر و تحمل خواسته، می باید که در این ابتلا و محنت و قطعیت صبر پیش آورده، منزع نشود، تا آن زمان که وهاب مطلق - جل شأنه - به موجب عنایت بی علت و بر قضیه «من ادام قرع باب یوشک ان یفتح له» از تفرقه و وحشت التفات به مادون خود خلاصی و مناصی کرامت فرماید، و بر سریر حضور و شهودش بنشاند. این است طریقه مشغولی خواجگان - قدس الله ارواحهم - در حصول نسبت مفقوده، نه آن که خود را به هرچیز و هر صورتی مرتبط دارند.

می فرمودند که: حضرت خواجه بزرگ - قدس الله روحه - و متسبان ایشان، زود زود از کسی خدمت قبول نمی کنند، و خدمت نمی فرمایند. سبب آن است که همگی

۱. س: تلامذه.

همّت ایشان مصروف بر قطع علایق و رفع عوائق و تطهیر دل از لوثِ حدثان و تصفیة باطن از ملابسة صور امکان است، و خدمت و تواضع از قبیل احسان است؛ و دوست داشتن محسن به موجب کریمه «جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا»^۱ از جمله ضرورات. پس به ضرورت آن که نباید به غیر متعلق شود، تا می‌توانند خدمت از غیر قبول نمی‌کنند، و خود به خدمت قیام می‌نمایند، مگر آن که در یکی استعداد مواهب سَنّیه و دید امید آن داشته باشد که از اطوار طریقه ایشان بهره‌مند شده، دل از مجموع علائق و عوائق به سبب قبول خاطر و التفات باطن ایشان به آسهل اوقات منقطع شده، از جمعیت و نورانیت او عالمی منور گردد. او را به خدمت مشغول می‌گردانند و تحریص می‌نمایند.

* آخر بار که به شاش رفتند دیگر به جوار رحمت الهی پیوستند. روزی متصدی این جمع - احقر الخدام - را طلبیده فرمودند که: مولانا لطف الله که متصدی خدمت طبخ بودند به جهت مهمّات سمرقند به سمرقند رفتند، خدمت طبخ بر زمین ماند، و در آخر حیات خود می‌خواهم که بر سر مزار پدران خود گرسنگان ترکستان را سیر کنم - و در آن زمان [اهالی] ترکستان به جهت قحط بر شکسته به شاش آمده بودند - این خدمت را من [محول] می‌کنم با تو. فقیر اختیار این خدمت کردم، بر این وجه که هر روز هفت گوسفند کشته می‌شد، و هفتصد نان پخته می‌شد، و مجموع را به دست خود به فقرا بخش می‌کردم، و خربزه که از دیه‌هایی که در نواحی شاش بود به فروخت نمی‌رفت، آن همه به فقرا صرف می‌شد، مشغولی [۷۰] به جایی رسید که در رمضان، این فقیر را فرصت طعام خوردن وقتی می‌شد که آن حضرت به تهجد برمی‌خاستند. یک شب طعام پیش خود نهاده بودم و به خاطر من می‌گشت که اوقات تو همین نان و گوشت شد، کار تو چه خواهد شدن، و به کجا خواهد انجامیدن؟ در این فکر بودم که یکی آمد و گفت که: تو را حضرت خواجه می‌طلبند. حال بر من بگشت. دانستم خاطر ناخوش من بر ایشان ظاهر شده است. استغفارکنان متوجه ایشان شدم. طهارت ساخته بوده‌اند، هنوز دست در آستین نکرده که درآمد. فرمودند: ندانسته‌ای که اکابر خواجهگان - قدس الله

۱. این عبارت، آیه قرآن نیست.

أرواحهم - از هرکه امیدواری می داشته اند او را به خدمت مشغول می گردانیده اند؟ و معنی «سیدالقوم خادمهم» بیان فرموده اند که: هرکسی را که به مقدار مجاهده و ریاضت و عمل، فیض از عالم غیب می رسد، و خادم که به خدمت جماعتی مشغول است [را] به قدر ریاضت و مجاهده ای که دارد فیض می رسد، و به آن مقدار که از خدمت او دیگران منتفع می شوند و فایده می یابند، از ایشان نیز به نسبت او چیزی فیض می شود؛ پس کسی که فیض مخصوص خود از عالم غیب می یابد و از آن جماعت نیز به قدر خدمت فیض یابد. سیادت را جز این معنی نیست، که مجموع فیوض او را باشد. و غیر این از فواید خدمت آن مقدار فرمودند که از خطور آن خاطر پشیمان شدم، و دیگر در خدمت هرگز در خود ثقلی نیافتم، و هر خدمت که می کردم خود را مقصر می دیدم.

می فرمودند که: خدمت خواجه علاءالدین غجدوانی - قدس سره - می فرمودند که: در ملازمت حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاءالدین - قدس سره - طالبان در اندک فرصت به سبب استلاء جمعیت مزه طعام از شیرینی و ترشی و تلخی و شوری معلوم نمی کردند، و طالبان این زمان طعام بی تکلف نمی خوردند، و در بند طعامهای بتکلفند. در زمانه این مقدار تفاوت شده تا کار به کجا رسد.

می فرمودند: که اکابر طریقت در طریقه های خود اختیار ریاضات و مجاهدات بر وجهی کرده اند که مورث کشف و ظهور وقایع گردد، و سلوک را به تربیت شرط کرده اند؛ و رفتار ایشان در سلوک به طریق کشف است؛ و در هر قدم می باید که آنچه مقرر کرده اند که ببیند، دیده شود؛ و الا علامت نقصان است. اما خواجهگان ما - قدس الله ارواحهم - اختیار طریقه خود بر وجهی کرده اند که این مکاشفات و وقایع پیدا نشود، از دو جهت: یکی آن که سالک [۷۱] به وجود آن حالات و وقایع گاهی گرفتار شده، به همین ها انس می گیرد، و از ترقی در مدارج قرب که استهلاک و اضمحلال در عین جمع است باز می ماند. مقصود حق است - سبحانه - اینها همه غیرند.

از حضرت خواجه بزرگ - قدس سره - از احوال و مکاشفات پرسیدند، فرمودند که: همه را در تحت کلمه «لا» نفی کرده ایم.

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت
دیگر آن که بعضی از کُبراء عارفین - قدس سره - فرموده اند: شیطان بروزن فُعلان

است، و رحمان نیز بر وزن فَعْلَان. هَر تَجَلّی که رحمان کند شیطان را نیز قوَتی داده که به همان تَجَلّی متَجَلّی شود، و تمییز میان رحمانی و شیطانی بغایت دشوار است. و در این زمانها آنچنان کسان که امتیاز آن تَجَلّیات کنند اعزّ من الکبریت الاحمر گشته‌اند. و گفته‌اند کسی امتیاز می‌تواند کردن که از تَصَرّف آسمائی و صفاتی تمام خلاص شده، و به تَجَلّیات ذاتی مشرّف گشته، کثرت خَلْقِیه از نظر بصیرتش تمام برخاسته، حتّی کثرت آسمایی و صفاتی. و از این طایفه در این زمان جز نام نمانده، بلکه کسی که علمش متعلّق به این مرتبه شده باشد کم است؛ فیکف که متحقّق در این مقام باشد. پس بنابر این ضرورت طریقه‌ای اختیار کرده‌اند که اینها ظاهر نشود، و به یقین دانستند که مقصود حقیقی جز آن نیست که دل از یاد همه چیز بیزار شده به حق سبّحانه آرامد، و در این آرام، خود را و هرچه هست فراموش کند، و به جایی رسد که هرچند خواهد حضور و آگاهی را از خود دور کند نتواند.

می‌فرمودند که: طریقه درویشان خانواده خواجگان - قدس الله ارواحهم - آن است که به همگی همّت مصروف بر آن می‌دارند که در هروقت آنچه مقتضای آن وقت است آن می‌کنند؛ مثلاً به ذکر و مراقبه وقتی انتقال می‌نمایند که اهمّ از آن در آن وقت نباشد از خدمتی که راحتی به دل مسلمانی رسد. اگر چنانچه به خدمت و معونت ایشان راحتی به دل می‌رسد، آن خدمت را به ذکر و مراقبه تقدیم می‌کنند؛ چنان که گفته‌اند: راه به حق سبّحانه به عدد انفاس خلاق است، اما بهترین راهها و نزدیک ترین راهها آن است که راحتی به دل مسلمانی رسد. از ادعیه مأثوره است - علی مصدره الصلوة والتّحیّة: «اللّهم وفّقنی بمُحِبِّ اَعْمَالِک». چون که ارادت و مشیّت حقّ در هر آنی و وقتی متعلّق به خیری است که آن خیر در آن وقت محبوب [۷۲] حقّ است - سُبّحانه - و مراد حقّ از بنده اشتغال آن محبوبیت؛ پس بندگان برگزیده حقّ تعالی هروقتی از حق سبّحانه توفیق ادای آن امر در آن وقت طلبیده‌اند؛ مثلاً نماز که عماد دین است و افضل قربات و اکمل عبادات، وقتی می‌بود که بر وی خیری مقدم می‌باشد؛ چنان که نابینایی مثلاً در آتش می‌افتد و می‌سوزد، و یا در چاه می‌افتد و هلاک می‌شود. مسئله آن است که فرض وقت او تخلیص آن شخص است نه گزاردن نماز.

شناخت محبوب حقّ از اعمال در هروقت نه کار هرکس است. بلکه کَمَل از اهل الله

به کمالِ تضرّع و ابتهال از حق سبحانه طلبیده‌اند، و این دولتی بس بزرگ است و سعادتِ بس عظیم.

مصراع

این کار^۱ دولت است، کنون تا که را رسد

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۲.

می‌فرمودند که: خدمتِ خواجه علاءالدین غجدوانی - قدّس سرّه - فرمودند که: یک‌بار به حضرت خواجه محمد پارسا - قدّس الله روحه - گفتم که: خدمتِ شما چرا طالبان را به طریقه خواجهگان - قدّس الله ارواحهم - مشغول نمی‌گردانید، و در همچنین زمان که فتوری عظیم واقع شده احیاء قوانین این طریق به تقدیم نمی‌رسانید؟ حضرت خواجه محمد پارسا جواب گفتند که: راست گویم؟ ما که طریقه جذب و تصرفات حضرت خواجه بزرگ - قدّس سرّه - دیده باشیم، چون توانیم به این امر عظیم اشتغال نمود؟ ما را از خود شرم می‌آید! خدمتِ خواجه علاءالدین فرموده‌اند که من گفتم: این سخنان را گذارید! به یقین می‌دانم که از دست شما می‌آید و از عهده این کار بیرون می‌توانید آمد؛ محلّ تأخیر و تسویف نیست. حضرت خواجه دوم بار در جواب فرموده‌اند که: آمد برای ما که ما تقصیر کرده باشیم - خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی می‌فرمودند: من نیز این سخن را از حضرت ایشان شنودم. این سخن را به اینجا که رسانیدند، فقیر گفتم که: این نیز جواب می‌شود؟! یعنی اگرچه نیایند سعی و اهتمام می‌باید نمود که مردم منجذب شوند و به این طریق درآیند.

کَهِرِبا دارند چون پیدا کنند کاه هستی تو را شیدا کنند

می‌فرمودند که: از انفاسِ قدسیه حضرت خواجه جهان - خواجه عبدالخالق غجدوانی - است - قدّس سرّه - که «در خلوت را بند و در صحبت را گشای، در شیخی را بند و در یاری را گشای».

می‌فرمودند که: خدمتِ خواجه علاءالدین غجدوانی - قدّس سرّه - [۷۳] فرمودند که:

۱. س: انگار.

۲. جمعه / ۴.

در مرضِ موتِ حضرتِ خواجهِ بزرگِ خواجه بهاءالدین - قدس سره - به ملازمتِ ایشان رفتیم. حالِ ایشان تنگ شده بود، وقتِ انتقالِ نزدیک رسیده؛ چون نظرِ مبارک بر من انداختند، فرمودند: علا! سفره در پیشِ خود نه و طعام خور! و دأبِ حضرتِ ایشان به نسبتِ این فقیرِ این بود که مرا علا می‌گفتند. اگرچه مشاهدهِ احوالِ ایشان از خوردن منع می‌کرد اما امتثالِ امرِ ایشان بر خود لازم دیده، به خوردن مشغول شدم؛ و چون به جانبِ ایشان نگریستم و احوالِ ایشان مشاهده کردم، سفره از پیش برداشتم. ناظرچشم مشاهده نظر به جانبِ من افکندند و فرمودند: علا! سفره پیشِ خود گیر و طعام خور! باز مشغول شدم و زود جمع کردم. از مشاهدهِ احوالِ ایشان طعام را به تشویش فرومی‌بردم؛ تا سه نوبتِ چنین فرمودند، و در آخر فرمودند: علا! طعام را نیک می‌باید خورد و «کار را نیک می‌باید کرد»، تا چهار نوبتِ این کلمه را تکرار فرمودند، و تحریص و ترغیب بر کار کردند.

و می‌فرمودند: همچون خواجه علاءالدین غجدوانی مشغول و حریص برکار کم کس دیدم. حضرتِ خواجه محمدپارسا - قدس سره - به ایشان اختلاط و مصاحب بسیار داشته‌اند، و اکثر به یکدیگر می‌بوده‌اند، و دائم ایشان را به صحبتِ خود می‌طلبیده‌اند، تا که در نوبتِ اخیر که به مکه می‌رفته‌اند، خواجه علاءالدین را می‌خواسته‌اند که همراه برآند - و خدمتِ خواجه علاءالدین را در آن وقتِ کبرِ سن دریافته بوده و به نوکِ کمابیش رسیده بوده‌اند و آثارِ ضعفِ پیری بسی ظاهر بوده. اصحابِ حضرتِ خواجه محمد پارسا را به خاطر آمده که بردنِ خواجه علاءالدین مصلحت نمی‌نماید. بالاخره به عزِ عرضِ خواجه محمد پارسا رسانیده‌اند [که خدمتِ خواجه علاءالدین بغایت ضعیف‌اند، بردنِ ایشان در این سفر هم موجب تشویشِ ایشان است، و هم از آن ملازمان شما. وجهِ بردنِ چیست؟ حضرتِ خواجه محمد پارسا - قدس سره - در جواب فرموده‌اند که: شما یان نمی‌دانید. ما هربار که خدمتِ خواجه علاءالدین را می‌بینیم از نسبتِ عزیزان ما را یاد می‌آید؛ و این مردی و معونتی بس تمام است. و می‌فرمودند: از بس که مشغولیِ عظیم داشتند گوئیا که عینِ آن نسبت بودند. و خدمتِ خواجه علاءالدین فرموده‌اند: در آخرِ آن مجلس که این حکایات مذکور شد، اصحابِ ایشان همه حاضر بودند، گویا به خاطرِ مخادیم رسیده که اشارتِ ارشاد و

تربیت طالبان به کدام واقع خواهد شد، و منتظر اشارت می‌بوده‌اند. ناگاه حضرت [۷۴] چشم گشاده‌اند و فرموده‌اند که: مرا چرا تشویش می‌دهید در چنین وقت شک چه محل آن است که مرا به امثال این حکایات مشغول بگردانید؟

مصراع

این کار دولت است، کنون تا که را رسد

هر که را حق سبحانه به آن دولت رساند حضور و شهودش به حق سبحانه مسلم شده، علاقه معنوی مانع از اشتغال صوری، و اشتغال صوری مانع از علاقه معنوی نشود، او مجاز است و اشارت تربیت و تکمیل طالبان به اوست. اجازت و اشارت چه حاجت است؟

می‌فرمودند: صُمت و سکوت و خاموشی که فقراء خانواده خواجهگان را می‌باشد از چند وجه بیرون نیست: یکی آن که در زمان سکوت به استماع ذکر قلبی مشغول‌اند، و این بعد از ذاکر شدن دل بود به ذکر؛ و آن چنان بود که چون سالک مدتی بر ذکر مواظبت نمود، بر قانون مقرر خواجهگان - قدس الله ارواحهم - دل گویا شده، متحرک به حرکت ذکر شود، چنان که اگر او ترک کند دل همچنان به ذکر مشغول است. دیگر آن که در زمان سکوت ملاحظه دوام امر از ذکر می‌کند بر دل، و این وقتی است که هنوز دل به ذکر گویا نشده، و این اهل هدایت را می‌بود؛ مگر آن که حق سبحانه ذکر را محل ورود مواهب سنیه، و مهبط انوار تجلیات مالانهایه و مطرح اشعه کمعات واردات غیبیه گردانیده است. و سکوت به حسب اوقات به جهت آن است [که] آثار الطاف و عنایات الهی و واردات غیبی در خود مشاهده نمایند، و احکام آن [را] مُنقاد شوند.

«فیض حکمة الهیة فی کلمة آدمیة» را اینچنین معنی می‌فرمودند: یعنی همچنان که خاتم تابع نگین است - لعزته و شرفه - دل عرفاً نیز تابع حکم و علوم معارف و واردات غیبی است. طریقه کُمل آن است که همیشه ناظر دل خودند، به هر چه از عالم غیب وارد می‌شود اقبال نموده، به طیب نفس قبول نموده، احکام آن را مُنقاد و مُستسلم‌اند، و این طریقه کُمل و منتهیان است.

می‌فرمودند که: حضرت خواجه بهاء الدین - قدس سره - بعضی را در نسبت و

محبت و طریقه رابطه تربیت می فرموده‌اند؛ دیگران که از این معنی واقف می شده‌اند غیرت می شده، و غیرت ایشان موجب فتور آن شخص می شده. اتفاقاً دانشمندی را به این طریق اشارت کرده بوده‌اند، و فرموده که: در وقتی که پیش آن مردم می نشینید به این طریق مشغول مباشید، که غیرت یاران موجب فقدان آن نسبت است؛ و کار دیگر فرموده بوده‌اند که در میان [۷۵] مردم مشغول شوند، و چون به خلوت روند به همان طریقه مقرر مشغول باشند.

می فرمودند که: کُبراء این خانواده بزرگ گفته‌اند که نفی خواطر از شرایط این طریقه است. و خاطر سه است: یکی آن که در دل آمده و قرار نگرفته، و یکی آن که هنوز نیامده، و دیگر آن که آمده و قرار گرفته.

نفی آن که در دل آمده و قرار نگرفته آسان است؛ و آن که در دل قرار گرفته، بیخ و ریشه نهاده، نفی آن بغایت مشکل است؛ و نفی آن که هنوز نیامده است به حسب ظاهر خالی از نامعقولی نمی نماید؛ زیرا که نفی شیء تقاضای تحقیق آن می کند.

می فرمودند: نفی خاطر ناآمده آن است که اسباب آن خاطر را نفی کند. چون اسباب ورود آن از خاطر منفی شد، آن خاطر نخواهد آمد. مثلاً شخصی خواهد که فکر معیشت و زراعت و تجارت و غیر آن را نفی کند، باید که خاطر کدخدایی را نفی کند، که در اغلب سبب این خواطر کدخدائی است. و چون خاطر کدخدایی منفی شد، به حکم غالب، این خواطر نیز منفی می شود.

می فرمودند: در طریقه خواجگان به حفظ مابین النفسین مشغول می باید شد، و این را بغایت مهم می دارند. در خروج و دخول نفس نیز همین طریقه مرعی می دارند، اما در این زمان بسیار کم‌اند که به چنین طریق مشغول باشند؛ اما اصل طریقه ایشان این است، و این طایفه که در خروج و دخول نفس و مابین النفسین آگاهند، و همگی همّت مصروف بر آن دارند که بررفت نشود، و تفرقه راه نیابد. این جماعت را اکابر طریقت «ارباب آنفاس» نامیده، و بغایت استعظام کرده‌اند. ارباب احوال و مواجید را در جنب ایشان فرود یاد کرده‌اند، و سادات این طایفه گفته‌اند، و هر که تمسک به عروه و تقای این طریق کرد، امید است که ظفر بر مقصود یابد.

می فرمودند که: حضرت خواجه بهاء الدین - قدس سره - فرموده‌اند: هر ایذا و محنتی

و آلمی که نسبت به سالک طریق برسد، می‌باید که بر مرادات آن صبر نماید، و تحمل کند، و تمکُن پیش آرد، و مُنزعِج و متحرک نشود، و نظر دلش بر مبدأ باشد، و مرا او را چون آلت ضرب در دست آن شخص داند، و از او رنجش ننماید، و معذور دارد، و هر فعلِ شنیع و تهمت‌ی که به او نسبت کنند، به مقتضای کریمه **﴿فَلَا تَزْكُوا أَنْفُسَكُمْ﴾** در مقام تزکیه نفس و تنزیه ساحت خود نشود، مگر آن که به حسب شریعت از اعتراف او چیزی لازم آید که خوف تلف نفس باشد؛ آن زمان اگر تزکیه و تنزیه ساحت خود کند و بعد از او [به] توجیه آن مشغول شود [۷۶] مستحسن است، بل فرض است.

می‌فرمودند - مخاطباً للافحاب - که: شما طریقه سَنیه خواجهگان - قدس الله ارواحهم - که جامع جمیع طریقه‌ها و خلاصه و زبده همه روشهاست قبول کرده‌اید، و عمل به موجب طریقه و سعی و اهتمام و بذل جهد و صرف طاقت که فرض وقت شماست چنان که می‌باید به تقدیم نمی‌رسانید، می‌باید که یک لحظه بی‌ورزش این نسبت نباشید.

یک نفس بی او برآوردن خطاست چه به کج زو بازمانی چه به راست
استقامت و ثبات قدم و صبر بر مرارت مجاهدت پسندیده و درخور است.
﴿مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ﴾^۱ وصف منافقان است، باید که به اقصی وجوه از این تذبذب اجتناب نماید. «در کفر اگر صادق نه‌ای زَنار را رسوا مکن»
بعد از دخول در زمره سالکان این راه و امتیاز از عام کالانعام، به همگی همت سعی در آن می‌باید که از مجموع مرادات بر گوشه‌ای شده، خود را فدای این طریقه گرداند، و زبان حال مترنم این مقال شود که:

حاصل زجهان مرا جز این درد نبود اندیشه پوشش و غم خورد نبود
منقول است که: شیخ شبلی - قدس الله روحه - بر دزدی گذشت که حاکم آنجا او را به علت دزدی بر دار کرده بود. حضرت شیخ شبلی روی خود بر کف پای آن دزد

۱. نجم / ۳۲.

۲. نساء / ۱۴۳.

مالید و گفت: هزارت آفرین که در کاری که می‌ورزیدی جانِ عزیز در سرِ آن کار کردی. «احسنت زهی بلند همت!».

می‌فرمودند: در ما هیچ عیبی نیست جز آن که دنیا پیدا می‌کنیم. اگر دیده بصیرت از غبار هوا پاک باشد، توان دید که این نوع دنیا پیدا کردن ما دلیل است بر حقیقت طریقه خواجگان - قدس الله ارواحهم - چه، اموال ایشان به تمامی صرف فقر می‌شد. گاهی دخل به خرج وفا نمی‌کرد و در آخر سال قرض نیز واقع می‌شد.

می‌فرمودند:^۱ در وقتی که بیان طریقه خواجگان - قدس الله ارواحهم - می‌کردند - که: طریقه فقراء این خانواده بزرگ - قدس الله ارواحهم - آن است که مثلاً اگر کسی دهقان است و با شرکا در امر زراعت نزاع می‌کند، می‌باید که نزاع او به حسب ظاهر باشد، اما به حسب باطن هیچ نزاع نبود و از نسبت خود هیچ غافل نباشد، و دل از مذکر هستی - حق سبحانه - هیچ لحظه جدا نشود، بلکه از جفا و ایدای ایشان خوش وقت شود، و ایشان را معذور دارد.

می‌فرمودند: شیخ سعدالدین حموی - قدس سره - فرموده‌اند که: توحید در بشریت قبول حی قیوم است و توجه به او در جمیع [۷۷] احوال، یعنی هرچه از مظاهر خلقیه به این کس می‌رسد - خواه ملایم طبع و خواه مکروه - همه را حواله به آن حضرت - جل شأنه - کند و آن واسطه را در نظر نیارد، و او را در دست تصرف حق سبحانه چون قلم در دست کاتب داند، و همه را معذور دارد. و اگر ملایمی رسد شکر کند. و چنان داند که آن حضرت در این صورت ظاهر شده، به نسبت او تلافی می‌نماید. و اگر مکروهی رسد نیز چنان داند که آن حضرت - جل ذکره - در این صورت ظاهر شده، او را عقوبت می‌کند، تا از اطوار غیر مرضیه اعراض نموده، به سبیل رضا سلوک نماید. پس نزد اصابت غیر ملایم بر سالک واجب است که از حقیقت خود تفتیش نماید. در ظاهر و باطن خود آنچه یابد از صفات مذمومات و ترک تجلی به صفات محمودات و جز آنها، و ترک آداب و غفلتها و تزییع اوقات و اهمال در اعمال قلبیه و قلبیه رجوع نموده در مقام اصلاح آن شود، و آن مؤذی را رب متجلی داند که به خصوصیتی و

۱. این فعل به منظور یکدست شدن متن از انتهای عبارت توضیحی به ابتدای آن منتقل شد.

تعینی ظاهر شده، به زجر او را از طریق مخالفت و بُعد به طریق موافقت و قرب می‌آرد؛ خواه به طریق لطف و خواه به طریق قهر؛ اینچنین مشاهده را در عُرف این طایفه علیه - قدس الله ارواحهم - «مُوحِد» گویند و از اهل توحید شمرند.

می‌فرمودند: نزد اولوالابصار امری مقرر است که هر که با خواجه عبدالخالقیان آمیزش می‌کند دیگر با هیچ‌کس آمیزش و اختلاط نمی‌تواند کرد، و از هیچ چیز حلاوت و لذت نمی‌یابد، و با غیر آرام نمی‌تواند گرفت. و این معنی به واسطه کمال تصرف ایشان است در باطن آن کس به وصف محبت، و به سطوت تصرف، هیچ چیز را در وی گنجایی نمی‌ماند.

می‌فرمودند که: سلطان العارفین ابویزید البسطامی - قدس الله سره - فرمودند که: سی سال است که از حق سبحانه غایب بودم که به ذکر او مشغول بودم. چه ذکر خیری در غیبت از او توان کرد؟ چون منزل ذکر به پایان رسید، در همه حال او را دیدم؛ یعنی ملت سی سال بر این وجه بودم که ذاکر من بودم و ذکر منسوب به من بود؛ چون منزل ذکر به پایان رسید - یعنی بعد از تحقق به مقام فناء مطلق - ذکر و سایر اوصاف کامله از من برخاست و منسوب به دیگری شد. در همه حال او را دیدم، و این زمان سر «لَا يَذْكُرُ اللَّهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مَا قَالَ أَحْمَدُ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ» آشکارا شد، و جمال «لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^۱ نقاب از پیش جمال جهان آرای خود برداشت، حضور بی‌غیب این زمان دست داد.

منقول است که: [۷۸] از حضرت سلطان العارفین پرسیدند: که سن شما چند است؟ فرموده‌اند سه سال. گفته‌اند این چگونه بود؟ فرموده‌اند: سه سال است که به حضور بی‌غیب مشرف گشته‌ام، عمر گذشته در حساب نیست.

عمر که بی‌دوست رفت، هیچ حسابش مگیر

به این تقریب می‌فرمودند که: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۲ را بعضی از اکابر چنین فرموده‌اند که: عبادت پیش از حصول یقین به تو منسوب است و عابد تویی، و چون دولت یقین دست داد، و از مضیق شکوک به فضای یقین مشرف گشتی، عبادت

۱. غافر / ۱۶.

۲. حجر / ۹۹.

به تو منسوب نیست، بلکه به جای دیگر منسوب است: «انه هو العابد و المعبود». چه، هرچه از فانی صادر است منسوب به او نیست؛ زیرا فانی به عدم آبادی رفته است که از او نه نام مانده است و نه نشان؛ کما قال بعض الکمل: «اشتهی عدماً لا أعوده ابداً».

می‌فرمودند: اصناف ریاضات و مجاهدات سبب کشف صوری است، و گاه باشد که صاحب کشف را با مکاشفات میل تمام می‌شود، و به وجود این میل از حقیقت مقصود باز می‌ماند؛ از این جهت بعضی آن را «غول راه» گفته‌اند، و اکابر خانواده خواجگان - قدس الله ارواحهم - ترک آنچنان ریاضات فرموده‌اند، بنابر ملاحظه آن که سالک به وجود آن مکاشفات مقید شده، از حقیقت مقصود باز نماند، و به غیر مقصود نپردازد.

می‌فرمودند: یکبار پیش شیخ بهاء الدین عمر در آمدم - در وقتی که جمعی از ظلمه دادخواهی می‌کردند - و گفت و شنید بسیار بود. شیخ به جانب من نظر کردند و فرمودند که: شب کجا بودید؟ من مقصود ایشان فهم کردم؛ یعنی مناسبتی کسب کرده‌اید که در چنین محل آمدید. حضرت ایشان می‌فرمودند که: اگر نظر به عاقبت می‌داشتند چنین نمی‌گفتند.

و خدمت سید قاسم - قدس سره - یکبار مرا دیدند و فرمودند: قباب ما این ناخوشانند که برگرد مایند، و قباب شما دنیای شما^۱ خواهد بود. نظر ایشان بر عاقبت بود، حال آن که در آن زمان به طریق ترک تجرید بودیم. سخن کبراست که «العالم یذيقُ الخُل و الحنظل، و العارف یشمک المسک و العنبر».

می‌فرمودند: چون علما مظهر بیان احکام تکلیفی‌اند، و بر نفس به مقتضای جبلت کلفت و مشقت حاصل، تعبیر از این مرارت به خل و حنظل کرده‌اند؛ و چون ارباب عرفان که به سرچشمه حیات حقیقی رسیده‌اند، و از زلال احوال شریفه سیراب شده‌اند، به تأثیر صحبت از احوال ایشان دیگران منتفع‌اند، و از جمعیت باطنی که اطیب طیبات^۲ است متأثرند، تعبیر از این معنی به اشمام ریح مشک و عنبر کرده‌اند.

می‌فرمودند که: [۷۹] سخن کبراست که «من العصمة أن لا بقدر» آن [را] که اقتدار^۳ بر

۱. در متن «دنیای شما» تکرار شده است.

۲. س: طیب.

۳. اقتدار به مفهوم اعتنا آمده است..

لذا یذ اطعمه و ثیاب فاخره نیست، نوعی از عصمت است، و محل شکر است. سالک باید که از این خوش وقت شود.

منقول است که: حضرت مولانا جلال الدین رومی - قدس سره - هروقت که از خادم می پرسیده اند که در مطبخ چیزی هست؟ اگر می گفته هست، غمگین می شده اند و می فرموده اند: امروز خانه ما به خانه فرعون می ماند. و چون می گفته هیچ چیز نیست، خوش وقت و مسرور می گشته اند و می فرموده اند: امروز خانه ما به خانه پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - می ماند.

می فرمودند: علوم علمای رؤسوم آب ایستاده را می ماند، و معارف و حقایق اهل تحقیق به آب جاری که از سحاب عنایت لم یزلی برجویار قلوب اولیاء فایض گشته، که در غایت نزاهت و پاکی است، و از توهّم تغیر و تدنّس خالی.

می فرمودند: بعضی از سلاطین که به ما اعتقادی داشتند از بعضی اعدای خود بغایت هراسان می بود. روزی پیش این فقیر اظهار این معنی کرد. من گفتم: شما دشمن خود را ذی قدر و عزیز می دارید؛ اینچنین نمی باید کرد؛ طریقه غلبه ایشان آن است که ایشان را خوار و ذلیل دارید و بی قدر دانید. چون رعایت این طور کرد، در اندک فرصتی بر اعدای خود غلبه کرد و همه را مقهور گردانید.

می فرمودند: بعضی از کُبرای عارفین فرموده اند: اگر مرید در پیر خود نقصی و عیبی مشاهده کرد، باید که دیگر پیش او نرود، و اگر روّد نفاق کرده باشد. مرید به حقیقت آن است که غیر کمال از پیر خود در نظر نیارد.

می فرمودند که: چشم نقص بین مرید کور بادا تا غیر کمال نبیند. پیش بزرگی گفتند که: چه گویی در حق کسی که می گوید ابوحنیفه چشم راست من است و شافعی چشم چپ من است؟ گفت: چشم چنین کور باد تا هردو را راست بیند.

می فرمودند: یکی اکابر طریقت را مشکلی در طریقت افتاد و به هیچ وجه حل نمی شد، و دایم نگران آن می بود. شبی در واقعه ای دید که گفتند: اگر حل مشکل می خواهی پیش فلان یساول که بر در فلان پادشاه است برو، حل مشکل تو از او می شود. چون متنبّه شد به خود گفت: او را چه منزلت آن باشد که حل واقعه من از او باشد؟ چه، همگی عمر در صحبت ارباب هوا و غفلت ضایع کرده است، و جز در بادیّه

مُسْتَلَذَات و مُشْتَهَات سُلُوکِ نَفْرَمُودَه؛ بِنَابَرِ اِین بَرِ او نَفَرْت. باز هَمِین واقعه را نمودند. به خاطر آورد که شاید حق سبْحانه را به او عنایتی باشد. بالاخره متوجّه دریافت او شد. چون به درِ خانه آن پادشاه رسید، آن یَسْأُول را دید در زِی [۸۰] آن قوم بود. مراجعت نمود، که اینچنین کس را به این طور چه کار! و حَلّ واقعه مرا چه داند؟ در این حال آن یَسْأُول او را طلبیده گفت: تا چند نوبت است که برای ما می فرستند و تو استنکاف می کنی، و دوستان خدا را به نظر حقارت می نگیری؟! رگ گردن تو بسیار سَطَبَر بوده و پُر متکَبّر بوده ای! این زمان که آمدی صورت مرا چرا مانع ساختی؟ «ان الله لعلم الصديق في الكتاب». آن عزیز بغایت شرمنده شد و عذرخواهی بسیار نمود. بعد از آن مشکل او را عرض کرد و حَلّ اشکال نیز فرمود. آن عزیز گفت: مشکل دیگر مرا حل کن! تو را به این طور به چه سبب رسانیده اند، با وجود ملازمت پادشاهان؟ گفت: به سبب آن که هر صباَح که برخیزم همگی هَمّت من آن است که بر درِ خانه این پادشاه نامشروعی که باشد دفع کنم. اگر توانستم شاد می شوم، و حق سبْحانه را شکر می گویم، و اگر نتوانستم غم می خورم و صبر می کنم. حق سبْحانه به برکت این مرا به این دولت رسانیده که امثال تو محتاج منند.

می فرمودند: در این زمان هیچ از آن بهتر نیست که بر درِ خانه پادشاهان ملازمت اختیار کنند و به مدد مظلومان و حاجتمندان مشغول شوند، و همگی هَمّت بر آن دارند که حاجت مظلومی را به عزّ عرض رسانیده کفایت کنند، و هربار که کسی بر درِ سلاطین می رود، می باید که به همگی هَمّت مشغول شود که نابایستی و ظلمی از مسلمانی دور کند، و خود را به آن حضرت - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - مرتبط گردانیده، به صلوات مشغول شده، دین و مِلّت انبیا را - صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِین - به تعظیم تمام بر سر برداشته پیش پادشاهان می باید در آمد، تا در جَنّت این تاج و بهشت ایشان [را] حقیر و ناچیز نماید. اگر به این طریق سلوک کنند، امید است که [در] آمیزش این طایفه ضرر نکند.

می فرمودند: عسسی بوده که از او نفعی به مردم می رسیده، و خَلْق از محافظت و ضبط او منتفع بوده اند، و حضرت خضر - عَلَیْهِ السَّلَام - گاه گاه به او ملاقات می کرده اند. روزی به خاطر آورده که چون من به اینچنین دولت - که خضر برای من می آید - مشرّف

شدم، به مناسبت آن است که عسسی را ترک کنم و طریق عبادت پیش گیرم، و اینچنین کرد. مدتی بر طریق عبادت مستقیم بوده و منتظر مقدم شریف حضرت خضر می‌بوده، و گمان می‌برده که این زمان بیشتر خواهند تشریف آورد و ملاقات کرد. مدت مدید گذشته و ملاقات میسر نشده، و این شخص متفکر بوده که در زمان عسسی به این دولت مشرف می‌شدم، این زمان که از خلق غزلت گرفته‌ام و به طریق عبادت مشغول شده‌ام [۸۱] به طریق اولی بایستی ملاقات آن حضرت میسر شدی! و به طول هجر او را فتوری شد، و باز به سرعت رفت و به همان طریق سابق سلوک کرد، و ناگاه به حضرت خضر ملاقات افتاد. به ادب پیش رفت و گفت: ای سلطان دنیا و آخرت! به امید آن که ملاقات بیشتر واقع شود ترک عسسی کردم، و در گوشه‌ای از خلق به عبادت مشغول شدم، شما هیچ عنایت نفرمودید! از من چه واقع شد؟ حضرت خضر فرمودند که: جهت ملاقات ما به تو آن بود که از تو مسلمانان و بندگان خدا منتفع بودند؛ چون آن را گذاشتی و ترک کردی، ما نیز صحبت تو ترک کردیم. نماز و روزه و سایر عبادات و اعمال مقرب به پیش خدا چندان قدر ندارد که نفع رسانیدن به مسلمانی، و تو بدین عمل مشرف بودی. سبب اختلاط ما به تو این بود. چون از این عمل خود را دور کردی، به هجر ما مبتلا شدی. باز چون به آن عمل مشغول شدی، به تو ملاقات می‌کنیم. بعد از آن دیگر در آن عمل به نفع مسلمین سعی و کوشش بسیار می‌نمود، به موجب فرموده «ادخال السرور فی قلب المؤمن خیر من عبادة الثقلین»؛ چه عمل از این بهتر، و چه کار از این فاضل‌تر که به سعی و اهتمام این کس حاجات مسلمین و محتاجین برآید و میسر گردد؟

می‌فرمودند: از آداب مریدان یکی آن است [که] خود را در نظر شیخ به آثار وجود ظاهر نسازند، و نوعی کنند که دایم در مقام فنا و نیستی بوند.

منقول است که: در راهی مولانا سیف‌الدین بالاخانه به حضرت خواجه بهاء‌الحق والدین - قدس سره - می‌رفتند، ناگاه شیخ محمد حلاج پیش آمدند و به نسبت خواجه صورت انکاری داشته [اند]؛ حضرت خواجه به مقتضای حسن خلق تعظیم و توقیر او به جای آورده‌اند و چند قدم برگشته‌اند. مولانا سیف‌الدین به این بسنده نکرده‌اند و

چند قدم دیگر هم رفته‌اند. چون به حضرت خواجه رسیده‌اند، حضرت خواجه فرموده‌اند: به مشایعه حلاج و ترک ادب خود را و همه بخارا را خراب کردی.

بیت

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد
و اثر تغیر و غضب در حضرت خواجه ظاهر شده، بعد از اندک فرصتی مولانا سیف الدین نقل کرده‌اند، و اوزبک بخارا را محاصره کرده و تشویش بسیار به خلق رسیده، و مردم بسیار تلف شده‌اند، و شومی یک بی ادبی به این طایفه همه واقع شده.
می فرمودند: پادشاهان ارباب دولت و عزتند. اگر چنانچه از یکی تحقیری به نسبت ایشان واقع شود، به مقتضای حشمت و غیرت در تشویش می‌شوند. [۸۲] و البته در مقام خرابی آن کس می‌شوند. مناسب این غیرت آن است که فکر آخرت خود نیز کنند، تا در آن دور به تحقیر عظیم مبتلا نشوند، و موجب شرمندگی و خجالت در مجمع اکبر نگردد.

می فرمودند: چون قوت جذبۀ شیخ مصلحت خجندی اشتها را یافته، خدمت شیخ نجم الدین کبرا یکی از مریدان را به دیدن ایشان فرستاده‌اند و فرموده‌اند: هرچه از آن عزیز شنوی به ما عرض کنی! چون به خجند به ملازمت شیخ مصلحت رسیده، فرموده‌اند که: از کجا می‌آیی؟ درویش گفته: از خوارزم. شیخ مصلحت فرموده‌اند: آن جهود خوش است؟ و اشارت به حضرت شیخ نجم الدین کبرا کرده‌اند. چون به حضرت شیخ نجم الدین رسیده، پرسیده‌اند که: هرچه شنیدی بگوی! درویش آنچه شیخ مصلحت به نسبت ایشان فرموده بوده‌اند بیان کرده، حضرت شیخ نجم الدین بسیار خوش وقت شده‌اند و فرموده‌اند: مدت مدید است که در تردّد بودم و نمی‌دانستم که من بر قلب کدام پیغامبرم، از اشارت آن بزرگ معلوم کردم که بر قلب حضرت موسی بوده‌ام.

می فرمودند: آنچه مقتضای شریعت مصطفوی است - صلی الله علیه و سلم - به حکام و سلاطین می‌باید گفت؛ هر کدام که شنوند و اعزاز دین و ملت کنند، عزیز شوند و اگر نشوند و قبول نکنند خوار شوند.

می فرمودند: حق سبحانه بنده‌ای را که به محض عنایت بی‌علت برگزیده و مرجع

مسلمین سازد که به قبول و فعل او نامشروعات منافع گردد، اگر چنانچه ذکر صفت ذاتی او شده در سر او متمکن شده باشد، او را از جمله بالغان به این مقام عالی شمرده باشند، فرض وقت او آن است که همگی همّت در تخلص مسلمین گمارد، و به تسلیط همّت قاهره نوعی کند که هیچ ظلمی و تعدّی‌ای به ایشان نرسد، و اگر به این مقام عالی - که نهایت اولیاء از این درنگذشته - نرسیده باشد، بر وی نیز نصرت و تقویت شریعت لازم است، نه حفظ جمعیت. چنان که مثلاً در وقت ادای صلوات حفظ جمعیت شرط نیست؛ چه، اگر جمعیت به حاصل نیاید، نماز را ترک نمی‌توان کرد، بلکه ادای نماز به هرطور که باشد لازم است و جمعیت بر آن مترتب. اگر جمعیت به اداء مقرون باشد بهتر و کاملتر، خصوصاً در این زمانه که محلّ ظهور امواج فتن و امواج محن است، تصرف مسلمین و اعانت مضطربین از سایر مقربات - از توجه و مراقبه و غیره - اهم و اولی می‌نماید.

می‌فرمودند: شیخ سراج پیرمسی [۸۳] نقل کرده‌اند که: به حسین منصور چنین رسیده که: حضرت رسالت پناه را - صلی الله علیه و سلم - اشارت رسیده که: از امت خود درخواه و شفاعت کن! آن حضرت ثلث امت خود را در خواسته‌اند. حسین منصور فرموده: «همته دون منقبته». بعد از آن، آن حضرت را - صلی الله علیه و سلم - در واقعه دیده فرموده‌اند: ای بی ادب! تو نمی‌دانی که در شأن ما واقع است که ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱؟ هرچه می‌گوئیم و می‌طلبیم برحسب فرمان است. از گفته خود پشیمان شده و استغفار بسیار کرده، آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند: جزای جرأت تو آن است که بر دار شوی. بعضی گفته‌اند جهت ابتلای او این بوده. می‌فرمودند: عجب که همان زمان آتش نیامده و او را نسوخته که تأخیر واقع شده.

می‌فرمودند: والد حضرت سلطان بایزید را «سروشان» نام بوده و در دین او مجوس بوده است، اما اخلاق حمیده و صفات مرضیه او را برکمال بوده. یکی از اکابر را پسر به او مصاحب بوده است و هرچند منع می‌کرده ممتنع نمی‌شده. گفتند: مسلمانی

نمی‌یابی که به او مصاحب شوی، که به مجوسی مصاحبت می‌کنی؟ فرموده که به این اخلاق حمیده در میان مسلمانان کسی کم است. جهت اختلاط^۱ حُسن اخلاق است. آن عزیز به اصحاب قصد زیارت سروشان کرده‌اند. چون ملاقات شده، اول مبادرت به احضار طعام کرده، آن عزیز طعام او نخورده‌اند. فرموده چرا نخورید؟ فرموده‌اند: طعام بیگانگان خوردن جایز نیست، و تو بیگانه‌ای. سروشان گفته: ایمان عرضه کن که مسلمان می‌شوم، چه، مروّت نباشد که کسی بر مُراد مهمان نرود، و چگونه در مروّت روا باشد که میهمان از خانه میزبان ناخورده رود؟ و می‌فرمودند که: او را هفت پسر بود، همه در غایت صلاح؛ اصلح همه از روی اعمال و احوال سلطان بایزید بوده‌اند. می‌گفتند که: این سخن را پیش سلاطین گفتیم و التماس کردیم، از بسیار چیز در گذشتند.

می‌فرمودند: یک‌بار، تمغای شخصی را از میرزا سلطان ابوسعید درخواست کردیم، بخشیدند. بعد از آن گفتیم: مدّتی است که میان این فقیر و ملازمان شما اختلاط و حقوق است، بایستی که همّت ما عالی بودی؛ چه، تمغا نامشروع است از همه‌کس گرفتن^۱. مناسب همّت عالی آن بود که همه را درخواستیمی، از دناّت همّت خود ما را شرم آمد. میرزا در مقابله سکوت کردند، ما نیز دیگر نگفتیم. چون خدمت امیر نورسعید برای ما آمدند، این فقیر [۸۴] صورت واقعه را به ایشان گفتیم. امیر نورسعید به میرزا گفته‌اند که: شما کاری عجیب کرده‌اید که به همان زمان تمام تمغا را بخشیده‌اید. میرزا فرموده که: چون آن حضرت سخن از همّت گفتند ما شرم داشتیم که در این زمان پیش ایشان خود را به همّت ظاهر سازیم. انشاءالله عن قریب به برکت التفات خاطر شریف ایشان، از تمامت تمغا خواهیم درگذشت. بعد از اندک فرصتی تمغا را بخشیدند. جزاه‌الله عن المسلمین خیراً.

می‌فرمودند: قتل تیمور، والی خوارزم بوده و به خلیه عدالت و رعیت‌پروری آراسته و مزین. یک‌بار اعدا محاصره قلعه خوارزم کرده‌بوده‌اند و امتداد یافته تا چهل روز. عزیزی صالحی به خواب دیده که این غم و اندوه به سهولت خواهد انجامید.

۱. س: + نامشورعست.

علی الصّباح پیشِ قتلِ تیمور آمده فرموده که اینچنین خواب دیدم. قتلِ تیمور گفته: روا باشد که مثلِ شما کسی در اینچنین محلّ به خواب روید؟ و قسم یاد کرده که من چهل روز است که خواب نرفته‌ام که مسلمانان را چنین واقعه دست داده باشد، خواب رفتن از انسانیت دور است.

می‌فرمودند: آنها که به ریاضت و مجاهدت و سلوک حجابِ ناموس از خود رفع نکردند و محجوب رفتند، در آن عالم نیز ایشان محجوب خواهند بود.

هر چه در دنیا خیالت آن بود تا ابد راه وصال آن بود

حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی - قدس سرّه - فرموده‌اند: آنها که به حجابِ غلیظ نام و ناموس از این عالم رفتند، بعد از نجات از نار آن حجاب همچنان باقی خواهد بود، که جمعی از آتش خلاص کرده به جانبِ بهشت برند، اما بر پیشانی‌های ایشان نوشته باشند که: «هولاء جهنمیون»! ایشان به بهشت در نیایند، و گویند اهلِ بهشت خواهند گفت که: این جمع را بعد از آن که به دوزخ برده‌اند و عذاب کرده به بهشت در آورده‌اند، این معنی حجابِ راه ایشان شود. بعد از آن فرمایند که آن را محو کنند و نویسند که «هولاء عتقاء الله»؛ این نیز حجابِ ایشان گردد، که ایشان استحقاقِ عذاب داشته‌اند، اما حقّ - سبحانه به محضِ عنایت ایشان را آزاد کرده است. این ناموسها مانع دخولِ جنت گردد، آن را نیز محو فرمایند و به بهشت در آرند.

حضرت امام فرموده‌اند که: اگر این قوم را ذره‌ای از اطوارِ محبتِ قدیمه بهره بودی این نگفتندی و نخواستندی که نامِ حبیب را از جبینِ ایشان محو کردندی، بلکه به این نوازش چنان مسرور و خوش حال گشتندی که یادِ نعیم نکردندی.

بیت [۸۵]

گر بی‌تو در بهشت بَرندم زَنَم ز آه آتش در آن بهشت که گردد جهنمی

می‌فرمودند: منقول است از مشایخِ تُرک - قدس الله ارواحهم - که گفته‌اند: نماز را قضا هست و صحبت را قضا نیست. مراد از صحبت لازمه صحبت است، که حضور و آگاهی است، چنان که فرموده‌اند: «اصحبوا مع الله فإن لم تطيقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله»؛ چون در هرنفس سالک مأمور است به حضور و آگاهی؛ پس هرنفسی که فوت شود آن را تدارک نباشد. آن که فرموده‌اند که: «تلافیِ مافاتِ پیشِ محققان از ممتنعات

است»، و «الوقت سیف قاطع» از اینجاست؛ چه، ارباب منادمت در هرنفس مأمورند به حضوری که جز آن چیز دیگر را گنجایی نیست. اگر چنانچه آن حضور فوت شود هیچ وقت دیگر قضای آن نمی ماند. اگر قضای مافات می کند اهِم وقتی متروک می گردد، پس بر این تقدیر صحبت را قضا نباشد، و نماز که از عبادات موقته است اگر فوت شود در وقت دیگر قضا ممکن است.

می فرمودند: مولانا اسماعیل پسر خدمت مولانا سیف الدین مناری که از اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند - قدس سره - از فرکت برای این فقیر به تاشکند آمده بودند، و شبی میهمان ما شدند، و از جهت آن که پسر خدمت مولانا سیف الدین بودند خاطر به جهت ایشان بایست مصروف داشت. چون وقت سحر انعقاد مجلس شد، مولانا اسماعیل را بسیار متقبض یافتیم. از جهت انقباض پرسیده شد. گفتند: در خواب دیدم که در دست خود باز سفیدی دارم که دل را به او بغایت میل است. ناگاه از دست من پرید، اما ریسمان درازی در پای دارد. از مشاهده این امر در دل انقباضی حاصل شد؛ من گفتم: تعبیر این خواب آن است که شما را از صحبت نسبتی حاصل شده بود، و به واسطه اشتغال به امور طبیعی - که نوم است - زایل شده و آن رشته دراز اشارت به آن است که هنوز علاقه هست، باز به تعلل به دست خواهد آمد. آن نسبت در صورت باز ظاهر شده. وجه مناسبت آن است که چنان که باز جانوری است که به او جانوران دیگر شکار می توان کرد. این نسبت شریف نیز معنی این است که به او کسب حقایق معارف غیبیه می توان کرد. در این اثنا چنان معلوم شد که نسبت او به دست او آمد، گفته شد که ببیند باز آمد یا نی. در حال متنبه شد، و سرور و انبساطی عظیمی دست داد. دیگر از ما جدا نتوانست شد، سبب [۸۶] پیوستگی او به ما این شد و جمعی دیگر پیدا شدند و صحبت منعقد شد. به جهت مایحتاج ضروری این جماعت بایست به امر زراعت مشغولی کردن تا خاطر ایشان به جهت مایحتاج ضروری متفرق نشود. این بود که فی الجمله دست به دنیا زدیم. چون فی الجمله دنیا را تجویز کردیم تمام فرو گرفت.

می فرمودند: میرزا الغبیک که در باغ میدان خانه چینی را تمام کرده، طویی داد، و در آن طوی، اکابر باجمعهم حاضر بودند - از شیخ الاسلام و قاضی و علمای آن زمان - و

به رسم چنگیزی تمام صحن میدان را شیشه‌های شراب چیده بوده‌اند، که هم بوی می‌آمده و رنگ او نیز ظاهر بوده، و هیچ‌کس از اکابر را قوت و طاقت آن نبوده که توانند این مُنکر را نهی کرد - و در آن وقت با وجود [آن که] سید عاشق از احتساب معزول بوده، شنوده که میرزا الغبیک اینچنین مجلس آراسته و اکابر تمام نشسته‌اند، همه اهل و اولاد خود را جمع کرده و گفته: امروز به موجب فرموده «افضل صدقة عندالله کلمة حق عند سلطان جائر» می‌خواهم میرزا الغبیک را از منکری نهی و منع کنم، شاید مرا بکشد؛ و دست به محاسن خود فرود آورده و گفته که: می‌خواهم این سفید را سُرخ بینم. در راه شریعتِ مصطفوی - علیه الصلوة والسلام - فلان باغ از آن تو، و فلان سرای از آن او، و همچنین تمام اموال به اولاد وصیت کرده فرموده، و چون شتر مست کفک از دهان او می‌افتاده، به کیفیتِ عظیم متوجه الغبیک میرزا شده‌اند، و چون به مجلس درآمده گفته: ای الغبیک! این چه‌هاست که تو می‌کنی؟ هیچ مسلمان اینچنین نمی‌کند! میرزا گفته: ای سید! چرا درشت می‌گویی به من؟ تو بزرگوارتری یا موسی و هارون؟ من بدتر باشم یا فرعون؟ حق سبحانه می‌فرماید ﴿فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا﴾^۱. سید را گوش گران‌تر بوده جواب این نفرموده. میرزا اشارت کرده سید را گردن بسته بیرون آورده‌اند. میرزا در زمان غضب فرموده [گفته]: ای سید! می‌خواهی که من تو را به درجه شهادت رسانم؟ من تو را به این دولت نخواهم رسانیدن. در این اثنا خدمتِ خواجه عصام‌الدین برخاسته و درخواست کرده‌اند؛ میرزا فرموده که سید به نسبت شما چه‌کرده بود که شما در عزل او سعی نمودید؟ غیر آن که در ازدحامی که در حمام شما کرده بوده‌اند درشتی گفته بوده. او خود در روی من در چنین مجمعی اینچنین درشت گفت. خواجه عصام‌الدین فرموده‌اند: حوصله ما در خور ما و حوصله پادشاهان در خور ایشان. میرزا از جریمه و جرأت سید در گذشته‌اند، اما مولانا [۸۷] محمد خافی می‌گفته‌اند: در آن زمان که حکم کرد که گردن سید را بندید، سید را لعنت باد می‌گفت، و بر ما لعنت می‌کرد. و می‌فرمودند که: میرزا الغبیک با وجود دانش بسیار در ابقاء رسوم چنگیزی به این مثابه بود. احوال پادشاهان زمان به نسبت محل شکر است.

می فرمودند: اکابر صوفیه - قدس الله ارواحهم - گفته اند: در مجلس برای کسی برخاستن اگر چه سنت نیست، اما اگر دانند که آن شخص از این کسر و تحقیر فهم کرده می رنجد، برخیزید و جهت برخواستن اگر کسل باشد، می باید که البته برخیزند جهت دفع کسل را. و اگر تکبر باشد نیز باید که البته برخیزند به طریق اولی جهت دفع تکبر را. چه، تکبر از کسل مذموم تر است. اگر باعث برخاستن آن است که مردم او را متکبر و کاهل نگویند، این نیز مذموم است و دفع آن از لوازم. پس به هرتقدیر اهتمام در برخاستن باید کرد. باعث برخاستن تعظیم مؤمن و احترام او باید که باشد، و عمل به موجب فرموده «التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله»؛ آنچه منقول است که: صحابه رضوان الله علیهم اجمعین - برای یکدیگر بر نمی خاستند، جهت آن بود که ایشان از برخواستن کسی نمی رنجیدند، و در آن زمان کسر و تحقیر به خاطر کسی نمی رسید، و کسل و تکبر مرفوع بود، به برکت صحبت نبی - صلی الله علیه و سلم - و به موجب کریمه «انا و اتقیاء امتی بُراء من التکلیف» برخاستن را تکلف می دانستند و خود را از تکلیف دور می داشتند. اللهم ارزقنا اتباعهم و نفعنا بحسن اخلاقهم.

می فرمودند: مشایخ طریقت وقت خود را عزیز شمرده به جهت مصلحت فقرا به امرا و سلاطین اختلاط نکرده اند، و ما وقت خود را صرف فقرا کردیم. خدمت شیخ شهاب الدین عمر و شیخ زین الدین خوافی نیز پیش میرزا شاهرخ به جهت مهمات فقرا نمی رفتند. شیخ بهاء الدین عمر شخصی را به جهت مهمات برای میرزا شاهرخ و امرا می فرستادند که خیلی لطافتی در طبع نداشته است. در بازارها می راند [و] مردم او را ایلچی شیخ می گفتند؛ و خدمت شیخ زین الدین نیز به جهت بعضی مهمات روز چهارشنبه که آمدند میرزا به خواجه ابوالولید مقرر بود می رفتند و عرض بعضی مهمات می کردند، اما هیچ وقت برای مهم فقیری و دفع ظلم برای میرزا نرفتند. بایستی که دین انبیاء و شریعت پیغامبر را - صلی الله علیه و سلم - بر سر برداشته به ادب تمام پیش میرزا شاهرخ رفتندی [۸۸] بر این تقدیر چه بی ناموسی خواهد بود؟ آب روی و ناموس در تعظیم شرع مطهر نبوی است.

می فرمودند: شیخ کبیر - شیخ عبدالله خفیف شیرازی - با یکی از اهل الله در راهی می رفته اند، یکدیگر را تقدیم می کرده اند و این به کرات واقع شده. بالاخره شیخ عبدالله

گفته‌اند: تو را بر من فضل است، زیرا که تو جنید دیده‌ای و من نه. آن بزرگ گفته: راست می‌گویی از این حیث مرا بر تو فضل است، و پیش درآمده. پس معلوم شد که رؤیت اکابر جهت فضل و کمال می‌بوده.

تیغ در زرادخانه^۱ اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست

می‌فرمودند: در وقت فوت شیخ ابوسعید شیخان که در فوت خواجه علاءالدین غجدوانی خدمت خواجه ابونصر وعظ فرموده‌اند و گفته که: خواجه علاءالدین در همسایگی ما بودند و ما در حمایت و عنایت و برکت و همت ایشان بودیم. این زمان ایشان به جوار رحمت الهی رفتند. اکنون محلّ ترس است. شیخ ابوسعید نیز در همسایگی بودند و از جمله مستغفرین بودند، و مادام در میان جمعی که استغفار باشد البته بلا و عذاب مُندفع است.

استغفار آن نیست که به زبان استغفرالله گوید، بلکه همه اعمال و اقوال او مورش مغفرت باشد. و این عزیز که از میان ما رفت از این قبیل بود - جزاه‌الله عنا خیراً.

* یک‌بار در شهر، بُنیاد و بنا شد. حضرت ایشان کوچ کرده به دشت عباس رفتند، و بر لب جوی عباس نشستند، و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود، و نزدیک به تحین شده بود و دایم به صحبت ایشان آمد شد می‌کرد، و هرگز نظر به جانب زراعت خود نینداخت، و هیچ‌کس خود را نگذاشت که به طرف زراعت رود، و اهتمام به شأن او کند. هرچند حضرت ایشان گفتند که: مشغول به امر زراعت باشید و ما را مانع نسازید میسر نشد، و اصلاً ملتفت نشد[ند]. عاقبت حضرت خواجه به اصحاب غله‌های ایشان را در دیده کوفتند و برای شیخ ابوسعید فرستادند. می‌فرمودند که: شیخ ابوسعید توانگری نیست که از فوت این او را تفاوت نکند، اما از آنجا که کمال ادب و حرمت داشت اوست اینچنین کرد.

* یک‌بار دیگر چنان شد که فقیر از خدمت ایشان به جهت مرض درویش احمدجامی تخلف کردم، و ایشان به آن دکان رفتند و من در محله خواجه کفشی به بیمارداري درویش احمد مشغول بودم. شبی وقت از غایت گذشته بود که خواجه [۸۹]

عبدالرزاق فناری در دست فقیر را به اضطراب تمام بیدار کرد، گفت: واقعه عظیمی افتاده است؛ برادرزاده شیخ ابوسعید -خواجه خُردک- را پسران مولانا خواجه علی کشته‌اند، و این زمان نعش او در خانه ایشان است. فقیر در این شب به در خانه شیخ ابوسعید رفتم و این واقعه را عرض کردم. تلفظ نکرد و دم نزد، و هیچ‌کس خود را نگذاشت که تلفظ کند. رفتند و نعش او را برداشتند و دفن کردند. من بعد هرگز این امر عظیم را بر زبان نیاوردند.

می‌فرمودند: در میان اویس قرنی و عمر عبدالعزیز جمعی نزاع کرده‌اند. طایفه‌ای گفته‌اند اویس قرنی فاضل‌تر است، و طایفه‌ای گفته عمر عبدالعزیز فاضل‌تر است، و کمالات هریک را بر شمرده‌اند. عاقبت آن طایفه که تفضیل عمر عبدالعزیز می‌کرده‌اند فرموده‌اند: عمر عبدالعزیز با وجود پادشاهی و خلافت اینچنین می‌کند؛ طایفه دیگر گفته‌اند: اگر اویس قرنی نیز پادشاه بودی اینچنین کردی؛ آن جماعت گفته‌اند که: آزموده به ناآزموده برابر نمی‌شود، و به این سخن غلبه کرده‌اند.

می‌فرمودند: در سفری که به جانب خراسان کردم، به مرو رسیدم، و شبی در مزارات بودم؛ علی‌الصباح به جانب بازار آمدم. در نظر من بغایت خوش نمود. دیدم که بر دگانی مجذوبی نشسته است و کیفیت خوش دارد. دانستم که اثر نسبت اوست. بر زبان این می‌گذشت:

با غم خوشیم و منت شادی نمی‌کشیم

می‌فرمودند که: حضرت خواجه بهاءالدین -قدس سره- فرموده‌اند که: من دو کس دیدم، یکی در غایت بلند همتی، و دیگر در نهایت پست همتی. بلند همت آن که: در بازار منا جوانی دیدم مبلغ پنج هزار دینار -کما بیش- سودا کرد که دلش ذره‌ای از حق سبحانه جدا نشد. از مشاهده این حال مرا غیرت شد که خون از درون من آمد. پست همت آن که در طواف خانه کعبه شخصی دیدم که دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان مکان شریف و وقت شریف از خدا غیر خدا می‌طلبید.

قیمت هر کس به قدر همت والای اوست

می‌فرمودند که: خدمت مولانا یعقوب -قدس سره- فرمودند که: در شهر هرات جز

در سه موضع چیزی نمی‌توان خورد: در خانقاه خواجه عبدالله انصاری - که در بازار ملک است - و در مدرسه غیاثیه، و در خانقاه [...]، دیگر جایی که در وقف او تردد نباشد نیست. و لهذا اکابر ماوراءالنهر مریدان خود را از سفر هرات منع فرموده‌اند؛ چه، حلال در آنجا کم است؛ چون به حرام افتد [۹۰] «رجع القهقری عادالمیشوم إلی طبعه» به طبیعت باز گردد و از سلوک سبیل مستقیم منحرف گردد.

می‌فرمودند که: خدمت مولانا نظام‌الدین خاموش - قدس سره - در تاشکند در منزل ما میهمان بودند و این فقیر ملازمت ایشان را از اعظم نعم دانسته، اکثر اوقات در ملازمت می‌بودم؛ یک روز در صحبت ایشان بودیم که ناگاه فرمودند: نسبت گبران ظاهر شد. گویا فلان کس می‌آید؛ و نام یکی از اکابر شاش را گفتند. بعد از زمانی همان شخص آمد. خدمت مولانا فرمودند: خوش آمدید! نسبت شما پیش از آمدن شما ظاهر شده بود.

می‌فرمودند: مولانا یعقوب انصاف می‌دادند و می‌فرمودند: طریقی که از حضرت خواجه بهاء‌الدین - قدس الله سره - به ما رسیده همین ذکرست - یعنی وقوف عددی؛ اگر کسی به طریق جدید مستعد آن را تواند تربیت کرد، بسیار خوب است، می‌باید کرد.

می‌فرمودند: یک‌بار در صحبت خدمت مولانا نظام‌الدین نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی بود در شاش از در درآمد. خدمت مولانا را که چشم بر او افتاد اثر ریاضت در بشره او احساس کردند. ایشان را خوش آمد. الحمدلله، الحمدلله بسیار گفتند، و اظهار بهجت و سرور کردند. اما من این سراج را می‌دانستم که بغایت مرد خودپسند است و منکر اولیاست. اگرچه به حسب ظاهر ریاضتی دارد، اما غیر خود هیچ‌کس را نمی‌پسندد. بعضی می‌گفتند که اکابر را دشنام نیز می‌کند. خدمت مولانا الحمدلله می‌گفتند، و من می‌گفتم: حالا معلوم خواهد شد! ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیزد، و به زجر هرچه تمام‌تر او را از مجلس خود راندند. می‌فرمودند که: از ما مثل این بسیار واقع می‌شد.

می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین می‌گفتند که: دو کس بودند توأمان، و پشت‌های ایشان برهم چسبیده، و ایشان علی‌الدوام شکر می‌گفتند. یکی به ایشان گفت: حال شما

این و شکر می‌گویید؟ گفتند: ابتلاء و محن و شداید بیش از تن متصور است. اتفاقاً بعد از چند روز یکی مُرد. چون بار دیگر به هم ملاقات کردند گفت: این بلا از آن به اضعاف زیاده است، قطع نمی‌توان کرد و دایم مرده‌کشی می‌باید کرد؛ پس به هر حال موجب شکر است، «الحمد لله على كل حال».

می‌فرمودند: یک‌بار خدمت مولانا نظام‌الدین به این فقیر گفتند که: امروز می‌خواهیم که طواف مزارات شاش کنیم. شما همراه ما باشید. فقیر همراه ایشان [۹۱] بودم. اول به مزار خواجه ابراهیم کیمیاگر رفتند و بسیار نشستند. چون برون آمدند فرمودند که: نسبت جذبه بر این عزیز غالب بوده است. بعد از آن به مزار شیخ‌زین‌الدین کوی عارفان آمدند. بعد از بیرون آمدن فرمودند: نسبت علمیه بر این عزیز غالب بوده است. در دیگر مزارها به نسبت هریکی چیزی فرمودند و گفتند: طریقه خانواده خواجه‌گان - قدس الله ارواحهم - آن است که هرکه پیش ایشان می‌آید در خود نظر می‌کنند؛ هرچه در دل ایشان بعد آمدن او لایح می‌شود، می‌دانند که آن چیز از اوست، ایشان را به آن کاری نیست. به حسب آن چیز به او زندگانی می‌کنند. و این را حضرت شیخ محیی‌الدین ابن‌العربی - قدس سره - «تجلی مقابله» گفته‌اند. و ظهور این به واسطه کمال جلا از هرچه وصمت غیریت می‌پذیرد زدوده گشته، و به کمال مجادات آن حضرت جل شأنه جز حق سبحانه در او هیچ نمانده، پس هرچگاه وی را حلی و طبقه‌ای گذارند جز حق سبحانه در او هیچ نخواهد بود. پس آنچه ظاهر شود از آن او نخواهد بود، و به واسطه مقابله آن شخص در او منعکس شده.

به این تقریب قصه شیخ محمد زاهد سررزی را فرمودند که: سی سال از میان خلق غزنی بیرون آمده‌اند و در بیابان سرخار می‌خوردند، و اختلاط مردم اختیار نمی‌کرده، و خلق عاشق صحبت ایشان بوده‌اند. بعد از سی سال متوجه شهر شده‌اند. اهل شهر که وقوف یافته‌اند به همگی استقبال ایشان کرده‌اند. ایشان فرموده‌اند برای چه آمدید؟ فرموده‌اند: به جهت آن که به تو انس گیریم و در ملازمت تو باشیم. فرموده‌اند: مرا به جهت گدایی فرستاده‌اند. گفتند: تو به هر وصف که خواهی باش! ما را وجود تو مطلوب است. بعد از چندگاه به گدایی مشغول شدند. چنان شد که خلق اعراض کردند. روزی بودی که بر ذری ده بار رسیدی و گفتی که،

مصراع

خالقِ جان جوید از تو تائی نان

کار به جایی رسید که مردم از ایشان روی می‌گردانیدند و می‌گفتند: چه عباسِ دُبی در شهر ما پیدا شد. به اینجا که رسید گفتند که: همین بس است. دیگر نشین. ما زیرِ حصیرِ تو را انبانِ بوهریره گردانیدیم. اربابِ حوائج بیایند، حاجتِ ایشان را برآر! در شهر منادی کردند که اربابِ حاجات بیایند و از شیخ محتاج‌الیه خود بگیرند. خلق به یکبار رجوع کردند. هرکه می‌آمد آنچه مطلوب او بود می‌گفت؛ از زیرِ حصیرِ خود برمی‌آورد و می‌داد، بی‌زیاده و کم. مردم متعجب شدند [که] بی‌گفتِ شیخِ خواطرِ مردم می‌داند، و همانچه در خاطر دارند [۹۲] می‌دهد. بالاخره از شیخ پرسیدند: شما خواطر و نیاتِ مردم چه می‌دانید که بر وفقِ مرادِ ایشان چیزی می‌دهید؟ شیخ گفتند: من هیچ نمی‌دانم؛ اما این مقدار است که من دلِ خود را از غیرِ حق پاک کرده‌ام. در دلِ من غیرِ خدا هیچ نیست. هرکه پیش من می‌آید آنچه در دلِ من ظاهر می‌شود که غیرِ حق است، من می‌دانم که آن از آن اوست و برطبقِ آن به او چیزی می‌دهم.

می‌فرمودند: یکبار یکی آمد که: خدمتِ مولانا نظام‌الدین را تشویشی عارض شده است؛ و در آن زمان در شاش در منزل ما میهمان ما بودند؛ چون به تعجیل به ملازمتِ ایشان رسیدم، دیدم که جامه بسیار بر ایشان پوشیده‌اند، و چندکسِ خود را بر بالایِ ایشان انداخته‌اند، و خدمتِ مولانا می‌لرزند و دندان بر دندان ایشان می‌زند، چنان که در تب و لرزه. از مشاهده این، اندوهگین شدم. ناگاه شخصی از در آمد که در هوای سرد در آب افتاده بوده و جامه‌های او تر شده و می‌لرزیده. خدمتِ مولانا فریاد برآوردند که مرا گذارید و او را پوشید که این سرمایِ اوست که من می‌خورم. چون جامه‌های تر او را از بر او کنند و جامه‌های دیگر بر او پوشیدند و او را گرم کردند حضرتِ مولانا برخاستند بی‌هیچ تشویش.

می‌فرمودند: خدمتِ مولانا ریگی می‌کردند، الحق چنان بود. یکبار پیش حضرتِ مولانا رفتم، چون نشستم فرمودند که: شرابک می‌خورید؟ من دریافتم و گفتم: در راه یکی از مردم ولایت ما به من دُچار شد که او این کار کرده بود. شاید که آن باشد. گفتند: اینچنین خواهد بود.

می فرمودند: در سمرقند، شیخی پیدا شد که او را شیخ بشر می گفتند: و خلق به جَد به او رجوع کردند. اما تهی نداشت. خدمت مولانا سعدالدین مرا بسیار گفتند که: بیایید به دیدن شیخ بشر رویم. من قبول نکردم. چون پیش خدمت مولانا نظام الدین رفتیم متوجه مولانا سعدالدین شدند و گفتند که: چه آوردی بشر را پیش من؟ مولانا سعدالدین گفتند: پیش او نرفتم! گفتند: راست می گویی، نرفتی، اما آن نسبت باطنی تو به او، او را پیش ما حاضر می سازد.

می فرمودند: یکبار در مجلس خدمت مولانا نشسته بودم. در خاطر گذشت که بیرون آمیم. ناگاه خدمت مولانا سربرآوردند و فرمودند که: نسبت برخاستن است. باری کجا می روید؟ اگر در صحبت هیچ فایده نبود، همین که دست شما بر مراد شما حرکت نمی کند نوعی از عصمت است. [۹۳] خصوصاً [چون] طالب به صدق و نیاز تمام نشیند و به توتوی از آن جمعیت مشرف شود، و دل از مجموع علایق و عوایق بریده گردد؛ اگر در برون آمدن از این بهتر چیزی باشد، خوب! و اگر نه، محض زیان و خسران است. فرمودند که: بعد از آن دغدغه بیرون آمدن از من تمام بیرون شد.

می فرمودند: خدمت مولانا را در شهر عمارتی بود و من به کار آب و گل مشغول می بودم. یکبار فرمودند که: یاری است مرا در مزاحن - که از محلات مشهوره سمرقند است - چوبی وعده کرده است، آن چوب را بیارید. اتفاقاً مرا در آن راه مانعی بود که به جهت ناموس نمی توانستم آن کار را کرد. گفتم: این مرکب مردم را چند روز شد که آورده ام. باز به تازه اجازت طلبم و بیایم؟ ناگاه سر مولانا نشیب افتاد و برهیأت مراقبه فرورفتند و سربرآوردند و فرمودند: آری! ایشک مونده یا تو؟ من از مشاهده آن حال زود برخاستم و روان شدم. آن چوب بسیار دراز بود. از دروازه چهار راهه درآوردم. بر ساغرده دکان بقالی محکم شد. آن بقال مرا دشنام بسیار داد. باتشویش نوک چوب را خلاص کردم و به خدمت مولانا آوردم.

می فرمودند: یکبار خدمت مولانا در راهی می رفته اند، ناگاه زنی از عقب مولانا آمده و از مولانا در گذشته و در مولانا نسبت محبت و عشق آن زن در دل جوش زده. خدمت مولانا از این قصه متعجب شده اند. هیچ چاره نمانده، در پی او روان شده اند

- به تحیر این امر - که شخصی از عقب رسیده، چون از مولانا در گذشته نسبت محبت و عشق مولانا به او منتقل شده، دانسته‌اند که این نسبت او بوده است.

* یک‌بار در سر در غایی نشسته طهارت می‌کرده‌اند، آب دهقانی را کسی گرفته بوده، آن دهقان به تعجیل می‌آمده، خدمت مولانا را دیده که بر سر آب نشسته‌اند. جزم کرده که آب را او گرفته است. تیز آمده و دست در مولانا زده و در آب انداخته، و چون مولانا در آب افتاده‌اند او نیز بیرون در آب افتاده و هلاک شده. خدمت مولانا چون این واقعه را مشاهده کرده‌اند زود رفته‌اند که مبادا که کسی ایشان را تهمت کند که این شخص را تو کشتی.

می‌فرمودند: معتقدی پیش مولانا گفته که می‌خواهم که برای شما باغی بسازم بعد از چندگاه آمده که باغ خود را نمی‌بینید؟ خدمت مولانا را به باغ آورده، یک محوطه بوده که نصف آن باغ مولانا [۹۴] بوده و نصف دیگر باغ خودش. چون مولانا در باغ درآمده‌اند، نصف باغ که به آن شخص تعلق داشته در نظر مولانا بهتر نموده. ناگاه از درون مولانا آواز آمده است که: بمیر! و این آواز هیچ منقطع نمی‌شد. چند جوی را که گذشته‌اند یک‌بار این شخص افتاده است و مرده.

می‌فرمودند که: روزی خدمت مولانا در شاش در منزل ما نشسته بودند. کشتی‌گیری بود در شاش، آمد و نیازمندی بسیار کرد که: من مرد این ولایت‌ام، کشتی‌گیری از ولایت دیگر آمده و از من کشتی می‌جوید. من امروز می‌خواهم که به برکت همت شریف شما به ناموس باشم. حضرت مولانا فرمودند که: چون با او در میدان درآیی به خود بگو که: مرا هیچ قوتی نیست غیر عجز و بیچارگی. البته بر حریف غالب گردی. و طریق غلبه بر سایر اعدا نیز همین است. از حول و قوت خود بیرون آمدن و در حول و قوت حق سبجانه درآمدن، و خود را عاجز و بیچاره دانستن طریقه غلبه است به نسبت جمیع اعدا. روز دیگر در مجلس مولانا نشسته بودیم که آن کشتی‌گیر آمد و نیازمندی بسیار کرد و گفت: به برکت همت شریف به آسول و جوه موهّم او کفایت شده، و چنان که گفته بودید به جای آوردم.

می‌فرمودند مولانا نظام‌الدین که: شخصی در مجلس شریف حضرت خواجه علاءالدین عطار - عطرالله تربته - درآمده در وقتی که اکثر اصحاب خواجه بزرگ

خواجه بهاء الدین - قدس الله روحه - بوده اند، مثل خواجه محمد پارسا و مولانا یعقوب و مولانا صالح - جامع مقامات - اتفاقاً بر هیأت مراقبه بوده اند و سخن در میان نبوده. بعد از مدتی که برخاسته اند و مجلس متفرق شده، از آن شخص پرسیده اند که چون یافتی مجلس عزیزان را؟ فرموده که: هیچ ندانستم. ظلمت خفی است. از تعبیر او به «ظلمت خفی» مولانا را بغایت خوش آمده بوده. یاد می کردند و رقت می نمودند و می گفتند: چه خوش گفته است. ظلمت خفی به سطوت تجلی ذاتی هر چه غیر و غیرت است از دل رفته، و جز ذات حق سبحانه مشهود سرشان هیچ نمانده. کثرت خلقیه و همیه از نظر شریفشان تمام مرفوع شده، لاجرم در نظر هیچ نمانده. تعبیر از این به ظلمت خفی کردن بغایت مناسب می نماید.

می فرمودند که: خدمت مولانا نظام الدین فرمودند که: یکبار مرا حضرت خواجه علاء الدین عطار - عطر الله تربته - در نماز به امامت گذرانیدند، [۹۵] و در اثنای نماز واردی رسید. من ازدهشت غیرت حضرت ایشان خود را در نماز به جانب حضرت خواجه مایل ساختم و باطناً گفتم: این به حقیقت از آن شماسست و در من به طریق انعکاس ظاهر است، و این اشارت به آن که: ادب به نسبت مرید آن است که خود را در هیچ محل بی وساطت پیر قابل هیچ فیضی و واردی نبیند، و هر چه در وی ظاهر شود، آن را اثری از برکات باطن منور پیر داند، و خود را در میان نبیند.

خدمت مولانای روم - علیه الرحمه - در مثنوی قصه کاتب وحی را گفته اند که به واسطه پیروی و متابعت حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و سلم - گاهی چنان شد که پیش از آن که آیتی حضرت به او خوانند بر او لایح می شد. او پنداشت که مگر او نیز محل نزول وحی شده است؛ چون نظر در خود کرد و خود را دید مردود شد، و قابل اصلاح نماند، و از صحبت شریف حضرت نبوی - صلی الله علیه و سلم - مہجور گشت. و مولانا فرمودند که: من نیز آنچه می گویم پرتوی است از انوار تحقیق که بر باطن قطب زمان ظاهر و لایح است، و به وجود مناسبتی بر زبان و قلم ما جاری می شود.

می فرمودند که: خدمت مولانا نظام الدین - روح الله روحه - نقل کردند که: روزی پیش حضرت خواجه علاء الدین عطار - عطر الله تربته - زنی از خواتین اُمرا به طریق

نیازمندی درآمد. حضرت خواجه نظر به جانب آن زن کردند. فی الحال افتاد و بی هوش شد - و من در مجلس شان حاضر بودم؛ مرا به خاطر رسید که افتادن زنی در میان مردم خیلی نیک نما نیست. حضرت خواجه چرا خاطر بر آن گماشته باشند؟ در حال از این خاطر برگشتم و استغفار کردم و به خود گفتم: تو به این کار چه داری؟ اعتراض در طریقت بغایت شوم است. صورت صوابی خواهد داشت که تو از آن واقف نی؛ چون این پشیمانی و استغفار در باطن تمام کردم، حضرت نظر به سوی من کردند و فرمودند: مولانا نظام الدین خود را زود خلاص کردی! می فرمودند که: از این حکایات توان معلوم کرد که چه مقدار رعایت ادب می باید کرد تا که در نماز.

می فرمودند: خدمت مولانا نظام الدین فرمودند که: شریعت و طریقت و حقیقت، به حقیقت یک چیزاند. مثلاً دروغ گفتن که در شریعت ممنوع است، زبان نگاه داشتن از دروغ شریعت است، و به تکلیف دروغ را از دل دور کردن طریقت است، و به جایی رسید که بی تکلف [۹۶] دروغ در دل نیاید، و دروغ ناگفتن ملکه شد که بی تکلف از میان رفت، حقیقت است. معلوم شد که مقصود از شریعت، طریقت و حقیقت بوده است، و همه یک اصل بوده اند. بدایتش را شریعت می گفته اند، و وسطش را طریقت، و نهایتش را حقیقت. آنها که از هم جدا می سازند از حقیقت خبر ندارند.

می فرمودند: از خدمت مولانا نظام الدین نوعی ختم کردن در مزارات معلوم کردیم: سورة فاتحه یک بار، و آیه الکرسی یک بار، و دوازده بار قل هو الله احد، و ده بار صلوات بر رسول - صلی الله علیه و سلم. می فرمودند: خاطر را تأثیری بس عظیم است.

می فرمودند: خدمت مولانا نظام الدین - رحمه الله - نودساله شده بودند. با وجود آن که خدمت مولانا از اهل تمکین بود، از دیدن مردم که ملایم طور ایشان نبودند بی تحمل می شدند، و گاه چنان بود که دست به گریبان و محاسن خود می بردند که او چه دارد بما؟ و بعضی را از دور عذر می خواستند [که]: ما را نیز کبر سن دریافته است؛ این همه بارمی کشیم و به مردم ناملایم به مقتضای خلق پیش می آییم که جوانان را میسر نیست.

می فرمودند: خدمت مولانا نظام الدین می فرمودند که: در سمرقند دانشمندی متقی و متورع بود که من هروقت که پیغامبر را - صلی الله علیه و سلم - در واقعه می دیدم البته آن روز مرا به آن عزیز ملاقات می افتاد، و مشاهده این امر مرا سبب عقیده به آن عزیز

شده بود. روزی در راهی پیش آمدند و فرمودند: به دیدن شیخ زاده شیخ برهان‌الدین می‌رویم. شما نیز همراه باشید. به همراهی ایشان به ملازمت شیخ زاده رفتیم. شیخ به عمارت مشغول بودند و جمعی کثیر در کار بودند، و اهتمام و سعی بسیار از ایشان ظاهر می‌شد. آن دانشمند را اشتغال و شغف ایشان به این امر مُستَحَسَن نمود. چون بیرون آمدند فرمودند: مولانا نظام‌الدین! یقین که شیخ زاده عالمند که دنیا سریع‌الزوال و ناپایدار است، با وجود این همه فکرِ عمارت او دارند. یقین که فکرِ عمارتِ آخرت نیز پیش از این کرده باشند. و دأب این دانشمند آن بود که هرگز غیبت هیچ‌کس نمی‌کردند. از بس که طورِ شیخ زاده مُستَحَسَن ایشان نیفتاد، این مقدار فرمودند.

می‌فرمودند: درویش حَسَن نامِ عزیزی بود، اصلِ طریقه دریافتی و سخنانِ این طایفه نیک می‌گفت، و اداء خوب می‌کرد. یک‌بار در مجلس خدمت مولانا نظام‌الدین نشسته بودیم و درویش و خدمت مولانا در سخن بودند، [۹۷] و دأب خدمت مولانا آن بود که مردم را «تو» می‌گفتند. درویش حَسَن از این برآشفت و گفت: مرا چرا «تو» می‌گویید و تحقیر می‌کنید؟ خدمت مولانا فرمودند: تو خود را درویش می‌داری؟ بایستی که از این در تشویش نمی‌شدی. از جهت آن که لفظ «تو» دلالت بر وحدت می‌کند، و لفظ «شما» دلالت بر کثرت. و درویشان اهلِ وحدت اند نه کثرت. و لهذا حق را - سُبْحانه - به لفظ «تو» ادا می‌کنند نه «شما». درویش حَسَن گفت: من شما را معتقد نیستم. خدمت مولانا فرمودند: هرچه آری بَری.

[می‌فرمودند:] روزی پیش خدمت مولانا قُبَح حالِ شخصی بسیار گفته‌اند. در حال خطی بر دیوار کشیده‌اند، آن شخص همان ساعت وفات کرده است.

می‌فرمودند که: اسماعیلِ آتا در نواحی خزرزبان می‌بوده‌اند، و موالی خزرزبان به ایشان متعرض می‌بوده‌اند، و دایم غیبت و عیب ایشان می‌کرده‌اند. آتا می‌گفت: که این ملایان صابون و اشنان منند و این سخن را از او بغایت استحسان می‌فرمودند.

می‌فرمودند: - مخاطباً لاصحابهم: شما یان اکثر از آن قبیلید که کِبَرَسَن دریافتی‌اند و داخل طریقه مردمید. «لِکُلِّ رَجَالٍ مَقَامٌ وَلِکُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ». آن می‌باید گفت که مقتضا و اهِم وقت است. نمی‌بینید که اشتغال به احکامِ صلات و صوم و حج و سایر اعمال

مقرّب به اگرچه از جمله ضرورات است، اما در نفسِ اخیر محلّ آن اشتغال نیست. فکیف امور دیگر؛ و درویش را در هر نفسِ نفسِ اخیر است. مزاح و مطایبه تا به کی؟ عمر عزیز، و وقت شریف و مغتنم است.

می فرمودند: ذکر حق سبب خانه با وجود نافرمانی و مخالفت مورث بُعد و طرد است، نه سبب قبول و قُرب. چنان که به یکی از انبیای بنی اسرائیل وحی آمده که: قوم خود را بگوی که در وقت عصیان [و] مخالفت و نافرمانی مرا یاد نکنند، که به موجبِ کریمه ﴿فَاذْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ﴾^۱ من نیز ایشان را یاد خواهم کرد، و چون در وقت عصیان مرا یاد کنند، من [نیز] ایشان را به لعنت خواهم یاد کرد. به مجرد این که یکی گوید مسلمانم و تابع شرع نجات میسر نیست، تا از مجموع مخالفات و نامشروعات اجتناب ننماید. بعد از تصحیح این عقیده به موجب کتاب و سنت و متابعت سلف صالح می باید که همیشه بذلِ جهد نموده، سعی بلیغ نماید که هیچ نوع نافرمانی و مخالفت از او ظاهر نشود، تا شایسته رحمت و لطف الهی گردد.

می فرمودند: سفر کسی را نیک است که یکی از دو کار تواند کرد: یا قوت توکل داشته باشد، به طریق توکل زندگانی کند؛ [۹۸] و این مشکل و عزیزالوجود است.

این کار دولت است، کنون تا که را رسد

یا قوت کسب داشته باشد، کسب کند. اکابر فرموده اند: بی این دو قوت سفر نشاید کرد، زیرا که منجر به سؤال و طمع می شود، و هردو بغایت وصف بی خاصیت و عافیت است.

می فرمودند: تکبر بغایت بی خاصیت و بی یمن است. آخر او مذلت و خواری است. گفته اند مناسب هرکس آن است که به قدر مرتبه خود طریق تواضع را ورزش کند، که «مَنْ تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللهُ» امری مقرر است، به تخصیص از ارباب دولت و ثروت نیک نما تر است.

تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست

تکبر از همه زشت است به تخصیص از فقرا؛

کبر زشت و از گدایان زشت‌تر روز برف و سرد وانگه جامه تر؟

می‌فرمودند: پادشاهان مظهر احکام قضا و قدرند. می‌باید که در اقتدار و حکومت مستقل باشند، و دیگران را به خود شریک نسازند، تا بر وجه اتم و اکمل مظهر باشند. در امر سلطنت شرکت نقص است و عیب. به بعضی از سلاطین نوشته بودند که: «بر ضمیر منیر خیبر روشن خواهد بود که دریافت سعادت صوری و معنوی به مقدار تهی شدن است از مرادات عاجله».

می‌فرمودند: بعضی از کُبراء طریقت - قدس الله ارواحهم - بعضی از سازها را که در مجلس فسّاق شایع نیست جایز داشته، شنودن آن را تجویز کرده‌اند. بلکه از مُستَحسَنات شمرده‌اند؛ چه، محبّت باری - سُبْحانه - در جبَلت ارواح مستکن است و پوشیده. هرچگاه آواز خوش شنود، حجابی که عارض حقیقت انسانی است مرفوع گردد، و آن محبّت پوشیده ظاهر شود. مقصود از مجاهدات و ریاضات و عبادات ظهور محبّت است. پس برای این غَرَض - که نهایت متمنّای اذکیاست - ارتکاب سماع کرده‌اند. اما سماع را شرایط است: اوّل آن که در مجلس ارباب هوا و اصحاب فجور و جوانان صاحب جمال که صحبت ایشان موجب فتنه است نباشد، و از شنودن آوازهای خوش مقصود هوای نفس نباشد؛ و حضرت امام حجة الاسلام فرموده‌اند: اگر از شنودن آوازهای خوش میل به زن و کنیزک خود شود مجوز است بل مُستَحسَن. منقول است از امام شافعی که گفته‌اند: آنچه مزامیر که در مجلس فسّاق مستعمل نیست و از ابریشم نباشد شنودن آن مُباح است. چون نی و رباب که آن را شاهین می‌گویند.

منقول است که: سیّد الطایفه جنید - قدس سرّه - شنیدند که در مصر بزرگی [۹۹] از فرغانه نقل کرده‌اند و از ایشان کنیزک مغنیّه‌ای مانده است. از بغداد به مصر رفته‌اند و او را در عقد خود درآورده و همراه به بغداد آورده‌اند.

می‌فرمودند: بعضی از کُبراء طریقت - قدس الله ارواحهم - فرموده‌اند که: مقصود از صراط مستقیم محبّت ذاتی است. چون حق سبْحانه به محض عنایت بی‌علّت بنده را به شرف محبّت ذاتی مشرف گرداند، و دل او به واسطه محبّت از مجموع ماسوا خلاص

شد، و عشق حقیقی استیلا آورد، امید است که بی آنکه اوصاف در نظر باشد حقیقت وحدت ذاتی منکشف گردد.

بعضی از کُبرا فرموده اند که: به موجب فرموده «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ» یکی از نوشته های او آن است که اگر در دلِ مسلمانی غم کاری، غم برداری، و اگر شادی کاری، شادی برداری.

خدمت مخدومی مولانا و سیدنا مولانا علی طوسی - که اکمل و افضل علمای زمان خود بودند و به حضرت خواجه ما اعتقادی عظیم داشتند - روزی از حضرت ایشان پرسیدند که: هرچگاه بزرگی یکی را به امری مأمور گردانید امتثال آن امر اولی است یا آن که به حسبِ وقت پیش او مُسْتَحْسَن می نماید؟ فرمودند: مقوی این در احادیث هست که ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - به جمعی نماز می کردند که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - آمدند. چون صدیق - رضی الله عنه - واقف شدند امامت را گذاشتند. حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و سلم - فرمودند: نماز را تمام کن! صدیق - رضی الله عنه - به امامت نه ایستادند. حضرت - صلی الله علیه و سلم - پیش رفتند و نماز تمام کردند، بعد از ادای صلوات گفتند: یا صدیق! چرا نماز تمام نکردی؟ فرمودند: پسر ابوقحافه را چه یارای آن که در پیش رسول خدای بایستد؟ و آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - هیچ نگفتند؛ و از امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - نیز منقول است که عهدنامه نوشتند و در آن نوشتند که: هذا ما قضی، محمد رسول الله. یکی از کفار گفت که: رسول الله منویسید که ما را معلوم نیست که محمد رسول است؛ پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - به امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - امر کردند که رسول الله را محو کن! ایشان محو نکردند. آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - خود محو کردند. بعد از آن که مثل این وقایع محقق باشد ادب کدام است؟ برسبیل تواضع پرسیدند، و گفتند که: مدتی است که این در خاطر خلجان می کند؛ حضرت ایشان فرمودند که: حضرت خواجه بهاء الحق والدین - قدس الله سره - گفته اند که: چون ابوهریره - رضی الله عنه - به «زُرْ غَبًا تَزِدُّ حُبًّا» مأمور شد، گردِ ستون حنانه [۱۰۰] گشت و آمد و گفت: یا رسول الله! طاقت جدایی از صحبت شما ندارم؛ اگر چنانچه ابوهریره امتثال امر می کرد به نسبت او بهتر بود هرچند به غیر محبت مجذور بود.

و نیز فرمودند که: بعضی از کُبرا در قصه ملاقات خضر و موسی - علیهما السلام - که حضرت موسی فرمودند که: «ان سالتک عن شیء فلا تصاحبنی». خضر به موجب فرموده «فلا تصاحبنی» بعد از سؤال مفارقت نموده، فرمودند: «هذا فراقُ بینی و بینک»؛ چون دانسته بودند که اقوال انبیاء واجب الاتباع است. از این اقوال معلوم می‌شود که امثال امرِ اولی و اهم است.

می‌فرمودند: معنی طلب آن است که شاهباز دل که محبوس قفس ناسوتی است، خواهد که قفس را بشکند و قصد عروج به جانب علو کند که نشیمن اصلی اوست. می‌فرمودند که: مراد از «حسان وجوه» که در «أطلبوا الحوائج من حسان الوجوه» واقع است حقایق و ذواتی‌اند که از تصرف طبع و هوا محفوظ و مصون باشند.

می‌فرمودند که: عالم را اکابر طریقت گفته‌اند به مثابه کوه است؛ هرچه با ایشان می‌گویی و می‌کنی، همان می‌یابی، اگر نیکی، نیک؛ و اگر بدی، بد؛ پس اهم طالبان وصول آن که معامله با خلق چنان کنند که اگر با ایشان کنند، ایشان را خوش آید.

می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین می‌فرمودند که: شیخی کسی را مسلم است که خود را در نظر مریدان و محبان متحمل تواند ساخت، یا در باطن مرید به جذبه و محبت تأثیر تواند کرد، و او را از خود و اوصاف خود تواند گذرانید.

می‌فرمودند: مکرر از خدمت مولانا نظام‌الدین شنودم که ادب به نسبت مشایخ و یاران پیش قدم واجب، و لازم است که بر ایشان مسابقت نکنند، مگر به آن که هرچگاه حاضر شود بی تأخیر به او باید مشغول شد؛ که ادب در همه چیز بر این تقدیر انتظار ندادن نان است که: «من کرامة الخبز ان لا ينتظر».

می‌فرمودند: اکابر میان تجرید و تفرید تفاوت کرده‌اند، و گفته‌اند: تجرید عبارت از قطع علایق صوریست، و تفرید عبارت از قطع علایق معنوی؛ و اختیار تجرید برای حصول معنی تفرید است، و اصل و مقصود تفرید است.

می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین را شخصی ضیافت کرد، و تکلف در طعام از حد گذرانید. چون سفره برداشتند، خدمت مولانا خاطر شریف را گماشتند که میزبان را جمعیتی حاصل شود و شد. بعد [۱۰۱] فرموده‌اند که: آن شما بهتر یا آن ما؟ می‌فرمودند که: کأنه میزبان را [؟] فرموده‌اند که: لذاذ روحانی را به لذاذ جسمانی چه نسبت؟

می فرمودند: خدمت مولانا نظام الدین که شخصی دعا می کرد که: خداوندا! برادر مرا پادشاه ساز! به او گفتند: چرا این معنی به نسبت خود نخواهی؟ گفت: می خواهم به سبب سلطنت برادر به مقاصد خود برسم، و آنگاه آفت سلطنت مرا نبود.

می فرمودند: در تاشکند درویشی بود در کسوت قلندری، و جمعی در گرد او بودند در کسوت او؛ در کوچه و بازار هر جا پیش می آمد به من نزدیک می شد و آهسته می گفت: خدا شما را از این مسلمانی ها خلاص سازد.

می فرمودند: اگر صدکس مثلاً یک جهت در امری یک جا نشستند، و در آن میان یک کس باشد که باطن او به نقوش کونیه گرفتار باشد، تفرقه او به همه سرایت می کند، و موجب نقصان جمعیت می شود؛ پس اجتناب از غیر جنس شرط عظیم طریق است.

می فرمودند: همت را در کارها تأثیر بس عظیم است، و در این باب حکایات از اکابر بسیار نقل می کردند، و می فرمودند که: در وقتی که خاطر متوجه حصول امری است چیزهایی که موجب فتور می شود نمی باید به او التفات کرد؛ مغیرات را عظمی نمی باید نهاد، و انتظار حصول مطلوب را از دست نمی باید داد، که انتظار دایمی و اندوه و حزن بردوام را در حصول مطلوب دخل عظیم است.

می فرمودند: مولانا جلال قاینی روز عیدی وعظ فرمودند؛ میرزا شاهرخ در مجلس حاضر بود، حدیثی از خدمت شیخ زین الدین خوافی روایت کردند، مُعَنَّعَن تا حضرت نبوی - صلی الله علیه و سلم - که فرموده اند که: وقتی که خلق مشرف باشند به وجود پادشاه مستقیم در شریعت، و شکر این نعمت عظمی نگویند، زود باشد که مبتلا شوند به پادشاه ظالم جایز. فرمودند که: پادشاه ما استقامت بسیار دارد و محل شکر است. پادشاه آن زمان میرزا سلطان احمد بود، هم معتقد و معتقد درویشان بود، متصف به کرایم خصال حمیده بود، و از حکم شرع و فرمان حضرت ایشان متجاوز نبود. یکبار این فقیر درصدد جمع مقامات ایشان شدم؛ میرزا برای این فقیر خبر فرستاد که از من پرس! گو که از من بیشتر کسی احوال شریفه و کرامات رفیعۀ ایشان نمی داند. روزی حضرت ایشان فرمودند که: امروز از میرزا سلطان احمد چیزی دیدم که [۱۰۲] از شمایان که شب و روز در خدمتید و ادعای ارادت می کنید ندیده ایم. ما را طلبیدند. چون رفتیم معلوم کردیم که میرزا را فرزندی شده است، می خواهند ما را به حرم

در آرند و آن فرزند را به ما نمایند. ما و میرزا به حرم درآمدیم. به جایی رسیدیم که بفنها است؛ از اینجا می باید برآمد. ما را در برآمدن خالی از تشویش نبود. میرزا را به خاطر آمد که ما را مدد کنند؛ چون نزدیک رسید تمام از خود غایب شد، از بس که اُبّهت ما در باطن داشت دهشت غالب شد، دست در ما نتوانست کرد. عقب عقب رفت و باز به جای خود قرار گرفت. باز دید که در برآمدن تشویش می کشیم؛ باز عزیمت مدد کرد و چون رسید همان کیفیت سابق دست داد که نتوانست که دست درما کند؛ همچنین تا بیست نوبت. بالاخره نتوانست ما را مدد کردن، و ما به تشویش بسیار از آن بفنها برآمدیم. کیست این زمان از شمایان که دعوی ارادت می کنید که این مقدار تعظیم و توقیر ما در باطن داشته باشد؟ شمایان بر [آن] وجهید که می خواهید قدم بر فرق ما زنید.

نقل است: در آن زمان که خدمت مولانا محمد تاوکانی به سمرقند آمده بوده اند، به صحبت حضرت خواجه ما رسیده اند. حضرت ایشان پرسیده اند که: اکابر طریقت - قدس الله ارواحهم - فرموده اند که: منتهی را «اصلاح ذات البین» بهتر از «حفظ مابین النفسین». منتهی را چون احتیاج باشد به ضبط «مابین النفسین»؟ و این وصف صفت اهل هدایت و سلوک است! خدمت مولانا محمد در جواب فرموده اند که: مقصود آن می نماید که «اصلاح ذات البین» یکی از اوصاف منتهی است، [که] بهتر است از وصف دیگر که مضبوط بودن «ما بین النفسین» است.

می فرمودند: یک باری به صحبت مولانا صنوکری رسیدم، وعظ می فرمودند: و در اثناء وعظ گریه بسیار کردند. از سبب تفحص نمودم؛ معلوم کردم که از جهت میرزا شاهرخ بوده. فرمودند: میرزا شاهرخ پادشاه مسلمان است؛ دیوان او را به کنیزکی متهم کرده بوده اند. میرزا شاهرخ حکم کرده است که از منار انداخته اند. اگر چنانچه به حسب شریعت ثابت شده است، از منار انداختن شریعت نیست؛ و اگر ثابت نشده باشد، بی جهت مسلمانی را چرا کشت؟ از این جهت که خلاف حکم شرع از میرزا شاهرخ چیزی واقع شده بود، بغایت متألم و محزون [۱۰۳] بودند، و بی اختیار می گریستند. حال بزرگان دین چنین بوده است. غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها غالب بوده است. در خطاب به اُمرا می گفتند: با وجود دعوی اسلام مخالفت فرمان عجب است.

می فرمودند که: تغایی من خواجه ابراهیم در مدرسه امیرانکو تیمور می بوده اند، و خدمت سید شریف نیز آنجا می بوده اند، و سحرها به صحبت حضرت خواجه علاءالدین عطار - عطرالله تربته - می رفته اند، و مخلصان ایشان در وقت سحر طعام هایی بغایت بتکلف حاضر می کرده اند. اتفاقاً مولانا بهاءالدین اندجانی حاضر بوده اند؛ در خاطر ایشان گذشته که این چه تکلف است؟ درویشان باید که از این تکلفها بری باشند. حضرت خواجه را اشرافی شده فرموده اند: خدمت مولانا بهاءالدین طعام خورند؛ اگر حلال است ضرر نخواهد کرد.

* در خطاب به پادشاه و امرا می فرمودند: به همگی همت مشغول بودیم که کارخانه سلطنت مضبوط باشد؛ اما کرم کردند یک روز هم به موجب همت ما نرفتند! مناسب آن بود که نوعی زندگانی می کردند که قلوب را به ایشان میل تمام می شد. و هرچند کردیم در غم مسلمانان نشدند، و سلطنت و امارت به حقیقت آن است که بر وفق فرمان خداوند باشد.

* روزی به جهت آن که از حکام ظلمی صریح واقع شده بود - که یکی را کشته بودند - از مشاهده این امر حضرت ایشان بغایت متألم بودند، فرمودند که: به سبب صدور این عمل زشت از ایشان باید که جمله کاینات «المنتقم» گویند، شاید که کاری برآید.

می فرمودند: در عرف طایفه صوفیه متخلّق به اخلاق نبوی را - صلی الله علیه و سلم - «عالم» می گویند؛ اگرچه از علوم رسوم هیچ نداند. و آن کس را که از اخلاق نبوی - صلی الله علیه و سلم - بهره ای نیست، «عامی» می گویند اگر همه علوم رسوم را داند. این است اصطلاح این طایفه علیّه - قدس الله ارواحهم.

می فرمودند: از خدمت مولانا جلال الدین رومی پرسیدند که: عقل چیست، و حق چیست؟ فرمودند: عقل آن است که به هیچ چیز آرام نگیرد جز حق - سبحانه؛ و حق آن است که به هیچ وجه مُدرک نشود. «سبحان من لم يجعل للخلق سبيلاً إلى معرفته ألبالغ عن معرفته».

می فرمودند که: از کلمات قدسیّه مشایخ طریقت است - قدس الله ارواحهم - که «الفقیر یحتاج إلى کلّ شیء و لا یحتاج إلى الله». نیز واقع است: توفیق [۱۰۴] به حسب اختلاف احوال است که: «اختلاف الاقوال من اختلاف الاحوال». «فقیر» در اصطلاح [این] طایفه علیه کسی را گویند که او، و بایست او تمام سوخته و در نظر شهودش جز وجه باقی هیچ نمانده، و به شهود «وحدت در کثرت» مشرف شده، و جمله کاینات به نسبت او مرآت و منصّه وجه باقی گشته، و در مقام «فرق بعد الجمع» و «بقاء بعد الفناء» و «صحو ثانی» در هر چه نظر می کند جز کمال و جلال آن حضرت - جل شأنه - نمی بیند. پس محبّ بی‌نا به موجب دانش و بینش چون محتاج و گرفتار هر ذره‌ای نباشد و در مقام فنا و استهلاك و اضمحلال در عین جمع، او و اوصاف او تمام نیست شده، و از نظر شهودش برخاسته، و ذات او محلّ قیام اوصاف نمانده، پس وصف احتیاج نیز از او مسلوب گشته باشد. نفی احتیاج به این معنی خواهد بود؛ اگر چه بین القولین به حسب ظاهر تناقض می نماید، اما به حسب اختلاف احوال هیچ تناقض نیست.

می فرمودند که: از شطحیات سلطان العارفین ابویزید بسطامی - قدس سرّه - شمرده اند این قول را که در غلبه احوال از آن حضرت صادر شده که: «لو اثنی ارفع من لواء محمد - صلی الله علیه و سلم»؛ اکابر در تأویل این سخن، سخن بسیار گفته اند. آنچه به خاطر می رسد این است که: تعبیر از توجه باطنی و اندیشه قلبی به «کوا» کرده باشند؛ چنان که حضرت شیخ عطار می فرمایند: یکروز سلطان محمود غزنوی به آیاز گفت که: فکر تو بهتر است یا فکر من؟ آیاز گفت: فکر من. سلطان گفت: این از کجا معلوم؟ آیاز گفت: فکر و اندیشه تو منم، و فکر و اندیشه من تو؛ و تو یقین بهتری از من.

تو آیاز اندیشی و من شاه دین فکر من بهتر ز فکر تو یقین

همیشه فکر و اندیشه اّمّت، پیغامبر است، و فکر و اندیشه پیغامبر نیز اّمّت است. و پیغامبر به یقین ارفع از اّمّت.

می فرمودند: امام فخرالدین رازی بعد از سی سال از یکی معلومات خود برگشته که به دلایل از جمله یقینات شده بوده، و از این قصّه بغایت متألّم و پریشان شده، که دیگر معلومات از کجا که اینچنین نباشد؟ این واقعه را به شیخ محیی [الدین] ابن العربی

گفته‌اند، ایشان به خدمت امام کتابتی نوشته‌اند که: اگر می‌خواهید که اشیاء بر وجهی معلوم شود که رجوع از او ممکن نبود، بر شما باد به تصفیۀ وجه استعداد، و تنقیۀ وجه خاص؛ «وهو وجه الله فی کلّ موجود و به تحققت الموجودات».

می‌فرمودند که: شیخ عارف، تحریر کبیر، محیی‌الدین ابن العربی - قدس سره - فرموده‌اند که: سالک و عارف باید که [۱۰۵] خود را مغلوب و محکوم مشاهدات نگرداند، و به همگی همّت سعی در وظایف عبادات و اعمال حسنه کند، و هیچ لحظه نیارامد.

آن که او شاه است، او بی‌کار نیست زار نالد طُرفه کاو بیمار نیست
چه، مشاهده از جمله نتایج اعمال است که به طریق استعجال اینجا ظاهر شده و موطن او دار خدمت است [و] عمل است. و مقتضای آن موطن که دار قربت است، ظهور جزا و نتایج اعمال است. پس به قدر اشتغال در این موطن به نتایج اعمال سبب نقصان نتایج اعمال در آن موطن خواهد بود. و این محض زیان و خسران است به نسبت عارف. پس به نهایت وسع باید کوشید و کمال سعی به جای آورد تا در هر موطن به حکم آن موطن عمل نماید.

در این اثنا قصۀ امام زین العابدین علی ابن حسین را - رضی الله عنهما - پیش ایشان نقل کردند که ایشان هر شب هزار رکعت نماز می‌کرده‌اند. شبی دیوان عمل حضرت امیرالمؤمنین علی را - رضی الله عنه - بر ایشان مکشوف گردانیده‌اند؛ عمل ایشان در جنب اعمال حضرت امیر بغایت کم بوده. حضرت ایشان - قدس سره - چون به یقین معلوم کرده‌اند که مجموع سعادات آن جهانی منوط به عمل است، به همگی همّت مصروف بر عمل داشته‌اند، و یک لحظه از عمل نیارامیده‌اند. شکر الله سعيهم، و نفعا بهم، و ارزقنا سلوک طریقهم.

می‌فرمودند: اراده وجه باقی که در کریمه ﴿وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾^۱ إلى آخر الآية واقع است مسخر است، لاجرم با یکی از اصحاب صفّه در مجلس حاضر می‌بودند، آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - جز با

ایشان در مکالمات^۱ و محاورات به هیچ کس متوجه نمی‌بودند، و چشم از ایشان بر نمی‌داشتند؛ چه، این آیت در شأن ایشان نازل شده است. قصه چنان بود که صنادید قریش را این معامله حضرت ماده حسد شده، پیش حضرت نبوی - صلی الله علیه و سلم - آمده گفته‌اند که: اگر شما از این جماعت قطع می‌کنید، ما مسلمان می‌شویم؛ آن حضرت قطع جماعت مسلمانان - که غیر اراده وجه باقی کاری نداشتند - مصلحت ندیدند. چون کافران از این معنی مأیوس شدند گفتند: چون قطع نمی‌کنید باری، در مجالس صحبت و زمان خطاب مستطاب متوجه ایشان نشوید، ما مسلمان شویم. این معنی را قبول کردند و راضی شدند که در مجالس متوجه به ایشان بشوند، و این جماعت که همیشه خاطر شریف ایشان متوجه اسلام ایشان بود مسلمان شوند. این آیت [۱۰۶] مُعَاتَبَتاً به نسبت ایشان نازل شد. یکی از اصحاب صفه خنبت رومی بود؛ گاهی که وقتش خوش می‌شد می‌گفت: منم آن که به وجود من پیغامبر خدا مُعَاتَب شد. می‌فرمودند: سخن بعضی از کُبراء این طایفه است - قدس الله ارواحهم: «إذا صفت المودة سقط التكليف»؛ معنی چنان است که نزد صفاء مودت، کُلفت تکالیف ساقط می‌شود، نه اصل تکالیف؛ چه، هیچ محب به کُلفت خدمت محبوب نمی‌کند، و هر چه از محبوب صادر می‌شود از ایذا و دشنام و آلام - همه خوشی و راحت است به نسبت مُحِب.

مصراع

دشنام مگو دعاست اینها

طایفه‌ای از ملاحده - خذلهم الله - بد فهم کرده‌اند، و این سخن را بر ظاهر حمل کرده، بر رفع تکالیف قایل شده‌اند، و این خلاف احوال سلف صالح و کُمل این طایفه است - قدس الله ارواحهم؛ و در کریمه ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾^۲ نیز گفته‌اند که عبادت تا آن زمان است که بنده به یقین مشرف نشده است؛ چون یقین حاصل شد عبادت مرفوع است. می‌فرمودند که معنی چنان گفته‌اند که: مادام که بنده به یقین

۱. س: مکالمات.

۲. حجر / ۹۹.

مَشْرُف نشده است عابد اوست، و عبادت به او منسوب است؛ چون یقین به کمال رسید، نسبت عبادت از او برخاست، و معنی «هو العابد و المعبود»^۱ پرده از پیش جمال جهان‌آرای خود برداشت، و به یقین معلوم کرد که همه بر یک چیز قایم است، و ذات خودش محل قیام هیچ وصف نیست. «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»^۲، و این مرغی است تا بر شاخسار کدام از اهل سعادت نشیند.

می‌فرمودند که: مقصود از ارسال رُسل و بعثت انبیاء ظهور کمال و جمال حقیقی حق است سُبْحانه - چه، مطلوب از حرکت حَبّی و وجود قوایل ظهور کمال آسمایی و صفاتی است، و انبیاء مجلی و مظهر و مرآت‌اند که هرچه در مَکَمِن غیب الهی پنهان است، در ایشان ظاهر است، تا فایز آن به کمال استعداد و شرف اهداء زان مظهر و مرآت کمال و جمال الهی بیند، و به سبب صفای استعداد به اصل خود منجذب شوند، و به کمال خود رسند. «وهو الوصول إلى لقاء الله والاستهلاك والاضمحلال إلى شهود جلاله و جماله»؛ و همچنین اولیاء که ورثه انبیاء‌اند مظهر و مرآتند قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن، خَلَف از سَلَف تحقیق معنی مرآتیت کرده، سبب اهداء خلق شده‌اند، و به وجود ایشان سرگشتگان بادیۀ بُعد و بطالت و متحیران هاویۀ طبیعت و جهالت از حُضِیض بهیمیت و طبیعت به ذروه غلیاء انسانیت و مشاهدت ترقی می‌نمایند. [۱۰۷]

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن خوب که گفتی که شنودی؟
گر باد نبودی که سر زلف ربودی رُخساره معشوق به عاشق که نمودی؟

می‌فرمودند: گفته‌اند که شیطان را نیز عرشی است که به آن مستولی است، و به سبب این استوا کسی از حیطة تصرف او بیرون نیست. و بعضی گفته‌اند شیطان بر وزن فَعْلان است و رحمان نیز بر وزن فَعْلان است؛ هر تجلّی که رحمان راست شیطان را نیز هست؛ کسی از تصرف او ایمن است که از تجلیات آسمایی و صفاتی تمام خلاص شده و به تجلّی ذاتی مَشْرُف گشته باشد، که «بِعَزَّتِكَ لَا غَوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»^۳ - به فتح اللام - چون همه کاینات به نسبت ایشان مرآت و مظهر شهود

۱. س: هو العابد وللمعبود.

۲. حدید / ۲۱.

۳. ص / ۸۲.

ذات است. در این وقت اگر شیطان نیز به سبب احاطه و استیلایی که دارد ظاهر شود، او نیز مرآت و مظهر آن شهود خواهد بود. آنچه در قدسیه واقع شده است که وجود و ساوس و هوا جس نسبت با کسی که هنوز به بقاء بعدالفنا نرسیده است، شرک است، و نسبت با کسی که به بقاء بعدالفناء رسیده است شرک نیست، از این سخن معلوم می شود. در فرق میان عبادت و عبودیت و عبودیت می فرمودند: مثلاً اداء اوامر به عمل ارکان جوارح برای ترتیب جزا موعود عبادت است؛ و ادا برای محض امتثال به جهت آن که معبود حقیقی امر کرده است می کند، دیگر هیچ غرضی ندارد عبودیت؛ و اداء وظایف عبودیت موعوداً از هردو غرض عبودت است. بعضی فرموده اند که: عبادت عبارت از ادای وظایف بندگی است به ارکان، و عبودیت انقیاد و تسلیم در این عبادت؛ و عبودت دوام آگاهی مع الحق سبحانه [است] بی مزاحمت شعور به وجود غیری.

* گاهی به اصحاب خطاب فرموده می گفتند: شما در حفظ و نگاه داشت نسبت نمی کوشید، و از اجنبی و کسانی که هم نسبت نیستند احتراز نمی کنید. «ایاک و مجالسة الاغیار» امری مقرر است، بلکه از کسی که در نسبت متحد نباشد، یعنی او به کاری و این کس به کاری دیگر مشغول باشد، احتراز از جمله ضرورات است، اگرچه داخل طریقه باشد.

منقول است که: حضرت خواجه بهاء الحق والدین - روح الله روحه - یکی را نیز که صحبت شریف ایشان به حضور و آگاهی مع الحق سبحانه بی مزاحمت شعور به وجود غیری مشرف شده بود فرموده اند که: در زمانی که به یاران صحبت می دارید خود را به ایشان چنان نمایند که به نفی و اثبات مشغولم، تا ایشان به عمل باطنی شما اطلاع نیابند، و چنان پندارند که شما نیز به همان چیز که ایشان مشغولند [۱۰۸] مشغولید. منع از مجالست اصداد طریقه مجموع اکابر است، و حضرت قدوة العارفين شیخ محیی الدین ابن العربی - قدس الله سره - در این امر مبالغه بسیار نموده اند، و چندین ابواب در این باب نوشته اند. غیرت نسبت چنان باید که غیر نتواند که پیش این کس نشیند. از انفاس نفسیه خانواده خواجگان است - قدس الله ارواحهم - «فلان باری آورد، یا مرا در بار ساخت» این عبارت نزد ملاقات غیر هم نسب می گویند، اگرچه شغل او در طریق باشد. صحبت این چنین کس مانع ظهور جمعیت و مشوئش وقت است. کدام بار از این گران تر باشد؟

می فرمودند: سِرِّ اختیارِ این طایفه علیه جامه های خَلَق و مرقعات را آن است که به واسطه تجرید از لباس اهلِ عُرف و عادت قطع مناسبت ایشان است، تا ایشان از صحبت و مجالست ایشان استنکاف نمایند و اعراض کنند، و به سبب مخالطت ایشان در نسبت حضور مع الله فتوری واقع نشود. دیگر آن که به اندک چیزی به دست آید و خاطر به شستن او مشغول نشود. چه، به قدر اشتغال به اینها از شغل به او- سُبْحانه- باز می ماند. لاجرم در امور ضروریّه به اسهل قناعت کرده اند و بقیه اوقات را در شغل به حق سبْحانه صرف کرده اند.

می فرموده اند که: دوکس از این طایفه قصد زیارت شیخ ابوبکر واسطی کردند، چون به منزل ایشان نزدیک رسیدند دو گربه به یکدیگر می گفتند که: شیخ ابوبکر واسطی مُرد. این دوکس بغایت متألم شدند که دریغ شرف صحبت و ملازمت ایشان در نیافتیم. از همانجا می خواستند مراجعت نمایند، باز اندیشیدند که چون از شرف صحبت ایشان محروم شدیم باری، تربت منور و منازل ایشان را زیارت کنیم. چون به منزل حضرت شیخ رسیدند شیخ را در قید حیات و ضیمان صحت یافتند. متعجب شدند و نعمت غیر مترقب دست داد. صورت واقعه را به حضرت شیخ عرضه داشت نمودند؛ شیخ رقت بسیار کردند و فرمودند که: راست گفته اند که ابوبکر وقتی که از حق غافل شود میّتی است که همه حیوانات از او خبری دهند. می فرمودند که: این معنی شمایان را نیز به تجربه معلوم خواهد شد.

رباعی

با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو نرمید زحمت آب و گلّت
زنهار ز صحبتش گریزان می باش ورنی نکند جان عزیزان بحلّت
نزد اکابر مقرر است که صحبت اصداد موجب فقدان نسبت و زمان فقدان نسبت
ممات است.

می فرمودند که: یکبار حضرت [۱۰۹] امیرالمؤمنین عثمان - رضی الله عنه - بر سر منبر الحمد لله گفتند و کیفی در ایشان پدید آمد که هیچ نتوانستند گفت، و زمان مدید خاموش بودند. مردم از صحبت شریف ایشان چنان متأثر شده بودند که هیچ کس را مجال حرکت نبود. بعد از آن سر بر آوردند و فرمودند که: «أنتم أحوَج بامام فعال من امام

قوَال» و فرود آمدند و همه مردم از ریحیق زلال جمعیت و حضور چنان سیراب شده بودند که زیاده بر آن صورت نیندد؛ در این اثنا خطاب به اصحاب کردند، چنان غافل بودند که آثار سکوت و تأثیر صمت درخود نیابید بغایت سهل می نماید، و به جهت قدر صحبت مردم نادانستن شما و در نگاهداشت آنچه از صحبت حاصل است بی اهتمام بودن، و چون کودکان به جوزی و مویزی از دست دادن غیرت، باعث شد که میان ترک سخنان خوب و ترک صحبت کردیم. و این مصراع فرمودند:

دانه گوهَر چه ریزی مرغِ ارزن خواره را؟

می فرمودند که: سنت الله بر این جاریست که توجه و دوام انتظار سبب نیل مرادات و حصول مقاصد است. و هیچ مقصودی از دوام انتظار و توجه مختلف نیست. در این امر مسلمانان مخصوص نیستند تا که بیگانگان از دین را نیز ورزش این طریق سبب حصول مرادات است.

می فرمودند: سخنی شنیده شده بود که حضرت خواجه بهاء الحق والدین - قدس الله روحه - بعضی از منتسبان خود را به حُسن صورت متعلق می گردانیده اند. چون ملاقات به خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی واقع شد، از ایشان به طریق استبعاد پرسیده اند که: از حضرت خواجه بزرگ چنین منقول است، نه چنین خواهد بود؟ فرمودند: راست است. مقصود ایشان از این تعلق نه توغل و انهماک در صفات نفسانی بود، بلکه می خواستند که به توسط محبت و تعلق صوری از جمیع تعلقات منقطع شود الا از این تعلق؛ و این تعلق را به اندک التفاتی رفع می فرمودند، و این طریقه به نسبت کسی پیش می بردند که می دانستند که او جز به این طریق از علایق نمی تواند قطع گردد، و مقصود من نیز استفسار و استبعاد جز این نبود، که سر و حکمت این طریقه را از ایشان مشروح دانم. در این اثنا فرمودند که: به جهت این فرموده اند که: «المَجَارُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ».

بیت

غازی به دست پورِ خود، شمشیرِ چوبین می دهد

تا گردد او اُستا بدو، شمشیر گیرد در غزا

عشقی که بر انسان بود، شمشیرِ چوبین آن بود

چون عشقِ ما رحمن بود، شمشیر گردد در بلا

[۱۱۰] می‌فرمودند: هرکه به ناز و ادب تمام گرد این طایفه علیه گردد، هرآینه سعادت‌مند شود. روزی به طریق خطاب و عتاب به اصحاب فرمودند که: همیشه کار شما مصاحبت و اختلاط مردم اجنبی است و این طریق یکی از دو طایفه را رواست: اول جماعتی را که در بحر شهود و حضور مستغرق باشند، از خوف آن که مبدا ایشان را چیزی از شهود آن حضرت - جل‌شأنه - مشغول گرداند و به این مجالست و مخالطت ستر احوال خود خواهند کنند، تا مردم بر نسبت ایشان اطلاع نیابند، و پیش از وقت مرجع نشوند؛ چرا که قرب مسخر است؛ چه، نزد اساطین مکاشفه و عظمای مشاهده مقرر است که قریب مسخر بعید است، و لهذا انبیاء - صلوات‌الله علیهم - به این جهت تسخیر نفوس امت کرده‌اند، و سلاطین نیز به جهت قربت ظلیت تسخیر نفوس کثیرین کرده‌اند. و سر آن که اطفال در باطن کبرا متصرفند همین است؛ چه، طفل قریب العهد است من رب، و شغف قلوب به نوباوه می‌تواند که از همین جهت باشد.

منقول است که: حضرت نبی - صلی‌الله علیه و سلم - نوباوه در چشم خود می‌مالیدند و می‌فرمودند که: «هذا قریب العهد من ربی».

دوم طایفه‌ای که به سطوت تجلی ذاتی ایشان و بایست ایشان تمام سوخته و از غیر حق به کلی تبراً نموده، و غیر حق ایشان را در دو سرا مرادی و مقصودی نمانده، و از نزد حق سبحانه به تکمیل دیگران مأمور گشته‌اند، و به اذن حق تعالی در بواطن مستعدان تصرف نموده‌اند، و دل‌های ایشان را از رقّ تقید به مرادات سفلیه خلاص گردانیده، پی این دو ملاحظه‌همنشینی با مردم جایز نیست؛ مگر عالمی که به موجب کریمه ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^۱ خواهد که از انوار علم او دیگران بهره‌مند شوند.

می‌فرمودند که: مذاق طریق صوفیه دولتی بس عظیم است، و از بسیار اندکی را می‌بود کسی که به این دولت مشرف باشد. پس مغتنم است؛ و در هرکه این مذاق مشاهده می‌کردند بغایت ملتفت او می‌شدند، و در مجالس اکثر ناظر او می‌بودند، و نکات و دقایق غریبه می‌فرمودند، و می‌گفتند که: مرا به سخنان بلند این طایفه میل عظیم است. هرکه را فهم این سخنان است پیش من بغایت عزیز است. و در اواخر حیات آن

حضرت بسی از خدمتها در گردن این فقیر می‌بود، و گاهی در وقت مکالمه به جهت آن مهمات می‌خواست برخیزد؛ می‌فرمودند: بنشین! مرا به این سخنان خوش است. آن کارها را دیگران می‌توانند کرد، و این کار را جز تو کسی نمی‌تواند کرد. [۱۱۱] و گاهی سخن به توحید می‌رسید، بعضی را از مجلس می‌خیزانیدند و می‌گفتند: می‌ترسم که ناگاه غلط فهم بکنند و ملحد بشوند. می‌فرمودند: سخن توحید کسی می‌تواند شنید که به هیچ یک از مقدمات شرعیه منافی و مناقض ننماید. در آن سال اندک تشویش و با در میان مردم بود و کوچه‌ها در دامنه کوه کمان‌گران در باغ مولانا فضل‌الله بود و موالی در موضع وحشتی بودند. و گاهی به صحبت موالی می‌آمدند. یک‌بار از مجلس موالی برخاستند و متوجه حرم بودند، و فقیر در رکاب همایون ایشان بودم. از سخنان این طایفه می‌گفتند: سخن به توحید انجامید و بلند شد. نزدیک شد که عقل من مشوش شود. در این اثنا متوجه این کمینه شده فرمودند که: با وجود این سخنان، خود را به نسبت شریعت و مقدمات او چون می‌یابی؟ این کمینه به عرض رسانیدم که خود را به نسبت شریعت معتقدتر می‌یابم و هیچ شبهه نمی‌شود. فرمودند: مبارکت باد! تو را می‌شاید نشود. بعد از آن باز در سخن درآمدند، و چنان معلوم شد که مغلوب توحید شدند و همچنان می‌کردند تا نزدیک حرم رسیدند. جایی بود که ما آنجا توقف می‌کردیم. چون آنجا رسیدم توقف کردم. فرمودند: بیا و همچنان تا پیش عورات درآمدیم من در دهشت شدم، و ایشان نمی‌گذاشتند نیک. ناگاه حاضر شدند. چون معلوم کردم به تعجیل از حرم بیرون رفتم. بعد از آن دیگر فقیر را محرم این طور گردانیدند. جزاه‌الله عنا خیراً.

می‌فرمودند: مقصود از مجموع کتب سماوی و شرایع انبیاء ظهور نسبت حُبّی و انجذاب است به حضرت حق سبحانه اگر کسی بالفرض به همه عبادات و طاعات و ریاضات و مجاهدات مشرف شده، اما از این نسبت ذوقیه که متمنای مجموع آذکیاست محروم ماند، اجیر نیست که به مقتضای وعده الهی در آن سرا مأجور است، اما از حقیقت مقصود بغایت دور است.

می‌فرمودند: بر مبتدی فرض عین است که در حفظ و نگاه داشت نسبت خود کوشد، و هیچ لحظه از ورزش نسبت خالی نباشد. آنگه بر خاطر آرد که کسی را از

نسبت خود متأثر گرداند، یا خود از نسبت کسی متأثر شود، این از او بغایت ناپسندیده است. به نسبت با یکی از اصحاب که به مطالعه و مقابله کتب مشغول بود فرمودند: اگر چنانچه ذکر صفت ذاتی دل شده، که به هیچ چیز از دل نمی‌رود، و چون شنوایی و بینایی در سامعه و باصره که لازم باصره و سامعه است شده، نیک است. امید است که هیچ چیز سر شما را مشغول نگرداند. و اگر نه چنین باشد اما [۱۱۲] قَلَق و اضطراب و انجذاب به آن حضرت باقیست، شما را روا نیست مطالعه و مقابله؛ بلکه باید که فرصت را غنیمت شمرده، کمال سعی به جای آرید که به دوام نقل به طریقه خواجگان ذکر صفت ذاتی دل شود. که اگر خواهید که آگاهی از دل برود، نرود. بغایت بی‌صورت است با وجود انجذاب بدان ذات اینچنین شعله‌ها. و اگر چنانچه انجذاب به آن حضرت نیست، پس معلوم شد که در فطرت محبت و انجذاب نیست. بر این تقدیر اشتغال به علوم دینی و انواع طاعات و عبادات و قربات نیک است [و] مورث درجات اخروی است، از حور و قصور و سایر تلذذات جنانی؛ اما اگر انجذاب به آن حضرت در حقیقت مفطور است و به حسب اوقات آثار آن ظاهر است، همگی همت صرف در آن باید کرد که حضور و آگاهی که حقیقت ذکر است در دل فرود آمده، قرار یابد، و اندیشه غیر نماند، که این موهبت اعظم مواهب است و نهایت سعادت دو جهانی است.

گیرم که جان من ببرد شحنة اجل نقش خیال دلبرم از جان که می‌برد؟

می‌فرمودند: از انفاس نفیسه این طایفه است - قدس الله ارواحهم - «من قال الله من غیر مشاهده فهو مفتتر». مشاهده به حقیقت حضور و آگاهی است به حق سبحانه. تعبیر از مشاهده جز به آگاهی نمی‌توان کرد، و آگاهی را شهود و وجود وصول گفته‌اند. و گاهی به وقوف قلبی نیز تعبیر کرده‌اند. و آن که حضرت خواجه بهاء الحق والدین - قدس الله سره - در ذکر، وقوف قلبی را شرط کرده‌اند نه حبس نفس، و رعایت عدد را این آگاهیست. هروقت که این آگاهی بر سبیل دوام شود، او را از اهل مشاهده شمرده‌اند.

می‌فرمودند: مقصود از سایر اذکار و عبادات و ریاضات و مجاهدات ظهور انجذاب و محبت است به آن حضرت - جل شأنه. هرچه سبب حصول این دولت عظمی شود خود را بر آن داشتن از اهم مهمات است، تا منتهی به جذبه شود. جذبه عبارت از غلبه میل

است به حق سبحانه بر سیل ذوق؛ و این معنی در طریقه خواجگان - قدس الله ارواحهم - زود حاصل می شود. آن که از حضرت خواجه بزرگ - قدس الله روحه - منقول است که: «ما انتها را در ابتدا درج می کنیم» عبارت از این است. هرگاه که در صحبت صادقی دل به شرف حضور و میل و انجذاب به آن حضرت مشرف شد در بدایت، هرآینه نهایت در بدایت مندرج خواهد بود.

می فرمودند: در عنفوان شباب که غلبات احوال بود، گرد اهل الله بسیار می گشتم؛ اعتقاد چنان بود که به نظر [۱۱۳] و التفات کاملی مقصود حاصل می شود. بعد از سرگردانی و قلق اضطراب و گرد این مردم گشتن، از همه چنان معلوم شد که کار به تو افتاده است. سعی می باید کرد و خود را به مقامات عالیّه این طایفه رسانید. به موجب کریمه ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱ سعی و اهتمام را دخل عظیم است، اگرچه بی سعی نیز حاصل شود بقایایی ندارد، و بعد از آن پای در دامن کشیدم و دل را به مقصود حقیقی پیوستم.

می فرمودند: هرکه به نقد از صحبت و همنشینی ما منتفع است مبارکش باد، و اگر انتظار می کشد که از ما چیزی به او خواهد رسید، بیهوده گو رنج مبر، که مایان مردم دهقانیم، غیر دهقانی چیزی نمی دانیم. نسیه کاری چیزی نیست. بر نقد می باید تنید. کسی را که از اطوار صحبت متأثر نمی شد و استدعای نسبت و تلقین طریقه می کرد نمی پسندیدند و مذمت می کردند و می فرمودند که: صحبتی می دارم که ملک بر فلک رشک می برد. وقتی که مهند به آنچه می باید نمی شوند، از تلقین طریقه چه خواهند شد؟

مولانا اسماعیلان بعد از مدتی که در ملازمت و مجالس صحبت بودند این کمینه را واسطه ساختند که برای ما از حضرت ایشان استدعای طریقه کن که به آن مشغول باشیم. چون به عرض رسانیدم بغایت آشفته شدند و فرمودند: من با ایشان صحبتی می دارم که ملک در آرزوی آن است؛ چون ایشان از صحبت متأثر نبوده اند و مورث آرام دل و اطمینان خاطر نگشته، گو برونند و شیخی پیدا سازند و از او تعلیم و تلقین گیرند که من معلمی و ملقنی نیستم.

می فرمودند: انعقاد مجلس ما برای حصول نسبت آگاهی و جمعیت می باید، یا برای آن که مجهول معلوم شود. بعضی محاسن به واسطه عدم مناسبت اهل مجلس محل آن نیست که انعقاد به جهت نسبت حضور و آگاهی بود؛ پس لاجرم کتاب می طلبیم تا مجهول معلوم شود. سر آن که در اکثر مجالس کتاب می طلبیدند و با موالی سخن در میان می آوردند این بود. و گاهی سخن دراز می کشید و موالی در بحث گرم می شدند و حضرت ایشان نیز مباحثه به طریق عرف طالب علمان می کردند. منقول است که: خدمت خواجه فضل الله شیخ ابولیشی می فرموده اند که ما کمال این بزرگوار را نمی دانیم، اما این مقدار می دانم که ایشان از علوم رسوم چیزی بغایت کم خوانده اند، و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی شبیه پیش ما نیارند، که همه ما از آن عاجز نیاییم. این جز کرامت هیچ نیست. و خدمت مولانا علی عرآن به مجلس آن حضرت بسیار می آمدند، اما سخن بسیار [می] گفتند. یک روز حضرت ایشان فرمودند که: پیش شما [۱۱۴] سخن گفتن ما غایت بی شرمیست؛ شما می باید که گوئید و ما شنویم. خدمت مولانا فرمودند: جایی که از مبداء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن کردن ما آنجا بی شرمیست. می فرمودند: مجموع تحصیل ما تا یک ورق از مصباح کما بیش بیش نیست.

می فرمودند که: تغایی ما بغایت خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم و مرا از شاش به همراهی خود به سمرقند به جهت این مهم آورند، هربار که به جهت خواندن زور آوردند مرضی عارض شد که مانع تحصیل شد؛ بالاخره حسب عظیمی شد؛ به تغایی گفتم: مرا حالتیست که تحصیل نمی توانم کرد، و شما مرا نمی گذارید؛ اگر زیاده مبالغت نمائید و هم است که من بعد هلاک شوم! از این سخن من تغایی متأثر شدند و فرمودند: من [رنج] تو را تا [بدین] غایت نمی دانستم، بعد از این تو را گذاشتم، به هر طریق که خاطرت خواهد مشغول باش.

می فرمودند: تغایی من در گورستان جاکردیزه می گشتند و رقت عجیبی می کردند، [و] به کیفیت غریب^۱ این بیت می خواندند که:

۱. س: غریبی.

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست درون دیده اگر نیم دوست، بسیار است^۱

می فرمودند که: نزد اکابر طریقت - قدس الله ارواحهم - اعمال باطنی را بر اعمال ظاهری به اضعاف مضاعفه زیاد نیست؛ تا که بعضی گفته اند اعمال باطنی مثل جبال روایی است و اعمال ظاهری چون آطلالند. و نزد بعضی از کبرا زکات انبیاء عبارت از شغل به فاضل از افضل است. از اینها معلوم شد که اشتغال به ذکر و سایر اعمال باطنی اولی و اهم بود از جمیع اعمال ظاهری غیر فرایض.

می فرمودند که: سالک تا به مقام تمکین نرسد او را بی ضرورت سخن گفتن روا نیست؛ چه، سخن گفتن سبب موت قلب است؛ چنان که خنده بسیار سبب موت قلب است. و تمکین نزد اولوالالباب عبارت از آن است که حضور و آگاهی وصف لازم شده، چنانچه هیچ چیز سر او را از حق پیدا نتواند گردانید. مثل بینایی در باصره و شنوایی در سامعه، که لازم باصره و سامعه است. و انتقال صوری مانع علاقه معنوی و علاقه معنوی مانع انتقال صوری نگردد. و چون سالک به این مرتبه رسد هرچه کندش می رسدش، و الا مورث غفلت، و غفلت سبب موت دل [است]؛ و حیات حقیقی قلب، حضور و آگاهیست.

می فرمودند که: اکابر طریقت - قدس الله ارواحهم - کسی را خدمت می فرمایند که از استعداد او دانسته اند که عالمی به وجود او معمور و منور خواهد شد. و خدمت سبب یافت جمیع سعادات است، و ما را از این در آورده اند، لاجرم ما نیز به هرکه امیدواری داریم خدمت می فرماییم. فرمودند: بیت استاد است که [۱۱۵]:

همت تو را به کنگره کبریا کشد این سقفگاه را به از این نردبان مخواه

اما من «خدمت تو را به کنگره کبریا کشد» می خوانم.

بعضی که گمان می برند که نوافل عبادات از خدمت بهتر است غلط کرده اند. چه، ثمره و نتیجه خدمت محبت و تمکن در دلهاست. چه، خدمت احسان است و محبت محسن از لوازم، که «جُلبَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبٍّ مِنْ أَحْسَنِ إِلَيْهَا». و محبت ارباب قلوب ظاهره که نتیجه خدمت است هرگز به اثر و نتیجه نوافل عبادات برابر نخواهد بود.

۱. در حاشیه نسخه آمده: میان چشم چو مو رُست نوره لازم اوست.

می فرمودند که: غم و اندوه پیش این طایفه از جمله نِعَم است. هردل که در او [غم] نیست او را می باید بُرید و پیش سگ انداخت، که آن نه دل است، بلکه گوشت پاره ایست که همه حیوانات به او شریکند.

در آتش افکنم آن دل که در غم تو نسوزد به باد برده‌م آن جان که در هوای تو نبود

فرمودند که: از دروازه شاش بیرون می آمدم دیوانه‌ای این بیت خواند:

جرعه نوشان بلا را شادکامی در غم است شاد باد آن دل که در وی سکه غم می زند

لذتی به دل من رسید که چندین سال است که از دل نمی رود.

می فرمودند که: در نصیحت سلاطین طریق حکمت و لیت مرعی می باید داشت، و امر و نهی بر وجهی می باید که امتثال و انتها مرتب شود، نه آن که هرچه بر خاطر آید گوید. به این تقریب فرمودند که: مولانا میرامام را میرزا سلطان ابوسعید بسی معتقد بود. گاهی به جهت مهمات مردم پیش میرزا می رفتند و بسیار می گفتند، و در این گفتن رعایت حکمت و مصلحت نمی کردند؛ اگرچه همه گفتنی بود، اما نتیجه کم ظاهر می شد. ما به ایشان طریق حکمت مرعی می داریم؛ بعضی از حظوظ ایشان را بقا می کنیم، و بعضی که مصلحت مسلمین در آن است از ایشان درمی خواهیم؛ از این جهت کم است که ملتمس مردود گردد. و فرمودند که: حضرت شیخ عمر باغستانی به پادشاه زمان خود - که هنوز در ربه ایمان نه درآمده بوده - خواسته‌اند که او را نصیحتی کنند، دیده‌اند که به جهت رسوخ در اطوار کفر قبول نخواهد کرد؛ از جمله از خوردن گوشت خوک خواسته‌اند که منع فرمایند، فرموده‌اند: این حیوانی است که غیرت از او مسلوب است. چه، نر او ماده را می گیرد تا دیگری به او جمع شود؛ و هرکه گوشت او می خورد خاصیت او در او سرایت می کند. پس نباید گوشت او خورد. آن پادشاه را این سخن خوش آمده و از گوشت او ممتنع شده و جمع لشکر خود را منع فرموده.

می فرمودند: در ذکر به جَد می باید سعی کرد و همگی اوقات [۱۱۶] مصروف او گردانید. در بدایت که مشغولی می کردیم، ذکر چنان استیلا آورده بود که از همه چیز آواز ذکر می آمد. در بازار و خانه از مجموع حکایات مردم ذکر به گوش ما می آمد؛ تا

غایتی که از باد و آواز در و درخت همه ذکر می‌شنودیم^۱. هر که در بدایت چنین مشغولی نکند او را چه حاصل شود؟

بسیار می‌گفتند که: کار را به جد می‌باید گرفت و اهتمام بی‌اندازه نمود تا آنچه او را می‌طلبند حاصل شود و جمعیت باطن که متمنای مجموع اذکیاست ملکه شود و ملکه نفس گردد. طریقه این خانواده بزرگ - قدس الله ارواحهم - که نهایت همه طریقه‌هاست و خلاصه و زبده مجموع روش‌هاست. وقتی که در این طریقه بی‌اهتمام باشند، مردم را گمان می‌شود مصاحبت شما به میان به جهت دنیا بوده است. سهل بود خود را متهم سازید. فرصت و وقت غنیمت است. پیش از آن که ضعف پیری و هجوم مشاغل عارض شود، همت دارید که مالک نسبت شوید.

می‌فرمودند: زکوة رقیقه، وجه خاص قلب [و] حسن التجا و افتقار است به حق سبحانه، به وصف انکسار و نیاز. «رقیقه» آن رشته باریک را گویند که لعبت باز در لعبت تعبیه کرده است و به توسط آن لعبتان را تحریک می‌کند، و قوه و فعل خود را در ایشان ظاهر می‌گرداند و ایشان را در نظر مردم متحرک و فاعل می‌نماید.

می‌فرمودند: گاهی به جهت ترغیب به ریاضات - به تخصیص بیداری شب - می‌فرمودند: به یکی از انبیاء وحی آمد که امشب از میان امت خود بیرون شو که به جهت نافرمانی عذاب بر ایشان نازل خواهد شد. به موجب فرمان بیرون رفتند و مترصد می‌بودند تا روز شد، و هیچ امری واقع نشد. مناجات کردند. خطاب آمد که امشب بُت‌تراشی بیدار بود. به برکت بیداری او عذاب نازل نشد.

می‌فرمودند: ابن جلابی آورده که به فرغانه به دیهی رسیدم. پیری بود از اوتادالارض که او را باب عمر گفتندی. چون به صحبت او نشستم، گفت: به چه آمدی؟ گفتم: تا دیده به جمال تو روشن شود، و تو نظر شفقت در من کنی. گفت: ای پسر! من از فلان روز نظر در تو دارم و تو نمی‌دانی، و تا از منت غایب نگرداند همیشه ناظر تو خواهم بود. چون حساب کردم آن روز ابتدای توبه من بود. و نیز گفت: ای پسر! مسافت سپردن و به مشی اقدام قطع منازل کردن کار کودکان است؛ از این پس بنشین و به همت زیارت کن، که شخص و کالبد کرایه آن نکند که آن را زیارت [۱۱۷] کنند. بعد از

۱. س: می‌شنویم.

آن خطاب به دختر خود کرده، گفت: ای فاطمه! ما حَضَری که داری بیار تا این درویش تناول کند. به خانه درآمد و طَبَقِ انگور و رُطبی چند بر آن بیاورد. آن زمان وقتِ انگور نبود و رطب خود در آن ولایت مطلقاً نمی‌باشد.

می‌فرمودند: برخورداری از نسبت کسی راست که از مجموع مرادات خود تهی شده باشد، و اوصاف و افعال پیر را چون اوصاف و افعال خود ببیند، چنان که از اوصاف و افعال خود نمی‌رمد، از افعال و اوصاف پیر نیز نرمد. چون چنین شد، امید است که درمرآتِ یکتایی و وحدت به پرتوی از انوارِ باطنِ پیر که مطرحِ اشعه‌ لمعاتِ تجلیاتِ الهی است مشرف گردد و باطنِ او به نورِ جمعیتِ منور شود، و اگر نه چنین باشد، به حسبِ اوقات مبتلا به اعتراض شود، و به شومیِ اعتراض آنچه از صحبت حاصل شده است زایل گردد و نماند.

و نیز می‌فرمودند که: نزد این طایفه همه عشرات را عفو است غیر اعتراض، که معترض را عفو نیست؛ والبته محروم است. اللَّهُمَّ سَلِّمْ طَالِبِي هَذِهِ الطَّرِيقَةَ عَنْ شُومِ الْاِعْتِرَاضِ بَمَنَّةٍ وَ كَرَمَةٍ.

می‌فرمودند که: اولیاء دو قسمند: اولیاءِ مُعَاشِر و اولیاءِ غُزَلت. اولیاءِ معاشر آنها‌اند که ایشان را از ادواقِ طورِ نبوت بهره تمام است. چون در مقام بقا باشد به شهودِ وحدت در کثرت مشرف شده‌اند، همه عالم به نسبت ایشان محل^۱ و مرآت جمالِ مقصود است؛ به موجبِ «و ما رأیتُ شیئاً إلّا و رأیتُ الله فیهِ» در هیچ چیز نیست که الّا او را می‌بیند؛ لاجرم از معاشرتِ هیچ انسان ثقیل و گران نیستند، بلکه به جهتِ مراتبِ اشیا و شهودِ جمال^۲ مقصود در مرآت به کمال عشرت متصفند.

بیت

راه به وحدت نبرد، هر که نشد در طلب جمله ذرات را، از دل و از جان مرید

در تحقیق معنی این سخن که «هستی موهوم ذاکر در هستی حقیقی مذکور نیست شود، اینجا بود که ذاکر عین مذکور گردد» می‌فرمودند: مثلاً شخصی را در نفس الامر

۱. س: محلی.

۲. س: جماد.

احمد نام است. یکی او را پنداشته که محمد نام دارد، و مدعی بر این عقیده بوده، بالاخره معلوم کرد که او را احمد نام بوده است و اشتها را به اسم محمد موهوم و مجرد پندار بوده؛ پس اینجا هستی موهوم او به عنوان محمدی در هستی حقیقی نفس الامری او به وصف احمدی، نیست و فانی شد، و پندار مرفوع گشت؛ و این معرفت و شناخت هرگز به جهل متبدل نخواهد شد.

زوال هستی موهوم را فنا گویند و وجود فنا هرگز به وجود عدم، و وجود عدم بشریت [۱۱۸] عود نکند، و معرفت به جهل متبدل نشود.

می فرمودند: وجود عدم به وجود بشریت عود کند و به وجود فنا منجر شود؛ اما وجود فنا هرگز به وجود بشریت و وجود عدم عود نکند. وجود عدم آن انقطاع و ذهولی را گویند که ارباب سلوک را در اثناء ریاضات و مجاهدات از ورزش نسبت این طایفه علیه حاصل شود. گاه باشد که آن انقطاع دایمی شود و زایل نگردد آن که منجر به وجود فنا شود [و] گفته شد این است - و گاه باشد که این حال نماند و به حال اولی که تفرقه است عود کند؛ از این عدم و انقطاع فرموده اند که:

وصل اعدام اگر توانی کرد کار مردان مرد دانی کرد

وجود فنا آن علم و معرفت شیء علی ماهو علیه - را گویند و آن ممکن التغییر والزوال نیست؛ پس به هیچ کدام از این دو وجود عود نکند.

می فرمودند: جوانی و فرصت غنیمت است. حیف بود که انفاس و اوقات شریف وسیله سعادت سَرمدی نشود:

منه به راحت فانی حیات باقی را به محنت دو سه روز از غم ابد بگریز

درویشی منحصر در ذکر گفتن نیست؛ بلکه تخلّق و تحقیق است به اخلاق و اوصاف نبوی - صلی الله علیه و سلم - از علم بالله و حلم و کرم و ایثار و صدق و تواضع و غیرها از صفات کمال، خصوصاً سعی کردن در آن که دل را به هیچ چیز از موجودات التفات نباشد. غرض مشایخ طریقت از امر به صیانت دل از ما سوی آن است که دل به مثابه مرآتی است، به هرچه محازی شود، در او منتقش می گردد، و چون محازی غیر شود، غیر منتقش خواهد شد؛ و در این انتقاش اثبات غیر است و نفی حق؛ و چون دل از ما سوی مصون گردد غیر حق در او چیزی ثابت نخواهد بود، چه، او

بی‌تعلق نمی‌تواند بود - یا به غیر یا به حق - و لهذا گفته‌اند: زمان خلّو دل از مادون حقّ به حقیقت زمان وصول و وجود است. هم از این جهت حضرت شیخ خوانند طه‌ور فرموده‌اند: «رو[ی] دل از دشمن برگیر، دوست را طلبیدن چه حاجت است».

می‌فرمودند: موصوف به حُسن اداء سخن و تلخیص و تنقیح تقریر کسی است که حقیقت او مرآت غیب بود، و زبان مرآت و مظهر؛ تا هرچیز که از غیب در مرآت حقیقت ظاهر شود به موجب کریمه «ظَهَرَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةُ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»^۱ بر زبان جاری گردد.

می‌فرمودند: بهترین امکانه جایی است که در آنجا تحلیه حقیقت و تصفیة وجه استعداد میسر گردد، مکاره و مَحَن اگرچه به حسب ظاهر نامالیم نفس و در غایت مرارت است اما چون سبب صفاء حقیقت است متضمن [۱۱۹] حُسن عاقبت و خیر کثیر است. هرچه سبب وصول دولت اخروی است، اکابر آن را «سعد اکبر» گفته‌اند. دولت عاجله و ثروت صوری وقتی خوب است که سبب راحت مسلمین شود. به موجب کریمه «خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ»^۲ در این وقت خیریت متحقق می‌گردد. یکی از اعزّه اصحاب بیمار بودند، به جهت عارضه ایشان اظهار اَلَم بسیار کردند و فرمودند: مردم نیک بسیار مغتنم‌اند. انسان عبارت از صورت کالبد نیست.

[بیت]

گر به ریش و بروت کارستی در جهان نیست بهتر از بز و موش^۳

[بیت]

گر به صورت آدمی انسان بُدی احمد و بوجهل خود یکسان بُدی

هرکه^۴ از ضعف و بیماری عزیزان متألّم نشود، او در دایره انسان نیست.

می‌فرمودند: شیخ شاه - خال شیخ بهاءالدّین عمر - با جمعی نشستاده بوده‌اند که یکی از موالی هرات به دیدن ایشان می‌آمده، چشم شیخ که بر او افتاده، یکی را گفته‌اند او را مگذارید که پیش ما آید. یاران گفته‌اند او از جمله اهالی شهر است؛ این معامله با او

۱. این عبارات از آیات قرآن نیست.

۲. از آیات قرآن نیست.

۳. حاشیه: + شعر از این به نگفت خاقانی آفرین خدا به مُدرک و هوش.

۴. س: هرچه.

چگونه توان کرد؟ فرموده‌اند من چه کنم، او را در صورت زنی سیاه برهنه و سینه‌ها افتاده در غایت قُبَح می‌بینم. بالاخره او را راه نداده‌اند. می‌فرمودند که: اهل استقامت و ارباب تمکین مثل این چیزها را اظهار نمی‌کنند، و بر محبت مخالطه صبر می‌نمایند، و به حسب ظاهر به موجب اعتبار ظاهر تعظیم و احترام او به جای می‌آرند، و ستر صورت معنوی ایشان می‌کنند.

می‌فرمودند که: در اهل تمکین اکابر این طایفه را اختلاف است؛ بعضی گفته‌اند که: اهل تمکین را تغیر نمی‌باشد و ایشان از هیچ چیز متغیر نمی‌شوند؛ چه تغیر از صفات نفس است، و ایشان از صفات نفس رهایی یافته‌اند، و مقتضیات نفس را در ایشان جای نمانده، بلکه هیچ حالی را به سبب ایشان تصرف نیست، و ایشان متصرف‌اند در حال. در اصطلاح این طایفه اینچنین کس را «ابوالوقت» نیز گویند. و بعضی گفته‌اند که ایشان را به موجب کریمه ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۱ هر لحظه و هر ساعت تغییرات می‌باشد؛ اما این تغییرات ایشان را محجوب نمی‌سازد؛ چه، دل منور، و قلب مطهر ایشان، مطرح اشعه لمعات تجلیات جمال و جلال است. به حسب اوقات، هر شأنی از شئون الهی را تابع است. دایم ناظر دل خودند تا از عالم غیب چه وارد شود. به هر چه موجب حکم وارد است از حقایق و معارف الهیه. می‌روند و مُنقاد و مُستسلم آنند، در هرنفس چون شئون الهیه سَاعَةً [۱۲۰] فساعة است و دل تابع آن؛ پس چون تغیر نباشد ایشان را؟ اما این تغیر مُحجِب ایشان نیست، بلکه عین شهود و عیان است. در این وقت دل به مثابه خاتم است و آثار تجلیات جلال و جمال در او چون نگینه خاتم؛ و عزت و نفاست نگینه، آن اقتضا کند که محل تابع او باشد. آن که حضرت شیخ محیی‌الدین ابن‌العربی در فصوص‌الحکم فرموده‌اند که: «فص حکمة الهیه فی کلمة آدمیه» به این معنی است.

می‌فرمودند: اکابر خانواده خواجگان - قدس‌الله‌أسرارهم - مریدان و منتسبان خود را به تهذیب اخلاق و تزکیه نفس امر نمی‌کنند، چنان که حضرت امام محمد غزالی - قدس سره - در کتب خود بیان فرموده‌اند، بلکه به طریقه اشارت می‌فرمایند که: دل

محل نزول سلطان جذبه و محبت شود، بعد از حصول این دولت و موهبت - که غایت مُمَنای اربابِ هِمَمِ عالیه است - چندان ترهیب و تزکیه در یک نفس حاصل شود که در غیر آن به سالهای دراز نشود، و اگر پیش از حصول جذبه کسی خواهد که به طریق مقررهای که اکابر در تجلیه و تحلیه فرموده‌اند مشغول شده، خواهد که از ردایل صفات مذمومات خلاص شده، به صفات محمودات متجلی شود، به عمر نوح از یک صفت ذمیمه خلاص نتواند شد، و به یک صفت حمیده نتواند متجلی گشت؛ چه، جامی [در] تحلیه و تجلیه تام می‌فرمودند: اشتغال به مطالعه علوم و پیشه و معارف یقینه به ملاحظه آن که سبب حصول مقصود حقیقی است هیچ مانع نیست، و سبب نورانیت و جمعیت است. در همه اعمال و افعال باید که مرتبط مقصود حقیقی بود.

می‌فرمودند: خُردان^۱ که به تحصیل مشغولند، و اوقات ایشان مصروف قواعد نحو و صرف است، تدبیر چیست که فطرت اصلی متغیر نشود، و حجاب غلیظ نگردد؟ و اکابر فرموده‌اند که: تدبیر او آن است که استاد بعد از تعلیم و تفهیم، از سخنان و معارف مُشَوِّقِ این طایفه غلیه گوید، و ترغیب به طریقه سَنِّیه این بزرگواران نماید؛ چون چنین کند، صفای فطرت زایل نشود و باقی ماند؛ و اگر روحانیت غالب بود نیز صفای فطری زایل نگردد.

می‌فرمودند: نزد اکابر صوفیه - قدس الله ارواحهم - مقرر است که امکان و سایر جمادات از جمعیت ارباب جمعیت متأثرند، و لهذا گفته‌اند که: «دو رکعت نماز در مسجد الحرام برابری می‌کند به هفصد رکعت نماز در غیر آن»؛ چه، آن مکان از جمعیت و انوار عبادت انبیاء و اولیاء متأثر شده است. آن که فرموده‌اند که: اکابر صوفیه مریدی را که می‌خواهند که در خلوت نشانند [۱۲۱] اوّل خود درمی‌آیند و صد رکعت نماز می‌گذارند و به قدر استعداد و حوصله مرید خود را جمع می‌سازند تا او از این جمعیت متأثر شود و از پراکندگی برهد؛ و در الباس خرقه نیز جهت همین است.

می‌فرمودند که: ادب در طریقت آن است که حُسن ظن به نسبت جمیع مسلمین مرعی دارند و آسان آسان بر کسی اعتراض نکنند؛ مثلاً اگر بینند که مُسلمانانی به دست

۱. متن: خوردان.

ظالمی کاسه شراب می‌دهد، بالفعل انکار نکنند، و اندیشند که می‌تواند که وجه صوابی داشته باشد، که [فی‌المثل] دانسته بود که خلاصی محارم مسلمین جز به این طریق نمی‌شود؛ بنا بر این، این صورت اختیار کرده باشد. بر این تقدیر اختیار این عمل به جهت تخلیص می‌توان کرد.

می‌فرمودند: درویشی بر آسمان بر آمدن و خلوت نشستن و قلل جبال و بطون اودیه اختیار کردن نیست؛ درویشی دل خود را از رقّ عبودیت اغیار و التفات به مادیات حقّ صیانت کردن است، که در دو جهان جز حق سبحانه مرادش نباشد. درویشی این است، لیکن مردم دراز کرده‌اند.

می‌فرمودند که: در زمان مشاهده، آلام، مُدرک و محسوس نمی‌گردد؛ چه، لذّت مشاهده سائر است؛ یکی را صد تازیانه زدند، در نود و نه ننالید، در تازیانه اخیر بی‌طاقتی و ناله بسیار کرد؛ از کیفیت این پرسیدند؛ گفت: در نود و نه محبوب مشهود من بود، از لذّت مشاهده او آلم ضرب ننمود. در یک تازیانه آخر از او غایب بودم، ضرب بر غیبت افتاد؛ لاجرم متأثر شدم.

می‌فرمودند: اگر کسی به عنف و خشونت و مقتضای نفس پیش آمد، طریق آن است که دل پیش او دارند و به او صاف دل پیش آیند، و سعی نمایند که صفات نفس حرکت نکنند. چه، نورانیت دل ظلمت نفس را رافع است.

می‌فرمودند: ارسطاطالیس که استاد اسکندر بود، به / سکندرنامه نوشت که ملوک جهان چهارند: ملوک هند و ملوک یونان و ملوک فارس و ملوک تُرک. ملوک هند یقین دانستند که حظوظ و لذات این جهان فانی سبب نقصان لذات آن عالم باقی است و مورث حسرت و غبن عظیم است؛ لاجرم به مقتضای شفقت بر خود و بر رعایا عیش تنگ گرفتند و از لذات و حظوظ این عالم خود را و ایشان را صیانت فرمودند. و ملوک یونان به همین ملاحظه عیش بر خود تنگ گرفتند و بر رعایا توشه کردند. و ملوک فارس از این ملاحظه بی‌بهره بودند، بر خود و بر رعایا تنگ نگرفتند و به حظوظ و لذات این عالم مشغول شدند و از لذاذذ آن عالم محروم [۱۲۲] و مهجور گشتند. ملوک ترک نیز چون عاری از این ملاحظه بودند در لذات این جهان منهمک شدند و به حظوظ عاجله

فریفته شدند، و از غایتِ انهماکِ دیگری را به خود شریک نگردانیدند، پس لاجرم بر رعایا تنگ گرفتند و همه حظوظ را به خود روا داشتند و از سعاداتِ اخروی محروم ماندند.

جوانی و فرصت بغایت غنیمت است؛ حیف باشد انفاس شریفه که هریک جوهری است بی‌بها ضایع شود، و وسیله سعادات اخروی نگردد.

به هرج^۱ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا

به هرج از دوست دور افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان

می‌فرمودند: هرکه را از کارگاه کُن به تشریف وجود مشرف گردانیدند، باید که همگی همّت بر آن دارد که وجود او سبب راحتِ مسلمین شود، و اُمرا و سلاطین نیز به سبب اختلاط و امتزاج او از اطوار او متأثر شده در صدد نفع مسلمین شوند، و از ایذا و جور و ظلم به خلق اجتناب نمایند، و از مصاحبت و ملاقات او چیزی نفهمند که سبب تشویشِ بندگان خداوند شود. زندگانی به این وجه بی‌رعایتِ حُسنِ ادب و کمالِ فطانت و دانستنِ دقایقِ علوم میسر نگردد.

* گاهی در مقام عتاب به اصحاب می‌فرمودند: در محافظتِ شرایطِ نسبت، ورزشِ طریقه خواجگان - قدّس الله ارواحهم - چنانچه می‌باید نمی‌کوشید، و اهتمام و سعیِ جمیل مبذول نمی‌دارید، و قدر و قیمتِ این نسبت نمی‌دانید، و چون یک جا به هم می‌نشینید، غیر مطایبه و مزاح و مالایعنی کارِ دیگر ندارید. مطایبه و مزاح را وقتی تجویز کرده‌اند که سالک از کثرتِ مشغولی در نفسِ ملالتی و سأمِتی دریابد، و عمل به ملالت به موجبِ فرموده «ان الله لا یملّ حتی یملّوا» نیک نیست؛ پس، از برای دفعِ ملالت، اکابرِ خواجگان - قدّس الله ارواحهم - سه طریق فرموده‌اند:

اول: آن که اگر کسی داشته باشد به کسب مشغول شود؛

دوم: آن که سیری کند؛

سیوم: آن که به اخوان مطایبه و مزاح کند.

در این مجموع آن مقدار داند که ملالت و سامت دور شد [ه]، آن کار را ترک کند، و به عمل مقررّه، به قانون مقررّه مشغول شود. بی‌این غرض سالک را مطایبه و مزاح مجوز نیست. و در طریق مخالطت و امتزاج به خلق به موجب فرموده: «کُنْ بَيْنَ الْمُنْقَبِضِ وَالْمُنْبَسِطِ بَيْنَ الانْقِبَاضِ وَالْانْبِساطِ» باشید؛ نوعی کنید که اخوان‌الطریق نرمند و اخوان‌السوء [۱۲۳] منجذب نشوند. آن که خود را مسخره و مهزل مردم سازید بغایت سهل است. رفتن به طریق مردم وقتی خوب و مستحسن است که از طور خود به تدریج بیرون آیند و روز به روز مناسبت به این مردم حاصل کنند، تا آثار اهتدا از شما ظاهر گردد و در خاطر فرود آید، که شما قبول نسبت کرده‌اید.

می‌فرمودند: از مرادات به کلی تهی شدن و به مراد دیگر قایم شدن، و در تحت فرمان او درآمدن سبب یافت سعادت سَرمَدی است و نردبان و مرقاتی است که به وسیله آن به حق سبحانه می‌توان رسید.

می‌فرمودند که: پنج سال در هری بوم و به صحبت شیخ بهاء‌الدین عمر خیلی می‌رفتم؛ آرزو می‌بردم که کاشکی ظالمی مرا اسیر کند و بنده خود سازد و کار فرماید تا به مراد خود نباشم و به هوای خود به خانه شیخ بهاء‌الدین عمر نروم. و می‌فرمودند که: در این پنج سال در خانه شیخ یکبار گوشت خوردیم. و نیز فرمودند که: ما را از صحبت حاصل همین بود که نسبت خود را روشن تر می‌یافتیم؛ زیاده از این چیزی ما را حاصل نبود. وقتی که به خانه شیخ بهاء‌الدین عمر می‌رفتم، اول به سر راه خانه شیخ زین‌الدین می‌رسیدم، خود را می‌گذاشتم؛ میل رفتن به خانه شیخ زین‌الدین نمی‌شد؛ میل و کشش به جانب شیخ بهاء‌الدین عمر می‌شد.

* گاهی در خطاب به اولاد می‌فرمودند: اگر شما را می‌بینم که می‌خندید بغایت متألم می‌شوم. کسی که عمر عزیز به بی‌حاصلی گذراند، چگونه خندد؟ غم و اندوه رسیدن به مقصود حقیقی باید که کسی را چنان مضطرب و بی‌آرام گرداند که به هیچ چیز از مستلذات و مشتهیات فانیه نتواند پرداخت، و عاقل با وجود حرمان از کمالات این طایفه و صرف اوقات به مرادات عاجله چگونه خندد؟ یقین دانید که اگر روزی دو بار آب سرد به هوای خود خورید آن را حجابی است که از سعادت اخروی مانع می‌گردد.

یقین می‌دان که هرچ^۱ آسایش است آن همه جان تو را آلایش است آن

شما را که از دنیا منع می‌کنیم از جهت بُخل و خست نیست، بلکه می‌خواهم که شما^۲ به شغل به مرادات این عالم از سعادت اخروی و جمال مقصود حقیقی محروم نمایند. فرزند جزو است و هیچ‌کس به نقصان جزو خود راضی نخواهد بود. وقت و فرصت مغتنم است؛ باید اندیشید که بعد از من این سخنان از که خواهید شنود! حالا که زمان صحت [۱۲۴] و جوانی است و اسباب معیشت همه مهیاست، دل خود به هرچیز مشغول مگردانید و به آهم اشتغال نمایید، و اگر نه پشیمان خواهید شد، و سودی نخواهد داشت.

* یک‌بار در خطاب به بعضی اولاد چنین فرمودند که: در مقام تواضع و نیاز می‌باید که خود را از همه کم بینی، و همه را از خود بهتر دانی؛ اگر چنانچه به نیاز و اعتقاد صادق به سنگ سیاه توجه کنی، البته به مقصود خود بررسی و بهره‌مند شوی، و اگر عاری و خالی از اعتقاد و نیاز باشی و در صحبت پیغامبری باشی، هرگز به مقصود نرسی، و بر تو هیچ معنی فایض نشود. گفته‌اند: طالب چنان فقیر می‌باید که همه را بر او رحم آید، و اگر بالفرض تو را صدمبار رنجانید، متغیر نگردی، و سخن از حیز استقامت نگذرانی، و گزاف نگویی. و اگر عیب تو را گویند می‌باید که آن را نعمتی دانی از حق سبحانه که یکی را به عیب تو گویا گردانیده‌اند تا تو به عیب خود بینا شوی، و مُطَهَّر و مزکی گردی؛ تا دیده‌ای باید که همه افعال و اقوال به حقیقت از حق بینی، و به موجب «وَكُلُّ مَا يَفْعَلُهُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ» مجموع را محبوب و مُسْتَحْسَن بینی؛ چون حق سبحانه [تو را] به این دید مشرف گرداند، یقین که از هیچ چیز متغیر و بی‌حضور نخواهی شد.

می‌فرمودند که: سخن بعضی از کُبراء عارفین است که: «مَنْ ادَّعَى الْمَعْرِفَةَ^۳ وَ يَتَذَلَّلُ لِلْأَغْنِيَاءِ فَهُوَ مُدَّعٍ» چون عارف به توحید حقیقی رسیده و به شهود وحدت در کثرت

۱. س: هرچه.

۲. س: شما را.

۳. س: ومن.

مشرّف شده مکنونات باسرها همه مرآت و مظهراند که جز جمال و کمال محبوب حقیقی از او ظاهر نیست. پس عدم تذلل نزد اغنیا که مظهر غنااند مُشعر به فقدان آن شهود است. آن که در حدیث صحیح وارد است که «مَنْ تَوَاضَعَ غَنِيًّا لِّغَنَاءِ ذَهَبٍ ثَلَاثًا دِينَ» ظاهرش منافی می‌نماید، اما به حسب حقیقت منافی نیست، چه، ضمیر «لِغَنَاءِ» راجع به غنی است؛ نقصان این به جهت آن است که غنا را که به حقیقت حق را ثابت است، به غیر نسبت کرده است، و در واقع غناء، غنای او نیست؛ چنانچه لفظ «لِغَنَاءِ» مُشعر به آن است.

* روزی در زعفرانچی نشسته بودند، ترکی سیاهی پیش ایشان درآمد و گفت: من نوکر امیر عبدالعلی‌ام؛ امیر از بخارا می‌آیند و مرا پیش فرستادند که احتیاط کن که حضرت خواجه کجایند تا اول ایشان را ملازمت کنیم، بعد از آن پیش میرزا رویم. مولانا عادل که یکی از اصحاب بودند حاضر بود، گفت: دیدی دیگر! برو! آن شخص به تعجیل [۱۲۵] بیرون رفت. حضرت ایشان به اضطراب تمام آن شخص را طلبیدند و فرمودند: به عرض خدمت امیر رسان و بگو کرم فرموده به ما خبر بکنند که ایشان کجا فرود می‌آیند تا ما ایشان را آنجا بینیم. چون آن شخص بیرون رفت به مولانا عادل به طریق عتاب فرمودند: مدّتی است که در ملازمت مایی و در مجالس صحبت بسیار می‌باشی، تو را این مقدار لطف در طبع پیدا نشده و معرفت حاصل نکرده‌ای که اُمرا و سلاطین مظهر غنا و جلال و سلطان حق سبحانه اند؟ ایشان که برای امثال ما مردم می‌آیند چه مقدار تنزل می‌نمایند که می‌آیند و ما به مقتضای معرفت می‌باید که این را دانیم. این عبارت که تو گفتی مناسب این معرفت نبود. آنچه من گفتم: همین معنی را افاده می‌کند، اما چه مقدار تفاوت است میان آن سخن و این سخن که من گفتم؟

می‌فرمودند: امیر تیمور از شهر سبز به سمرقند رفته به سر عقبه گنجشک‌خانه که برآمده است در آن روز در ملازمت او پانصد امیر صاحب ولایت بوده‌اند، همه فرود آمده‌اند، دو چهره در زیر بغلهای او درآمده‌اند. به جهت ضعفی که در پای او بوده پاره‌ای که رفته گفته که مرا گذارید؛ گذاشته‌اند، به رو افتاده، باز گرفته‌اند. گفته که گذارید؛ گذاشته‌اند؛ باز افتاده، تا سه کُرت. بعد از آن که گرفته‌اند روی باز پس کرده و

به امرا گفته که: تیمور اینچنین لنگ بی حاصل است، که به خود دو قدم نمی تواند رفت؛ این همه که می بینید همه عظمت و جلال و سلطان حق است. سُبْحانه؛ مرا به آن کاری نیست، و من در میان نیستم.

می فرمودند که: در زمان پیش در هرات پادشاهی بوده کافور نام، به شیخ احمد اسلم طوسی - رحمه الله - نامه ای نوشت و مقداری زر به رسم نیاز فرستاد، و شیخ احمد اسلم قبول نکردند و باز برای او فرستادند و گفتند که: مرا به این حاجت نیست؛ به آن کسان که از ایشان به زجر گرفته ای به ایشان بده که بهتر این است. چون قاصد ملک آمد و خبر شیخ احمد اسلم آورد؛ کافور دوات و قلم طلبیده و باز نامه به شیخ نوشت که: ای سَرَد! در قرآن نخوانده ای که: «وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا»^۱؟ این الکافور؟ چرا از حق سُبْحانه قبول نکردی؟

از حضرت خواجه عبدالله انصاری - قدس الله سره - منقول است که: این یک معرفت کافور به از هفتاد ساله عبادت اسلم طوسی است.

می فرمودند که: اکابر طریقت - قدس الله [۱۲۶] ارواحهم - آداب ملوک را پسندیده اند و مُسْتَحْسَن شمرده؛ یک بار شاه شجاع کرمانی را به شیخ طریقت شیخ ابوحفص حداد نیشابوری - قدس الله سره - اتفاق ملاقات افتاد، دیدند که اصحاب ابوحفص به رسم ملازمان ملوک دستها پیش گرفته ایستاده بودند. شاه سؤال کردند که: ادب آداب الملوک؟ شیخ ابوحفص در جواب فرمودند که: «الظاهر عنوان الباطن». یعنی من باطن ایشان را تأدیب کرده ام، ظاهر بر طبق باطن شده است؛ نه آن که من ایشان را دست پیش گرفتن فرموده باشم.

می فرمودند که: حضرت نبی - صلی الله علیه و سلم - مر امیر المؤمنین علی را - کرم الله وجهه - وصیت فرموده اند که: وقتی که مردم به انواع بر و احسان به حق سُبْحانه تقرّب جویند، تو به صحبت عاقل تقرّب جوی. فرمودند: عاقل آن است که به مصالح دنیوی مهتد باشد؛ بلکه آن است که مجموع اعمال و افعال او بر وفق فرمان بود و سبب

۱. حداقل هشت آیه مشابه در قرآن وجود دارد که هیچ یک عین عبارت نیست. نگ: یونس / ۵۵ و ۶۶؛ نساء / ۱۳۱ و ۱۷۰؛ لقمان / ۲۶؛ مائده / ۱۲۰؛ بقره / ۲۸۴ و شوری / ۴۹.

حصول کمالات اخروی گردد، و اعقل از همه آن که همگی همّت بر آن مصروف گرداند که او را در دو جهان هیچ مقصودی غیر حق سبحانه نباشد.

غیر حق هر ذره کان مقصود توست تیغ لا برکش که آن معبود توست تا آنچه مقصود از همه کتب سماوی و مجموع عبادات است بالنقد میسر گردد، و آن به حقیقت ظهور نسبت حبی و انجذاب است به آن حضرت - جل ذکره.

می فرمودند: در زمان ملاقات سلاطین، اشتغال به نسبت خود را اثر عظیم است؛ چه، اشتغال نسبت را به خاصیت تصرف و تسلط عظیم است، که به نسبت مجموع اثر خود - که به اثر و امتثال فرمان است - ظاهر می گرداند.

گاهی به نسبت اصحاب که به جهت مهمی پیش سلاطین می فرستادند می فرمودند که: چون پیش ایشان می نشینی، دل خود را از پراکندگی ها جمع ساز و به طریقه سنیه خواجگان - قدس الله ارواحهم - مشغول شو؛ بعد از آن هر چه حق سبحانه در دل و زبان تو جاری گرداند آن را بگویی؛ البته در حیز قبول است.

می فرمودند که: توجه خاطر و همّت را تأثیر عظیم است. مرادات از او متخلف نیست. بعضی از عرفا فرموده اند که: همّت خلّاق است. عارف به همّت خلق می کند، اما فرق است میان خلق حق و میان خلق عارف؛ خلق حق سبحانه را دوام و بقا بیشتر است از خلق عارف؛ به این تقریب می فرمودند که: در وقتی که در هرات بودیم به مولانا سعدالدین کاشغری [۱۲۷] مصاحب بودیم. در آزمایش توجهات خود بسیار بود که در معرکه کشتی گیری ایستاده ایم و همّت بر آن گماشته که یکی از این دو بیندازد؛ انداخته است. باز برعکس توجه کرده شده است، آن انداخته است. تا چند نوبت اینچنین می کردیم تا خاطر بر صحت توجه قرار می گرفت.

می فرمودند: همّت جمع خاطر و تسلیط قصد است بر امر واحد، بر وجهی که خلاف آن در خاطر نیاید. چون چنین کنند البته سبب حصول مرادات است. اکابر طریقت فرموده اند: هر که را مهمی پیش آید، می باید که مناسب آن مهم توجه به حضرت آسمایی نماید، و اگر بیمار است به اسم مبارک «الشافی»، و اگر فقیر است به «الغنی»، و علی هذا القیاس. چنین فرموده اند: کمال توجه به حضرت اسمایی سبب فوز و

نجات است. وقتی که شرایط توجّه به جای آورده شود، اگر چنانچه شخصی به موجب ایمان، به صدق و اخلاص تمام همگی همّت بر حصول سعادت اخروی سرمدی گرداند هرآینه تخلف نخواهد کرد. اکابر طریقت فرموده‌اند که معارضه با همّت نمی‌توان کرد، اگر کسی کند البته مغلوب گردد؛ تا که اگر کافری همگی همّت بر سبیل دوام بر امری گمارد البته حاصل شود، بنابر تأثیر همّت است. ایمان و عمل صالح در این شرط نیست. ارباب سلوک و اهل تجرید را اتباع انبیاء - صلوات الله علیهم - باید کرد که با وجود استهلاک در عین جمع و استغراق در بحر توحید، به استیلای همم قاهره عالم‌ها را از اعدای دین خالی و پاک گردانیدند؛ چون نوح و هود - علیهما السلام - و گاه‌گاه امتحان همم خود کرده تأثیرات آن را ملاحظه فرموده و معلوم کرده که ایشان را به حضرت آسمایی چه مقدار مناسبت پیدا شده است.

بعضی از کُبراء عارفین فرموده‌اند که: خلیل - صلوات الله علیه - به تأثیر همّت آتش در او تأثیر نکرد، و بر وفق همّت او قول ﴿یا نار کونی برّ و سلاماً علی ابراهیم﴾^۱ از ربّ العالمین واقع شد.

* در زمان برهم‌زدگی امیر مزید می‌فرمودند که: در شهر در این همه مجمع عظیم از ارباب همّت کسی خواهد بود. جماعتی که بر باطل می‌خواهند که کاری کنند و به مسلمین آلمی رسانند پیش نخواهد رفت. آن را که همتی باشد چون تحمل تواند کرد؟ و اگر تحمل کند نیک نخواهد بود. اگر بالفرض کسی همّت نداشته باشد در این اضطراب خلق باید که با همّت شود. چون عالم را از اینچنین مردم ناگزیر است. بر پادشاهان و ارکان دولت واجب است که مخالفت فرمان [۱۲۸] خداوند - جل ذکره - نکنند و از تأثیر همّت این برگزیدگان اندیشند و ترک مزاحمت مسلمین کنند، و اگر نه زود باشد که پست شوند؛ چه، در مخالفت فرمان خداوند - جل ذکره - غیر پستی هیچ نیست. اگرچه نخست ظاهر به واسطه استیلا بلند می‌نمایند. پس بر علما و صلحا آن است که به مقتضای علم و معرفت نصیحت ایشان کنند؛ اگر شنوند ابقا و تعظیم دولت خود کرده باشند، والا به معاونت اصحاب شرور معلوم خواهد شد که کار به کجا رسد. زود برطرف شوند، و اگر باقی مانند مکاری باشد از حق - سبحانه.

می فرمودند: هر که نظر به عجز و فقر خود کند، قدرت و رحمت الهی او را دست و پای دهد؛ و هر که نظر به قوت و قدرت خود کند، زود باشد که فخر و غیرت الهی او را بی دست و پای گرداند.

این طُرفه که در هوای وصلش آن مرغِ پرد که پَر ندارد
وین طرفه که در حریم قُدسش آن پای نهد که سَر ندارد

می فرمودند: در امراض و اعراض اخوان مدد کردن بغایت نیک است. مدد بر دو نوع است: یکی آن که همگی همت مصروف بر آن بود که این عارضه نماند؛ نوع دیگر آن که آن پراکندگیِ خاطر [که] به جهت هجوم امراض و اعراض است مرتفع گردد، و آنچه مقصود است نصب العین باشد.

می فرمودند: یک بار از در خانقاه شیخ ابواللیث می گذشتم، شخصی گفت که: اینجا عزیزی بیمار است، او را پرسیم. چون در آمدم خدمت مولانا سعدالدین کاشغری بوده اند. ساعتی نشستیم. مردم بیرون آمدند و من تنها ماندم، توقف کردم که آن شخص که متعهد ایشان است بیاید [تا] من بیرون روم؛ هیچ کس نیامد؛ در واقع ایشان را تعهد کننده ای نبوده، بیمار داری ایشان به گردن افتاد. مرض حسیبه بوده است و اشتداد پیدا کرد و بی شعور شدند. احتیاج به عمل شد. حقنه کردیم. چنان شد که روزی چند نوبت بستر را بایست شُست. به جهت بویهای غلیظ. در من نیز ماده مرض پیدا شد. خدمت مولانا نیک شدند و من مریض شدم. در آن وقت در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم و به جهت تغییر مزاج و آلم مرض هر چند که می کردم دل خود را جمع [کنم] نمی توانستم کرد. ناگاه خدمت مولانا مسافر به پرسیدن ما آمدند و لحظه ای نشستند و فرمودند که: خود را جمع سازید که در این وقت بهتر جمع می توان شد. این سخن مرا بسیار کوفت کرد و انتظار [۱۲۹] می کشیدم که مولانا مسافر زودتر برخیزند تا از این آلم پاره ای گیریم. چون برخاستند گریه بسیار کردم. در آن مدرسه حافظی بود دایم بر سر قبر مولانا قطب الدین قرآن می خواند؛ آواز بمی داشت، او را طلبیدم که پاره ای قرآن خواند. چون مقداری قرآن خواند فی الجمله خاطر را آرامی شد، و تفرقه کمتر گشت. می فرمودند: بعد از صحت من به چندگاه مولانا مسافر مریض شدند. به عیادت ایشان

رفتیم هزّیان می گفتند: و سخنان عجیبی می فرمودند که: [هر] کسی شرمند می شد. معلوم شد که ایشان را در این زمان به دل هیچ کار نبود.

و نیز می فرمودند که: مردی که ایشان را در این طریق سخنان بلند بود، در وقت رفتن از دنیا بسیار در مانده می دیدم، و بسیار مشوّش می یافتم. امری که حصول آن به تعمل تکلف باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و ضعف طبیعت میسر نمی گردد؛ خصوصاً در وقت مفارقت روح که أصعب شداید و محن است، چون در این اوقات قوت تکلف و تعمل نمی ماند؛ پس اهمّ طالبان آن است که به همگی خود سعی نموده به کمال بذل جهد ملکه ای حاصل کنند که به هیچ چیز مرتفع نشود؛ چون بینایی در باصره و شنوایی در سامعه، که لازم باصره و سامعه است گردد.

در وقت رفتن مولانا رکن الدّین خافی از دنیا، بر سر بالین ایشان بودم. معلوم شد که بغایت سعی می کنند که خود را جمع سازند، و بر معتقد خود دارند، و نصب عین ساخته بودند.

می فرمودند که: بعضی از کُبراء عارفین فرموده اند که: در زمان سهل ابن عبد الله تستری هیچ کس از او در علم بالله أعلم نبود؛ می تواند که به این معنی باشد که زمان در ترقی است؛ شاید که بعد از ایشان أعلم پیدا شود؛ بنابر این به زمان ایشان تخصیص کرده اند.

می فرمودند: حسین منصور حلاج، ابراهیم خواص را در بادیه ای دید؛ پرسید که: «متی تُروّضُ نفسک؟» گفت: «منذ ثلاثین سنة أروّضُ نفسي في مقام التوكل». حسین منصور گفت: «أفنت عُمرک فی عمارة باطنک، أين أنت من الفناء فی الله؟». چون ابراهیم خواص از دنیا برفت، سیّد الطایفه جنید - قدّس سرّه - گفت: توکل بر روی زمین نماند.

می فرمودند: صحبت با کسی می باید داشت که به او ارتباط کلی باشد، تا سبب وجدان مقصود گردد و آن انجذاب نسبت حُبّی است مع الحق سبحانه، و اگر نه چنین باشد غیر اجنبیت و تفرقه چیز دیگر [۱۳۰] حاصل نمی گردد، و لهذا بعضی از کُبراء طریقت فرموده اند که: اصحاب مواجید و ارباب احوال با کسانی که احکام علمیّه ایشان غالب است مجالست نکنند، که هم نشینی ایشان سدّ طرق مواجید، و منع سبیل مواهب

می‌کند. صلحا و زهاد و علما فی نفس الامر عزیزند و مغتنم، و ما ایشان را معتقدیم، اما مناسب نسبت و طریقه ما نیستند. در اوقات صحبت خاص از آمدن آن نوع مردم بغایت متوحش می‌شدند و حکایات بلند [به] مردم نمی‌گفتند. یکبار در حُجره محله خواجه کفشی به این خادم ضعیف - متصدی این جمع - از حکایات عالی اهل معرفت می‌فرمودند و بغایت گرم شده بودند، و این کمینه در پرتو انوار معرفت و معارف دلپذیر ایشان محو شده بودم، که ناگاه یکی از اصحاب که نسبت زهد و تقوی بر ایشان غالب بود درآمدند؛ فی الحال ساکت شدند، و فرمودند که: سخن از شما گریخت، گویا چندان معتقد این حکایات نیستید! آن عزیز گفتند که: من معتقدم. فرمودند که: ما معیاری داریم، آن «آمد سخن» است. سخن چون ناو آسیا تیز می‌آید؛ شما که درآمدید مطلقاً ایستاد. به سخن شما ما آن معیار از دست نمی‌دهیم. بالاخره فرمودند که: شما به این استعداد بایستی که مرید سید عاشق می‌بودید، به ما مناسب چندان ندارید. و فرمودند که: یکبار در مجلس حضرت رسالت - صلی الله علیه و سلم - جمعی که محرم اسرار طریقت بودند حاضر بودند و با ایشان از دقایق علوم مکاشفه سخن می‌گفتند، که جمعی که این استعداد نداشتند درآمدند؛ آن حضرت - صلی الله علیه و سلم - فرمودند: «خَمَرُوا أَنْتَكُمْ»؛ محرمان معلوم کردند؛ یعنی دهن‌های استعدادات خود را پوشید، که به جهت توجه و سخن کشی شما سخن می‌آید. اگر گفته شود، این مردم اهلیت آن ندارند، در غلط می‌افتند و زیان زده می‌شوند، و اگر نمی‌گویم سخن زور می‌آرد و در تشویش می‌شویم؛ و آن جماعت که اکنون درآمدند این معنی فهمیدند که دهن‌های کوزه‌ها را می‌باید پوشید تا حیوانات زهرناک نیفتند.

گفته‌اند که: هردو معنی مراد است؛ اکابر صوفیه - قدس الله ارواحهم - گفته‌اند که: قول نبی - صلی الله علیه و سلم - اشارت است به ستر آوانی استعداد در وقت مجالست اعداد.

می‌فرمودند: خدمت مولانا حسام‌الدین، مولانا حمیدالدین مرید امیر حمزه پسر امیر کلال‌اند و بغایت جمعیت [۱۳۱] قوی داشتند و در ستر آن بغایت می‌کوشیدند؛ به آسانی از ایشان چیزی ظاهر نمی‌شد. روزی در مجلس ایشان بودم، به فقیر التفات نموده گفتند که: «مراقبه به حقیقت همین استتار است»؛ و در فقیر در آن زمان معنی

انتظار غالب بود، و در اوّل ملاقات به خدمت مولانا مرا جکمی بود رنگِ عودی بنفش داشت. بغایت غجیدند و فرمودند: درویش اینچنین جامه پوشد؟ من فی الحال بیرون آمدم و به شخصی که پوستین داشت معاوضه کردم. اتفاقاً پوستین او چند رنگ داشت. چون درآمدم گفتند: این نیک!

[می فرمودند که: مولانا حسام الدین چشمان عجیبی داشتند که آثار ذوق و حال در او] ظاهر و لایح بود، و از غایت حرارت جمعیت در زمستان یخ را می شکستند و پای های خود را در آب می نهادند، و پیش سینه خود را می گشادند و آب بر سینه خود می پاشیدند. میرزا آغ بیک ایشان را به زور قاضی ساخته بود. در زمانی که در دارالقضا می نشستند، جمعی از دور می نشستند و کسب جمعیت از ایشان می کردند. خدمت مولانا حمیدالدین شاشی که پدر ایشانند در مرض فوت قریب به زمان انتقال مولانا حسام الدین بر سر بالین پدر بوده اند؛ پدر را مشوّش یافتند؛ فرمودند: بابا! شما را چه می شود؟ گفتند: از من چیزی می طلبند که نمی دانم. گفتند: از من قلب سلیم می طلبند. مولانا حسام الدین فرمودند: لحظه ای حاضر باشید معلوم شما خواهد شد. چون متوجّه پدر شدند، بعد از ساعتی مولانا حمیدالدین در خود اطمینان و جمعیت و آرام دلی یافتند. چشم باز کردند و گفتند که: فرزند! مرا در عمر خود ورزش این طریق می بایسته است کرد، دریغ از غم که ضایع کردم؛ و به برکت فرزند صالح به جمعیت تمام از دنیا برفتند - رحمه الله علیه.

می فرمودند که: خدمت مولانا شمس الدین محمد اسد فرمودند که: حضرت شیخ زین الدین الخافی - روح الله روحه - می خواستند که درویشان را به خلوت نشانند؛ و عظمی فرمودند و در آخر فرمودند که: هر که در طریقه نسبت ما نیست، البته کرم فرمایند و از میان درویشان بیرون روند که نسبت ایشان مانع ظهور جمعیت و حضور مع الله می شود. این سخن مرا بغایت خوش آمد. فی الحال از میان ایشان بیرون شدم؛ چون در واقع در نسبت ایشان نبودم.

می فرمودند که: وصیت اکابر است که مرید باید که [۱۳۲] از صحبت اصداد و اجنبی احتراز نماید؛ و بر مشایخ نیز واجب است که مَر بدان را از صحبت اصداد و بیگانه و مختلف النسبه منع فرمایند، که همنشینی ایشان موجب تفرقه است.

می فرمودند که: روزی پیش شیخ بهاء عمر مذکور شد که در ذکر حبس نفس می فرموده اند: خدمت شیخ گفتند: حبس نفس طریق جوکیه هندو است. آنچه شرط طریق اهل الله است، حصر نفس است نه حبس نفس. خواجه یوسف - پسر حضرت خواجه حسن عطار - این سخن شیخ را شنیده اند، برای شیخ کتابتی کردند که: مقرر است که حضرت خواجه بهاء الحق والدین و خلفای ایشان - قدس الله ارواحهم - ذکر به حبس نفس می فرمودند، خدمت شما چگونه فرموده اید که طریق اهل الله نیست حبس نفس؟ می فرمودند: خدمت شیخ در جواب فرمودند که: مقصود ما نفی طور ایشان نبود؛ و در جواب اجمالی و ایهامی کرده اند.

می فرمودند: حضرت شیخ محیی الدین ابن العربی - قدس سره - فرموده اند که: ضعیفه ای بود از کمال عارفات، نود ساله کمابیش، در تازگی و نضارت وجه کأنها بنت تسع، و اکثر عرفا و فقراي آن زمان به جهت استفاده به ملازمت او می شتافتند، و از حقایق و معارف او مستفید می شدند؛ من نیز به ملازمت او می رفتم. مرا تعریف می کرد و می گفت: هروقت این جوان پیش من می آید هیچ چیز از او بیرون نمی ماند، و چون می رود هیچ از او پیش من نمی ماند. می فرمودند: در تعریف او اشارت است به کمال، و کمال تنزه.

می فرمودند: خلاصه و زبده ایمان انجذاب دل است به حق سبحانه، بی مزاحمت شعور به وجود غیری.

می فرمودند: میان شیخ سعدالدین حموی و شیخ علی لالا - رحمه الله - نقار خاطری واقع شده بود، و حضرت شیخ طریقت - شیخ نجم الملة والدین الکبری - خواسته اند که این نقار را ازاله کنند؛ برای هریک کتابتی نوشته اند. به شیخ سعدالدین نوشته اند که: «از احوال و مواجید و سادگی علی لالا نمی اندیشی که با او در مقام نقار می باشی؟» و به شیخ علی لالا نوشته اند که: «از کثرت علوم و معارف شیخ سعدالدین مگر غافلی که با او در مقام اخلاص و محبت نیستی؟» می فرمودند: از سخن حضرت شیخ معلوم می شود که احوال شیخ علی لالا بسیار بوده و معارف و علوم شیخ سعدالدین. رباعیات شیخ سعدالدین حموی را بسیار می خواندند؛ از آن است:

رباعی [۱۳۳]

آنم که جهان چو خُقه در مشت من است وین قوّت حقّ ز قوّت پُشت من است
وین گون و مکان و هر چه در عالم هست در قبضه قدرت دو انگشت من است
می فرمودند: یکی از بزرگان نوشته‌اند که: چهارصد کتاب از مصنفات حسین منصور
حلاج را مطالعه کردم، هیچ چیز ندیدم که بر عدم استقامت او دلالت کند و برخلاف
عقیده اهل حقّ باشد.

می فرمودند: حضرت شیخ سعدالدین حموی - روح الله روحه - فرموده‌اند که: انبیاء
واصفان صور الهی و اولیاء کاشفان آن صورند. یعنی هریک از اعمال شرعیّه را از زکوة
و صوم و حجّ معنی‌ای است که فی الحقیقه تعبّد عبارت از تحصیل آن معنی و تحقق به
آن است، و تحصیل آن معنی فی صور محالی بشری است؛ و مناسبتی که میان آن معانی
و آن صور است - که مخصوص علم انبیاست - هیچ کس را به ایشان در این شرکت
نیست، مگر کُمل از متابعان انبیاء را، به واسطه کمال متابعت به حسب انعکاس از باطن
ایشان میسر است؛ و این صور را برای آن معانی تعیین فرموده‌اند، و حقیقت این بر
اولیاء مکشوف است.

می فرمودند: شیخ سعدی پیرمستی را دیدم بسیار مُعَمَّر شده بودند. در اوایل مرید
حضرت خواجه بهاء الحقّ والدین - قدس سرّه - بوده‌اند و خُرد بوده‌اند. حضرت خواجه
را مادر کلانی بوده که مسنّه شده بوده‌اند، و این شیخ سعدی را به خدمت ایشان تعیین
فرموده بوده‌اند. روزی شیخ سعدی در باغ خواجه درآمد که زردآلو گیرد، باغبان منع
کرده، شیخ سعدی گفته که: حضرت خواجه خدا را از ما دریغ نمی‌دارند، تو از زردآلو
منع می‌کنی؟ این سخن را به حضرت خواجه رسانیده‌اند؛ بسیار استحسان فرموده‌اند و
التفات و عنایت زیاده کرده‌اند. می فرمودند که: در آخر صورت غریبی واقع شده؛ شیخ
سعدی از حضرت خواجه اجازت حجّ طلبیده و این مُسْتَحْسَن ایشان نیفتاده. اصحاب
هرچند منع کردند مُمْتَنَع نشده؛ چون از سفر مُراجعت نموده پیش شیخ محمّد حلاج
مرید شده و او را اجازت ارشاد کرده. شیخ محمّد حلاج را هفت خلیفه بوده، اوّل شیخ
اختیار، و آخرین شیخ سعدی.

می فرمودند: مشایخ ماوراءالنهر مریدان و منتسبان خود را از سه سفر منع فرموده‌اند:

از سفر خراسان، و سفر یمن، و حج عن الغیر. از سفر خراسان به جهت آن که در آنجا خوردنی حلال به جهت فقرا نیست؛ یا به کسب مشغول شوند [۱۳۴] یا به محذور افتند. و سفر یمن به جهت آن که ارض فسق است و ارباب حُسن و جمال بسیاری؛ مبدا که نظر پراکنده شود، و مُرید هنوز به درجه استقامت نرسیده، «رَجِعُ القَهْقَرَى عادالمیشوم إلی طبعه»، به طبیعت باز نگردد و به فجور مبتلا نشود. و حج عن الغیر به جهت آن که حج از اعظم قربات است و از ارکان اسلام است؛ از غُلُو هَمّت سالکان طریقت دور است که اینچنین عملی را واسطه نظام دنیوی و سبب تمتعات عاجله گردانند؛ بنابر این ملاحظه، اکابر طریقت منتسبان خود را از این سه سفر منع فرموده، و صیانت نموده‌اند.

می‌فرمودند که: در وقت ذکر گفتن حضور و آگاه بودن به مذکور شرط است؛ تعبیر از این به وصول و شهود و وجود و مشاهده و وقوف قلبی کرده‌اند، اما تا این آگاهی دایمی نشود و بلکه نفس سالک نگردد او را اهل شهود و وجود نشمرده‌اند، و ارباب مشاهده نگفته‌اند.

می‌فرمودند که: بعضی ارواح به واسطه سلامت فطرت و طهارت خلعت، چنان افتاده‌اند که به مقتضیات و لوازم آبدان از مشاهدات او معلومات که در جوارِ قُدس داشتند محجوب نشدند و ذاهل نگشتند. منقول است که شیخ علی موذن می‌فرموده‌اند که: روح مرا که از جوارِ قدس به جهت تعلق بدن می‌آوردند، به هر آسمانی که می‌رسانیدند ملائکه آن آسمان می‌گفتند که: کجا می‌برید این را از جوارِ قدس به عالمی که همه شر و فساد است؟ از حق سبحانه خطاب آید که: به عزّت و جلال من که اگر صد هزار سال در جوارِ قدس من باشد چنان نبود که دم آبی به پیره‌زنی ناتوانی بدهد.

می‌فرمودند که: شیخ رکن الدّین علاءالدّوله سمنانی در آخر حیات واقعه‌ای دیده‌اند که قیامت بر وجهی که مخبر انبیاست - صلوات الله علیهم - قائم شده، مجموع اعمال را از ذکر و مراقبه و توجّه و ریاضت و مجاهدت و اعانت مضطر و مدد مسلمین که در زمان وزارت از ایشان در وجود آمده بوده که سنجیده‌اند، اعانت مضطر و امداد مسلمین راجح آمده. می‌فرمودند که: اصول و قوانین مردم نیز دلالت بر این می‌کند، و در واقع

اینچنین نیز می‌نماید؛ چه، تخلصِ روحی که به تشریف **«خَلَقْتُ بَیْدی»**^۱ و **«نَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُوحی»**^۲ مشرف شده است از اضطرار، و تألم و درماندگی کجا، و اعمالِ دیگر کجا! «شَتَّانَ بَیْنَ ذَٰلِكَ وَ هَٰذَا».

می‌فرمودند که: پنج سال در هرات بودیم و هفته‌ای دو سه بار به خانه شیخ بهاء‌الدین [۱۳۵] عمر می‌رفتیم. در این مدت یک‌بار گوشت خوردیم، و آن چنان بود که برادرِ امیر فیروز شاه- امیر محمود شاه- به خانه ایشان آمده بود، و ما و مولانا سعدین در بیرون بودیم، پیشِ ما طعام آوردند؛ و خدمتِ شیخ می‌فرمودند که: سعی در نسبتِ باطنی می‌باید کرد، و به چیزِ دیگر خاطر مشغول نداشت، که یکی از مداخلِ شیطان به نسبتِ درویش آن است که می‌گوید که: اگر تو را از دنیایی چیزی آن مقدار بود که درویشان به جهتِ معاش متفرق نشوند، و به سببِ مددِ تو نسبتِ جمعیتِ توانند پرداخت و این خاطر به حسبِ ظاهر نیک می‌نماید، اما غرضِ او از این به دنیا مشغول کردن است، بعد از شغل به دنیا او کارِ خود می‌کند.

می‌فرمودند که: شیخ بهاء‌الدین غم را بسیار می‌مالیدم، ایشان بس نمی‌گفتند، و من خود ترک نمی‌کردم. ایشان را استغراقی بود، مثل آن که کسی در خواب رود؛ به نیکی می‌رفتند. گاه‌گاه حاضر می‌شدند و می‌گفتند: مگر رسمِ ولایتِ شما این است؟ من می‌گفتم: آری. می‌گفتند: چه خوش جایی! آنجا رود کسی!

می‌فرمودند: احتیاط در خوردن، شیخ بهاء‌الدین عمرِ بیش از شیخ زین‌الدین می‌کردند. اگر چنانچه پیشِ شیخ زین‌الدین فتوحی آوردندی که ظاهرِ او بر صلاح نبود، آن را حيله می‌کردند، یکی از درویشان فقیر قبول می‌کرد و به خادم تسلیم می‌کرد. چنان می‌گفتند که: اکثرِ آن چیزها زینتِ اولاد می‌شد، اندکی صرفِ خانقاه شدی.

می‌فرمودند: نمازِ تهجد به اختلافِ روایات چهار، و شش، و هشت، تا دوازده است؛ اما اختیارِ خواجگان - قدس الله ارواحهم - غیرِ شکرِ وضو دوازده است، به شش سلام.

می‌فرمودند: قبولِ دلها دلیلِ تام است بر حصولِ دولتِ سرمدی و سعادتِ ابدی.

می‌فرمودند: هر که را به تشریفِ خدمتِ مشرف گردانیدند، باید که شرایطِ خدمت

۱. ص / ۷۵.

۲. حجر / ۲۹ و ص / ۷۲.

مرعی دارد و ادب و خضوع و شکستگی و انکسار او هر لحظه زیادت شود، و به واسطه کفایتِ حوایجِ اربابِ حاجت، دلیری و جرأت در او ظاهر نشود. چُست و چالاک و سبک روح بُود، از کاهلی به کُلی احتراز نماید، که قاذحِ نسبتِ خدمت است؛ تا که گفته‌اند که اگر بالفرض ده بار به بازار فرستندش بی تکلف برود و نگوید که: به بازار می‌روم، دیگر کسی را کاری باشد گوید تا آن را نیز کفایت کنم؛ که این دلیلِ کاهلی است. اینچنین کس قابلِ خدمت نیست.

می‌فرمودند: خدمتِ شیخ بهاء‌الدین عمر می‌گفتند که: در خانه شخصی [۱۳۶] نشسته بودم که به رسمِ نیازمندی استدعا نموده بودند که در خانه ما نشینید. نیم شبی ناگاه شخصی در را کوفت، و بغایت سخت کوفتن گرفت، چنانچه توهم شد که در را می‌شکند. یکی را گفتم: بیرون آی و ببین که چه کس است، خالی از چیزی نیست. گفتند: غلامِ خواند خانه است. علی‌الصباح، شیخ در مقامِ کوچ شدند، آن نیازمند به اضطرابِ تمام آمد که مخدوما! چه واقع شد؟ از ما چه بی‌ادبی ظاهر شد؟ فرمودند: غلامِ تو در نیم شب در را بغایت سخت کوفت؛ معنی وی این می‌شود که تو در خانه ما نشسته و خانه نشین مایی؛ و اگر نه آن غلام در ما را این چنین نمی‌کوفت. به تشویش بسیار شیخ را تسکین داده‌اند. امثال این نازکی‌ها از شیخ خیلی واقع می‌شد.

می‌فرمودند: یک‌بار عمل‌داری را می‌خواسته‌اند که گیرانند، او گریخته، به حفاره‌ای که جای باشش شیخ بوده رفته و پناه به شیخ برده. جمعی آمده‌اند و آن عمل‌دار را از آنجا گرفته برده‌اند. حضرت شیخ علی‌الصباح عزیمتِ کعبه کرده‌اند. خبر به امیر علیکه و امیر فیروزشاه رسیده که حضرت شیخ یراغ سفرِ کعبه می‌کنند. هردو به اضطراب به ملازمت شیخ رسیده‌اند و از کیفیتِ حال استفسار فرموده‌اند. شیخ گفته‌اند که: کعبه رفتن را ایمان و استطاعت کافی است. ایشان همین مُبالغه می‌فرموده‌اند که نباید که از ما سوءِ ادبی واقع شده باشد؟ بالاخره گفته‌اند که: ما را آن مقدار پیش شما عظم و قدر نیست که شخصی که پناه به ما آورده باشد از جوارِ ما او را کشیده بَرند! پس ما در این ولایت نمی‌باشیم. ایشان قسم یاد کرده‌اند که ما از این خبر نداریم، شخصی بی‌وقوفی این کار کرده، به حيله قبول کرده‌اند و تسکین یافته.

می‌فرمودند که: همه اسبابِ جمعیت را مهیا کرده‌ایم؛ کسی می‌باید که کار کند؛ اگر

کسی اسباب جمعیت را سبب بطالت و تفرقه سازد، غبنی بس عظیم خواهد بود. هرگز ما را در غربتها که به طلب این کار رفته بودیم آب طهارتی بی تشویش به دست نیامد. از صحبت شیخ بهاءالدین عُمَر به جهت وضو گاهی به شهر می‌رفتیم و به خاطر می‌گذشت که: چه شدی اگر خدمت شیخ آن مقدار کردند که آب وضویی همین‌جا یافت شدی؟ و میسر نبود. ما خود حجره و شمع و آب طهارت و جای طهارت و مایحتاج خوردن همه مهیا کرده‌ایم، پیش از هجوم مشاغل فراغت طاعت به‌غایت غنیمت است.

می‌فرمودند: امام احمد غزالی از بعضی واقعات و احوال خود اعلام [۱۳۷] فرموده‌اند. به حضرت شیخ ابویوسف همدانی - قدس الله روحه - رسیده است، فرموده‌اند: «تلك خیالات تربی بها أطفال الطریقه». می‌فرمودند: غرض اکابر از اظهار حال، گاهی آن می‌بوده که قابلیت و استعداد بر وجهی می‌باشد که به سعی و کوشش به این درجه می‌توان رسید، نه بیان حال خود به جهت خود نمایی.

می‌فرمودند: شیخی و ارشاد را دو شرط است: یکی یقین و علم به اعمال مقرر؛ دوم آن که نسبت جمعیت و آگاهی ملکه نفس سالک گردد، که چون بینایی در باصره و شنوایی در سامعه - که لازم باصره و سامعه است - شود، و آشغال ظاهری مانع علاقه معنوی، و علاقه معنوی مانع آشغال صوری نشود؛ چون چنین شود، او را از جمله بالغان شمرده‌اند، و تکمیل مریدان و مستعدان به او فرموده.

می‌فرمودند: اشراف بر خواطر و نیات را از شرایط شیخی و ارشاد نداشته‌اند، بلکه آنچه شرط است آن است که اگر مرید را در طریق اشکالی افتد که طریق ترقی در مدارج بر او مسدود شود، بعد از آن که مرید عرض احوال و اشکال کند، شیخ حل اشکال تواند کرد، تا طریق ترقی بر او مفتوح شود؛ و البته مرید عرض احوال به حسب ظاهر کند و نگوید که شیخ می‌داند، چه احتیاج بیان است! گاه باشد که داند، و گاه باشد که نداند؛ چون با دانستن در طریق تکمیل قادر نبوده است.

* از امام ابوالقاسم قشیری نقل می‌فرمودند که گفته‌اند: شیخ و مرشد اگر از اهل اشراف است، عرض احوال از مرید ترک ادب است، و اگر از اهل اشراف نباشد، ترک عرض، ترک ادب است. از این سخن نیز معلوم می‌شود که اشراف شرط نبوده است.

می فرمودند: اکثر اهل تحقیق بر آنند که شیخ را آن مقدار دنیایی که مؤنات مرید کفایت شود مہم است، و از شرایط ارشاد و تکمیل است؛ چه، آن مقدار از دنیا [اگر] نبود، مرید را به ضرورت به مقدار حاجت، به دنیا مشغول باید شد، و این منافعی کمال شغل است در هدایت. و بعضی فرموده‌اند: شیخ باید که صاحب جاه بود تا کمال انقیاد و خضوع از مرید ظاهر شود، و اعظم ارکان طریقت کمال انقیاد است به نسبت شیخ و این در صورت درجات شیخ بیشتر است.

می فرمودند: بعضی از کُبراء عارفین فرموده‌اند که ارباب سلوک باید که نسبت خود را از نظر مردم بپوشند؛ اگر از اهل علم است، مطالعه و گفت [۱۳۸] و گوی علم دینیّه بهترین ستر است؛ و اگر این استعداد نباشد، به امری از امور دنیوی - از کسب و تجارت و بیع و شرا - مشغول باشند، و خود را به تجرد و توجه به حق سبحانه ممتاز نگردانند.

می فرمودند: از مشایخ خراسان مرا اطوار شیخ بهاءالدین عمر بسیار خوش آمده بود؛ اکثر اوقات نشسته بودند، هر که به دیدن ایشان می آمد، مناسب او زندگانی می کردند، و خود را به هیچ نوع ممتاز نمی گردانیدند. این مقدار بود که گاهی چله اختیار می کردند، بنابر آن که طور مشایخ ایشان بوده.

می فرمودند: حضرت خواجه اسحاق کلابادی اسناد آن سید الطایفه جنید را در علوم بیان کرده‌اند و در آخر گفته‌اند که: مقصودم از این بیان کمالات سید الطایفه جنید نیست، بلکه او به درجه‌ایست که مستغنی از تعریف است؛ لیکن مقصود من تنبّه است مر جُہال صوفیّه را، که داند که علوم شریعت از جمله اہمّ مہمّات است.

یکبار حضرت ایشان - قدس الله روحه - به این خادم ضعیف - متصدی این جمیع - اشارت فرمودند که: مطالعه می باید کرد، و این کمینه به واسطه کمال شغف به این طریق، در خود گنجایی این امر نمی دیدم؛ تلقی ننمودم. مکرر کردند و مبالغه فرمودند. در آن زمان متوجه فاراب بودند؛ چون به فاراب نزول کردند و اصحاب در مجلس مجتمع نشستند، متوجه این فقیر شدند و به تندی فرمودند که: وقتی که من تو را به امری اشارت می کنم که به اتفاق مردم از جمله کمالات است و تو قبول نمی کنی، پس اگر به امری اشارت کنم که به حسب ظاهر مجوز نباشد، خود چون توانی کردن؟

چون چنین باشی تو را با ما چه کار، و ما را با تو چه کار؟!

چون کار به اینجا رسید فقیر برخاستم و گفتم: به هرچه مقتضای اشارت است بالرأس والعین در حَیْز قبول است. فرمودند: بنشین! و به زودی از فاراب مراجعت نمودند. اتفاقاً در آن سال اندک عارضه و با در میان مردم بود. کوچ‌ها به کمان‌گران بیرون آمده بودند؛ چون به کمان‌گران رسیدند، چند روز توقف کردند. من اسب خود را به سرکاردار آنجا سپردم و بر جناح مطالعه شدم؛ در این اثنا آن حضرت متوجه دشت عباس شدند که یک کوچ آنجا بود، و من در رکاب همایون ایشان پیاده روان شدم و عرضه داشت نمودم که: به موجب اشارت عالی در مقام مطالعه شده‌ام، اما نمی‌دانم که [۱۳۹] چه مطالعه کنم، و پیش که کنم. فرمودند: ما زود خواهیم آمد و اسب خود را تیز راندند و رفتند. من متحیر بماندم. ناگاه شخصی از پیش ایشان آمد که اسب خود سوار شوید و در عقب ما بیایید.^۱ به تعجیل سوار شدم و از عقب رسیدم. فرمودند: مقصود من از این امر آن نبود که تو مُلایی شوی؛ غرض آن بود که دانی که این کار^۲ دانش مُهِم است، و نیز معلوم کنم که انقیاد تو تا چه حد است.

می‌فرمودند: سخنی مشهور است که «ولی ناموزون نمی‌باشد» یعنی مجموع افعال و حرکات او پسندیده و موزون و دلپذیر است؛ چنانچه در این ابیات که از حضرت خواجه بهاء‌الحق والدین - قدس الله روحه - منقول است، بسیار بر زبان مبارک ایشان می‌گذشته است، اشعار به این هست:

سه نشان بود ولی را ز نخست آن به معنی	که چو روی او ببینی دل تو بدو گراید
دوم آنکه در مجالس چوسخن کند به معنی	همه را ز هستی خود به حدیث می‌رباید
سیم آن بود به معنی ولی اخص عالم	که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

موزون به این معنی است، نه آن که اشعار مردم را موزون خوانند!

می‌فرمودند: طریقه اکابر صوفیه و منتسبان ایشان آن است که اگر از اخوان الطریق و آنهایی که به دخول در طریقت اخوت مؤکد شده است تقصیری و عجبی بینند، اسناد به خود کنند، به موجب فرموده «أَمَّا الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةً»، و تنزیه ساحت ایشان از

۱. س: شود... بیاید.

۲. س: کار را.

آن عیب کنند، و باطناً همگی همّت مصروف گردانند که آن یار از آن عیب پاک و مطهر گردد. و جمعی که حالا داخل طریق می‌شوند، بر خلاف این، عیب خود را بر دیگران می‌نهند، و خود را پاک و منزّه می‌دارند. معلوم است که کسی به این خُلق به جایی نخواهد رسید.

می‌فرمودند: اکابرِ طریقت - قدّس الله ارواحهم - مناسب هرکس به حسب استعدادی که دارند کاری می‌فرمایند؛ چه، مقصود از مجموع اعمال تخلیه دل است از نقوش مُکونات، که حقیقت حجاب همین انتقاش است. به نسبت بعضی به ذکر زودتر حاصل می‌شود، و به نسبت بعضی به توجّه و مراقبه زودتر حاصل است؛ به مقتضای استعداد، بر شیخ واجب است که همان کار را فرماید. و به نسبت بعضی رابطه را در تجلیه داخل دانسته‌اند، رابطه فرموده‌اند. غرض آن که تا شیخ برخلاف استعدادات مطلع نباشد، شیخی او را روا نیست.

می‌فرمودند: در آخر حیات مناسب آن است که «اخترت الرفیق الاعلی» گفته، از اختلاط و مصاحبت خلق و آشنایی [۱۴۰] مردم اجتناب نمایند، و به عملی که موجب آرام دل است مع الحق سبحانه مشغول باشد. ابراهیم خواصّ که به جهت تحقیق مقام توکل در بادیه‌ای می‌رفت، خضر را - علیه السلام - دید. خضر گفت: مصاحبت خواهی؟ بدو التفات نکرد؛ چه، نخواست که خاطر به غیر دوست متعلّق دارد.

می‌فرمودند که: شیخ محیی‌الدین العربی - قدّس الله روحه - زهد و تقوای امام احمد حنبل را بغایت می‌پسندیده‌اند. روزی شاگردی از شاگردان ایشان دیوار خانه خود را جانب شارع می‌اندود؛ نظر ایشان بر او افتاد؛ چون پیش ایشان به جهت درس آمد، دیگر او را درس نگفتند. از کیفیت این حال استفسار نمود؛ فرمودند: دیوار خانه از جانب شارع می‌اندایی و از ممرّ عامه خلق به آن مقدار تنگ می‌سازی، معلوم شد که مقصود تو از تحصیل علوم، آخرت نبوده است؛ تعلیم تو روا نیست.

می‌فرمودند: همنشینی و مجالست جماعتی که باطن ایشان را انقطاع از ماسوی شده است بغایت مؤثر است؛ اگرچه بالفعل ظاهر نشود؛ اما به تدریج اثر انقطاع ظاهر خواهد شد؛ چنانچه خربزه‌ای که از گل برآمد و صفحه انداخت، هر لحظه به جانب پختگی

قدمی می‌اندازد، اما هرروزه ترقّی او معلوم نمی‌شود، تا یک‌بار که وقتش می‌رسد، دفعه‌ای پختگی ظاهر می‌شود؛ صحبت اهل جمعیت نیز همین طور است که به تدریج آثار جمعیت و برکات انقطاع ظاهر می‌شود.

می‌فرمودند: سید عاشق مردی مرتاض بود، در اکثر اوقات تشنه بود و لب او بر لب او می‌خفید؛ معلوم می‌شد که در این امر تکلف و قصد می‌کرد، و در حق‌گویی و دیانت معروف بود؛ می‌گفت از بعضی اکابر منقول است که فرموده‌اند: اگر همه دنیا ملک من بودی و در تحت تصرف من درآمدی، همه را صرف می‌کردم و جاهی حاصل می‌کردم که به آن نهی منکر می‌توانستم کرد. می‌فرمودند که: من نیز این سخن را دیده‌ام؛ چنان معلوم می‌شد که این سخن ایشان بود.

می‌فرمودند که: مولانا مسافر به ولایت شاش آمده بودند، در وقتی که فرکت بوده‌اند، خدمت خواجه عماد الملک از ایشان استدعای طریقه کرده‌اند؛ مولانا مسافر فرموده‌اند که من گفتم: شما هروقتی که گویند که وجود معنوی کدام است ما شما را طریقه گوئیم، و سه روز مهلت دادیم؛ ایشان وجود معنوی را ندانستند، و ما نیز طریقه نگفتیم؛ چون مولانا مسافر این سخن فرمودند [۱۴۱] من گفتم: عجب که خواجه عمادالملک این را نیافته‌اند! بایستی که می‌یافتند. پیش مولانا مسافر این سخن بغایت قدری داشته است. به طریق استبعاد فرمودند که: شما گوئید! من دانستم که مولانا مسافر وجود معنوی مصطلح نمی‌خواهد؛ گفتم: وجود معنوی همان است که در طلب وجود معنوی است. مولانا مسافر فرموده‌اند که: این لطافت شما را به واسطه صحبت ما پیدا شده است. می‌فرمودند: مولانا ندانسته بودند که ما این سخنان را پیش از این به چندگاه می‌دانستیم. **می‌فرمودند:** یاران! چنان باشید که هیچ اجنبی و بیگانه نتواند که به شما همنشین کند، بلکه سخن رسمی و عُرْفی نیز نتواند گفت؛ توسعه مشرب در مرتبه هرکه هرچه دارد، پیش شما باید معنی ندارد.

در ولایت شاش دو ملا بودند که برای ما می‌آمدند؛ دیدیم که اوقات بسی ضایع می‌شود؛ نوعی می‌نشستیم که مطلقاً سخن نمی‌توانستند گفت. به نسبت هرکس متبرک شدن بی‌فایده کلی تضييع وقت است.

می‌فرمودند: مرید باید که مجموع افعال پیر را محبوب خود دارد، و هیچ فعلی را

مکروه و مبعوض نگرداند؛ به موجب «کُلُّ مَا يَفْعَلُهُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ» مجموع افعال به توسط حُب بهر محبوب نماید، و اگر ناگاه امری غیر محبوب نماید، فی الحال ازاله آن کند و به خود اندیشد که در این حکمتی خواهد بود که از احاطه آن علم من بیرون است؛ و در واقع مرا به این چه کار؛ تا سده ای در مجاری فیض نشود. اکابر استغفار را به همین معنی گفته اند.

مقصود از خلقت انسانی تعبّد و بندگی است، و خلاصه و مقصود از این آگاهی است مع الحق سبحانه در جمیع احوال به وصف افتقار و انکسار.

می فرمودند: غم و اندیشه راه باید که حفظ نسبت و نگاه داشت طریقه باشد، به مثابه ای که هیچ ضرر در او گنجایی نباشد.

می فرمودند: شیخ سراج الدین، که یکی از اصحاب حضرت خواجه بهاء الحق والدین اند - قدس سره - به اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی اتفاق ملاقات افتاده، در خاطر شیخ سراج الدین رسیده که این جمع را از نسبت خود متأثر گردانند، و در این تکلف کرده؛ اصحاب شیخ ابوالحسن فرموده اند که: [یا] شیخ! خیلی زور [به] کار مبرید که ما از شیخ ابوالحسن چنان پُریم که دیگر هیچ چیز را در ما گنجایی نمانده است؛ شما خود را نمی توانید در ما گنجانید.

می فرمودند: هر که را حق سبحانه به محض عنایت بی علت استعداد آن داده باشد که بی محنت و کلفت [۱۴۲] یادکرد و نگاه داشت در صحبت، دل خود را به حق سبحانه موع یابد، و آرامی در دل بیند که در هیچ چیز ندیده باشد، بل آرامی اقدس از وصف، [آن] آرام که نزد طایفه ای معبر به شهود و مشاهده و تجلی ذات است، و به نزد کُبراء خواجگان - قدس الله ارواحهم - معتبر به «یادداشت» است، باید که این نعمت، عظیم شمرده، به تمامی همّت مشغول آن گردد، که آنچه از صحبت حاصل شده است از دل نرود؛ آداب و شرایط آن نگاه دارد، و به نسبت اخوان و یاران به نیاز و ادب و رعایت و احترام پیش آید؛ و چیزی نکند که خاطر یاران از او نفور شود که موجب نقصان نسبت است.

می فرمودند: [هرگاه] حق سبحانه به محض عنایت بی علت در باطن یکی محبت خود ظاهر کرد، و به نسبت ذوقیه مشرف گردانید، باید که در یک جا ننشیند، و البته

سفر کند، و اگر نه، مردم از صحبت او متأثر می‌شوند و به موجب تأثر بر او جمع می‌شوند.

بیت

هر کجا چشمه‌ای بود نوشین مگس و مرغ و مور گرد آیند
چون هنوز به مقام تکمیل و مرتبه تمکین نرسیده است، اجتماع خلق مورث تشویش می‌گردد.

می‌فرمودند: حضرت شیخ خاوند طهور - قدس سره - فرموده‌اند که: توحید در شریعت، حق را یکی گفتن و یکی دانستن است، و در طریقت یکتا گردانیدن دل است از غیر حق - سبحانه.

حضرت خواجه عبدالله انصاری - قدس الله سره - فرموده‌اند: توحید آن نیست که حق را یگانه دانی؛ توحید آن است که حق را یگانه باشی.

می‌فرمودند: کُبراء طریقت را - قدس الله اُسرارهم - در وعظ و تذکیر سخن بسیار است؛ بعضی فرموده‌اند که: وقتی سخن گفتن رواست که متکلم به آن درجه رسیده باشد که زبان او نائب دل شده باشد، و دل نائب حق - سبحانه.

می‌فرمودند: به نسبت ظلمه و ارباب جور باید که همت به نفی و دفع ایشان مصروف باشد، و طریق دفع، مواظبت نمودن است بر ذکر «یا مُدِلُّ و یا قَهَّار»، تا آثار این دو اسم شریف ظاهر شود.

می‌فرمودند: مولانا محمد عطار ولد ایشان - مولانا حسن - رحمهم الله - در طریقه خواجگان مردم عزیز و قوی نسبت بوده‌اند، و لطافت به جد داشت‌اند؛ به مُریدان و منتسبان خود می‌فرمودند که: سعی در آن کنید که از شما نفعی به مسلمانی رسد؛ چنانچه اکابر فرموده‌اند که: راه به حق سبحانه به عدد انفاس خلاق است. بهترین راهها و نزدیک ترین راهها [۱۴۳] آن است که نفعی و راحتی به دل مسلمانی رسانی؛ از نشستن و عبادت شما چه حاصل؟ کاری کنید که نفع خود را مخصوص آدمیان نسازید، بلکه با حیوانات در صدد نفع شوید. بعضی آلاغانند که از راه دور هیزم آورده‌اند و در حظیره بسته‌اند و تشنه است؛ آنها را آب دهید و اگر چنانچه یک شخص است و آلاغ متعدّد دارد و هیزم یکی را فروخت، آلاغان دیگر او را محافظت کننده نیست؛ او را مدد کنید.

اگر پاردُم بر جای سرگین انداختنِ او محکم شده باشد، او را خلاص کنید. بعضی سخن اکابر را که «خدمت بی تمیز می باید کرد» بر این حمل کرده اند.

می فرمودند: من خُرد بوم و به تک می رفتم، یکی با یکی می گفت: وقتی سگ گزنده متوجّه کسی می شود و به هیچ نوع خلاصی از او نیست، تدبیر آن است که رجوع به صاحب سگ می باید کرد و پناه به او گرفت تا از شرّ او خلاص گردند؛ حالا نیز چون دفع ظلم ظلمه نمی توان کرد، تدبیر آن است که همه تضرّع و زاری به درگاه خداوند آریم، امید خلاصی جز آن درگاه نیست.

می فرمودند: حضرت شیخ محیی الدّین العربی - قدس سرّه - فرموده اند: هرچگاه بلایی و محنتی رسد، ادب آن است که به تضرّع و ابتهاج تمام از حق سبحانه طلبد که او را از این محنت خلاص گرداند، و در این امر هرچند مُبالغه نماید مُستحسن است؛ چه، اظهار عجز در مقابله قهرالهی نیک است؛ وَاَلَا مُوهِم مقاومت است با قهرالهی، و این موجب استبداد بلا و محنت است؛ و گفته اند این شکایت منافی صبر نیست؛ آنچه منافی صبر است اظهار شکواست به غیر آن حضرت. اما شکایت به او سُبْحانه - قَدّاح صبر نیست؛ چنانچه از حضرت آیوب - صلوات الله علیه - واقع شد که گفت: ﴿إِنِّي مَسِينٌ ظَرُّهُ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^۱ و با وجود این، همه او را صابر خواند و گفت: ﴿أَنَا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ﴾^۲.

می فرمودند: سخن کُبراء است که: اگر کسی حَقّی را از سلطان العارفین ابویزید بسطامی قبول می کند و از کنیزک خود نی، معلوم می شود که حقّ پیش او عزیز نیست؛ بایزید عزیز است؛ و اگر نه به موجب فرموده «أَنْظُرْ لِمَا قَالَ وَلَا تَنْظُرْ لِمَنْ قَالَ»، هر که گوید نظرش برحق باشد، نه بر قائل.

می فرمودند: شیخ عمر باغستانی به فرزند خود شیخ خاوند طهور - قدس الله روحهما - گفته اند که: طهور! مُلّا مشو! شیخ مشو! [۱۴۴] صوفی مشو! مُسلمان شو! **می فرمودند:** شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی از جمله اهل الله بوده اند و سلطان زمان امر قضا را به ایشان تفویض فرموده بوده، و یکی از این طائفه را به خاطر رسیده که

۱. انبیا / ۸۳.

۲. ص / ۴۴.

اشتغال ایشان به امر قضا و توجه به معاملات مردم تضييع وقت است؛ اشتغال به طریقه اهل الله و اکتساب عالیّه، اولی، و آنسب است؛ و به جهت اعلام و تنبیه بر این امر آمده‌اند. در زمانی که مردم را اجتماعی بوده و عرض قضایای خود می‌کرده‌اند، مُصلی بر روی آب انداخته و به نماز مشغول شده‌اند؛ حضرت شیخ ابوالقاسم فرموده‌اند که: از اینها چه حاصل؟ کار آن است که در میان کثرت و ازدحام خلق دل خود را نگاه دارد از خطور غیر.

می‌فرمودند: مولانا محمد عطار سمرقندی - قدس سره - هر سال به دروازه‌بانان شهر انگور و شیرینی و غیرهما می‌داده‌اند، به ملاحظه آن که آشنایی این مردم شاید که سبب خلاص فقیری شود. اگر مسلمانی را به ایشان مُهم افتد، ما به سبب این آشنایی شاید او را توانیم خلاص کرد.

می‌فرمودند: مولانا شهاب‌الدین سرایی که استاد شیخ زین‌الدین و مولانا یعقوب چرخ‌اند - قدس الله روحهما - به سمرقند آمده بوده‌اند، در مسجد جامع وعظ خواسته‌اند، که گویند، خدمت مولانا محمد عطار در مجلس حاضر بوده‌اند در وقت برآمدن بر منبر، مولانا شهاب‌الدین منبر را بوسه داده‌اند؛ مولانا محمد عطار فی‌الحال برخاسته‌اند و روان شده، مولانا شهاب‌الدین نیز از منبر فرود آمده‌اند و در عقب ایشان رفته، استفسار نموده‌اند که: به چه جهت خدمت شما از مسجد برخاستید؟ مگر از من بی‌ادبی واقع شد؟ خدمت مولانا محمد فرموده‌اند که: در وقت برآمدن منبر پایه منبر بوسیدن، این بدعت است؛ همگی ما مشغول آن است که بدعت در میان مردم نماند؛ از شما مردم دانشمند که این امر واقع شود، بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست.

می‌فرمودند: یکی از عوالم، عالم مثال است و آن را شیخ محیی‌الدین العربی - قدس سره - عالم قرن و صور نامیده‌اند بنابر ضیق وسعتی که دارد - چنان که قرن و صور راست، از ضیق [و] وسعت ضیق آن که معانی مجرّده را ادراک نمی‌تواند کرد تا او را لباس صورت نباشد، و آن عالم مظهر اسم المصّور است، وسعت آن که همه چیز را در او صورت است حتّی واجب [۱۴۵] الوجود که به حقیقت منزّه است از صورت. اکابر آن معانی را در صورت مناسبه مشاهده می‌کنند؛ که از حضرت نبوی - صلی الله علیه و سلم - منقول است که فرموده‌اند: «رَأَيْتُ رَبِّي فِي صُورَةِ كَذَا وَ فِي صُورَةِ كَذَا» در

این عالم است؛ بعضی را این عالم مُنکشف می‌شود؛ یکی را این عالم منکشف بوده، شخصی پیش ایشان آمده که رفض در او بوده؛ فرموده‌اند که: بر مذهب اهل حق نیستی، غالباً رافضی! فرموده: شما از چه دانستید؟ فرموده‌اند: از آن که صورت اهل بدعت گبری هست، و تو را در آن صورت دیدم، در حال از آن مذهب برگشته است. فی الحال فرموده‌اند که: سَنی شدی! صورت تو مُبدل شد به صورت خوب؛ مشاهده این امر سبب رُسُوخ او در دین و ملت شده.

می‌فرمودند: بعضی از کُبراء عارفین فرموده‌اند که: مکر به نسبت عوام اِردافِ نَعَم است. با وجود مخالفت و غیبت خواص ابقای حال است، با وجود ترک ادب؛ چون شیخ رکن الدین علاء الدوله نظر بر این سخن انداخته‌اند فرموده‌اند: «صَدَقْتُ اِيْهَا النَّحْرِيْرُ الْفَاضِلُ الْخَبِيْرُ، قَدْ كَانَ مِنْ جَمَلَةِ فَقَرَايِيْ عَالَمٍ لَهُ مَكَاشِفَاتٌ كَوْنِيَّةٌ مَعَ مَخَالَفَاتٍ شَرْعِيَّةٍ».

می‌فرمودند: اولیاء را که تصرفات می‌باشد در ملک و ملکوت، به آن معنی است که ایشان مظهر اسماء الهیّه‌اند، که در کریمه ﴿لِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی﴾^۱ اشارت به آن است، و به حسب اوقات آثار تجلیات الهیّه در خود می‌یابند و مُنقاد و مُستلسم آنند و به موجب آن مُتصّف‌اند. آن که حضرت رسالت پناه - صلی الله علیه و سلم - فرموده‌اند که: «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»، تَتِمِّمُ و تکمیل مکارم اخلاق بی‌اتّصاف نخواهد بود.

می‌فرمودند: حکام و سلاطین به مثابه تازیانه‌اند که برای تأدیب رعایا و فقراء مسلمین ساخته‌اند، و به یقین باید دانند که یک اسب گاهی بیست تازیانه را کهنه می‌سازد؛ البته از روز زوال و عدل مُلک اندیشند، و ملاحظه احوال فقرا و رعایا را فرو گذاشت نکنند، و یقین دانند که سبب وصول به سعادت سلطنت و حکومت، فقرا و رعایانند.

می‌فرمودند: موزه یکی از اکابر را موش سوراخ کرده، ایشان بغایت متألّم و محزون شده‌اند؛ از ایشان پرسیده‌اند که به جهت موزه‌ای این همه غمگین شدید؟! فرموده‌اند که: جهت موزه نیست؛ بلکه به جهت تسلط موش است. البته از ما جریمه‌ای صادر شده است که [۱۴۶] حق تعالی موش را بر ما گماشته است. استیلاء ظلمه بر مسلمین نیز از این جهت است.

می فرمودند: هرکه بر عروۀ وثقا و ذروۀ غلبای غم برآید، آن طرف جز شادی هیچ نیست. هرکه بر ربض شادی و فرح بر آمد از آن طرف او جز غم هیچ نیست.

غم چو بینی در کنارش کش به عشق از سر ربوۀ نظر کن در دمشق
می فرمودند: سخن سیدالطایفه جنیدست - قدس الله سره - که: «الایمان بطریقنا هذا ولایة». و نیز فرموده اند که: هرکه را بینی که ایمان به این طریق دارد، از او درخواه که تو را دُعا کند که او مُستجاب الدعوه است.

* در وقتی که بعضی از خدام خود را به جهت مُصالحة پادشاهان می فرستادند، می فرمودند که: دل خود را دل من ساز، و زبان خود را زبان من، و هرچه به خاطرت رسد بگوی که مُراد از آن مُتخلف نیست.

می فرمودند که: نزد اولوالابصار مقرر است که جمله کاینات مظاهر اسما و اوصاف الهی اند، اما مظهریت پادشاهان ظاهرتر است. بعضی از کُبراء محققین گفته اند: پادشاهان مظهر امر تکوینی اند، امر تکوینی امر بی واسطه را گویند؛ چون حصول مقاصد ایشان تدریجی نیست و مرادات ایشان به وسایط بسیار احتیاج ندارد. ایشان را مظهر امر تکوینی گفته اند، از این جهت کمال خضوع و انکسار و رعایات آداب به نسبت ایشان بر وجه اتم لازم می باید داشت. از اینجا فرموده اند که: هرکه نزد اغنیا متذلل نباشد، بویی از معرفت به مشام جان او نرسیده است.

می فرمودند: اکابر طریقت - قدس الله ارواحهم - گفته اند: پیش از وصول به مقام تمکین و کمال، بی ضرورت سخن نمی باید گفت. مقام تمکین عبارت از آن است که حصول و آگاهی ملکه نفس سالک شده، و صفت ذاتی دل شده باشد که به هیچ چیز و به هیچ وجه از دل غافل نشود؛ چون بینایی در باصره و شنوایی در سامعه که لازم باصره و سامعه است. اگر حضور و آگاهی بر این وصف بود، سخن گفتن رواست، و اَلّا متضمن غفلت است؛ و زمان غفلت موت دل است، و زمان حضور حیات دل است؛ چنان که خنده بسیار مورث موت دل است، سخن گفتن پیش از بلوغ بی ضرورت نیز مورث موت دل است؛ چنان که شیخ فریدالدین عطار - قدس سره - فرموده اند:

دل ز پُر گفتن بمیرد در بدن گرچه گفتارت بود دُرّ عدن

می فرمودند: خدمت سید عاشق به تقریب مُداهنه و بی اعانتی [۱۴۷] و بی پروایی

اکابر سمرقند می فرموده اند: الحمد لله که در مخالفت استادان خود پیر شدیم. حضرت ایشان سید را در این سخن بغایت استحسان می کردند و می پسندیدند. هم از خدمت سید عاشق نقل می کردند که می گفتند: به هرکه عقیده نیکی داشتیم، بعد از احتیاط او را بد یافتیم، و به هرکه عقیده بدی داشتیم، بعد از تفحص خود بد بود.

* از بعضی کُبراء عارفین نقل می کردند که فرموده اند: «انار بطبیعتها ما لا یقبلُ خلودُ موحدالله».

* در مرضِ اولی که این فقیر حقیر، کمترین خُدام - جامع این سواد - را به هرات به طلب طبیب فرستادند، خدمت مولانا قاسم در زمانِ صحت بودند، و به این کمینه مبالغه بسیار نمودند که: زودتر طبیبی بیاری که ما را دیگر طاقت دیدنِ مرضِ ایشان نیست، و خیلی راه به مشایعت این فقیر رفتند. چون طبیب آوردم، خدمت مولانا قاسم فوت کرده بودند. زمانِ مفارقت مجموع سی و پنج روز بود. از کیفیتِ فوتِ ایشان پرسیده شد؛ فرمودند که: روزی پیش ما درآمد مولانا قاسم و گفت که: من خود را فدای شما کردم. من گفتم که: قاسم! تو مردِ فقیری و متعلقانِ خیلی داری؛ اینچنین مکن! گفت: من به شما در این امر به مشورت کردن نیامده ام؛ این کار کرده ام و حق سبحانه قبول کرده است. هرچند مُبالغه کرده شد او در مقابله جز این سخن نگفت. روز دیگر همان مرضِ حضرت ایشان، به خدمت مولانا عارض شده است و از عالم رفته اند، و در این مرض، حضرت ایشان صحیح شدند، و صحت به حسبِ ظاهر به طبیب مُستند شد.

بعضی از خُلص اصحاب چنین روایت کردند که روزِ دوشنبه ششم ذی الحجة سنة احدى و تسعين و ثمانمائه، آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم به جوارِ رحمت الهی رفتند. بعد از نماز شام همین روز به ملازمت حضرت ایشان رسیدم؛ حضرت ایشان بغایت رقت بسیار کردند و اطوارِ پسندیده و [از] اخلاقِ حمیده [و] قوتِ حال و حُسنِ اعمالِ خدمت مولانا قاسم بسیار فرمودند و گفتند که: قاسم به فنا و تجرید مثلِ نداشت؛ ما را حالا که ماند؟ دیگر زمانی سکوت کردند و سر برآوردند و فرمودند: اشتغال به ذکر از توجهِ اولی می نماید. حضرت امام حجة الاسلام فرموده اند که: حقیقتِ راه و روش که سیرالی الله است به حقیقتِ اعراض و اقبال است و ترجمه او کلمه «لا اله الا الله» است.

می فرمودند: چنین منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علی [۱۴۸] - رضی الله عنه - در ایام خلافت که روزی به طریق مطایبه به جانب سلمان فارسی سنگریزه می انداختند. حضرت سلمان را خوش نیامد، فرمودند: «هَذَا الَّذِي أَخْرَكَ إِلَى الرَّابِعِ». می فرمودند: فواید صحبت بی حد و اندازه است؛ برای اندک فایده، ترک مخالطت و صحبت اخوان نمی باید کرد.

[مصرع]

حفظت شیئاً و غابت عنک أشياء

[بیت]

چو شکر می خوری با گل بیامیز که در ترکیب باشد نفع بسیار
می فرمودند: شیخ خواند طهور در رساله خود آورده اند که: بی جمال، دلبری نشاید، و بی کمال، رهبری قایم نگردد؛ و این نیز در رساله ایشان است: توحید یگانه کردن تن است از شهوات برای عبادت؛ و یگانه دیدن دل است از خطرات برای عبودت؛ زیرا که او واحد است و توحید واحد محال.

ما وحد الواحد من واحد و کل من وحده جاحد

اما این فصل از فصول طریقت است و این قول از اقاویل اهل حقیقت. عنوان امان نامه شریعت آن است که: توحید یگانه دانستن خدای است - عزوجل - از الهه باطله، و منزّه شناختن ذات باری است از صفات نقیصه، که ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۱.

این چند بیت نیز منسوب به شیخ خواند طهور است؛

رباعی

محبوب بجز حبیب زیبا نبود هر باغچه ای جای تماشا نبود
دل را به کسی مده که در عالم عشق هر جا که رود رخت و را جا نبود
می فرمودند: وقتی که سالک را در شهری و ولایتی طریق عبادت و بندگی و عبودیت بر وجه احسن میسر نشود، البته می باید هجرت کرد، و به جایی رفت که آنجا

مانع نباشد، و جمعیت و حضور بر وجه احسن میسر گردد. و سخن بزرگان طریق است - قدس الله ارواحهم - که: حضرت حق سبحانه زمین را بسیط گردانیده است تا اگر در جایی و موضعی به اعمال آخرت و اقبال به حق سبحانه میسر نشود، به جای دیگر روند که این کار میسر گردد، و شکر این نعمت که حق سبحانه زمین را بسیط کرده آن است که از اینجا به جایی روند که عبادت آنجا بهتر است. توطُن و استقامت در یک جا، و رضا به نقصان عمل آخرت منافی شکر است.

می فرمودند: سالکان را در سلوک به حسب مقام، نامی و اسمی مناسب آن مقام و حال سالک واقع می شود. مثلاً «عبدالوهاب» کسی را نام می شود که مجموع عبادات و پرستش و خدمت او بی غرض و عوض باشد؛ عبادت به جهت همان می کند که [۱۴۹] حق سبحانه فرموده است؛ یک غرض هست و آن، آن است که محبوب علی الاطلاق کثرت مُسَبِّح را دوست می دارد، که: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾، و سالک به یقین دانسته که هر عملی که صادر می شود او را در عالم مثال صورتی است که همیشه مُسَبِّح است، و کثرت عبادت به جهت همین است که محبوب حق، که کثرت مُسَبِّح است به حاصل آید، و این غرض، منافی عبدالوهابی نیست؛ و هر که بر این مقام می رسد یک لحظه و لمحّه از عبادت نمی ایستد و لحظه ای نمی آرامد.

آن که او شاه است، او بی کار نیست زار نالد طرفه کاو بیمار نیست

واکثر کُمل بر این وصف بوده اند. هر که عارف تر و به کارخانه اصل عالم تر، مجتهد تر، و در کارتر؛ چنانچه در حکایات ایشان مذکور است، و پیش جهانیان مشهور؛ چون مجموع افعال و اعمال این برگزیده از غرض منزّه و مُعَرَّاست، پس میان انعام حق سبحانه و انعام بنده چه تفاوت باشد؟ فرموده اند که: اگر هیچ نباشد رفع آلم از خودمان احسان باقی است، و احسان باری از این منزّه است.

می فرمودند: برخورداری از طریقه سَنَنِۀ اولیاء کسی راست که هیچ دلی به نامقبولی او حکم نکند؛ اگر بالفرض همه اعمال او پسندیده باشد و به مقتضای شریعت و طریقت بُود اما به واسطه ترک ادبی دل او را رد کند، آن همه سود نمی دارد.

می فرمودند: صاحب کشف/المحجوب - ابن جلابی - فرموده که خلاف شعار مبتدعان اگرچه خلاف سنت بود، سنت است؛ پس هرستی را که مبتدعان شعار خود سازند، خلاف آن کردن سنت است.

* روزی در کمان‌گران بودند، به نسبت یکی از غلامان خود خطاب فرموده گفتند که: نگویی که غلامم! بسیار غلامان قدم بر سر خواجه‌های^۱ خود نهادند و رفتند. بعد از آن فرمودند که: این چهار کلمه را یادگیر و به عمل آر: هوش در دم؛ نظر در قدم؛ سفر در وطن؛ خلوت در انجمن؛ هریکی را بیان فرمودند و به این بسنده نکردند، و این حدیث را نوشتند که: «افضل ایمان المرء ان يعلم ان الله معه حیث کان».

می فرمودند که: سخن اکابر است - قدس الله ارواحهم - که مرد از اکابر اولیاء قدس الله ارواحهم - به رعایت کسانی است که به ایشان نسبت صوری و معنوی هردو داشته باشند؛ پس سزاوار از کبار سلاطین [۱۵۰] آن است که همگی همت بر این دارند که منتسبان این برگزیدگان در ولایت ایشان مرفه الحال و فارغ البال باشند، تا از مُزد همت آن برگزیدگان بهره تمام یابند و به مرادات عاجله و آجله برسند.

می فرمودند: یکی از اکابر دین به یکی از سادات که به حسب ظاهر مقید احکام شرعی نبوده، دایم متعرض می‌بوده‌اند؛ شبی در واقعه حضرت فاطمه را دیده - رضی الله عنها - و سلام کرده. حضرت فاطمه روی خود تافته‌اند و جواب نفرموده، از جانب دیگر آمده‌اند و باز سلام گفته‌اند؛ باز روی گردانیده‌اند؛ تا سه نوبت. آن عزیز بغایت متألم شده فرموده‌اند: یا بنت رسول الله! از من چه بی‌ادبی واقع شد که مستوجب این غضب شدم؟ حضرت فاطمه فرموده‌اند: چرا فلان شخص را ایذا و خواری می‌رسانی؟ آن عزیز فرموده‌اند که: بر ضمیر منیر خیبر روشن است جهت. حضرت فاطمه - رضی الله عنها - فرموده‌اند که: نمی‌دانی که او فرزند ماست؟ می‌فرمودند که: مقصود از این سخن سقوط امر معروف و نهی منکر نیست، بلکه احترام و تعظیم سادات است.

می فرمودند: حضرت امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - در محاربات و غزوات، امام محمد حنفیه را به خود همراه می‌برده‌اند. امیرالمؤمنین حسن و حسین را - رضی الله

۱. س: خوجهاء.

عنهما - نمی‌برده‌اند. غرض ایشان جز صیانت و حفظ نسبت نبوی - صلی الله علیه و سلم - نبوده است.

می‌فرمودند: حُسن بیان و تقریر از آن است که حقیقت انسانی مرآت غیب است و زبان مرآت حقیقت.

می‌فرمودند: مقصود از ذکر تبرید دل است از غیر حق سبحانه، و جمیع عبادات و طاعات و قربات مؤکد این است. اگر به احوال شریفه و مواجید منیفه مشرف گردانند محض موهبت و نهایت الطاف و عنایت است؛ و اگر مشرف نگردانند آنچه از بنده مطلوب است همین بیش نیست.

می‌فرمودند: حضرت شیخ شبلی - قدس سره - در وعظ احوال قیامت و مناقشه در حساب را مُبالغه فرموده‌اند، و مردم را هیبت عظیم مستولی شده، یکی از بزرگان طریقت - قدس الله ارواحهم - حاضر بوده فرموده: قصه به این درازی نیست؛ سخن مختصر است؛ می‌پرسند: ما توراییم! تو کرای؟

می‌فرمودند: علم نحو آن مقدار مُهم است که اخذ معانی از الفاظ توان کرد؛ تعمق در او مورث فقدان خشوع است، [۱۵۱] و خشوع تذلل و رقت قلب است، و خشوع و انکسار و فروتنی جوارح؛ و مرید باید که به دل خاشع بود و به تن خاضع.

می‌فرمودند: مرید آن است که او را هیچ مرادی نباشد غیر شیخ، از جمیع هواها و اراده‌ها خالی باشد. بعضی گفته‌اند: اینچنین کس را باید که مرید نگویند - از جهت خلّو او از اراده - اما در عرف طایفه صوفیه - قدس الله ارواحهم - مرید اینچنین کس را می‌گویند.

می‌فرمودند: بعضی از کُبراء عارفین در معنی «اللهم خیر لی وأختر لی» چنین فرموده‌اند که: «خرلی» طلب خیر است؛ یعنی توفیق ده که خیرات و طاعات از من در وجود آید؛ و «اخترلی» آن است که آنچه مرضی و پسندیده است، و اَهم و اولی و محبوب صدور اوست، در این زمان و در این ساعت توفیق ده و میسرگردان، اگرچه اعمال دیگر در غایت حُسن و فضل باشد.

می‌فرمودند: بعضی از کُبرا و عارفین «والأقربین» را که در آیت واقع است با «قربین

الی‌الله» فرود آورده‌اند، نه «اقربین»- به حسبِ نسب؛ پس بر این تقدیرِ اولی آن است که مصرفِ اموالِ مقربان درگاهِ خداوند سُبْحانه- باشند.

منقول است که شیخ محیی‌الدین العربی - قدس سره - همه اموال خود را تملک فقراء اهل الله کرده‌اند. حضرت خواجه بهاء‌الحق والدین بعضی املاک خود را وقف خواجه محمد پارسا کرده‌اند، به این ملاحظه بوده است تا به ملاحظه بنوت معنوی، و می‌تواند که به هردو ملاحظه بوده باشد.

می‌فرمودند: خدمتِ خواجه کمال خجندی یک باری به سرایی رفته بوده‌اند، مردم آنجا به شیخ رجوع کرده معتقد شده‌اند. بعد از مدتی شیخی پیدا شده و از جمله کرامات او می‌گفته‌که: در آتش می‌درآیم. از این حیثیت مردم را به او رجوع تمام شده، و خدمتِ خواجه کمال در او هیچ معنی نمی‌دیده‌اند، و از احوال این طایفه در او اثری نمی‌یافته‌اند، و متألم بوده‌اند؛ در این اثناء خدمت میرقاسم آنجا رسیده‌اند، این قصه را به ایشان عرض کرده‌اند. خدمتِ سید فرموده‌اند که این شخص خالی از مکر و حيله‌ای نمی‌نماید. احتمال دارد که بعضی روغنها در خود مالیده باشد؛ او را چند نوبت به حمام می‌باید درآورد و کیسه بسیار کشید تا از روغن اثری در او نماند. خدمتِ خواجه کمال فرموده‌اند: او چند روز به ما باشد بعد از آن هرچه او گوید [۱۵۲] آنچنان کنیم. چند نوبت به حمام برده‌اند بعد از آن فرموده‌اند که تنوری را تفسانیده‌اند و خلق جمعی عظیم کرده، خواجه کمال گفته‌اند: چون این کرامات شماست اوّل شما درآیید، بعد از آن ما درآییم. او تعلّل کردن گرفته، مریدان و معتقدان هجوم کرده‌اند که: دایم می‌گفتید! این زمان که وقتش آمد ما را شرمند می‌کنید؟! و او همچنان تعلّل می‌کرد. مردم غوغا کرده‌اند و شیخ را برگرفته‌اند و در تنور نهاده‌اند؛ شیخ در حال سوخته و کذب و حيله او بر همگنان ظاهر شده.

می‌فرمودند: شیخ بهاء‌الدین عمر خواهرزاده و مرید شیخ‌شاه بودند و داماد نیز بودند. شیخ‌شاه و حافظ‌عمر وردیهی از مریدان شیخ‌علی قتل‌شاه بوده‌اند - مرید به واسطه شیخ رکن‌الدین علاء‌الدوله سمنانی اند - و ملاک‌لان زیارتگاهی مرید شیخ‌شاه بودند. به سبب کمال استعداد و غلبه حال شیخ بهاء‌الدین عمر، شیخ‌شاه را به ایشان عنایت و نظرِ مرحمت بسیار بوده است. روزی شیخ بهاء‌الدین عمر در خواب بوده‌اند،

ملاکلان را به خاطر آمده که روی خود بر کف پای شیخ بهاءالدین غمر مالند، و خدمت شیخ شاه از این کار واقف شده و خاطر ایشان مشغول شده - که ملاکلان به سال کلان بوده‌اند و شیخ بهاءالدین غمر خرد بوده‌اند؛ چون ملا کلان نزدیک رسیده‌اند شیخ بهاءالدین عمر واقف شده‌اند، زود برخاسته‌اند و برپای ملاکلان افتاده‌اند و روی خود برپای ایشان مالیده‌اند؛ شیخ شاه را این عمل بغایت خوش آمده است؛ از دور فریاد کرده‌اند گفته‌اند: مردست عمر، نیک رفتی.

می‌فرمودند: از «احسان» که در کریمه ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾^۱ واقع است مشاهده است؛ چنان که در حدیث است که حضرت جبرئیل - صلوات الله علیه - از پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - پرسید که: «مَلاحِسان؟» ایشان - صلی الله علیه و سلم - فرمودند: «الاحسان ان تعبد الله کانک تراه». این کار را اکابر صوفیه «مشاهده» گفته‌اند، و نصف دیگر حدیث را که «فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» مراقبه گفته‌اند؛ چه چیز از مشاهده محبوب شریف‌تر و محبوب‌تر باشد، تا جزاء او نتواند شد مگر همان خود.

می‌فرمودند: سخن کُبراء طریقت است - قدس الله ارواحهم - که: هروقت شیخ خواهد که مرید را تلقین کند، باید که در خلوتی رود و خود را در نور [۱۵۳] حوصله مرید جمع کند و آنگاه تلقین کند، و در وقت تلقین اول خود را از مقتضای دگر متأثر گرداند، تا از سر ذوق و حال تلقین کرده باشد؛ چون ما در اکثر اوقات به تخلیص مسلمانان از جور و ظلم پادشاهان مشغولیم، کسی را چون تلقین توانیم کرد؟ اما کسی که با یکی همنشینی کند، باید که در خود نظر بکند، اگر تفاوت و ترقی در خود یابد آن اختلاط مبارک است، به حکم «إِذَا اصْبَتْ فَالْزَمِ» خود را خاک آستان او سازد، و صحبت را غنیمت شمرد، و آداب صحبت مرعی دارد، و منتظر تلقین و تعلیم نشود که مقصود از مجموع اعمال و اذکار، حصول این ترقی و تبرید باطن است از غیر.

می‌فرمودند: بعضی از محبان از کُبراء این طایفه گفته‌اند که: اشتغال به دنیا و شدت حساب دوست‌تر دارم از آن که به ذل طمع مبتلا گردم. اشتغال ما به دنیا برای اظهار سخاوت و کرم نیست، بلکه به جهت آن است که مردم را از نقل طمع خود برهانیم.

می فرمودند: بعضی از کُبرا برآند که کرام الکاتبین را بر اسرارِ سویدایِ دل اطلاع نمی باشد. منقول است که: شخصی از بزرگی سؤال کرد؛ ایشان به جانبِ راست نظر کردند، و بعد از آن به جانبِ دستِ چپ التفات نمودند، بعد به جانبِ دل التفات نمودند و جواب گفتند. از ایشان حکمت به اطراف [نگریستن] را پرسیدند، فرمودند: به جانبِ دستِ راست که التفات کردم از فرشته دستِ راست پرسیدم؛ معلوم او نبود، و از کاتبِ شمال پرسیدم، او نیز از این مسئله خبر نداشت. بعد از آن از دل خود پرسیدم که حلِ این مسئله پیش تو هست؟ گفت: آری! بعد از آن گفته شد، آنچه گفته شد.

می فرمودند: خواجه محمد پارسا - قدس سره - فرموده اند: قبولِ نیمه بدتر از نیمه؛ چه، نیمه بی قبول متمشی نمی شود و ضررش ظاهر نیست.

می فرمودند: ابدال طایفه اند از اولیاء خداوند که به واسطه کمالِ متابعتِ نبی - صلی الله علیه و سلم - به جایی رسیده اند که قوای روحانی خود را کسوتِ صورتِ خود می پوشانند، و هر جا که می خواهند ظاهر می شوند؛ قرب و بُعد و غلظتِ دیوارِ ایشان را مانع نمی گردد.

می فرمودند: اکابر سعی و اشتغال به اعمالی که به سببِ آن قبولِ دلها حاصل شود افضل و اکمل داشته اند از نوافلِ عبادات. قبولِ دلها را برکاتِ عظیم است. بعضی گفته اند که: محبتِ مردم اثر و نتیجه محبتِ حق و جبرئیل و اهلِ سموات است، [۱۵۴] چنان که از مضمونِ این حدیث معلوم می شود که: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا يَقُولُ لَجِبْرَائِيلَ أَحْبَبْتُ فَلَانًا فَاحْبِبْهُ، فَيَحِبُّهُ جِبْرَائِيلُ، ثُمَّ يَنَادِي فِي أَهْلِ السَّمَاءِ أَنْ اللَّهَ قَدْ أَحَبَّ فَلَانًا فَاحْبِبُوهُ، فَيُحِبُّهُ أَهْلُ السَّمَاءِ، ثُمَّ يَوْضِعُ لَهُ الْمَحَبَّةَ فِي الْأَرْضِ». و شرفِ محبتِ دلها از حیطة بیان بیرون است. و حدیث «مَا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ حُسْنًا فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ» نیز مُشعر به این معنی است. از اینجا توان دانست ردِ دلها را چه خاصیت بود. نعوذ بالله من الخذلان. ﴿رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ﴾^۱. و اکابر فرموده اند که: اگر کسی از آسمان به زمین افتد چنان نیست که از دلی بیفتد.

می فرمودند: خواجه محمد پارسا در وقتی که عزیمتِ سفرِ حجاز کرده بوده اند به

چغانیان رفته‌اند؛ در وقت مراجعت خدمت خواجه حسن به میرزا بایسنغر و بعضی امرای میرزا شاهرخ از برای حضرت خواجه محمد سفارشی نوشته‌اند؛ اصحاب حضرت خواجه محمدپارسا را این صورت بغایت شاق آمده است، به تقریبی پیش حضرت خواجه محمد پارسا اظهار بی‌صورتی این امر کرده‌اند؛ حضرت خواجه فرموده‌اند: باکی نیست؛ بابای ایشان نه گاهی اینچنین‌ها می‌کردند؟

می‌فرمودند: حافظ عرب مجذوبی بود، از مصر آمده بود، مالکی مذهب بوده، یک‌بار بر زبان او چیزی گذشته بوده که به مذهب مالک کفر بوده؛ پدرش گفته که: قُل استغفرالله! مادرش دهان او را گرفته تا نگوید استغفرالله؛ چه، بعد از استغفرالله به مذهب مالک گشتن می‌آمده؛ در حال فرزند خود را فرموده که به مذهب شافعی انتقال کرده. این حافظ عرب به صحبت شیخ بایزید عشقی رسیده بوده، و در صحبت خواجه بهاءالدین می‌بوده، گوگردفروشی می‌کرد؛ گاهی در مقصوده حفظ می‌درآمده پیچه‌ای گوگرد را در پیش خود می‌گذاشته و قرآن می‌خوانده؛ چون بیرون می‌آمده باز پیچه گوگرد را بردوش گرفته گوگرد فروشی می‌کرده. سرای ملک خانم - که از خواتین امیرتیمور بوده و بانی مدرسه خانم است - به خدمت حافظ اعتقادی تمام داشته، یک‌بار در مجلس امیرتیمور حافظ را طلبیده‌اند و در یک طبق طعام خورده‌اند، و حافظ را قرآن فرموده‌اند خواندن؛ بعد از بیرون آمدن از مجلس در گذرگاهی که به لاشابه حمام می‌رفته به روی [۱۵۵] افتاده از آن آب می‌خورده؛ مردم اضطراب کرده منع فرموده‌اند که: این آب نجس است، کسی این را چگونه خورد؟! فرموده‌اند: شما نمی‌دانید. من طعامی خورده‌ام که آبش این است.

می‌فرمودند: یک‌بار شیخ ابوعثمان حیری از شیخ ابوحفص حداد - که شیخ ایشان است - اجازت وعظ طلبیده‌اند که خلق را نصیحت کنند؛ شیخ ابوحفص گفتند: باعث بر این چیست؟ گفتند: شفقت خلق. فرموده‌اند: شفقت تا چه حد؟ فرمودند که: اگر عوض همه عصاة^۱ امت محمدی مرا در دوزخ درآرند راضی‌ام که ایشان خلاص شوند؛ فرمودند: تو را می‌رسد نصیحت خلق. چون ابوعثمان حیری به منبر شدند، خدمت شیخ

۱. عصاة: گناهکاران.

ابوحفص در پای منبر حاضر شدند و استماع اقوال او می‌کردند، در اثنای وعظ ناگاه سایلی برخاست و سؤالی کرد؛ در حال شیخ ابوعثمان پیراهن خود کشیدند و به او دادند. شیخ ابوحفص ناگاه بانگ بر ابوعثمان زدند و فرمودند: انزل یا کذاب! شیخ ابوعثمان از منبر فرود آمدند و پیش شیخ رفتند و گفتند: یا شیخ بزرگوار! از من چه کذب واقع شد؟ شیخ فرمودند: نگفته بودی که باعث بر نصیحت خلق جز شفقت هیچ نیست؟ اگر با شفقت بودی، بایستی که در این عطا و انعام بر خلق مسابقت نکردی، تا ثواب این عطا ایشان را بودی نه تو را؛ مگر وقتی که از کسی این عطا ظاهر نشدی، آنگاه اگر عطا کردی شایستی.

از احادیث معانی/الاحبار است: «انَّ الْمَيِّتَ يُؤْذِيهِ فِي قَبْرِهٖ مَا يُؤْذِيهِ فِي بَيْتِهِ». ظاهر معنی حدیث دلالت بر آن دارد که بنده از هرچه در دنیا دارد متأذی می‌شود؛ در قبر نیز از آن متأذی می‌شود. می‌فرمودند که: پس اهِمَّ طالبان وصول آن است که به همگی خود سعی در آن کنند که در این عالم که زمام اختیار در دست این کس است، به ورزشِ طریقه مستقیمه اکابر طریقت، علاقه و انسِ ماسوی بالکلیه از خود رفع کنند، و چنان شوند که هیچ چیز از مکونات، ایشان را سبب تشویش و ایذا نشود؛ تا در آن موطن که زمام اختیار از دست رفته است در راحت باشند.

نقل کردند - از خلص اصحاب حضرت ایشان - که در آن زمان که خدمت مولانا خواجه علی وفات کردند، حضرت ایشان فرمودند: مولانا خواجه علی در مهمات بغایت مُمد و معاون بود، اگر چنانچه [۱۵۶] در این زمانه مثل او صدکس باشد هنوز کم است؛ و این چند بیت بر زبان ایشان گذشت:

هر نبی اندر این راه درست	معجزه بنمود و همراهان بجست
زانکه انبوهی جمع کاروان	دشمنان را بشکند تیغ و سنان
حاصل این آمد که یار جمع باش	همچو بُتگر از حَجَر یاری تراش

مولانا علاءالدین سنگ‌فینی - که یکی از دانشمندان بود و مُعَمَّر شده بود، و به خدمت مولانا خواجه علی جهتی می‌داشته - به تغذیه مولانا خواجه علی آمده بودند، در وقتی که پیش ایشان انبوهی عظیم بود، فرمودند که: ابن عباس گفته‌اند که: در فوت پدرم، اعرابی مرا سخنی بغایت پسندیده گفت، مثل این سخن کم شنوده‌ام؛ گفت:

عباس رفت و به از تو یافت - یعنی حق سُبْحانه را؛ تو نیز سعی نمای که به از عباس یابی؛ حالا نیز مولانا خواجه علی رفتند و به از همه - که حق است سُبْحانه - یافتند؛ الحمدلله که حضرت شما نیز اگرچه مولانا خواجه علی را فاقدند اما به از مولانا خواجه علی یافته‌اند؛ امید چنان است که اولاد مولانا خواجه علی به نظر عاطفت و عنایت شما ملحوظ و محفوظ گردند. این سخن ایشان را بغایت خوش و پسندیده آمد.

می‌فرمودند: اکابر میان عبادت و عبودیت و عبودت فرق کرده‌اند و گفته‌اند: عبادت عبارت از ادای وظایف بندگی است که در اوقات مخصوصه ادا می‌یابد، و عبودیت عبارت از تسلیم و انقیاد است مر این ارکان را؛ و عبودت عبارت از دوام آگاهی است به حق سُبْحانه و این در جمیع اوقات است.

می‌فرمودند: شیخ احمد مظفر گفته که: آنچه حق سُبْحانه دوستان خود را به ریاضات و مجاهدات کثیره داده است، مرا در چار بالش ریاست عنایت فرموده است. صاحب کشف/المحجوب - ابن جلابی - فرموده که بعضی گمان برده‌اند که مجرد دعوی است، ولی نه چنان است؛ بلکه از قبیل تحدّث به نعم است؛ و از شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر منقول است که فرموده‌اند: آنچه دوستان حق سُبْحانه به مجاهده بسیار یافتند احمد مظفر در چاربالش ریاست یافت، و این مصداق قول احمد مظفر است.

می‌فرمودند: مقصود از توجه و مراقبه آن است که، سالک مستعد[را] اتّصاف به اخلاق الهی شود. کسی که جبلّت او بر خلق نیکوست، بی تکلف درویش است.

می‌فرمودند: زمان تأثر عوارض [۱۵۷] [که] به حقیقت زمان جدایی است از حق سُبْحانه باید به بذل همگی خود اهتمام در آن کنند که متصرف عوارض نشوند.

می‌فرمودند: تا ممکن است در ولایتی که سادات باشند کسی نباشد؛ جهت آن که حق احترام و تعظیم ایشان به جای نمی‌توان آورد.

منقول است که: امام اعظم در مجلسی چند بار برخاستند و نشستند؛ جهت ظاهر نبود؛ پرسیدند؛ فرمودند که: در میان اطفال سیدزاده‌ای بوده به جهت احترام او بوده.

می‌فرمودند: در میان خواجه محمد پارسا و خواجه عصام الدّین اخوت و مودّت ثابت بوده، و حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدّین را نیز به ایشان التفات بسیار بوده است؛ روزی در مجلس حضرت خواجه هردو حاضر بوده‌اند، و هردو به هم نظر

کرده‌اند و در خنده شده، و هرچند کرده‌اند که خود را ضبط کنند نتوانسته‌اند؛ بالاخره از مجلس بیرون رفته‌اند، و حضرت خواجه در این قصه به ایشان مُسامحه کرده‌اند و هیچ نگفته؛ می‌فرمودند: خواجه مولانا از خواجه عصام‌الدین نقل فرمودند که: خواجه بهاء‌الدین به نسبت ما بسیار خاطر مشغول کردند که طریقه ایشان قبول کنیم، ما قبول نکردیم؛ و گفته‌اند عجب از ایشان که به نسبت ما اینچنین به خاطر آوردند؛ حضرت ایشان می‌فرمودند که: خواجه عصام‌الدین بسیار نیازمند بوده‌اند، و ملازمت بسیار می‌کرده‌اند، حضرت خواجه را این سخن از ایشان دور می‌نماید؛ یکی در مجلس گفت که: بر تقدیر وقوع می‌تواند که از جهت کسر نفس بوده باشد.

می‌فرمودند: بُشْرَحافی [به جهت] وَرَع و زهدی که داشتند، از لذایذ اطعمه نمی‌خوردند و خود را نگاه‌می‌داشتند، و جز وجه معین که شُبّه نداشته باشد نمی‌خوردند؛ و شیخ معروف کرخی ملاحظه نمی‌کردند، از هرچه باشد به حسب وقت می‌خوردند؛ پرسیدند: [چرا] شما همه چیز می‌خورید و بُشْرَحافی نمی‌خورد؟! فرمودند: «أما أخی بُشْر، فقبضه الورع، و أما أنا فبسطنی المعرفة». امام حجة الاسلام فرموده: این سخن را اگر شَقی شنود، گوید که: معروف با آن کمال می‌خورد، من کی‌ام که نخورم؟ و اگر سعید شنود، گوید: بُشْرَحافی با آن همه زهد و وَرَع بی‌اندازه نمی‌خورد، من کی‌ام که خورم؟

می‌فرمودند: اگر از ارباب سلوک به موجب طریقت عمل نکند، و به طبیعت رود و از عام کالانعام خود را ممتاز نگرداند، او را در عُرْف این طایفه «شقی‌حالی» گویند، [۱۵۸] و چون به طریقت رود و مجاهدت و ریاضت [را] به قانون طریقت مشغول بود، او را «سعیدحالی» گویند. ممکن است که سعیدحالی شقی گردد و شقی‌حالی سعید شود. کریمه^۱ «السَّعِيدُ قَدْ يَشْقَى وَالشَّقِيُّ قَدْ يَسْعُدُ» مُشعر به این است.

* یکی به جماعت حاضر نمی‌شد؛ فرمودند: نیک نمی‌کند؛ باید که حاضر شود. منقول است که امیرالمؤمنین علی -کرم الله وجهه- به جایی رسیدند که جمعه می‌گذارند و شرایط جمعه نبود؛ ایشان به موافقت آن مردم جمعه گذاردند. پرسیدند که شرایط

۱. این عبارت، آیه قرآن نیست.

جمعه نیست، جهت موافقت چه بود؟ فرمودند: «إِيَّاكَ وَمَا يَسْبِقُ إِلَى الْفَهْمِ انْكَارُهُ وَ أَنَّكَ عِنْدَكَ اعْتِذَارُهُ فَلَيْسَ كُلُّ سَامِعٍ تُكْرَأُ يَطِيقُ أَنْ يَسْمَعَهُ عُذْرًا». و چون گذاردند بعده شرایط جمعه بیان فرمودند.

می فرمودند: جماعتی را که نسبت جمعیت در باطن غالب است، فرزندان ایشان غالباً ضعیف و بی طور می باشند؛ و مردمی که یک رویه اند در قضاء شهوات، غالباً فرزندان ایشان قوی و خوب صورت می بود؛ چه، گفته اند که در زمان وقاع هر چند در شهوت مُتَهَمِک باشند فرزندان نیکوتر می شود؛ و ارباب جمعیت تمام یک رویه نمی توانند شد، به جهت آن فرزندان ضعیف و بی صورت می شود؛ به حسب تجربه نیز چنین دیده شده است؛ فرزندان اکابر کم است که نیک باشند.

* روزی در مجمع امرا فرمودند که: آمد غلات مثل میش من است؛ نمایشی دارد، اما نیک نمی آید؛ برکت در هیچ چیز نمانده است؛ و فرمودند: وقتی که پادشاهان را ظلم و بی رحمی به نسبت رعیت به خاطر آید، چنین می شود. به تقریب قصه نوشیروان را فرمودند که: یک بار به طلب شکار بیرون آمده بوده و تشنگی بر او غالب شده، به دیهی رسید؛ از خانه ای آب طلبید؛ دخترکی قدح شربت از نی شکر افشرد بیرون آورد، و بر روی قدح برگ نی گذاشته بود؛ چون شربت را خورد گفت: برگ نی بر روی قدح چرا گذاشته بودی؟ گفت: به جهت آن که دیدم که بسیار تشنه ای اگر چنانچه بی مانعی شربت سرد را می درکشیدی، و هم آن بود که تو را تشویشی و مرضی حاصل شود، اینچنین کردم تا به یک بار نتوانی خوردن؛ بعد از آن از خراج و مال پرسید، بیان کرد؛ به خاطرش آمد که کم است، بیشتر باید گرفت از این مردم، [۱۵۹] بعد از مدتی باز به همین موضع مرورش افتاد و از همان خانه باز آب طلبید؛ همان دخترک در آمد و دیرماند؛ قدحی شربت بیرون آورد؛ نوشیروان گفت: این بار چرا دیر ماندی؟ گفت: در بار اول یک نی افشرده بودم و این بار سه چهار نی افشردم تا این مقدار حاصل شد. نوشیروان گفت: سبب این چیست؟ گفت: غالباً پادشاه را ظلم و بی رحمی به نسبت رعیت به خاطر آمده است که حق سبحانه برکت را از میانه مردم برداشته است.

می فرمودند: مولانا سیف الدین مناری را خواهرزاده ای بود مولانا شمس الدین نام، مردی طالب علم بود و در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین می بوده؛ روزی حضرت

خواجه فرموده‌اند مولانا شمس‌الدین را که آب در جوی بندید؛ مولانا شمس‌الدین رفته‌اند هرچند که کرده‌اند آب نتوانسته‌اند آوردن - به جهت ضعف و ناتوانی؛ آمده‌اند که آب نتوانستم آورد؛ حضرت خواجه را از این عمل بغایت کراحت شده است؛ فرموده‌اند: مولانا شمس‌الدین! اگر گُلوی خود می‌بریدی و خون خود در جوی روان می‌کردی بهتر می‌بود که این خبر به من آوردی؛ بعد از آن او را عارضه‌ای شده که از پیش حضرت خواجه به فرکت پیش مولانا سیف‌الدین رفته و عرض حال خود کرده، مولانا سیف‌الدین فرموده‌اند: پیش خدمت خواجه علاء‌الدین عطّار رو و استدعا نما که تو را درخواست کنند، شاید که به برکت مشغولی خاطر ایشان از تو عفو فرمایند. مولانا شمس‌الدین به موجب فرموده مولانا سیف‌الدین برفته‌اند به بخارا؛ پیش خواجه محمد پارسا رفته عرض احوال کرده، ایشان فرموده‌اند: این کار از ما نمی‌گشاید؛ پیش خال خود روید؛ باز به فرکت آمده‌اند خدمت مولانا سیف‌الدین؛ گفته‌اند: من شما را به ملازمت حضرت خواجه علاء‌الدین فرستاده‌ام شما جایی دیگر چرا رفتید؟ کار شما از همانجا می‌گشاید. مولانا شمس‌الدین باز به بخارا پیش حضرت خواجه محمد پارسا رفته‌اند؛ ایشان باز به فرکت فرستاده‌اند؛ این نوبت که به فرکت آمده مولانا شمس‌الدین خدمت مولانا سیف‌الدین را ندیده است، و چنان مبهوت و فراموش کار شده بوده که هیچ معلومی در خاطرش نمانده بوده، تا که نام [۱۶۰] فرزندان خود را نمی‌دانسته، و این مولانا شمس‌الدین را به خواجه عماد الملک مودت بسیار بوده، نام خواجه نمی‌دانسته است، ایشان را اُتا می‌گفته.

* نیز [می] فرمودند که: حفظِ خواطرِ اولیاء و امتثالِ اوامر و انقیادِ اشاراتِ ایشان بر همهٔ اربابِ سلوک واجب است، و تقدیمِ این بر جمیعِ مرادات و مقاصد، خود از لوازم است.

می‌فرمودند: نزدِ اکابرِ طریقت - قدس‌الله ارواحهم - امری مقرر است که چنان که تحدی و معارضه با قرآن ممکن نیست؛ معارضه با همت نیز ممکن نیست؛ چه، همت عارف خلاق است. گفته‌اند مرادات از او مُتَخَلَف نیست. هرکه با اینچنین همت معارضه کند البته مغلوب خواهد شد؛ تا که فرموده‌اند که: اگر کافری همیشه خاطر خود بر امری

دارد البته میسر می‌شود، مشروط به ایمان و عمل صالح نیست، چنانچه قلوب را تأثیر است نفوس شیرین را تأثیر است.

می‌فرمودند: چون ایاز به واسطه کمال کیاست و زیرکی از همه اُمراء سلطان محمود درگذشت و کار او بالا گرفت، عرق حسد در اُمرا جنبدن گرفت. اتفاقاً در آن نزدیکی ایاز عمارت عالی بنیاد کرده بود، چون از صحبت سلطان فارغ می‌شد آنجا می‌رفت، امرا به موجب حسد پیش سلطان عرض کردند که ایاز جواهر بی‌عدد جمع کرده است و عمارتی عالی ساخته و آنجا خزینه نهاده است، و هرروز که از پیش سلطان می‌برآید آنجا می‌رود و مخزونات خود را مشاهده می‌کند. سلطان جمعی را به تحقیق این معنی فرستاد؛ چون به آن عمارت درآمدند، غیر چارق و پوستین کهنه دیگر هیچ چیز نبود؛ همگان را از مشاهده این شگفت آمد؛ پیش سلطان عرضه داشت نمودند. ایاز را طلبید و از کیفیت استکشاف نمود. فرمود: چون عنایت و الطاف سلطان به نسبت این لاشیء بسیار شد، به حدی که امراء عظام را محل حسد شد، ترسیدم که مورث طغیان نشود و خود را فراموش نکنم و از حد خود تجاوز ننمایم، بنابر این هرروز زیارت چارق و پوستین خود می‌کنم و با نفس خود می‌گویم: تو همان ایازی! و اینک چارق و پوستین تو، تا خود را از میان بردارم و نظرم جز بر الطاف و عنایات سلطانی نیفتند. مشاهده این احوال سبب مزید الطاف سلطانی شد.

می‌فرمودند: طایفه‌ای [۱۶۱] از کُبراء طریقت چنان بوده‌اند که بی‌واسطه زبان از یکدیگر اخذ حقایق و اسرار و معارف می‌کرده‌اند، چنان که حکمای اشراقیه اخذ علوم بی‌واسطه می‌کرده‌اند. آن طایفه را پیش از ظهور دین محمدی «بُرخیان» می‌گفتند. چون آفتاب جهان تاب محمدی طالع شد، آن طایفه را بعد از این «اویسیان» گفتند.

می‌فرمودند: از بزرگی پرسیدند: پیرپرورد بهتر یا خداپرورد؟ گفت: پیرپرورد خداپرورد.

می‌فرمودند: همّت نزد اکابر طریقت - قدس الله ارواحهم - عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد، بر وجهی که خلاف آن بر خاطر نگذرد؛ از چنین همّت مراد متخلف نیست.

* گاهی در خطاب به اصحاب می‌فرمودند: آنچه در طریقه این طایفه مَهم است

دانستنی اکثر معلوم شده است؛ آن که رعایت نمی‌کند سببش اگر بی‌اعتقادی است به این طریق، پس چرا اختیار کردید؟

مصراع

در کفر اگر صادق نه‌ای، زَنار را رسوا مکن

و اگر چنانچه مقصود آن است که مردم را رمانند، این نیز نیک نیست، به ضرورت مردم خواهند رمید.

می‌فرمودند: هر که محافظت نسبت چنان که می‌باید می‌کند نسبت من به او باقی است؛ آنچه در حصول نسبت در بایست است، ما همه را مرعی داشته‌ایم؛ حفظ و نگاهداشت بر ایشان است؛ در فیض بسته نیست، دوری و دورماندگی از تقصیر در نگاهداشت است.

می‌فرمودند: خدمت مولانا حسام‌الدین بخاری را نبیره‌ای دختری بوده، از آثار قبول دور، و در او مباحیات فتور نامحضور. روزی به مجلس شریف حضرت ایشان آمد؛ بعد از بیرون آمدن فرمودند: پدر او مرد بسیار بی‌فهم بود، با [این] وجود خدمت مولانا حسام‌الدین پیش مردمی که عشر عشر مولانا نبودند ملازمت و آمد شد می‌کرد، فرزندان او از این بهتر نخواهد بود.

* روزی بر زبان مبارک ایشان گذشت که به نسبت خویشان به مقدار ضرورت رعایت می‌باید کرد، زیاده از آن مصلحت نیست؛ بعد از فراغت، از ایشان غیر ایذا و تشویش هیچ نیست، خصوصاً بنی‌اعمام. و حضرت ایشان به نسبت خویشان به مقدار کفاف بیش رعایت نمی‌کردند؛ به جهت همین ملاحظه؛ و چنان معلوم می‌شد که در عدم رعایت ایشان تکلف نیز می‌کردند و می‌فرمودند که: گفته‌اند [۱۶۲]: «الأقارب کالعقارب»

می‌فرمودند که: دولت و سعادت آن است که به فرمان خدا - عزّ و جلّ - موافق واقع شود، آن که مردم اعتبار خلق را دولت و سعادت می‌گویند نه چنان است.

* در بعضی اوقات به نسبت بعضی از ارباب رفعت می‌فرمودند: در هریک از اینها ده فرعون می‌توان دید؛ کار به مردمی افتاد که در هریک صد فرعون توان دید و زیاده!

* روزی در خطاب به اصحاب می‌فرمودند: شما طریقه‌ای قبول کرده‌اید و خود را از مردمی که مقید رسوم و عادات ممتاز گردانیده؛ عمل به موجب طریقه فرض وقت شماست، و ثبات بر این مُستَحْسَنِ اولوالالباب. ﴿مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ﴾^۱ و صف منافقان است؛ «در کفر اگر صادق نه‌ای زَنَار را رسوا مکن». تا ممکن است اندیشه می‌باید کرد و خود را نگاه می‌باید داشت و چون داخل این طریق شد، می‌باید که از مجموع مرادات خود را بر گوشه‌ای بُرده فدای طریقه کند، تا باشد که حق او گذارده شود.

می‌فرمودند: مراجعت ملای مکتب‌دار مسازید، [که] چون پیش من باشید در مقام رعایت باشید و به حفظ و نگاهداشت اشتغال نمایند، و چون از مجلس بیرون روید مثل کودکانی هرچه خواهید کنید و هرچه باید گوئید؛ آنچه از مجلس حاصل شده باشد به جوی و مویزی از دست دهید؛ سعی در آن کنید که مرغ لاهوتی که بر سرهای شما نشسته است بُرد و نرمد؛ مرغی که قدر و قیمت او معلوم است، اگر چنانچه بر سر کسی نشیند، صد گونه حيله می‌نماید که نبرد، نسبت شریفه اکابر که «أغرب^۲ من عنقاء المغرب و أعز من الکبریت الأحمر» است، پیش شما هم از آن کمتر است؟ در نارمیدن او هیچ سعی ندارید؟! و طریقه اکابر را پیش شما هیچ قدر نیست؟! غالباً سبب آن است که این نسبت شما را به آسانی حاصل شده است، در تحصیل محنت و رنج نکشیده‌اید. مصراع: «به زر نخریده‌ای جان را از آن قدرش نمی‌دانی!».

می‌فرمودند - در خطاب به اصحاب: اگر باشید شما پیش ما برای آن است که مردم را از قبول نسبت رمانید، مقصود حاصل خواهد شد، و اگر برای حصول مقصود حقیقی توقّف نموده‌اید، طریقه اینچنین نیست؛ خود را مناسب طریقه می‌باید ساخت، [و] همگی همّت بر آن داشت که هیچ [۱۶۳] امری منافی از این کس در وجود نیاید؛ حیف باشد که عمر عزیز که سرمایه سعادت حقیقی است بر عبث صرف شود. اگر شما را قابلیت آن بود که مُلاً شوید و مردم از برکت علم شما منتفع شوند، آن را نیز

۱. نسا / ۱۴۳.

۲. سن: اغرت.

گذاشتید برای بهتر از آن، و آن طور را نیز رعایت نمی‌کنید. از من گفتن است دیگر شما می‌دانید.

بس کنم خود زیرکان را این بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است
می‌فرمودند که: مرا در سمرقند مرضِ حَسبه شد و از مرض اکنون برخاسته بودم؛ ایامِ نقاهت بود که ناگاه روزی خدمتِ مولانا سعدالدین کاشغری - قدس سره - به اضطراب آمد، فرمودند که: بشارت شما را که خدمتِ امیرقاسم انوار آمدند. مرا آن مقدار قوت نبود که توانم به ملازمت ایشان شتافت؛ گفتم: شما روید، مرا حالا قوت نیست که به ملازمت ایشان روم؛ بعد آن چند روز قوتی در خود یافتم که به ملازمت ایشان توانم رفت؛ شنودم که خدمتِ امیرقاسم به حمام در خانقاه شیخ ابواللیث آمده‌اند، و من در مدرسه مولانا قطب‌الدین می‌بودم. به شرف صحبت شتافتم؛ بعد از زمانی حضرت امیر از حمام بیرون آمدند؛ خدمتِ سیّد به تختِ روان می‌رفتند و تختِ روان ایشان را چهار کس برمی‌داشتند. اتفاقاً یک کس از آن چهار کس غایب بود، یک پایه را من گرفتم، مقداری که رفتم چون بسی ضعیف بودم نزدیک آمد که پایه تختِ روان از دست من افتد؛ از ظهور این حال کیفیتی عجیبی در من پیدا شد، اندیشه [ای] به خاطر آوردم [که] آن مورث حضور من شد و در خود قوتی بس عظیم یافتم، که تا مدرسه امیر شاه ملک تختِ روان را بردم [و] هیچ ضعفی در خود ندیدم. چون خدمتِ امیر فرود آمدند، کسان ایشان متوجه من شده فرمودند که: این زمان در سلک آدمیان درآمدی که بار امانت کشیدی.

می‌فرمودند: خدمتِ امیر را درباری بود که کسی را بی‌اجازت و دستوری پیش حضرت امیر نمی‌گذاشت که درآید؛ خدمتِ امیر به آن دربان گفته بوده‌اند که هروقت که این جوان ترکستانی درآمد منع نکنی و گذاری که درآید. می‌فرمودند که: با وجود [چنین] دستوری هرروز به درِ امیر می‌رسیدم، اما هر سه روز یکبار درمی‌آمدم. کسانِ خدمتِ امیر متعجب بودند که: [۱۶۴] شما که دستوری یافته‌اید به درآمدن، چرا در نمی‌آئید؟ دیگران را خود اجازت نیست، والا هرگز از پیش ایشان بر نمی‌خاستند.
می‌فرمودند: حضرت امیر - قدس سره - در وقت شنودن بانگِ نماز بغایت متغیّر

می شدند و اثر تأثر در بَشَرهٔ مبارک ایشان ظاهر می شد و قطرات اشک بزرگ از چشم مبارک ایشان می ریخت، و این در اکثر اوقات بود.

می فرمودند که: هروقت که پیش حضرت سید می درآمدم چنان مشاهده می شد که جمله کاینات برگرد ایشان می گردد و در ایشان فرو می رود، و این معنی در همه وقت بود.

می فرمودند که: هروقت که ذکر حضرت امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق می کردند، چنان کیفیتی در ایشان پیدا می شد که اشک از چشم ایشان روان می شد؛ یاران می فرمودند که: این زمان ایشان در مقام صدیقیّت اند.

می فرمودند: حضرت سید قاسم - قدس سره - با وجود تحقق کمال توحید و تحقیقات، بسیار مشعوف بودند که لحظه ای خاطر خود را در مقام حضور مع الله ساعتی جمع سازند، و از مجموع اطوار و اقوال ایشان معلوم می شد که اهتمام خاطر از دل نرود.

می فرمودند که: خدمت سید قاسم - قدس سره - می فرمودند که: دو طایفه از طریق اولیاء محروم و از حقیقت اطوار نبوت و ولایت دورند: یکی علما که معلومات خود را خصر در علوم رسوم کرده اند؛ دوم سادات که به نسبت صوری مغرور شده اند، و از نسبت و کمالات حقیقی محروم مانده اند؛ و این دو از اعظم حُجُب است به نسبت ایشان.

می فرمودند: یکبار در مدرسه امیر شاه ملک پیش خدمت سید قاسم درآمدم، یکی از ملازمان ایشان به جهت خدمت سید شرح منازل السائرین به دو نیم دینار کمابیش خریده بود؛ به این فقیر خطاب کرده فرمودند: بابو! در شهری که رسالهٔ خواجه عبدالله انصاری را به دو نیم دینار خَرند چون توان بود، و از این مردم چه طمع توان داشت؟

می فرمودند: یکبار در هری میان مجاوران مزار پُرانوار حضرت خواجه عبدالله انصاری و اولاد زنده پیل - احمد جام - به جهت دیهی که وقف مزار بوده نزاع شد؛ هریک ادعای آن داشتند که وقف مزار ماست؛ خدمت میر در آن زمان در هرات بوده پیش ایشان [۱۶۵] بوده اند؛ پس ایشان آمده اند خدمت سید، حالات و مقامات حضرت شیخ را بسیار مُبالغه فرموده اند؛ مردم را مظنهٔ آن شده که خدمت امیر میل به جانب

شیخ‌زاده‌ها کردند، بالاخره فرموده‌اند: با این همه که گفته شد اولادِ حضرتِ شیخ را نرسد که باخادمان و مجاورانِ حضرتِ خواجه عبدالله انصاری نزاع کنند؛ به همین فصلِ خصومت شد، و دیه تعلق به خدامِ مزارِ خواجه عبدالله گرفت.

می‌فرمودند: عبادت به حقیقت ربط و تعلق خاطر است؛ اگر به غیر است معبود او غیر است، کما قال سُبْحَانَهُ - ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾^۱. و اگر به حق است - سُبْحَانَهُ - معبود او حق است - سُبْحَانَهُ.

می‌فرمودند: یک‌بار پیشِ خدمتِ سیدِ درآمد، پرسیدند که بابو! نامِ تو چیست؟ گفتم: عبیدالله. گفتند: «تَحَقَّقِ اسْمِ خود کنید». یعنی کمالِ سعی به جای آرید که بندگیِ حق سُبْحَانَهُ بر وجهِ اکمل کنید.

می‌فرمودند: پیشِ خدمتِ سید نشسته بودم، پیرگیل می‌گفتند، شخصی بود که معارف و حقایق مردم بر علانیه می‌گفت - و در این مبالغ بود - و درآمد، و چون چشمش به خدمتِ امیر افتاد، رنگش متغیر شد و هر لحظه رنگ او به نوعی می‌گشت، از بس که تعظیم و توقیرِ امیر در باطن داشت، و هر قدم که پیشتر می‌نهاد، یک‌بار سرِ خود درُست بر زمین می‌نهاد. خدمتِ امیر می‌فرمودند: هله درویشان و هله درویشان! به همان طریق که مشغولید باشید و جهد و جد نمایند که در اواسط نمانید؛ باز به همان دستور عقب عقب رفت و بیرون آمد؛ خدمتِ امیر فرمودند: چه کنم؟ در او غیرِ این‌طور چیزِ دیگر گنجایی ندارد. به کمالِ همان فرمودم، زیرا که کمالِ هر چیزی بهتر است از نقصان او.

می‌فرمودند: تمکُن و استقامت در یک‌جا سببِ حصولِ مُرادات است تا که گفته‌اند: «هرکه یک‌جا، همه‌جا؛ و هرکه همه‌جا، هیچ‌جا». اکابرِ طریقت مذبذبِ مضطربِ همه‌جا رو را «ثم‌الخیر» نامیده‌اند، و گفته‌اند که از «ثم‌الخیر» هیچ کار نیاید غیرِ تَضییعِ اوقات. می‌فرمودند: هرچند به نسبتِ بعضی عملی که غیرِ نسبتِ اوست مؤثرتر باشد، اما دوامِ مواظبت بر نسبت، خود به دقایقِ طریق و اسبابِ وصول و قربت مهتد می‌شود.

می‌فرمودند: مثلاً اگر صدکس [به] یک جهد در امری مجتمع نشینند، و یک پریشان

در میان باشد، به موجب فرموده آن که «اغلب تابع آقبح است» [۱۶۶] بر همه غالب گردد، و صحبت او پریشانی بار آرد، اجتناب از غیر جنس از اهمّ مهمّات است. **می فرمودند:** در وقتی که خاطر متوجّه مقصودی است، ملتفت اسباب فتور نمی باید شد، و همیشه منتظر حصول آن مقصود می باید بود؛ چه، دوام انتظار و اندوه و حزن علی الدوام را در حصول مقصود دخل عظیم است.

می فرمودند: خدمت امیرقاسم می فرمودند: بابو می دانی در این زمان اسرار و معارف حقیقی چرا کم است؟ فرمودند: از جهت آن که مناط این کار بر تصفیّه باطن است، و مناط تصفیّه باطن بر لقمه حلال. چون در این زمان لقمه حلال کم است، لاجرم صفای باطن نمانده، «اسرار و معارف الهیه در بواطن مکذّره نمی باشد».

به این تقریب فرمودند که: تا زمانی که دست من به کار می شایست طاقیه هزار بخیه می دوختم و قوت خود از آن می ساختم، و چون دست من بی کار شد و فلج عارض گشت، کتابخانه ای از آثار ما میراث مانده بود، آن را فروختم و وجه تجارتی ساختم و این زمان از آن می خوریم؛ و احتیاط خدمت سید در خوردنی چنین بود؛ اما مردم نوع دیگر عقیده کرده اند، و این غیر واقع بود از مردمی که گرد ایشان بودند. استدلال می کرده اند و آن خود قباب ایشان بود.

می فرمودند سید قاسم گفتند که: ما جمعی بودیم که در سرچشمه ای دو اربعین برآوردیم، قوت ما در این مدّت ماهی بود که از این چشمه حاصل می شد. اتفاقاً همه ما در یک روز و در یک وقت حضرت نبی را - صلی الله علیه و سلم - در یک صورت و در یک لباس در واقعه ای دیدیم؛ خدمت سید فرمودند که: نه هرکه حضرت نبی را دید، حضرت نبی را دید؛ یعنی حضرت نبی دیدن آن است که آن حضرت را - صلی الله علیه و سلم - به همان صورت که در حال حیات بوده اند بینند؛ اگر به صورت دیگر بینند شریعت نبی دیده است، نه حضرت نبی را - صلی الله علیه و سلم. یکی از دانشمندان هرات به خواب دیده که پیغامبر در دالان خانه او بیمارند؛ واقعه را به درویش احمد سمرقندی گفته اند؛ درویش فرموده اند: بدجایی و نامبارک منزلی که شریعت آنجا اهمال یافته است. می فرمودند که: اکابر طریقت [۱۶۷] فرموده اند که: دین و

شریعت به مثابه بنیه و بدن نبوی است، بر [آن] کیفیت و صورت که آن حضرت دیده می‌شود؛ آن صورتِ عملِ اوست به شریعت.

می‌فرمودند که: خدمتِ سید قاسم - قدس سره - می‌فرمودند که: شیخ ابوسعید بن ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی - قدس الله سرهما - را با همدیگر اتفاق ملاقات افتاد، و بر شیخ ابوسعید بسط غالب بود، و بر شیخ ابوالحسن قبض؛ در آن شب احوال ایشان منتقل شد، و بر شیخ ابوسعید قبض عارض شد که تا روز سر بر زانو نهاده بودند، و هر زمان سر برمی‌داشتند و آهی می‌کشیدند، و بر شیخ ابوالحسن بسط عارض شد، تا روز رقص و سماع می‌کردند؛ چون روز شد، شیخ ابوالحسن آمدند و گفتند: ای پسر ابوالخیر! حال مرا به من ده که من نخست فزع قیامت بنشانم تا تو بیایی، و آلا تو را طاقت دیدن آن نیست؛ یک بار شیخ ابوسعید ابن ابوالخیر به زیارت شیخ ابوالحسن خرقانی - قدس الله سره - ما رفته‌اند و چون از در درمی‌آمده‌اند بر آستانه شیخ ابوالحسن سنگی نشانیده بوده‌اند - به طریق نیاز - روی خود بر آن سنگ مالیده‌اند؛ شیخ ابوالحسن فی الحال فرموده‌اند که سنگ را از آستانه کنده‌اند و در محراب در جایی که روی حضرت شیخ ابوالحسن آنجا برسد چفسانیده‌اند؛ تواضع به نسبت یکدیگر چنین فرموده‌اند.

می‌فرمودند که: اعونه و ظلمه و فسقه مظهر وسواس شیطانی‌اند؛ اهل صلاح و دیانت باید که به موجب فرمان ایشان نروند، و اگر خود را از حیطه فرمان ایشان بر آرند معذورند.

می‌فرمودند: خدمت سید قاسم که به سمرقند آمدند شیخ برهان که از اولاد باباآبرز بوده‌اند و پدر مادر شیخ ابوسعید شیخان می‌شده‌اند به دیدن خدمت سید رفته‌اند، اتفاقاً سید مربع نشسته بوده‌اند و اصحاب جمع بوده‌اند؛ شیخ برهان را این نوع نشستن سید خوش نیامده است، فرموده است: شما که شیخید وقتی که مربع نشینید مریدان خواهند خُسبید، از شما این نوع نشستن مناسب نیست، و در این باب مُبالغه نموده، تا خدمت سید را به دو زانو نه در آورده نگذاشته؛ از هر طرف اصحاب چون میرمخدوم و غیره در مقام تعرض شیخ برهان شده‌اند و سخنان مشکل توحید از شیخ برهان پرسیده‌اند. شیخ برهان گفته: من اینها را نمی‌دانم، آن مقدار می‌دانم که باغبان

خدمت سید سه روز دیگر را می‌میرد، و خدمت سید را زحمت فلج عارض می‌شود [۱۶۸] و از مجلس برخاسته و بیرون آمده؛ بعد از سه روز باغبان مُرده، و در آن زمان هوا گرم بوده و یخدانی از یخ خالی شده بوده؛ خدمت سید در آن یخدان تکیه کرده‌اند؛ بعد از زمانی که از خواب بیدار شده‌اند، فلج عارض شده، بعد از آن دایم حضرت سید برای شیخ برهان نیازمندیها می‌فرستاده‌اند؛ گاهی سرنبات و گاهی پنیری چند؛ این واقعه در اوّل بار آمدن سید بوده؛ دوم بار که به سمرقند تشریف آورده بوده‌اند می‌فرمودند که: من شیخ برهان را پیش بودم، در اوّل ملاقات ایشان را ندانستند؛ من گفتم: ایشان را به ملازمان آشنایی و ملاقات شده بوده است؛ ایشان را شیخ برهان می‌گویند و در محله خواجه کفشی ساکن می‌باشند؛ این زمان شناختند، و دوم باره دریافتند و در گریه شدند، و کیفیتی عجیبی در خدمت سید پیدا شد؛ فرمودند: من احوال شما از قاضی زاده روم بسیار استفسار نمودم؛ ایشان هیچ جواب ننوشتند، تا غایت همیشه خاطر من نگران شما می‌بود، الحمدلله که شما را در قید حیات یافتیم و بار دیگر به صحبت شما مشرف شدیم، و بسی نیازمندانۀ اختلاط کردند.

می‌فرمودند: بر پادشاهان لازم است که دانند سلطنت نعمتی بس عظیم است که از «المنعم علی الاطلاق» به ایشان رسیده است؛ باید که قدر این نعمت عظیم دانسته، فرصت را غنیمت شمرند و بر بندگان خداوند لطف و شفقت دریغ ندارند که سریع الزوال است. راحت این عالم را بقایی نیست، تا چشم برهم زنند منقضی می‌گردد، و ملاحظه کنند که چند روز پیش از ایشان دیگری تقلّد این امر داشت، و روزی چند به دیگری منتقل خواهد شد.

از خروش کوس شاهان این‌ندا آمد به گوش کاین سرا هر پادشاهی را به نوبت می‌رسد
می‌فرمودند خدمت سید قاسم فرمودند: بابو! اسامی منصوبه می‌باشد؛ بسیار «زین الدین» بود که او «شین الدین» باشد، و «نور الدین» که ظلمت صرف باشد؛ و همیشه خدمت سید - رحمه الله - از شیخ زین الدین به ملا زین الدین تعبیر می‌کردند.

می‌فرمودند که: خدمت سید از کبر و خیال مولانا خواجه علی حاگردیزکی که یکی از فضلا و اهالی آن عصر بود بغایت متعجب بودند، و می‌فرمودند: بابو! این مولانا خواجه علی چه نابرخورداری است!

می فرمودند خدمت سید قاسم می فرمودند: دریغ عمر به آخر رسید و امتثال امر «کُلُوا» که مرغوب [۱۶۹] نفس است نتوانستیم، به «ولائُسرفو!» کجا رسد؛ یعنی اعمال بر وجه طبع مقتضای طبیعت است، نه امر و امتثال.

می فرمودند: پدر خدمت سید فضل الله رادکانی بغایت عزیز و صالح و متقی و مُتَزَهّد بودند، بعد از آن که امیر تیمور به اموال غارت و تاراج، خراسان را ملوث کرد، ایشان دیگر از بازار گوشت نخوردند؛ خدمت مولانا شمس الدین محمد صنوکری و مولانا محمود مرغابی نیز از بازار گوشت نمی خوردند.

می فرمودند: مولانا حاجی محمود مجلّدی در اوایل شیعه مذهب بوده، به هری که آمده است به سبب اختلاط اعزّه هرات سنی شده بوده و پدر خود را نیز از مشهد به همین امید آورده بوده که شاید سنی شود و به جمعی مختلط بوده که در پیر سیصد ساله می بوده اند و ادعا درویشی داشته اند، اما همه مباحی و ملحد و توحیدگوی بودند؛ روزی برای این فقیر آمد و می گوید که سخنی دارم، می خواهم که به عرض رسانم. این جمع - که درویشیم می گویند که ما مصاحب ایشانیم - می گویند که شراب حلال است، آیا مذهب درویشان این است؟ من گفتم: زینهار به این طایفه این چنین اعتقاد نکنی، که این جمع مُلحدند، درویش نیستند. درویشی اِتِّباعِ کتاب و سنّت، و سَلَفِ صالح است، نه هرزه گویی و بی باکی! بعد از آن به آن مردم اختلاط نکرد و دایم برای ما می آمد. اتفاقاً به خانه سید فضل الله رادکانی رفتیم؛ پدر مولانا حاجی محمود نیز آنجا بود. سید فضل الله [که] مرید خدمت سید قاسم شده بود سخنان مُلحدانه بسیار می گفت، و نماز نمی گذارد، و مقید شرع نبود، و پدر مولانا حاجی محمود شیعه مذهب و منکر پسر بود و به همدیگر به واسطه قرب مشرب در بطالت سخنان می گفتند. معرفت سید فضل الله به توحید و اتصال انجامید و گرم شده بود؛ من گفتم: نظر به بیانی که توحید را می کنند اتصال ممکن نیست، چه اتصال مقتضی ثنویت است، و در توحید اثینیت محال؛ پس اتصال چه معنی داشته باشد؟ در مقابله هیچ نتوانست گفت، و بغایت عاجز شد؛ بعد گفتم: ارباب ریاضات و اصحاب مجاهدات از اهل الله را حالی دست می دهد که هرچه غیر و غیریت است از نظر شهودشان ساقط می شود، این حال را «اتصال» می گویند. بغایت گوش انداخت و چنان معلوم شد که این سخنان در او تأثیر عظیم کرد. در او

داعیه مصاحبت این فقیر پیدا شد و به حسب اوقات [۱۷۰] اختلاطی می کرد؛ اطوار پیش را گذاشت و نماز شروع کرد و طریقه اصلاح پیش گرفت [و] همیشه استغفار می کرد.

می فرمودند: چندگاه مولانا حاجی محمود مجلّدی پیش ما نیامد؛ در تفحص شدیم؛ معلوم شد که او را میرزا بایسنغر میرزا شاهرخ جایی به مجلّدی نشانده است. روزی رفتیم دیدم به جایی بغایت نیک و غلامان ترک و هندو در ملازمت او و جوانی بغایت صاحب جمال نشسته است و به صنعت مجلّدی مشغول است. پرسیده شد؛ گفتند که: این جوان را میرزا به مولانا حاجی محمود سپرده است، او را شیخ بوسعید نام است؛ اتفاقاً من که درآمد همه برخاستند، آن جوان به واسطه رعوتی که داشت از جای خود اندک حرکتی کرد و برنخاست؛ من به خود گفتم: هله اگر من روی تو را سیاه نیبیم از من چه حاصل؟ بعد از چندگاه ما را تشویش شد. مولانا درویش سیاه با که در طب شاگرد مولانا محمد آدم بود ما را حَبّ مُتَن فرمود، پرهیز می بایست کرد. به دکان مولانا حاجی محمود آدم و گفتم: دارو می خواهیم خوریم، آش پرهیز ما را که می پزد؟ شیخ بوسعید گفت: من بر خود گرفتم، من قبول کردم — آش پرهیزی می پخت؛ روزی آش آورده است، روی او سیاه شده است — او سیاه بوده است — هرجای روی خود را که خاریده است سیاه شده است؛ من گفتم: به همین راضی ام. دیگر شیخ بوسعید به صحبت ما گرفتار شده و به آهستگی از همه برید و به ما پیوست. روزی پیش از اختلاط شیخ بوسعید به خواب دیدم که شیخ بوسعید در مجلسی بود، من پیراهن او را گرفتم و حفظ کردم. این خواب به درویش احمد گفتم؛ درویش گفت: بدن او به برکت وجود شما محفوظ ماند؛ بعد از اندک فرصتی به ما پیوست. شیخ بوسعید می گفته که: در عنفوان جوانی و هجوم طبیعت، هربار که می خواستم به مقتضای طبیعت عمل کنم، حضرت خواجه ظاهر می شدند و هَی بر من می زدند، از آن کار باز می ایستادم.

نقل است از شیخ بوسعید مجلّدی که: در محلّ جوانی و غرورِ شباب، به زن صاحب جمالی در یک جا جمع شدم و به مقتضای شهوت می خواستم که قضای شهوتی کنم که ناگاه حضرت ایشان بر در زدند و فریاد قوی کردند که من از هیبت آواز ایشان بی شعور افتادم، چون به خود باز آمدم، زن به در رفته بود، و من از آن عمل شنیع [۱۷۱] خلاص شدم.

* روزی به یکی از اصحاب که در لباس و اسب و زین بغایت بی تکلف بود به همراهی ایشان می‌رفت عنایت فرمودند و گفتند: طریقهٔ اصحاب ما اینچنین نیست؛ ارتکاب این طور سبب ملامت ما می‌گردد؛ اگر چنانچه در ما انبساط دنیا نبودی این طور خوب بود؛ درویشی، «کِرخی نیست! همه هوش و لطافت است!» نشنوده‌ای که خلوت بعد از عزلت است؟ کسی که تحقیق مقام عزلت نکرده است، او را اهلیت خلوت نشستن نیست، و از تربیت دور است.

می‌فرمودند: هر وقت سالک از کسی مساوی خود [نقدی] شنود، از او نرنجد و در غضب نشود، و به یقین بداند که زبان را محرکی هست که به این تحریک کرده است؛ از راه انصاف تأمل کند؛ اگر در او هست، به اصلاح آن مشغول شود؛ و اگر در او نباشد و محض افترا بود، معلوم می‌شود که از او صبر خواسته‌اند؛ صبر کند و نظر به درجات آخری اندازد و در تشویش نشود.

می‌فرمودند که: درویش به هر چیزی و سببی می‌باید که سر رشتهٔ جمعیت از دست ندهد و خود را پریشان نسازد، و در محن و شداید صابر باشد، و همگی همت بر آن دارد که در نسبت جمعیت و حضور مع الله فتوری نشود، که اکابر طریقت - قدس الله ارواحهم - گفته‌اند: «المَحْنُ تَظْهَرُ جَوَاهِرُ الرِّجَالِ».

می‌فرمودند: به جهت محوطه‌ای موالی اوقاف واقع شده است، غرض آن که یاران ما که در طریقه مایند چنان که در ایام حیات ما از جهت معیشت در تشویش نبودند، بعد از ما نیز این اوقاف وجه معیشت ایشان باشد، وقف بی‌جهت^۱ صادر و وارد نکرده‌ایم که هر که آید اینجا آشی خورد، و اگر چنانچه یاران به عقیده تمام به طریقه خواجگان - قدس الله ارواحهم - اشتغال نمایند، و به هم مجالست نمایند، امید واثق است که از عالم غیب چیزی فایض شود و بی‌نصیب نباشند.

می‌فرمودند: در مجلس موکع نابودن و به خواب رفتن بغایت امر کریمه است؛ چون خواب گرفت می‌باید برخاست و در خواب شد؛ این عیب نیست؛ اما در مجلس در خواب شدن عیب است. یکی از آداب مجلس است که در مجلس موکع باشند، چنان که

اصحابِ نبیِ ما - صلی الله علیه و سلم - در مجلس چنان می‌نشستند که گویا بر سرهای ایشان مرغ وحشی نشسته است؛ و همه اهل مجلس را به از خود داند [۱۷۲] و به نیاز پیش آید، و استمداد نماید، و چنان پندارد که غیر او همه به جمعیت مشرفند، و خود را از همه حقیرتر داند، و رحمت و عنایت و الطاف حق را شامل همه داند، و جمعیت و حضور مع الله را خارج دایره اصحاب نداند، و چون از مجلس غایب شود چنان پندارد که در زمان غیبت حق سبحانه به اهل مجلس آن عنایت که به نسبت احبای خود می‌کنند به ایشان کرد، و ایشان را برگزید و بر تخت بخت ابد نشاند، و چون ماهی که از آب دور افتاده باشد، خود را چنان داند؛ صحبتی که بر خلوت ترجیح کرده‌اند، این صحبت است که کُبراء اهل طریقت - قدس الله ارواحهم - گفته‌اند که: صحبتی که چنین باشد به حقیقت نفاق است.

می‌فرمودند: جمعیت گاهی مقتضای مجلس است گمان می‌برند که خاصه ایشان است، چون به خلوت می‌روند آن حال نمی‌ماند. از شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی منقول است که با اصحاب نشسته بودند، ناگاه وارد قوی رسیده به جهت حفظ آن به خلوت رفته‌اند، آن حال زایل شده است؛ فی الحال بیرون آمده‌اند باز وارد دریافته‌اند؛ معلوم کرده‌اند که به برکت اجتماع و مجالست بوده است.

می‌فرمودند: در آن وقت که از هری به عزیمت صحبت خدمت مولانا یعقوب می‌رفتم در بلخ به خدمت مولانا حسام الدین بلخی ملاقات افتاد؛ ایشان نیز از اصحاب خواجه بهاء الدین بودند و به کمال ورع و تقوی و رعایت شرع متحقق بودند؛ بسی خواستند که بیان طریقه خواجگان کنند، خاطر تلقی به قبول نکرد؛ بالاخره فرمودند که: ما را آن مقدار مجال دهید که بیان این طریق خاص کنیم، شاید شما را روزی به این طریق احتیاج افتد، و مردم از شما این طریق خواهند، معلوم شما باد؛ بعد از آن بیان فرمودند و گفتند: بسا کسی بود که به این طریق به اندک فرصتی چنان شود که در ایام کثیره در طریقه دیگر میسر نگردد، و شما را روزی به کار خواهد آمد. اتفاقاً به تاشکند که رفتیم جمعی پیدا شدند و از ما این طریق خاص که خدمت مولانا بیان فرموده بودند استدعا نمودند؛ معلوم شد که خدمت مولانا به جهت این آن همه مبالغه فرموده بوده‌اند؛ مردم را تا نماز دیگر غیر زمان قیلوله تجویز مصاحبت و مجالست فرموده بودند، و بعد

از نماز دیگر کسی پیش ایشان نمی‌بود تا وقت نماز بامداد؛ و اوقات به غایت [۱۷۳] مضبوط داشتند از تهجد و چاشت و اشراق و سایر سنن، و ادای اعمال مقارن جمعیت بود ایشان را.

می‌فرمودند که: اوقات مولانا حسام‌الدین را از اوقات شیخ بهاء‌الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین‌الدین الخوافی - با وجود آن همه سعی شیخ زین‌الدین - مضبوط‌تر یافتیم.

می‌فرمودند: رضانی هوا بغایت گرم بود؛ حضرت شیخ بهاء‌الدین عمر در گازرگاه در مَدَرِ خواجه عبدالله انصاری اعتکاف نشسته بودند، مرا داعیه ملازمت شیخ شد؛ چون به صحبت ایشان رسیدم، به جهت ازدحام یاران شیخ سایه‌ای نبود که توان نشست، در آفتاب [می]‌بایست نشست، و به جهت گرمی هوا هر لحظه برجامه خود آب می‌ریختم و به زودی خشک می‌شد، تا پگاه شد و وقت افطار رسید؛ همه یک جا نشستند و طعام خوردند. روز دیگر که مراجعت نمودم چنان معلوم شد که طعامی که به جهت شیخ و اصحاب تعیین فرموده‌اند، صدور از اوقاف عامه تعیین کرده‌اند، از مشاهده این امر بغایت متألم شدم. باعث اهتمام به شأن زراعت و تقید به اسباب و دست در دنیا زدن مشاهده این امور بود، لیکن چون تجویز دنیا کردم، تمام فروگرفت و ضرر به کارخانه اولاد و اصحاب لاحق شد، بالاخره معلوم شد که اکابر به جهت این عوارض ترک دنیا کرده‌اند.

* به بعضی از امرا خطاب کرده می‌فرمودند: حق سبحانه شما را دولتهای عظیم داده است که هیچ سعی و اهتمام شما را دخیلی نیست، محض موهبت است؛ و شما تقویت و تأیید دولت به اموال فقرا و مسلمین می‌کنید، و رعایت جانب حق نمی‌کنید، خواهیم دید کار به کجا خواهد انجامید.

* به بعضی از سلاطین نوشتند که: همه دولتها و سعادهای صوری و معنوی در تعظیم و متابعت شریعت است؛ با وجود مخالفت و نافرمانی، هیچ دولت میسر نیست؛ حُسن خاتمت و راحت سَرمَدی در امتثال فرمان است؛ چاره جز صبر نیست؛ می‌باید بندگان حق را - سُبْحانه - نرنجانید.

می‌فرمودند: در آن زمان که در هرات بودیم در خواب دیده شد که به منزلی رسیده

شد که به خدمت شیخ زین الدین خوافی تعلّق دارد، و متعلّقان ایشان این فقر را به توطن و توقّف در این منزل می خوانند، و در آن منزل ظلمت و تاریکی مشاهده کرده می شود، بنابر آن میل توقّف نشد، [۱۷۴] چون درگذشتم، منزل دیگر دیدم، نزه و خرّم، و حضرت شیخ بر لب حوضی نشسته اند و می خواهند که نماز جمعه گذارند؛ دل را میل و انجذابی به آن منزل شد؛ چون حاضر شدم، میل ملاقات شیخ بهاء الدین عمر شد، و به صحبت ایشان رفته شد؛ طریقه ایشان آن بود که از مردم خود را ممتاز نمی ساختند، و به مردم اختلاط به گشاد می کردند، و مناسب هرکس پیش می آمدند، و گاه گاه اربعین می نشستند.

می فرمودند: پیش بعضی از علما به موجب: «التعظیم لامرالله و الشفقة علی خلق الله» مقتضای شفقت و اخوت دنیا آن است که اگر مثلاً دزدی اموال و جهادت این کس برد، غم آن که این مسلمان به این رذیله مبتلا شد از غم اموال و جهادت بیشتر باشد.

می فرمودند که خدمت سید قاسم فرمودند که: از موالی دوکس دیدم که مذاق این طور داشتند: یکی مولانا جانی رومی و یکی مولانا ناصر بخاری.

می فرمودند: خدمت امیر را به مجذوبان میل بسیار می بود؛ در هرولایتی که می رسیده اند از مجذوبان می پرسیده اند؛ به روم رسیده اند پرسیده اند که: اینجا هیچ مجذوبی هست؟ نشان به مجذوبی داده اند؛ چون پیش او رسیده اند شناخته اند. مولانا جانی نام طالب علم رومی بوده که گاهی به خدمت میر هم درس نیز بوده؛ نزدیک او شده اند و گفته اند: مولا جانی! منی دانیر سن^۱؟ گفته است: دانیرام^۲، میرسید سن^۳؟ خدمت میر فرموده اند: تو را چه شد؟ فرموده است که: سرگردان بودم، هرچیز مرا به هرطرف می کشید و متفرّق می ساخت، ناگاه چیزی آمد و مرا از همه درربود، دینگلاندم، دینگلاندم، یعنی بیاسودم و بیاسودم. سخن میر که به اینجا که می رسید در ایشان کیفیتی عظیم پیدا می شد، و آب از چشم مبارک ایشان چنان می جست که بر رخساره ایشان نمی رسید، گویا از آن مجذوب به توسط این سخن چیزی عظیم به ایشان رسیده بود.

۱. مرا می شناسی؟ [عبارت به زبان ترکی است.]

۲. می شناسم.

۳. میر سید هستی.

می‌فرمودند: خدمت سید فرموده‌اند:

قضا دستی است پنج انگشت دارد چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو برچشمش نهد دو نیز بر گوش یکی بر لب نهد گوید که خاموش

می‌فرمودند: بعضی از کُبراء عارفین فرموده‌اند: آخر مولودی که متولد شود در چنین باشد، یکی زن به یک شکم دو فرزند آرد، پسری و دختری، دختر پیش و پسر را سر بر پای دختر بود، دیگر هرچند ازدواج [۱۷۵] واقع شود فرزند نشود؛ پسر بر قلب شیث نبی باشد، هرچند خلق به حق دعوت کند و به طریق صواب دلالت کند، هیچ کس قبول نکند و بعد از آن قیام قائم شود.

* عزیزی بود به خلیه زهد و ورع موصوف و از تأثیر مجلس شریف بعید، و از دقایق عبارات و اشارات ایشان بی‌بهره؛ روزی در مجلس ایشان نشسته بود که ناگاه به جانب او نظر کردند و فرمودند:

سیر زاهد هرمهی یکروزه راه سیر عارف هردهمی تا تخت شاه

می‌فرمودند: در حکایات این مردم مذکور است که والی بلخ دختر خود به سلطان احمد خسرویه عرض کرد؛ ایشان بنا بر عدم مناسبت قبول نکردند؛ دختر بغایت متألم شد و به خلوت برای حضرت سلطان احمد خسرویه کس فرستاد و گفت: ما تو را در این طریق جوانمرد پنداشته بودیم، «خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم»؛ این چه بُخل بود که کردی؟ نخواستی که فقیری به واسطه تو به دولت معنوی برسد؟ چون این سخن بشنودند خدمت شیخ را میل تمام شد، او را قبول کردند و به اندک فرصت چنان شد که ایشان از حل وقایع او عاجز شدند. او را به بسطام پیش سلطان العارفین - ابویزد بسطامی - بردند؛ صحبت بسیار محرمانه و عالی شد، چنان که چند مرتبه تنزل می‌فرمودند تا سلطان احمد خسرویه فهم می‌کردند؛ از کمال محرمیتی که میان ایشان واقع شد؛ سلطان احمد خسرویه را غیرت شد؛ فاطمه معلوم کرد، بانگ بر شوهر زد و گفت: تو محرم تن منی و او محرم جان من است؛ میان تن و جان فرق بسیار است! و فاطمه در صحبت سلطان العارفین بی‌حجاب و نقاب می‌نشست. روزی حضرت سلطان العارفین گفتند که: ای فاطمه! دست نگار بسته‌ای؟ فی الحال روی خود را پوشید و

گفت: تا آن زمان که نگار دست مرا نمی‌دیدید صحبت من با تو روا بود؛ چون نظر در دست و نگار افتاد، من بعد نشست و خاست ما با یکدیگر روا نبود؛ بعد از آن دیگر به سلطان صحبت نداشت.

می‌فرمودند: خدمت سید قاسم می‌گفتند: در ولایت سبزوار دیوانه‌ای بود به دیدن او رفتم؛ در خاطر گذشت که بابا محمود بهتر باشد یا این شخص؟ فی الحال متوجه من شد و گفت: چندان میزم، چندان میزم که بابا محمود را [۱۷۶] آب برد.

* کسی که در مجلس خواب می‌رفت بغایت متوحش می‌شدند؛ روزی از یکی در مجلس صورت خوابی ظاهر شد، فرمودند: حال تو از چهار نوع خالی نیست: یا در واقع خواب است و به این عمل اظهار آن می‌کنی که شب خواب نرفته‌ام، و این ریاست و مُحبط عمل؛ یا آن که تو را از این مجلس ملالی است و ملالت مورث خواب است؛ یا آن که خود را خواب می‌نمایی و در واقع خواب نیست، مقصود تو ریت طریقه و شغل باطنی است؛ یا استغراقی است در بحر جمعیت که از تدبیر بدن و ضبط اطوار ظاهری پروا ندارد. اگر خواب به واسطه بیداری شب است، در مجلس نشستن نیک نیست؛ می‌باید برخاست و در جایی خلوت خواب رفت؛ و اگر به مجلس آمدی نداری، که ملالت مورث خواب است، بغایت زشت است؛ زیرا که صورت نفاق است. اگر طریقه مشغولی خود را به این نوع می‌پوشی، بر مبتدی آن است که به تکلف و سعی نوعی کند که بلکه حاصل شود؛ چه محل آن است که به ستر احوال پردازی؟ اگر در واقع استغراق است در بحر شهود که محافظت ظاهر خود نمی‌توانی کرد ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾^۱. در این روزگار بغایت کم است و ادعای این معنی کردن دور است. مصراع: «این کار دو لت است کنون تا که را رسد». هرکسی را دعوی این معنی کردن نیک نیست.

می‌فرمودند: سخن بعضی از کُبراست: هر که قدمی برمی‌دارد در سلوک، یا به جانب دوزخ می‌اندازد، یا به جانب بهشت، یا به جانب حق سُبْحانه. اگر موافق شریعت می‌اندازد به جانب بهشت، و اگر مخالف شرع است، به جانب دوزخ است، [و] اگر

عمل مقارن اخلاص است، یعنی باعث به عمل اراده وجه باقی باشد، نه حصول لذات عاجله و آجله، به جانب حق سبحانه است.

می فرمودند: تحصیل مقصود به مباشرت اسباب خوش است که: «أطلبوا الأشياء من أسبابها، وادخلوا الأبيات من أبوابها»؛ در غیر این تحصیل مقصود بغایت دشوار است. * از مولا محمد تبادکانی پیش ایشان نقل کردند که سخنان شیخ محیی الدین و خواجه محمد پارسا را طعن می کند؛ ایشان فرمودند که: شیخ زین الدین که شیخ ایشان است در رساله ای فرموده که: منتهی در ذکر باید که «لاوجود إلا الله» ملاحظه کند؛ هر نوع توجیه که در سخن شیخ خود می کنند، سخنان اکابر نیز همان توجیه [۱۷۷] دارد، و اگر این سخن توجیه ندارد، باید که در سخن شیخ خود نیز طعن کنند.

می فرمودند که: یکبار در مجلس وعظ درویش احمد سمرقندی حاضر بودم؛ در اثنای وعظ منت بسیار کرده گفت که: منم آن که به واسطه من حقایق غیبیه و معارف حقیقیه گوش شما را می کوبد، و شما قدر این نمی دانید، و از عهده آن نمی برآید، و شکر آن نمی گذارید، و این سخن را تکرار کرد، و منت از حد گذرانید، و مبالغه به نهایت رسانید. مرا بسیار ناخوش آمد؛ گفتم: اگر جذب استعدادات و قابلیت اهل مجلس نباشد، تو هیچ نمی توانی گفت، چنان که خدمت مولانا رومی - قدس سره - فرموده اند که:

این سخن شیر است در پستان جان بی کشنده خوش نمی گردد روان
جُبه ای داشتم سر خود در جیب آن کشیدم و انگشت مسیحه خود را در گوش خود محکم کردم و گفتم: من سخن تو نمی شنوم، بینم چه گونه می گویی! در حال حصر شد، و راه سخن تمام بسته شد؛ هرچند سعی کرد که سخن تواند گفت، نتوانست. بر سر منبر بنیاد کرد که: چه معنی دارد راه سخن بستن؟ و از منبر فرود آمد. من از مجلس او بیرون رفتم.

می فرمودند که: درویش احمد سمرقندی در منع از غیبت می فرمود: اگر غیب می کنی باری لطیفی جمیلی را کن! چه، ذکر چیزی متضمن احضار آن چیز است؛ خود حاضر می شوی و دیگری را حاضر می سازی؛ البته سعی کن که نیکی را حاضر سازی! چه می کنی ناخوشی را حاضر کردن؟ آن ضرر به نسبت خود و اخوان میسند! یا آن که:

به مضمون احادیث مقرر شده که هر که کسی را غیبت می کند حسنات او منتقل به دیوان عمل مُغیبات منتقل می شود؛ چنان که از بزرگی منقول است که: [به] گفتن من کس را چرا غیبت کنم؟ اگر کنم، مادر خود را کنم که او سزاوار آن است که من حسنات خود را برای او هدیه برم، چون مقرر شد که حسنات به دیوان عمل مُغیبات منتقل می گردد، و اگر عمل به نسبت لطیفی جمیلی کنی بهتر که نتایج اعمال بدنی و ثمرات عمر عزیز را به کیفی ارزانی داری و تو محروم مانی.

می فرمودند: در اوایل پیش از آن که شیخ زین الدین - رحمه الله علیه - از درویش احمد اظهار ملالت و رنجش کنند، مولانا رکن الدین خوافی می گفتند که: درویش احمد ولد صالح شیخ زین الدین است.

می فرمودند: درویش احمد سمرقندی یکبار در وعظ خود فرمود که: وعظ دو طایفه می گویند: یکی آن که به کمال متابعت نبی - صلی الله علیه و سلم - از مجموع خاستها و بایستهای طبیعی خلاص شده باشد، و به موجب «الدین النصیحة» و به مقتضای «التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله» شفقت خلق باعث بر نصیحت شده باشد، تا به انوار غیبیه و اسرار معارف الهیه، بواطن ایشان منور شده، از ظلمت و تاریکی جهالت به دزوه علیای علم و معرفت ترقی نمایند؛ دوم آن که پشت به جانب حق کرده و روی به طرف خلق آورده باشد؛ و غرض از گفتن وعظ همین استحسان خلق و جلب منفعت دنیوی باشد و بس؛ و من از فریق اول خود نیستم؛ چه، خود معترفم که خواستهای طبیعی من تمام مرفوع نگشته است؛ و از قسم دوم نیز نیستم که از حق هیچ چیز نداشته باشم، و مَطْمَحِ نظر استحسان مردم و جلب منفعت دنیوی باشد و بس؛ من خود در فکرم که چرا می گویم.

می فرمودند که: درویش احمد سمرقندی در وعظ سخنان بلند و رفیع می گفت، چنان که گاهی برخاطر می گشت جنید و بایزید - قدس الله ارواحهم - بایستی تا حقایق رفیعۀ او را استماع نمودندی؛ روزی در اثناء سخنان رفیع و کلمات دقیق خود فرمود که: از این که تو پست باشی و سخنان رفیعۀ این طایفه فهم نکنی از کجا معلوم که عالی فهمان نیستند که سخن به نسبت ایشان نمی گذرد؟ همه را مثل خود پست بدان!

می فرمودند: درویش احمد سمرقندی - رحمه الله علیه - می گفت: من مولانا فخر الدین

لورستانی را دیده بودم، به انواع علوم رسوم آراسته بودند، و در طریقت نیز ماهر بودند؛ اما احوال و مواجید ایشان به شیخ بهاءالدین عمر نمی‌رسید؛ چنان معلوم شد که شیخ بهاءالدین عمر پیش او مرجع بودند؛ در آن زمان سه کس معاصر یکدیگر بوده‌اند و همه صاحب کمال بوده‌اند: شیخ بهاءالدین عمر در هرات و شیخ حافظ عمر وردیبهی، و شیخ حاجی عمر لورستانی در شیراز؛ شیخ بشری که در سمرقند روزی چند شهرت تمام کرده بود مرید شیخ حاجی عمر بوده.

* از شیخ حاجی عمر نقل می‌کردند که: اگر می‌شنوند که طایفه لولیان به ولایت می‌آیند استقبال می‌کرده‌اند، و رعایت احوال ایشان می‌نموده‌اند، و می‌گفته‌اند: این فریق [۱۷۹] به جهت بی‌قیدی و بی‌تکلفی که دارند با خر و بار خود به بهشت خواهند رفت!

می‌فرمودند: سخن کُبراست - قدس الله ارواحهم: «من قال الله من غیر مشاهده فهو شاهد زور»؛ زبان معبری بیش نیست؛ ذکر به حقیقت حضور و آگاهی است مع الحق سبحانه و لهذا فرموده‌اند که: ذکر حقیقی آن است ذاکر واجد مذکور باشد؛ ذکر که نه بر این وصف بود، از درجه اعتبار ساقط است. اما از حضرت شیخ نجم الدین کبرا - قدس الله سره - منقول است که فرموده‌اند: ذکر زبان اگرچه از روی غفلت بود آن را نوری است که اگر ظاهر شود بر نور عرش غالب شود.

می‌فرمودند: خاطر را تأثیر بس عظیم است؛ از اجتماعها و ازدحامهای مردم به ادب باید گذشت، تا نباید که از او دلی مکروه گردد، که بعضی خاطرها از آن قبیل است که هرچه او حکم کند همه دلها تابع و محکوم آن است، که مکروه او مکروه همه و محبوب او محبوب همه، و هیچ مجمعی از اینچنین دل خالی نباید دید، و همیشه در مقام آن بود که دلی از او برابر و مکروه نشود.

می‌فرمودند: خدمت درویش احمد سمرقندی فرمودند که: وقتی در شیراز بودم قصد مزار شیخ ابواسحاق کازرونی کردم و به کازرون رفتم؛ به خاطر رسید که خدمت سید نعمت الله را ملازمت کنم، گفتم: به این احرام برای ایشان رفتن ترک ادب است، علی‌حده برای دیدن ایشان احرام بندم، و به شیراز آمدم و احرام دیدن ایشان بستم؛ در آن راه بعضی نیازمندان به رسم نیاز چیزها آورده بودند، شبش تب عظیمی شد؛ در آن

زمان حال من تجرید بود، به خاطر آمد که خلاف طور خود چیزی اختیار کردی، موجب تب این است! خواستم که چیزها متفرق کنم، کسی نیافتم؛ عاقبت آتش کردم و چیزها در آتش انداختم؛ فی الحال تب مفارقت کرد؛ چون به صحبت خدمت سید رسیدم، در میان ما در سخنی مباحثه شد، خدمت سید خواستند که کشف آن سخن کنند، هر چند کردند مقبول طبع من نیفتاد؛ ایشان نیز دانستند که مُسْتَحْسَن من نیفتاد، فرمودند: در این باب چیزی نویسم، شما در جایی توقف کنید که ما آن نوشته را برای شما فرستیم؛ بعد از چند روز رساله‌ای نوشته فرستادند؛ از آن نیز تشفی نشد؛ چون به پیر تاج تُلَمی رسیدم، معلوم کرد که برای من خدمت سید رساله‌ای نوشته‌اند، طلبید؛ چون مرا به آن التفاتی چندان نبود [۱۸۰] به او دادم؛ از سید نعمت‌الله نقل می‌کنند که مال بسیار داشتند و به ضبط و سرانجام آن مشغول بودند، آنچه دیوان از رعایا می‌گرفته‌اند ایشان نیز از موضعی که تعلق به ایشان داشته می‌گرفته‌اند.

می‌فرمودند: خواجه عبده هارون - که از مزارات متبرکه سمرقند است - یکبار در قضیه‌ای گواهی داده بوده‌اند قاضی از پسر ایشان در خلوت پرسیده که: گواهی ایشان در خیر قبول هست یا نه؟ ایشان فرموده‌اند که: آنچه من از ایشان می‌دانم و دیده‌ام بودم محل تأمل است؛ من طفل بودم، ایشان باغی داشتند که باغبان را در آن حصه‌ای بود؛ یکبار در آن باغ درآمدند، مرا نیز همراه بردند و بی‌اذن باغبان انگور خوردند، و مرا دادند؛ آنچه من از ایشان می‌دانم در تعدیل ایشان قصور است، این زمان چیزی که در تعدیل ایشان مضر باشد نمی‌دانم؛ مقصود از قضات حفظ و صیانت شریعت است، باید که در هیچ وقت از ایشان خلاف موجبات شرع چیزی واقع نشود.

می‌فرمودند: حضرت خواجه محمد پارسا [را] در توجه و مراقبه غیبت بسیار واقع می‌شده، و حضرت خواجه علاءالدین عطار را وقوف تمام می‌بوده، و دوم را [که] صحو است از طریقه اولی که غیبت است اتم و اکمل گفته‌اند؛ و می‌فرمودند که: بعد از حضرت خواجه بهاءالدین همه اصحاب حضرت ایشان به خواجه علاءالدین بیعت کرده بوده‌اند، به جهت غلو شأن ایشان، حتی خواجه محمد پارسا.

می‌فرمودند: هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان صاف نمی‌سازد که بلا و محنت؛ ولهذا فرموده‌اند: «انَّ أَشَدَّ الْبَلَاءِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ».

می فرمودند: سبب منع من دنیا را از شمایان، آن نیست که دنیا را از شما دریغ دارم، بلکه شما را از دنیا دریغ می دارم؛ چه، حیف است که آدمی به این کلانی اوقات شریف خود را به این حقیر لاشی ضایع کند.

* گاهی در خطاب به اصحاب چنین می فرمودند که: آنچه ما می فرماییم امتثال نمی کنید، و بی تحملی می کنید؛ مثل شما مثل آن کس است که پیش مَصوّر رفت که بر دست من صورت شیر کش! مَصوّر سوزن گرفت و بنیاد تصویر کرد، طاقت زخم سوزن نیاورد، پرسید که: این کدام عضو شیر است؟ گفت: سر شیر است؛ گفت: این شیر را بی سر ساز؛ [۱۸۱] باز آغاز کرد؛ باز گفت: این کدام جای شیر است؟ گفت: این گردن شیر است؛ گفت: این شیر بی گردن باش! باز آغا کرد، گفت: این کدام جای شیر است؟ گفت: پشت شیر است؛ گفت: این شیر بی پشت باش! باز مشغول شد، باز بی طاقت شد گفت: این کدام عضو شیر است؟ گفت: دست و پای شیر است؛ گفت: بی دست و پای ساز! استاد در غضب شده گفت: هیچ کس شیر بی سر و بی گردن و بی پشت [و] بی دست و پای دیده است؟! شمایان ادعای آن دارید که از عوام خلق ممتاز شده اید، و داخل طریقه اولیایید، و آنچه مقتضای طریقه است می فرمایند قبول ندارید، و می گویند: غیر این صورت هر چه می فرمایی قبول می کنم! قصه ای مشکل پیش آمده است ما را با شما!

* یکبار بر زبان مبارک ایشان می گذشت که بعضی تمنای مرگ ما می کنند و این را سَهْل می دانند، فردا معلوم خواهد شد و این بیت فرمودند:

گفت یکی: خواجه سنایی بمرد! مرگ چنین خواجه نه کاریست خُرد

می فرمودند: در آن زمان که در هری بودم، به سر دو راهی که یکی به خانه شیخ بهاء الدین عمر می رفت و یکی به خانه شیخ زین الدین می رسیدم، خود را خالی می ساختم، البته میل به جانب شیخ بهاء الدین عمر در خود می دریافتم؛ منشأش آن بود که روزی به خانه شیخ زین الدین رفته بودم، ایشان را استغراقی بود، مولانا محمود حصاری و اصحاب شیخ حاضر شدند، چنان معلوم شد که کتابی که مُضعف شیخ است می خواهند پیش شیخ بخوانند، و پای بر زمین زدند و سُرُفیدند؛ حضرت شیخ به حال خود نیامدند؛ بالاخره مولانا محمود گفتند: به اینها نمی شود به باطن مشغول شویم تا شیخ به حال خود آیند؛ چنان کردند؛ شیخ حاضر شدند، فرمودند: برای سَبَق خواندن

آمده‌اید؟ بیایید. می‌فرمودند: مرا این عمل بغایت ناخوش آمد که به جهت سبق خواندن عزیزی را از چنان حال باید حاضر ساختن، بغایت بی‌ادبی است؛ از این جهت برای شیخ زین‌الدین کم می‌رفتم.

روزی که مولانا محمود حصاری و درویش عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد می‌کردند و به ولایت خودشان می‌فرستادند، من در مجلس شیخ حاضر بودم؛ می‌فرمودند: شیخ رکن‌الدین علاءالدوله فرموده‌اند که: آنچه [۱۸۳] از منافع خوردن در آخر حیات دانستیم، اگر در اول می‌دانستیم، در تعلیل طعام این همه مُبالغه نمی‌کردیم. می‌فرمودند: این سخن را ارباب بطلان و بطلالت سند نسازند؛ مقصود ایشان از این سخن آن است که ارباب ریاضات و مجاهدات در تعلیل طعام مُبالغه ننمایند، چندان‌ی که مورث ضعف شود، و از ورزش نسبت این طایفه بازمانند، که موجب ترقیات در مدارج قُرب است، نه آن که هر بی‌باکی تعلیل طعام نکنند.

می‌فرمودند: منقول است که: ابوهریره - رضی‌الله عنه - از حضرت رسالت پناه - صلی‌الله علیه و سلم - درخواست که نکاح کند، از شهوت و غلبه آن شکایت کرد؛ آن حضرت - صلی‌الله علیه و سلم - سر در پیش انداختند و هیچ نگفتند، تا چهار نوبت رخصت نکاح طلبیدند و آن حضرت هیچ جواب نفرمودند؛ در آخر فرمودند: «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ هُوَ لَاقٍ»؛ یعنی اگر نکاح مقدر باشد، البته خواهد شد.

می‌فرمودند: دأب آن است که در امثال این وقایع صبرکنند، و در مقام سؤال و الحاح در آن نکوشند، و اگر چنانچه بی‌طاقت شوند [و] صبرن‌توانند کرد، اگر عرض کنند سَکُوت اکابر را رضا دانند، و الحاح و مُبالغه را در سؤال ترک ادب فرموده‌اند؛ اما حُسن ظَنّ به کُبراء اصحابه - رضوان‌الله علیهم أجمعین - آن است که گوییم مقصود ابوهریره - رضی‌الله عنه - از اعاده و تکرار، تعلیم دیگران باشد، که از برای صیانت و حفظ دین و ملت سعی و اهتمام مُهم است.

* از اخلاق پسندیده آن حضرت آن بود که همیشه محنت و زحمت خود اختیار می‌فرمودند، و راحت را به اخوان ایثار می‌فرمودند؛ بر وجهی که هیچ‌کس معلوم نمی‌کرد. یک‌بار نقل کردند که مع اصحاب متوجه کس بودند، در راه توقف نمودند، و خیمه برای ایشان زدند؛ بعد از نماز شام باران گرفت؛ حضرت به بهانه‌ای از خیمه

بیرون رفتند و فرمودند که یاران آنجا باشند، یاران تردّد کردند؛ ایشان مُبالغه از حدّ گذرانیدند، به موجب فرمان، یاران آنجا باشیدند، و حضرت ایشان علی الصّباح به بعضی از محرمان گفته‌اند که ما شرم داشتیم که ما در خیمه باشیم و یاران در بیرون آن؛ شب همه شب ایشان در باران بوده‌اند؛ این و امثال این از آن حضرت بسیار است.

* دیگری نقل کرد که در موضعی که تعلق [۱۸۳] به ایشان داشت رفته بودند، برای ایشان خرگهی زده بودند، اصحاب حجاب می‌کردند که به ایشان یک جا باشند، هوا چون بنیاد گرمی می‌کرد سوار می‌شدند و در سایه‌های جرّ - که تمام ایشان را سایه نبود همین سر ایشان در سایه بود - به استراحت مشغول می‌شده‌اند تا هوا به اعتدال می‌آمده، بعد از آن به آن خرگاه می‌آمده‌اند؛ بالاخره معلوم شده است که غرض ایشان آن بوده که یاران در سایه باشند این همه محنت بر خود می‌نهادند.

می‌فرمودند که: اولیاء را معراج می‌باشد، صوری و معنوی؛ و معراج معنوی دو است؛ یکی از آن دو، انتقال و خروج است از حضيض صفات مذمومات به ذروه غلیا و غروه و ثقیاف صفات محمودات؛ دوم قطع و انتقال است از ماسوی به حقّ سبحانه.

می‌فرمودند که: من این طریق را از کتب این طایفه نگرفته‌ام، بلکه از برکت خدمت مرا حاصل شده است؛ چه، خدمت عزیزان را خاصیت آن است.

می‌فرمودند که: حق سبحانه به موجب عنایت بی‌علّت و به کمال کرم چیزی چند را به بنده نسبت کرده، و او را به آن خوانده، و وعده و وعید را مبتنی گردانیده؛ کمال بنده جز در آن نیست که کمال سعی به جای آورده، همگی خود را در سلوک طریقه مستقیمه اکابر - قدس الله ارواحهم - صرف کرده، خود را به جایی رساند که داند که آنچه او را حق سبحانه به آن نسبت کرده از آن او نیست، و او را در آن هیچ حق نبوده است؛ درویشی جز این نیست، آن که مردم دراز کرده‌اند.

می‌فرمودند که: کار آن است که باری از دلِ مُسلمانی برداری و بردل خود نهی، نه آنکه از دل خود برداری و بردلِ مُسلمانی نهی.

می‌فرمودند که: اخلاص در مجموع اعمال در وُسع است، [که] به سعی و اهتمام به

سرحد آن می‌توان رسید، اما در چیزی دادن و عطا کردن بغایت مشکل است و نیک دشوار است؛ چرا که هیچ غرض نباشد، رفع آلم از خود باقی است؛ زیرا دیدن غنا اهل فاقه را مورث آلمی است که در اکثر، آن آلم باعث انعام می‌گردد؛ بعد از انعام و عطا آن آلم زایل می‌شود، و این غرض نیز مانع اخلاص است نزد بعضی، پس نزدیک است که توان گفت که: اخلاص در عطا ممکن نیست.

می‌فرمودند که: علم [۱۸۴] دوست علم وراثت و علم لدنی [است]؛ علم وراثت آن است که مسبوق حمل باشد، كما قال النبی - صَلَّى الله علیه و سلم - «مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلْمُ وَرَثَةِ اللَّهِ عِلْمُ مَا لَمْ يَعْلَمْ»؛ و علم لدنی آن است که مسبوق به عملی نباشد، بلکه بی‌سابقه عملی حق سبحانه به محض عنایت بی‌علت و به موجب کرم، به علمی از نزد خود مشرف گرداند، کمال قال عَنْ مَنْ قَائِلٍ: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا﴾^۱. اجر نزد دوست ممنون و غیر ممنون [است]. «اجر ممنون» آن است که در مقابله هیچ عملی نباشد، بلکه به محض موهبت بود، و «اجر غیر ممنون» آن که در مقابله عمل باشد؛ قال الشيخ ابوبکر الواسطي - قدس الله سره: «ان كُنْتَ قَائِمًا بِغَيْرِكَ فَأَنْتَ فَنَ بِلَا جَمْعٍ وَلَا تَفَرُّقَةٍ». «جمع» عبارت است از دید توفیق در عمل، و «تفرقه» عبارت از ادای وظایف عبودیت. به وصف خود می‌فرمودند که: این سخن را هر که دریافت و ذوقاً ادراک کرد از همه خلاص شد، و از تفرقه اغیار جست.

می‌فرمودند که حضرت نبی - صَلَّى الله علیه و سلم - فرموده اند که: «أَدَبُنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي». مرا رب من تأدیب کرد به احسن [وجه]؛ و «ادب» یعنی محبت داد، و مرا به وجود آن محبت - که قطب دایره مجموع مقامات است - مودب گردانید، و از آنچه ناملایم و غیر مرضی حضرت محبوب [است] دلالت نموده و راهبری کرد؛ چه، بعد از حصول محبت مُحب، بر مجموع دقایق، محبوب منطفن شده، خود را جز در مرضی محبوب صرف ننماید، و از مکاره اجتناب نموده، به مجموع آداب صوری و معنوی مؤدب گردد؛ در این محل قلاوز و راهنما جز محبت نتواند بود.

[بیت]

اُستاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود به زبان حال گوید چون کن

[بیت]

عشق است که می‌کند به نیرنگ نقشی که نکرد هیچ دست آن

می‌فرمودند که: طالب باید که نسبتی و عملی که از پیر پرورد صاحب تصرف کامل مکمل گرفته، او از پیر خود گرفته، همچنین متصاعد إلى النبی - صَلَّى الله علیه و سلم - که مواظبت و مداومت بر آن موجب ترقی در مدارج قرب است، و مورث وصول به مقامات علیه و حصول احوال سنیّه است محبوب خود گرداند، نه حضور و جمعیت را؛ چه، حضور و جمعیت [۱۸۵] از مواهب است و به حقیقت در تحت اختیار نیست، و بغایت عزیزالوجود است، و فقدان آن موجب کسل و فتور است، خلاف عمل که همیشه شاهد وحدت او در کنار است، چون او را محبوب گردانیده است وصول به او موجب فرح و سرور است.

می‌فرمودند که: اگر کافر دامن که در خطای سخنان ابن طایفه بزرگوار - قدس الله ارواحهم - نیکو گوید، من از سر قدام ساخته، به صحبت او می‌شتابم، و هیچ عار نمی‌آرم، و این که او کافر است به خاطر نمی‌آرم.

می‌فرمودند: چون زنگ تعلقات از آئینه دل سالک زدوده گردد، به وجود هرچه باشد محاذی او جز ذات انزه از چه و چون هیچ نخواهد بود.

می‌فرمودند که: ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهدۀ جمال رب الارباب بودند، چون به این عالم آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند، به واسطه تعلّق آبدان، مشغول محتاج الیه آن شدند، از خوردن و پوشیدن و مسکن و منکح و غیر آن؛ طایفه‌ای از پاکان که حقایق ایشان از کدار تعلقات کونیه، و از دنس کدورات خلّقیّه تغییری نیافته است، باوجود این موانع و اشتغال میل و اضطراب به رسیدن به مقرّ اصلی و مسکن مألوف خود غالب آمد و تمتّعات بهیمی و مستلذّات طبیعی مانع این توجّه نشد، و به دام و دانه این قفس آرام نگرفتند، و از ایشان همیشه این اضطراب ظاهر می‌شد؛ از کجا معلوم که مقصود از وجود آدم و آدمیان حصول این بی‌آرامی و اضطراب نیست؟ اگرچه مردم مقصود را نوعی دیگر گفته‌اند.

می فرمودند: کلام را جمالی است که هر نظر را به سوی او راه نیست، مگر آن را که او خواهد، به محض عنایت بعد از حصول تصفیه حقیقت از دنس تعلقات صوریه و معنویه ظاهر گرداند؛ و فرموده اند که: اگر حرفی از حروف قرآنی پرده از پیش جمال خود برگیرد، آسمان و زمین تحمل آن نیارد، و لهذا افضل بشر که مبعوث بر کافه است به کلام ظاهر شدند - به جذب و تصرف و کلام از اجلاء معجزات او آمد.

می فرمودند که: مقصود اصلی و نهایت کار آن که آن حقیقتی که در عین بنده متعین شده که مقوم اوست - متجلی تخلیه کمالی گردد، که آن را انبیاء آورده اند، و کمال را در آن فرموده، اگر او را واقف [۱۸۶] این سر گردانند، محض فضل و عنایت است، و اگر واقف نگردانند، او به نهایت خود رسیده است؛ این را بدایتی است و نهایت است؛ بدایت تخلق به اخلاق است، و نهایتش آن که عارض آن حقیقت مقوم محبت مفرطی شود که موجب نسیان ما سوی باشد، و هر چه بر او اسم غیریت مطلق می شود، از پیش بصیرت بالکلیه برخاسته باشد.

عشق آن شعله است کو چون بر فروخت	هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند	در نگر زان پس که بعد لا چه ماند ؟
ماند الا الله باقی جمله رفت	شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

حاصل آن که:

همچو نابینا مبر هر سوی دست با تو در زیر گلیم است هر چه هست

می فرمودند: آنچه در این مدت بر ما ظاهر شده است این است، نهایت کار و مقصود اصلی را بیان کرده شد، اگر غیر این تصور کرده شود، جز خیال و خسبان هیچ نیست. از انفاس نفیسه و کلمات منیعۀ امیر المؤمنین علی است - کرم الله وجهه: «لَوْ كُشِفَ الْغَطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا».

می فرمودند که: معنی این کلمه جامعه را به آنچه مناسب استعمال لواست لانتفاء الثانی لانتفاء الاول گفته اند و بیان فرموده اند، چنان که گفته اند:

حال خُلد و جَحیم دانستم	به یقین آنچنان که می باید
گر حجاب از میانه بردارند	ذره ای آن یقین نیفزاید

بل آنچه مناسب استعمالِ لواست این است که یقین همیشه در تزیاید است، زیرا که کشف غطا هرگز نیست، چه، نزد اساطین کشف، و عظماء ارباب مشاهده، از اصول مقررّه است که حقیقت «من حیث هی، هی مدرک» هیچ احدی نیست از انبیاء و رُسُل و کمل اولیا، و مخدّره حسنای او همیشه در پس پرده عزّت از نظر اغیار مُختفی است، از این حیثیت هیچ کس را بدو راه نیست، چنان که گفته اند:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین کاینجا همیشه باد به دست است دام را لیکن از آن جمال به این مقدار تسکین باید، اِلَی میعاد یوم اللقاء، چون حقیقت همیشه در مَکَمَن غیب و مَقَرّ عزّ در کمون^۱ و استتار باشد، کشف غطا نبود، یقین لاجرم در تزیاید باشد. می فرمودند که: این سخن را به خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی عرض کردیم [۱۸۷] قبول فرموده بغایت استحسان کردند و پسندیدند.

می فرمودند: هر که از دشنام و خواری و ناسزای خَلق خوش وقت و مسرور نگردد، هرگز بویی از مشرب غذب مردان این راه و معانی پیران درگاه به مشام جان او نرسد، و از طریقه سنّیه این بزرگان بهره مند نشود؛ چه، عظماء اهل مکاشفه به بصیرت نافذه بدیده اند که فاعل در کون و مکان جز یکی نیست که: «لا فاعل فی الوجود اِلّا الله»؛ چون محبّ بینا ظاهر به صُور مجموع جز محبوب نبیند، و نداند، چگونه از دشنام و خواری که از مظاهر ظاهر است خوش نباشد؟ «اصحبوا مع الله فان لم تطبقوا فاصحبوا مع من یصحّب مع الله».

می فرمودند که: مراد از صحبت اینجا حضور و آگاهی است که لازم صحبت است، یعنی آگاه به حقّ باشد و نسبت حضور و آگاهی را از غیر صرف کرده، مقتصر بر ذات حق سبحانه گردانند، و این امری بس بزرگ است که دل کثیر التقلب را از همه تعلّقات بریده، صرف رغبت از مجموع کرده، وقوف و شعورش را منحصر در یک چیز گردانند،

این کار دولت است، کنون تا که را رسد؟

﴿ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذَوُّ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۲؛ و این مرغ سعادت است تا

۱. س: کنون.

۲. حدید / ۲۱.

بر شاخ کدام صاحب دولت نشیند، و این همای دولت است، تا سایه بر سر کدام مُقبِل افکند! و اگر استعداد این موهبت ندادند، باید که حضور و آگاهی خود را حصر بر کسی کنند که حضورش به ذات باری - جلّ شأنه - مُسلّم شده باشد، و از مشرب عذب عرفان آب حیات تحقیق نوش کرده، و به حیات طیّبه پیوسته و از متفرقه اغیار به کلی رسته باشد، و حضور بی غیبتش دست داده باشد، تا به واسطه کمال توجه به او، احضار ذات شریفش به موجب کریمه: ﴿کُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ﴾^۱ به پرتوی از انوار باطن شریفش [را] که مهبط انوار تجلیات الهی است^۲ مشرف گردانیده، از مزاحمت شعور به وجود غیر به تمامی خلاص گردانند؛ بعد از حصول حضور و آگاهی، باید که آن نسبت حضور و آگاهی را از خود سلب کرده به حق سبحانه اضافه نماید، و خود را چون ناودانی داند که از او آب حیات حضور جاری است؛ چه، به موجب کریمه ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾^۳ و ﴿خَلَقْتُ بَیْدَیْ﴾^۴، ای بالاوصاف المتقابلة الجلال و الجمال، [۱۸۸]^۵ حقیقت انسانی از مجموع اوصاف بهره تمام دارد، و گنجهایی مجموع او را هست، از آن جمله حضور ذاتی است که همیشه حاضر ذات خود است - ازلاً و ابداً - پس آنچه ظاهر است در افراد انسانی - از حضور و آگاهی - پرتوی است از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظاهر انسانیّه تافته و منور گردانیده؛ کمال بنده جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده، داند که حق سبحانه به محض عنایت بی‌علّت او را به منزله آینه گردانیده، که به واسطه صفا و مُحاذات، مطرح اشعه لمعات انوار صفات بی‌نهایت خود گردانیده است، چون به این دید مشرفش گردانند، از دید خود و سایر صفات خلاص گردانیده، در بحر نیستی و شکم ماهی فنا مُستهلک گردانیده، از خودش نه نام ماند نه نشان، و آنچه حضرت مقرب بارگاه حضرت باری خواجه عبدالله انصاری - قدس سره - در رساله خود - منازل السائرین - در باب التحقیق فرموده اند که: «التحقیق تلخیص

۱. توبه / ۱۱۹.

۲. س: الهیّت.

۳. بقره / ۳۱.

۴. صاد / ۷۵.

۵. در بالای این صفحه به خط درشت نوشته: مطلب المطالب، مهم.

مصحوبک من الحق، ثمّ بالحقّ ثمّ فی الحق» اشارت به این می‌تواند که باشد؛ قوله تعالی: ﴿كُونُوا مَعَ الصّٰدِقِیْنَ﴾^۱ یعنی با صادقان باشید. می‌فرمودند که: به موجب فرموده «کونوا» می‌باید که کینونت صادقان را از لوازم شمرده، صحبت خود را حصر به آن بکند که همیشه به چشم ناظر ایشان باشد، بلکه چنان کند که صحبت دایمی شود.

به چشم آر نه ناظر به سوی توام چو بستم نظر در حضور توام
صادق در عُرف طایفه صوفیه - قدّس الله ارواحهم - کسی را می‌گویند که آنچه فراخور استعداد انسانی است که به آن متجلی تواند شد، متجلی باشد؛ یعنی از خود به تمامی گسسته و از وحشت التفات به مادون حق سبحانه رسته، و توجّهش به کعبه توحید درُست گشته، و از خود به تمامی بیرون آمده، و به مراد حق سبحانه ایستاده؛
از بس که در کنار همی‌گیردش نگار بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین
نی‌خون و نی‌رگ است تنش چون تن خیال بیرون و اندرون همه شهداست و انگبین

به حیث «إِذَا رَوّٰ ذَكَرَ الله» دیدن ایشان مایه حضور و جمعیت است، و صحبت و خدمتشان مورث هَرَأْمَنیت؛ پس اهمّ طالبان وصول آن است که صرف رغبت از مجموع کرده، ظاهراً و باطناً و قلباً و قالباً جز با ایشان^۲ نیارآمد، تا حق سبحانه به محض عنایت بی‌علت به پرتو [۱۸۹/۱] جمال مقصود از مرایای صافیّه این پاکی بصیرتان مشرّف گرداند، و از مزاحمت اغیار به کلی برهاند، بمنّه و کرمه.

[می‌فرمودند:] از انفاس نفیسه حضرت خواجه محمّد بن علی حکیم ترمذی است - قدّس الله رُوحه - [که]: زندگی دل را درجات است؛ زندگی دل حاصل نمی‌شود مگر به اقتصار؛ و اقتصار دوام ذکر است در نوم و یقظه؛ ذکر در نوم نه آن است که در خواب بیند که ذکر می‌گوید؛ کُبراء طریقت - قدّس الله ارواحهم - اینچنین ذکر را موجب ترقّی نفرموده‌اند، چه، ترقّی در عمل است که ناشی از علم باشد؛ آنچه در خواب دیده می‌شود نه‌چنین است، بلکه این صُورت همان است که در بیداری واقع شده است.

۱. توبه / ۱۱۹.

۲. با توجه به ویژگی‌های نگارشی در چنین موضعی "به ایشان" صحیح به نظر می‌رسد.

می فرمودند که: استغراق و استهلاك نیز موجب ترقی نیست، زیرا که ترقی مبتنی به دوام عمل است، و به حقیقت زمان استغراق و استهلاك، زمان باز ماندن است از عمل، بلکه استغراق و استهلاك نتیجه عمل است که بر سبیل استعجال ظاهر شده، و سالک به وجود آن از عمل بازماند؛ و این را تمثیل می فرمودند و می گفتند که: به آن می ماند که شخصی مثلاً به تجارت مشغول است و به سودکردن آن مشغول شد [ه] و از کسب باز ماند، یقین است که اگر به کسب مشغول بودی به انضمام سود به رأس المال مال او بسیار خواهد شد، پس موجب نقصان باشد، چه جای ترقی؟ پس واجب بر اذکیا آن که به حسب اوقات، خود را متصرف استغراق و استهلاك نگردانند، و از اعمال دست ندارند.

منقول است که: حضرت خواجه کمال خجندی - قدس سره - هرگاه محل تلاطم امواج استغراق می شده، خود را به تکلف به اشعار مشغول می گردانیده اند، تا احکام استغراق و استهلاك غلبه نکند و بی شعور نگردند، چنان که این بیت ایشان مبین این است:

این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیری من است

بر بصیر خبیر پوشیده نگردد که استغراق و استهلاك از احکام آن موطن است که در اینجا به طریق استعجال ظاهر شده است، که اگر اینجا ظاهر نشدی در آن موطن به طریق ابلغ ظاهر خواهد شد، و لهذا قال اهل المعرفة: «اهل الأحوال يتبیرون عن الأحوال» یعنی در وقت انتقال از این عالم، اهل احوال از احوال اعراض می نمایند، چه، در آن وقت معاینه می بینند و می دانند که احوال راهزن بوده است که او را از عمل بازداشته که موجب [۱۸۹/۲] ترقیات مالانهایه است.

اگر در صحبت ارباب جمعیت طالبی را که حقیقتش را قابلیت تأثر و انجذاب هست به پرتوی از انوار جمعیت ایشان مشرف گردانیدند، و در خود اثر تصرف جذبه که عبارت است از آرام دل به حق سبحانه [یابد] بر سبیل ذوق باید که همگی همت بر حفظ و نگاه داشت او صرف نماید، [و] در ظاهر و باطن کاری نکند که موجب فتور و قصور شود، و شرایط صحبت را نیکو نگاه دارد، و خود را در مراضی ایشان صرف نماید، و از مکاره اجتناب کند، و در صحبت مولع باشد، و در خارج صحبت نیز از امور

منافیه به اقصی وجوه اجتناب کند، و ملازمت این صحبت را که سبب حصول این نسبت است از اهمّ مهمّات داند، تا این نسبت شریف که حقیقت ذکر است از دست ندهد؛ بعد از حصول این نسبت اگر در حفظ و نگاهداشت این نسبت تقصیر و اهمال جایز دارد، و همچو کودکان به جوی و مویزی از دست دهد، خطری بس عظیم است، و از بیش بیش است؛ مثلاً او مثلاً آن کس است که به حمام می درآید به واسطه فوایدی که حکما حمام را فرموده اند، اگر چنانچه بعد از خروج از حمام حفظ حرارت مکتسبه نکند، و هوای مخالف به خود راه دهد، یقین است که از فواید حمام محروم می ماند، بلکه مورث امراض می گردد؛ چنان که در کتب طبیه مقرر فرموده اند.

نقل کردند خدمت مولانا لطف الله، که از مقبولان حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - بودند: یک بار در دایح در ملازمت حضرت ایشان بودم، خدمت مولانا زین العابدین نیز بودند و شرح منازل السائرین شیخ عبدالرزاق کاشی در میان بود، سخنی در میان انداخته از موالی استفسار می نمودند - چنانچه دأب آن حضرت بود - این کمینه را آنچه به خاطر رسید عرضه داشتیم؛ فرمودند: مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است؛ تأویلات مَلایانه می کند! من به خود اندیشیدم که آنچه به خاطر من رسیده است نیک می نماید، ایشان چگونه قبول نمی کنند؟ در این اثناء صورت غضبی از ایشان ظاهر شد و در سخن درآمدند، گویان گویان گرم شدند، من در خود ثقلی و باری عظیم احساس کردم، و گمان بردم که گویا صد من بار بر من حمل کرده اند، و از [۱۹۰] غایت بی تحملی و بی طاقتی دوتاه شدم و قوت حرکت از من زایل شد؛ در این اثناء چشم من به روی مبارک ایشان افتاد، دیدم که روی پُرانوار ایشان بزرگ شدن گرفت، و لب مبارک ایشان می جنبید و هیچ چیز مسموع نمی شد، و چنان بزرگ شد که تمام خانه را گرفت و جایی خالی نماند، و من چنان تنگ شدم که نزدیک شد که نفسم بگیرد، و این مدّتی داشت، تا دیدم که اندک اندک روی مبارک ایشان به حال خود می آمد، و من سبک می شدم، تا آن روی به حال اصلی بازگشت، و من از آن ثقل و بار بتمامه خلاص شدم.

* و نیز نقل کردند خدمت مولانا مشارالیه در محله خواجه کفشی - که از محلات مشهوره سمرقند است - و این زمان مرقد مُنور و ثُربت معطر حضرت ایشان آنجاست

- رُوحِ الله رُوحَه - در ملازمتِ حضرتِ ایشان بودم، گرمگاهِ روز بود، به تَه پیراهن به حُجره از حرم بیرون آمده بودند، در نظر من جُثّه مبارکِ ایشان حقیر نمود، به خاطر من گذشت که این همه آثارِ تصرّف در ملک و ملکوت از ایشان ظاهر است، به این جثّه! محضِ عنایت و قدرتِ حقّ است - سُبْحانه - به مجردِ خطوطِ این خاطر ناگاه به نسبتِ این فقیر در مقامِ عنایت و التفاتِ شدند، و در سخن آمدند و همچنان رویِ مبارکِ ایشان بزرگ می شد تا به جایی رسید که همه خانه از آن روی پُر شد، و من خود را در گوشه ای گرفتم و در تنگ شدم و به دستورِ سابقِ حبس، و حرکت از من ساقط شد، اما آوازی می شنودم ولی فهم نمی کردم، و این حال نیز به تطویل انجامید، و من بی خود شده بودم، چون به خود باز آمدم دیدم که رویِ مبارکِ ایشان به حالِ اصلی باز آمده است.

نقل کردند هم خدمتِ مولانا لطف الله که: من در ایّامِ صِغَر که در ولایتِ خود بودم یکبار پیغامبر را - صَلَّی الله علیه و سَلَّمَ - در خواب دیده بودم به صورتی معین و آن صورت همیشه حاضرِ دلِ من می بود، چون به صحبتِ شریفِ حضرتِ ایشان مشرّف شدم، در اثناء سخن به تقریبی فرمودند که: مردم گاهی پیغامبر را به صورتهای می بینند و ناگاه به سوی من نگرستند و به همان صورت که من پیغامبر را دیده بودم ظاهر شدند، الحقّ مشاهده این حال سببِ مزیدِ اعتقادِ من شد به حضرتِ ایشان.

نقل کردند هم خدمت [۱۹۱] مولانا لطف الله که یکبار به همراهیِ ایشان به جانبِ کمان گران می رفتم و اتفاقاً اسبِ من بغایت بی راه و لکّه بود، به این جهت پیشِ پیشِ ایشان می رفتم، ناگاه از عقبِ من آمدند و تازیانه ای بر اسبِ من زدند و فرمودند: اسبِ شما راهوار نبوده است، اسبِ من راهوار شد، و تا کمان گران رسیدن اسبِ من راهوار می رفت، هرچند شد می رانند، اسبِ من به راهواری می رفت؛ مشاهده این امر سببِ مزیدِ اعتقادِ من گشت.

نقل کرد درویشی که از ملازمانِ قدیمِ ایشان بود: یکبار در تاشکند مرا امرِ غریبی واقع شد، به مادرِ فرزندانِ خود گفتم و شنودی کردیم و مرا غضبِ مستولی شد، در این حال طپنچه ای بر روی او زدم، بیفتاد و بی خود شد؛ مرا هراسی شد، پنداشتم که خواهد مُرد؛ از غایتِ اضطراب در آن حالتِ حضرتِ ایشان را فریاد کردم، و تصرّع نمودم که

اگر به فریاد من نرسید حال من خراب خواهد شد، که ناگاه حضرت ایشان بر اسبی سوار به تعجیل رسیدند و فرود آمدند و گفتند: چه قصه واقع شده است؟ من صورت واقعه را عرض کردم؛ فرمودند: هیچ قصه نیست، او را غضب کرده‌ای، برو و به رفیق سرش را بردار به حال خود می‌آید، چنین کردم، فی الحال برخاست، هیچ اثر تشویش در او نبود.

* ابتدای آن که این فقیر - جامع این جمع و تالیف - به ملازمت شریف ایشان مشرف شدم آن بود که به [همراه] مولانا نعمت‌الله نام طالب علمی کرمانی از سمرقند به عزیمت هرات بیرون آمده بودیم به قریه شادمان که رسیدیم به مولانا نعمت گفتم که: هوا بغایت گرم است، لحظه‌ای در باغ حضرت خواجه توقف کنیم تا هوا به اعتدال شود؛ چنان کردیم، نماز دیگری بود که شخصی آمده گفت: حضرت خواجه می‌آیند؛ توقف کردیم؛ لحظه‌ای بود که حضرت ایشان آمدند به همین جایی که ما بودیم، و متوجه این کمینه شده فرمودند که: تو از کجایی؟ و به حکایت مشغول شدند، و آنچه به خاطر بود همه را اظهار کردند، از آن جمله سخنی بود که این فقیر را سرگشته ساخته از این ولایت می‌برد، آن را بر وجهی اظهار کردند که خاطر این فقیر به جانب ایشان قوی نگران شد، و اسرار و معارفی چند فرمودند که هوش از من زایل شد، و در اثناء سخن فرمودند: اگر مقصود تحصیل نیز باشد اینجا می‌توان کرد؛ در آن زمان چنان معلوم [۱۹۲] شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نماند که آلا آن حضرت بر آن مطلع اند و به یقین معلوم کردم که آن حضرت را بر بواطن اطلاع تمام بوده است، و این علم چنان تأثیر کرد که از مجموع خواطر به یک سو شدم و جمعیتی در دل پیدا آمد که نتوان گفت؛ با وجود این همه دل از سفر نیارامید، می‌خواستیم که به قرشی رویم، منع فرمودند، گفتند: به جانب بخارا روید! علی الصبح پگاه قصد صحبت ایشان کردیم یکی از ملازمان گفت که: به کتابت مشغولند، توقف کردیم، لحظه‌ای بود که از آن موضع که نشسته بودند متوجه این جانب شدند و به فقیر خطاب کرده گفتند که: راست گوی! برای درویشی می‌روی یا برای تحصیل؟ فقیر از دهشت صحبت ایشان خاموش شدم؛ مولانا نعمت‌الله گفت: درویشی‌هاش غالب است، ملائیه را روی‌پوش ساخته است؛ فرمودند: اینچنین باشد نیک است؛ متبسم و [به] بشاشت دست این فقیر را گرفتند و

متوجه پایان باغ شدند، پاره‌ای رفتند که از مردم دورتر شدند، ایستادند به مجرد آن که دست مبارک ایشان به دست این فقیر رسید از خود رفتم، تا آن زمان که ایستادند[و] به سخن مشغول شدند؛ حاضر شدم، فرمودند که: خط ما را شاید نتوانی خواند، از بغل خطی بیرون آورده، خواندند و پیچیده به فقیر دادند، و فرمودند که: کتابت ما را نغز نگاه داری و آن کتابت این است:

«حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت حق سبحانه بردلی ظاهر شود؛ ظهور اینچنین سعادت موقوف بر محبت است، و ظهور محبت موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین - علیه من الصلوات اتمها و من التحیات آیمنها - و متابعت موقوف بر دانستن طریق متابعت، پس به ضرورت، ملازمت علما که وارثان علوم دینی‌اند برای این عرض می‌باید کرد و از ملازمت علما[یی] که علم را وسیلت معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده‌اند دور باید بود، و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند و هرچه باشد بی‌تحاشی گیرند و خورند پرهیز باید کرد، و از شنودن توحید و معارف - که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت و جماعت شود - دور باید بود؛ تحصیل از برای ظهور معارف حقیقه که باز بسته به متابعت حضرت محمد - رسول الله - است باید کرد والسلام»؛

و بعد از آن باز[۱۹۲] پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر هرات کردند، و فاتحه خواندند و سوار شدند، به موجب اشارت آن حضرت متوجه بخارا شدیم؛ زمانی گذشت؛ از عقب پیاده‌ای دیده آمد و کتابتی دیگر آورد؛ برای خدمت خواجه کلان مولانا سعدالدین الکاشغری - قدس سره - نوشته‌اند که از احوال دارنده رقعۀ نیاز صاحب وقوف باشند، او را نگذارند که بی‌کاری کند، و به هرکه خواهد اختلاط کند؛ این خط تأثیر عظیم کرد، گویا تیری بود که بر سینه مجروح برآمد، همگی دل مشغول ملازمت آن حضرت شد، غایتش قالب متوجه بخارا شد، بی‌طاقت و بی‌آرام شدم و در هرمنزل چیزی واقع شد که می‌بایست برگشت، اما از عجایب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمی‌شد؛ تا بخارا رسیدن شش مرکب گرفته شد، در هرمنزلی نوعی شد که آن مرکب را نتوانستیم دیگر سوار شد؛ به بخارا که رسیده شد درد چشم قوی پیدا شد؛ چند نوبت دیگر از بخارا قصد سفر کرده شد، هربار عارضه‌ای شد که مانع سفر شد؛

بالاخره تب و لرزه شد؛ به خود گفتم که: بیش از این اگر در سفر سعی کنم، بیم هلاکت است؛ بالکلّیه دغدغه سفر از سر به در کردم؛ مرض برطرف شد؛ بعد از آن عزیمت زیارت آن حضرت کردم؛ چون به تاشکند رسید، به خاطر آمد که به لنگر حضرت شیخ زاده الیاس روم، چون که در ربه ارادت ایشانم، در آخر ایشان را دیده باشم، و باطناً نوعی اجازت خواسته شود، چه، جذب صحبت حضرت خواجه ما غالب شده بی آرام ساخته است؛ مرکب خود را با خورجین^۱ کتابها به یکی از آشنایان خود سپردم و به بازار درآمدم که از درویشان شیخ کسی یابم که به همراهی ایشان به لنگر روم؛ کسی پیدا شد؛ فرمودند که الاغ خود را گرفته روم؛ یکی می گوید که الاغ تو به [همراه] خورجین کتابها گم شده است و جمعی به جستن آن مشغولند؛ به گوشه ای نشستم و سر به جیب فرو بردم و متفکر شدم؛ در این اثنا به خاطر رسید که خواجهگان مردمان غیورند، این مقدار به تو التفات نموده متوجه تو شده اند، تو قصد زیارت دیگری می کنی؟! نیک است که زیاده از این به تو چیزی نرسیده است! در باطن از این عزیمت برگشتم و استغفار نمودم؛ ناگاه آوازی به گوشم آمد که: مرکب تو را یافتند بی هیچ قصوری؛ سربرآوردم دیدم مرکب مرا حاضر کرده اند، می گویند امر عجیبی واقع شد، مرکب تو را در پیش خود بسته [۱۹۳] بودم یک بار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست، متعجب شدم، و بغایت دشوار است که در بازار تاشکند کسی چیزی گم کند و او را باز بیابد، برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم می شود، این بسیار غریب است که بی هیچ نقصانی اینچنین پیدا شود؛ از مشاهده این امر در این فقیر کیفیتی پیدا شد، بالفعل سوار شدم و متوجه سمرقند گشتم، به لنگر شیخ نرفتم، چون به صحبت آن حضرت رسیدم تبسمی فرمودند: گفتند که: خوش آمدی؛ این کمینه معلوم کردم، از مجموع احوال این فقیر خبر دادند.

* روزی این فقیر با دوکس دیگر از ملازمان در صحبت آن حضرت - قدس سره - نشسته بودیم، ناگاه متوجه مایان شدند و امعان نظر فرمودند؛ بار دیگر تکرار نظر کرده فرمودند که: هیچ می دانید که تکرار نظر چرا کردیم؟ بار اول که نظر در شمایان کردم

۱. س: خرجین.

گفتم: بینم که شما یان بعد از من به طریق من مشغول توانید بود یا نی؟ در شما دوکس این معنی را یافتیم؛ این دوکس فقیر- جامع این کلمات - و مولانا محمدامین بود؛ و در آن یک این معنی را نمی بینم که به طریق ما تواند مشغول بود، و نظر دوم به جهت آن بود که بینم که این دوکس به طریقه ما مشغول خواهند بود شما یان را استقامت و قرار در پیش ما باشد یانی؟ این معنی را در شما دوکس نمی یابم، غالباً سفر خواهید کرد - و در آن وقت هیچ کدام از مایان را داعیه سفر نبود - در اندک فرصت به موجب اشارت عالیه و فرموده «اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله» در ما دوکس دغدغه سفر هرات پیدا شد؛ ما که بی اجازت به سفر هرات رفتیم و آن یک کس که به نسبت او فرموده بودند که در تو نمی بینم که به طریقه ما توانی مشغول بود، در پیش ایشان مردود شد و به اعمال نامرضی مشغول گشت؛ نعوذ بالله من غضب اهل الله؛ و قصه سفر مایان آن نوع بود که فقیر خود را به بهانه مرضی از ملازمت حضرت ایشان چند روزی دورتر کشیدیم [و] به تهیه اسباب سفر مشغول شدیم، و مجموع اسباب سفر را مهیا ساختیم، و به همراهان مقرر کردیم که روز معینی از سمرقند برآئیم، و فقیر در محله خواجه کفشی بودم، ناگاه آن حضرت از ماترید به محله آمدند؛ شخصی آمد که حضرت ایشان به پرسیدن تو می آیند؛ فقیر متوجه حُجره محله شدم که ایشان را همانجا بینم، در راه ملاقات واقع شد؛ فرمودند که: [۱۹۴] به پرسیدن تو می رفتیم! برگشتند و در حُجره درآمدند و فقیر را نزدیک به خود نشانیدند و فرمودند که: ما خوابی دیده ایم که تو آن خواب را می دانی! گوی! و دأب آن حضرت - قدس سره - آن بود که مجموع مکاشفات و معاینات خود را به خواب تعبیر می کردند؛ فقیر مضطر شدم و مجال گفتار نماند؛ خدمت امیر عبدالاول حاضر بودند، فرمودند که: مولانا محمد را گاهی دغدغه سفر در او پیدا می شود، شاید که آن را دیده باشید؛ فرمودند: آری او را در خواب دیدیم که در زمینی خانه می خواهد سازد که از ما نیست و خارج از ما نیز نیست، و آن خانه اش را هیچ بنیادی نیست، میسر نخواهد شد؛ چون دغدغه سفر غالب شده بود، بعد از آن اظهار کرده در مقام اجازت شدم، و مخادیم را یک یک وسیله این ساختم، به هیچ وجه اجازت نفرمودند؛ همچنان در گفت و شنود بودند که بی اجازت بیرون رفتیم، و چون به هرات رسیده شد، در صحبت خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی چند روزی

توقف افتاد؛ چنانچه فرموده بودند بر ما ظاهر شد که «آن زمین که از ما نیست و خارج از ما نیز نیست» گفته بودند، صحبت خدمت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی است، اگرچه از ایشان نیست، اما خارج نیز نیست؛ ایشان نیز در طریقه خواجگان بودند، هرچند کردیم که در صحبت ایشان توانیم قرار گرفت میسر نشد؛ به عینه آنچه فرموده بودند واقع شد؛ باری زود متنبه شده مراجعت نمودیم؛ بعد از پنج ماه در تاشکند باز به صحبت آن حضرت - قدس سره - مشرف شدیم، به خود قرار داده بودیم که در خدمت اسبان باشیم و در میان سایسان به سر بریم و گاه‌گاه جمال مبارک ایشان را از دور ببینیم، چه، این عمل که از ما صادر شد محل آن نبود که غیر این به خاطر توان آورد؛ روزی که در تاشکند ملاقات واقع شد، از خجالت در مواجهه آن حضرت نتوانستیم آمد، چون به حرم خود درآمده، به مخادیمی که از سمرقند آمده بودند نشستند؛ فقیر در بیرون پیش بعضی از موالی نشستم، به همانچه به خود قرار داده بودم که ناگاه شخصی آمد که تو را حضرت ایشان می‌طلبند؛ در این فقیر کیفیتی واقع شد که مطلق از خود رفتم؛ هیچ خبر ندارم که به کجا می‌روم؛ چون از در حرم درآمدم، آن حضرت [۱۹۵] برخاستند و فرمودند که: آن ساعت از آمدن تو واقف نشدیم، و بی‌تغییر به پرسش درآمدند؛ از منازل و مقامات پرسیدند، ونوعی التفات نمودند که گوئیا از این فقیر هیچ واقع نشده است، و این کمینه با [این] وجود محجوب بودم، نمی‌توانستم پیش ایشان درآمد؛ به کرات فرمودند که: به او گوئید چرا پیش ما نمی‌درآید؟ اگر گناه ما کردیم گوئید درآید! بعد از آن به ملازمت مشغول شدم، همچنان در غایت عنایت و التفات بودند، از پیش بیش؛ خلق خوش آن حضرت را نهایت نبود.

پای تا سر اگر زیان کردم نتوانم که گرد آن گردم
همچو اوایی سزد معرف او این زمان در جهان چو اوایی کو

نوعی زندگانی کردند که هرگز محتاج به عذر نساختند؛ هم ایشان می‌فرمودند که: فتوت که یکی از مقامات عالیّه این طایفه است آن است که به ارباب جرایم چنان زندگانی کنند که او را محتاج عذر خواستن ن سازند؛ و الحق آن حضرت به نسبت این مخلص به این طریق زندگانی کردند - قدس الله سره و افاض علینا برّه.

نقل کرد حسن بهادر از ایل مَمَن که من در آن لشکر که میرزا سلطان ابوسعید از

تاشکند به جانب سمرقند بُرد همراه بودم، در لبِ آبِ بلونغور به میرزا عبدالله صفها کشیده مقابله شدند؛ من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم، و مجموع لشکر میرزا سلطان ابوسعید قریباً هفت هزار بوده باشد، و میرزا عبدالله لشکری بغایت بسیار و به یراغ داشت؛ در این اثنا از لشکر ما نیز مقداری به میرزا عبدالله درآمدند، میرزا سلطان ابوسعید بغایت مضطرب شد و خوف غالب گشت، در چنین محلّ میرزا گفت که: هی حسن! چه می بینی؟ گفتم: سلطانم! حضرت خواجه را - قدس سره - می بینم که پیش پیش ما می روند. میرزا نیز گفت: من هم می بینم. من گفتم: میرزا غم مخور! ظفر بر دشمن خواهیم یافت، در این اثنا به زبان من گذشت که «یاغی قاجتی» و همه لشکر ما به یکبار همین عبارت را گفتند؛ اندک زمان نگذشت که میرزا عبدالله به دست افتاد و لشکر او منهزم شد، و همان روز سمرقند میسر شد؛ حضرت ایشان می فرمودند که: در آن زمان که میرزا عبدالله را گرفتند، من در تاشکند متوجه بودم، قویی سفید از جوّ فلک بر زمین افتاد، گرفتند، میرزا عبدالله بود، همان [۱۹۶] لحظه کارش کفایت کردند.

نقل کرد عزیز که: من غلامی غایب کرده بودم و از دنیایی همین غلام داشتم و بس؛ به طلب او هیچ جا نماند که نجستم، و نیافتم، بغایت متحیر و درمانده گشتم، در مهمات مدد کار من همان غلام بود، کارهای من همه بر زمین ماند؛ سراسیمه وار می گشتم که ناگاه در راهی حضرت خواجه پیش آمدند؛ فقیر از غایت اضطراب پیش رفتم و به تضرع و زاری تمام واقعه سردرگم خود را به ایشان عرض کردم؛ فرمودند: ما مردم دهقانیم، ما اینها را چه دانیم؟ می باید طلبید تا یافت؛ و من همچنان الحاح می کردم و نیاز می پاشیدم، و از غایت بی طاقتی درخواست غلام می کردم؛ به واسطه آنکه شنوده بودم که درویشان مثل این کارها می کنند و از غایب اعلام می کنند؛ هرچند ایشان خود را دور انداختند بالاخره فرمودند: این ده که می نمایم، به طلب خواهی یافت! و اسب خود را نیز راندند؛ من متوجه آن دیه شدم که اشارت فرموده بودند، چون به آن دیه رسیدم غلام خود را یافتم؛ گفتم: تو کجا بودی؟ گفت: من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بدره کرد و به خوارزم بُرد و به شخصی فروخت، و من در خدمت او بودم، امروز خواجه مرا به جهت مهمی فرستاده بود، به یک ناگاه سواری پیش آمد و به هیبت مرا گفت: بیا به همراهی من! من به همراهی او اینجا آمدم، دیگر نمی دانم؛ از

علامات آن سوار پرسیده است، همین خواجه بوده‌اند، و مشاهده این حال مرا موجب اعتقاد به آن حضرت شد.

نقل کرد درویشی - که از ملازمان قدیم ایشان بود - که: در آن زمان که حضرت ایشان در تاشکند بودند و اوایل ملازمت من بود، یکبار مرا سحری دغدغه صحبت ایشان شد، برخاستم و وضو ساختم، و هوا سرد بود؛ پوستین داشتم، خواستم که پوستین خود را پوشم اتفاقاً پوستین یار خود را پوشیدم - بر غلطی - چون به صحبت آن حضرت مشرف شدم و نشستم، بعد از لحظه‌ای سر خود را برداشته فرمودند که: در مجلس کس بیگانه نباشد؟ بعد از تفحص گفتند: هیچ کس نیست؛ باز بر هیأت مراقبه رفتند؛ بعد از زمانی باز فرمودند که: نیک تفحص کنید که کس بیگانه نباشد، که جمعیت همچنان که می‌باید میسر نمی‌شود؛ در واقع هیچ کس نبود؛ [۱۹۷] اعلام کردند کرب سیوم نیز همین عبارت فرمودند؛ آن درویش گفت که: من در پوستین خود نظر کردم دیدم که پوستین من نیست؛ به خاطر آمد که از این جهت نباشد؟! عرض کردم؛ فرمودند: جهت همین است؛ من بیرون آمدم و پوستین را گذاشتم و درآمدم؛ فرمودند: این زمان نیک شد؛ جهت همین بوده است.

نقل کرد عزیزی که: مولانا فتح‌الله تبریزی فرمود که: من در ملازمت حضرت امیرقاسم - قدس سره - بسیار می‌بودم، و به سخن تصوف شعف تمام داشتم، تا که بسیار شبها را به تعقل مسئله‌ای از مسایل تصوف به روز می‌آوردم که خبرم نمی‌شد؛ یکبار در صحبت امیرقاسم نشسته بودم که حضرت خواجه درآمدند؛ حضرت امیر به تلقی تمام معارف عجب فرمودند، و هربار که حضرت خواجه در پیش امیر درمی‌آمدند خدمت امیر بی‌اختیار در سخن می‌آمدند و حکایات غریب و اسرار و معارف عجیب از خدمت امیر سربرمی‌زد که در اوقات دیگر نبود؛ بعد از برخاستن حضرت خواجه خدمت امیر متوجه این فقیر شده فرمودند که: مولانا فتح‌الله! سخنان این طایفه علیّه اگرچه خوش است، اما به مجرد این نمی‌شود؛ اگر می‌خواهی که به سعادت برسی که نهایت متمنای ازکیاست، دست در دامن این جوان ترکستانی محکم زن که اعجوبه زمان است، و از او بسی کار در حساب است؛ زود باشد که جهان به نور ولایت او روشن گردد، و دل‌های مرده به هواهای باطله افسرده، از برکت صحبت شریفش زنده شود؛ و مرا به موجب اشارت حضرت امیر همیشه آرزوی ملازمت و صحبت ایشان می‌بود، که

تا زمان میرزا سلطان ابوسعید حضرت خواجه از تاشکند تشریف حضور ارزانی فرمودند؛ من اکثر در ملازمت ایشان می‌بودم، و آنچه حضرت امیر اشارت فرموده بودند مشاهده می‌نمودم مع زیادتی.

می‌فرمودند: خدمت مولانا نظام‌الدین خاموش - قدس سره - به شاش آمده در منزل ما نزول فرموده، مهمان ما بودند، و ما مقدم شریف ایشان را از اعظم نعم الهی دانسته اکثر اوقات در ملازمت ایشان به سر [می]‌بردیم؛ یک‌بار در صحبت خدمت مولانا نظام‌الدین نشسته بودیم که مولانازاده فرکتی آمد پوستهای بره به رسم نیاز پیش مولانا کشیدند، من گفتم که: اینها را پوستین دوزانم؛ چون به پوستین دوز [۱۹۸] دادیم معلوم شد که در میان پوستها گریبانی نبوده؛ تا یافتن فرصتی گذشت و در هوا سردی بود؛ مولانازاده به طریق مطایبه گفت که: خواجه اهمالی می‌کنند! به مجرد این سخن در خدمت مولانا تغییر پیدا شد و حکایتی بنیاد کردند که: در آن زمان که ما در سمرقند بودیم خدمت خواجه عصام‌الدین را مرضی عارض شد و مشرف بر موت شدند؛ فرزندان ایشان پیش ما آمده نیازمندی کرده، استدعا کردند که به سربالین خواجه روییم؛ رفته شد؛ بعد از رفتن معلوم کردیم که خواجه رفتنی‌اند؛ اهمالی کردیم؛ فرزندان نیازمندی از حله گذرانیده مبالغه‌ها نمودند، ما را ملجأ ساختند؛ خاطر بر آن گماشته، خود را اثبات کردیم، و خدمت خواجه را در ضمن حیوات خود گرفتیم؛ خواجه صحت یافتند؛ بعد از چندگاه ما را واقعه عظیمی دست داد که دست و گردن ما را بسته سربرهنه از میان بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ‌بیک بردند؛ خواجه عصام‌الدین شیخ‌الاسلام بود؛ آن مقدار نتوانست کرد که ما را از میرزا درخواهد؛ از نسبت برآمد در حال مُرد؛ و متوجه این فقیر شدند و گفتند که: خواجه واقف باشید! شما نیز از نسبت بیرون آمده‌اید! به مجرد این سخن ثقلی در خود مشاهده کردم که به حيله از مجلس ایشان برخاستم و متوجه مزار پُرانوار شیخ خاوند طهور، و شیخ عمر باغستانی شدم، و متوجه عزیزان، نزدیک قبر نشستم، و باطناً عرض کردم که اگر مرا در این امر مدد نمایند کار بر من دشوار خواهد شد؛ لحظه‌ای که نشستیم معلوم شد که به مدد روحانیت عزیزان به رابطه صوری و معنوی آن یار که متوجه این فقیر بود به مولانا افتاد؛ فی الحال برخاستم و متوجه مولانا شدم؛ دیدم خدمت مولانا بر حال خود

نشسته‌اند؛ من متفکر شدم که چه گونه اثر آن بار در مولانا ظاهر نیست؟ مرا خود به تحقیق معلوم شد که آن بار بر مولانا افتاد؛ در همین تفکر بودم که ناگاه خدمت مولانا فریادی کرده، فرمودند که: برخیزید که ما را کوفتند؛ و به همان مریض شدند، و در آن مرض خدمت مولانا قاسم - که از کبار اصحاب خواجه ما بودند[و] به تعهد ایشان متعین بوده‌اند - می‌فرمودند که: در آن مرض بسیار می‌گریستند و می‌گفتند: خواجه مرا در آخر مفلس ساخت؛ تا آن که خواجه علاءالدین[۱۹۹] عطار - عطرالله تربته - به نهایت قوت و کمال تصرف متصف بودند، هرچند سعی نمودند که به نسبت این فقیر تصرف کنند نتوانستند؛

و قصه خدمت خواجه علاءالدین و خدمت مولانا چنان بوده که: اصحاب حضرت خواجه علاءالدین به عرض خواجه از خدمت مولانا چیزها رسانیده، خاطر ایشان را از خدمت مولانا دربار ساخته بوده‌اند، و چون به کرات واقع شده، رنجش بغایت رسیده بوده؛ بالاخره خدمت خواجه خدمت مولانا را طلبیده‌اند. و در آن زمان خدمت خواجه در چغانیان و خدمت مولانا در سمرقند بوده‌اند - چون امر مٹحتم الامثال حضرت خواجه رسیده، خدمت مولانا بی‌توقف روان شده‌اند؛ در آن زمان خدمت سید شریف به ربقه ارادت خواجه علاءالدین - قدس سره - درآمده بودند، و به اشارت حضرت خواجه دایم به خدمت مولانا اختلاط می‌کرده‌اند؛ چون خدمت مولانا روان شده‌اند، خدمت سید نیز به همراهی ایشان روان شده‌اند؛ خدمت سید را استری بوده است و خدمت مولانا نظام‌الدین را مرکبی؛ در راه استر خدمت سید را جو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقاً امکان سواری نمانده، در راه معطل شده‌اند؛ خدمت مولانا نظام‌الدین فرموده‌اند که: استر سید را برای ما زین کنید و دراز گوش ما را برای سید! چنان کردند؛ فی‌الحال استر روان شده، چون خدمت سید این کرامت از مولانا دیده‌اند استر را به طریق نیاز پیش مولانا گذرانیده، این را نیز به سمع حضرت خواجه رسانیده‌اند که: مولانا نظام‌الدین خدمت سید را مرید خود ساخته است، در راه استر خود را پیش مولانا نظام‌الدین گذرانیده‌اند؛ مجموع سبب ثقل عظیم شده، چون مولانا نظام‌الدین و سید شریف به ملازمت حضرت خواجه رسیده در مجلس خواجه نشسته‌اند، همه یاران خواجه علاءالدین می‌فرموده‌اند که: این آن روز است که هرچه

حضرت خواجه به ملاً نظام الدین داده‌اند می‌گیرند؛ آن مجلس امتداد یافته و هوا خالی از گرمی نبوده؛ همه مردم برخاسته‌اند، خواجه و مولانا نظام الدین مانده‌اند؛ پس آفتاب آمده است [۲۰۰] هردو در آفتاب بر هیأت مراقبه در مقابله یکدیگر نشسته‌اند، تا قریب به نیم روز؛ خدمت مولانا می‌فرموده‌اند که: در آن توجه، من خود را چون کبوتری دیدم و حضرت خواجه را چون شاه بازی، و من از ایشان می‌گریختم، و ایشان در پی من؛ می‌پنداشتم که چون پنجه بر من زنند از من اثر نخواهد ماند، در این اثنا بارگاه محمدی ظاهر شد - صلی الله علیه و سلم - و مرا در حجر عنایت و کنف عاطفت خود گرفتند، و به خواجه علاء الدین فرمودند که: علاء الدین! نظام الدین از ماست! تو را به او کاری نیست! به یکبار خواجه سر برآورده‌اند و به کیفیت عجیبی در خانه درآمده‌اند، و در خانه توقف نفرموده‌اند، و متوجه مزار پرانوار حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی - قدس سره - شده، مولانا نظام الدین را گفته‌اند به مزار آید؛ خدمت مولانا به موجب اشارت عالی متوجه مزار شده‌اند؛ حضرت خواجه که به مزار حضرت خواجه محمد رسیده‌اند مزار را خالی یافته‌اند؛ نیک که تفحص نموده‌اند، چنان معلوم کرده‌اند که روح حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی استقبال مولانا نظام الدین کرده‌اند؛ حضرت خواجه را از غیرت مرضی عارض شده و به همان مرض از عالم رفته‌اند.

نقل کرد مولانا درویش سرپلی - که در سرپل می‌بود - که: من خرد بودم و پدرم معتقد حضرت مولانا نظام الدین بود، و اکثر اوقات حضرت مولانا در خانه ما می‌بودند، و پدرم به خدمت و ملازمت ایشان مشغول می‌بود؛ اتفاقاً یکبار در خانه ما تشریف آورده بوده‌اند - و اکثر اوقات حضرت مولانا به هیأت مراقبه می‌نشسته‌اند، چنان نشسته بوده‌اند - و پدرم در پی خدمتی بوده که مولانا سربر آورده فریادی چند سخت کرده‌اند؛ پدرم از ایشان از کیفیت فریاد پرسیده، فرموده‌اند که: از جانب شرقی شخصی پیدا شد خواجه عبید نام، و تمام روی زمین را گرفت، عجب شیخی بزرگی! ما نام حضرت خواجه را از مولانا نظام الدین شنیده بودیم، و منتظر مقدم شریف ایشان می‌بودیم، و با سایه ایشان عشق بازیها می‌کردیم، تا زمان دولت میرزا سلطان ابوسعید شد، و حضرت خواجه را از تاشکند کوچانیده به سمرقند آورد؛ اوّل کسی که به شرف ملازمت ایشان [۲۰۱] شتافت از سمرقند ما بودیم؛ و به خدمت و ملازمت شریف مستعد گشتیم.

نقل کرد درویشی که: حضرت خواجه و مولانا سعدالدین در جایی نشسته بوده‌اند و به همدیگر در مکالمه بوده‌اند، که ناگاه خدمت مولانا سعدالدین اظهار تحسّر و آلم نموده فرموده‌اند که: از این عمر چه حاصل که در صحبت این طایفه بزرگوار نمی‌گذرد؟ البته سعی می‌باید نمود و خود را به صحبت این طایفه رسانید، تا به برکت صحبت این برگزیدگان از شر اعداء نفسی توان زد؛ سخن را در این طلب دراز کرده‌اند و مبالغه از حد گذرانیده‌اند، و حضرت خواجه ما را شب معلوم شده بوده که خدمت مولانا سعدالدین در این شب پیش یاران خود می‌گفته‌اند که: مرا به هیچ کس احتیاج نیست، خود را در تشویش ساختن و به ملازمت مردم رفتن حاجت نیست؛ به خدمت مولانا سعدالدین گفته‌اند که: شما شب نمی‌گفتید که مرا به هیچ کس احتیاج نیست، خود را در تشویش نمی‌باید ساخت؟! این سخن شما مناقض سخن شب است! خدمت مولانا سعدالدین را از اشراف حال متغیر شده، دانسته‌اند که حضرت خواجه را اشرافی تمام است، دیگر اکثر اوقات به حضرت ایشان می‌گفته‌اند که شما می‌توانید که به ما چنان التفات نمائید که در صحبت شما خاطر خود را جمع یابیم، چرا تأخیر می‌کنید؟ حضرت ایشان می‌فرمودند که: به حسب ظاهر چنان اختلاط می‌کردم که اکثر مردم را مظنه آن بود که مگر من مرید مولانا سعدالدین‌ام، ولی به حسب باطن همیشه در پی من بودند و همان سخن می‌فرمودند.

می‌فرمودند: که حق - سبحانه و تعالی - مرا به محض عنایت بی‌علت کرامتی و قوتی عطا کرده است که اگر خواهم به یک رُقعۀ پادشاه خطای^۱ - که دعوی الوهیت می‌کند - ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطای در خار و خاشاک خود را به آستان من رساند، اما با این همه قوت منتظر فرمان خداوندی‌ام، هروقت خواهد و اشارت الهی در رسد در وجود خواهد آمد؛ حاصل این مقام را ادب لازم است، و ادب آن است که خود را تابع ارادت حق سازد، نه حق را - سبحانه - تابع ارادت خود؛ و این معنی را از حضرت ایشان در زمان کتابت مشاهده کرده می‌شد، قلم که در دست می‌گرفتند، لحظه‌ای توقف می‌فرمودند، و بعد از آن به کتابت مشغول می‌شدند؛ یک روز به این

۱. س: خطای را.

خادم [۲۰۲] ضعیف - محرر این جمع - فرمودند: هیچ می‌دانی که در اوّل کتابت چرا توقف می‌کنم؟ جهت توقف آن است که خود را تهی می‌سازم و در مقابله عظمت و کبرای او می‌دارم؛ قلم بی‌اختیار من جاری می‌شود؛ چنان می‌بینم که قلم را دیگری جاری می‌گرداند، پس آنچه نگاشته می‌شود نه نگاشته من است؛ آن که می‌بینی که هیچ‌کس از مضمون کتابت من تجاوز نمی‌تواند کرد، به واسطه این است؛ و الاً خط من خط یاقوت نیست! خط شکسته است که مردم به تشویش می‌خوانند.

* در زمانی که از تصرفات خود حکایت می‌کردند فرمودند که: اگر ما شیخی برخود می‌گرفتیم در این زمان هیچ شیخی مرید نمی‌یافت، اما ما را کار دیگر فرموده‌اند، که مسلمانان را از شرّ ظلمه نگاه داریم؛ به واسطه این معنی به پادشاهان بایست اختلاط کرد، و نفوس ایشان را مُسَخَّر گردانید، و به توسط این عمل مقصود مسلمین را برآورد.

منقول است که: یک‌بار خواجه مصطفی رومی از بخارا از راه شهر سبز به سمرقند به صحبت حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - می‌آمده، در شهر سبز به میرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است؛ میرک حسن گفته است که: خواجه مصطفی! تو مردی بی‌تکلفی؛ سخنی دارم، توانی به خواجه رسانی؟ گفته که بلی، رسانم! نقل کرد درویشی که: من در صحبت حضرت ایشان بودم که خواجه مصطفی رومی به حضرت ایشان گفت که: میرک حسن دیوان سخنی گفت و مُبالغه کرد، که این را به حضرت خواجه رسانی؟ حضرت ایشان فرمودند: بگوی! گفت: میرک حسن می‌گوید که میرزا سلطان احمد را اندک جایی مانده است، حضرت خواجه عنایت فرمایند آن را هم گیرند و مایان را خلاص سازند؛ به مجرد شنیدن این سخن، در حضرت ایشان تغییر عظیم پیدا شد که مویهای محاسن ایشان راست ایستاد، و دست بردست کشیدند، و فرمودند که: این سگ مرا سلّاحی می‌فرماید، و از غایت تغییر فی الحال برخاستند و به خانه درآمدند؛ بعد از پانزده روز میرک حسن را واقعه‌ای دست داد که میرزا غضب کرد و فرمود که او را زنده زنده پوست کنند.

* یک‌بار به قرشی می‌رفتند، نزدیک به قرشی رسیده بودند که قراء نام عربی که [تیمار] شتران ایشان به او بود آمده تظلم بسیار نموده، به گریه و تضرع تمام به حضرت ایشان عرض کرد که مرا سیّد محمد سارد - که [۲۰۳] داروغه غرب - بود ایذا و زحمت

بسیار رسانید؛ در حضرت ایشان تغیر بسیار ظاهر شد، اما هیچ نگفتند؛ چون به سمرقند متوجه شدند، در کوچه ملک، سید محمد سارد و محمدعلی کولتاش پیشواز حضرت ایشان آمدند؛ بعد از ملاقات به زمانی به حکایت مشغول شدند؛ گویان گویان تند شده متوجه سید محمد شده فرمودند که: تو کسان مرا کت کرده ایذا می‌رسانی؟! باری یقین دان که من نیز طریق کت کردن را بسیار خوب می‌دانم، از آن بترس که ما نیز به نسبت تو به این طریق پیش آییم! و به تند ایشان را اجازت فرمودند؛ وقت نماز دیگر شده بود؛ نماز را گذاردند و تا پگاه با هیچ کس سخن نگفتند، و هیچ کس را مجال آن نشد که به ایشان سخن کنند؛ بعد از اندک زمانی سید محمد سارد بیمار شد و مرضش در ازدیاد می‌شد؛ پیش میرزا خبر فرستاده که مرض من از حضرت ایشان است؛ من بی‌ادبی به نسبت کسان ایشان کرده بودم، مرا غضب کردند؛ حضرت میرزا کرم فرموده مرا از حضرت ایشان درخواهند! چند نوبت درویش امین از میرزا این پیغام رسانید و استدعای استغفار به نسبت سید محمد کرد؛ تغافل فرمودند و هیچ ملتفت نشدند، و خدمت میرزا الحاح را از حد گذرانیده فرمودند که: سید محمد کس کارای من است، البته عنایت کرده از سر جریمه او در گذشته عفو فرمایند! چون الحاح از حد گذشت فرمودند که: عجب کاریست که سید محمد مُرده را میرزا از من درخواست می‌کند! من عیسی مجرد نیستم که مرده را زنده توانم کرد! فرمودند: چون خاطر میرزا این می‌خواهد که ما او را پرسیم، رویم؛ چون به در آرک رسیدند تابوتی پیش آمد؛ تابوت سید محمد سارد بود؛ از همانجا برگشتند.

نقل کرد عزیزی که: در اوایل کار و عنفوان شباب که داعیه دریافت صحبت اهل الله ایشان را بی‌قرار گردانیده بود، از تاشکند به سمرقند آمده بودند، و در آن آمدن به خدمت مولانا سعدالدین کاشغری اختلاط واقع شده بود؛ روزی خدمت مولانا سعدالدین پیش ایشان درآمده‌اند و اثر تغیری در خدمت مولانا ظاهر بوده؛ حضرت ایشان از کیفیت تغیر خدمت مولانا استفسار نموده‌اند؛ خدمت مولانا گفته‌اند: امری واقع است که بی‌اختیار مرا تغیر واقع شده است؛ فرمودند: عنایت فرمایند [۲۰۴] چه امر واقع

است؟ خدمت مولانا سعدالدین کاشغری فرموده‌اند: فلان شیخ کسی فرستاده است که خواجه البته البته خواهرزاده مرا به نکاح قبول فرمایند، و من به یقین می‌دانم که شما اختیار نخواهید کرد، و آن شیخ بغایت تند است - و در آن زمان مشهور آن بود که خاطر آن شیخ به هرکه انحراف می‌پذیرفت البته آن شخص هلاک می‌شد - بنابر این امر متألّم و متغیّر؛ خواجه ما فرموده‌اند شما خاطر جمع دارید که فقیر از ضرر او ایمنم؛ کس او را بطلبید تا جواب شنود؛ کس آن شیخ را طلبیده فرموده‌اند که: برو و به شیخ خود گوی که من از ولایت خود و معارف خود قطع کرده به ولایت غربت به جهت کدخدایی نیامده‌ام، بلکه دریافت صحبت اهل الله باعث این معنی است؛ شیخ خود را گوی که حدّ خود نگاه دار، و سخن به اندازه خود گوی! اگر اولوالابصاری و دیده دوربین داری، نظری فرمای و ببین که از ارواح طیبّه چه مقدارند که مُمدّ و معاون منند! تو فقیری بیش نیستی! تو را معارضه به من صرف نمی‌کند؛ اگر کنی، بینی! خدمت مولانا سعدالدین از استماع این بغایت مضطرب شدند؛ فقیر گفتم: شما در تشویش نشوید! اگر مرا قوت مقاومت به او نبود، هرگز اینچنین سخنان از من صادر نمی‌شد؛ شیخ در اندک فرصت از مقاومت عاجز آمده، از عالم رفت؛ بعد از مشاهده این حال خدمت مولانا سعدالدین را به ما اعتقاد نوع دیگر شد.

نقل کرد درویشی - که انبار غلات تعلّق به او می‌داشت - که: خرج غله گاهی از دخل زیاده می‌شد و در آخر سال نیز در انبار غله باقی می‌ماند، و مشاهده این حال سبب مزید یقین من به حضرت ایشان می‌شد؛ یکبار از این معنی از حضرت ایشان استفسار کردم؛ فرمودند که: مال ما وقف فقر است؛ اینچنین مال را خاصیت این است.

نقل کرد درویشی که: مولانا شیخ محمدکشی به خدمت شیخ زاده الیاس متعرض بوده به جهت آن که ذکر جهر می‌گویند، و در میان ایشان سخن دراز شد؛ جمعی از ترکان کش که مرید شیخ بودند متعرض مولانا شیخ محمد شدند و وهم آن بود که مولانا شیخ محمد را خراب سازند؛ حضرت ایشان به جهت آن که ناگاه ضرری از آن ترکان به مولانا شیخ محمد نرسد، فی الجمله به جانب مولانا شیخ محمد میل کردند؛ غرض جز این نبود که ضرر ایشان به مولانا شیخ محمد نرسد، این را به خدمت شیخ به نوعی [۲۰۵] دیگر رسانیده‌اند؛ چنان فهم کرده‌اند که مگر حضرت ایشان را به شیخ نقار خاطر است؛

شیخ نیز برای امیر درویش محمد ترخان کتابتی نوشته‌اند و تعرضات عجب به حضرت ایشان کرده و گفته که: چه دین و ملت را سستی آمد که شخصی که بیع و شرا و دهقانی و زراعت او نه بر قانون شریعت راست است در باطن شمایان او را این همه وقع باشد، و سخن او را در شمایان این همه نفاذ بود! از آنجا که عقیده امیر درویش محمد به ملازمان ایشان بود، نتوانسته که این کتابت را اخفا کند، پیش ایشان آورده؛ روزی احقر الخدام محرر این سواد در ملازمت ایشان بودم فرمودند که: تو کتابت شیخ الیاس را دیدی که چه نوشته است به نسبت ما؟! و فرمودند آنچه نوشته بودند؛ در اثنای گفتن تند شدند و فرمودند که: ای شیخ فقیر! از آن روزی که من ظاهر شده‌ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من چون مورچه سترده شده‌اند که حساب آن را خدای داند! این شیخ فقیر خود چه می‌گوید؟ او شریعت می‌دانسته و ما نمی‌دانسته‌ایم؟! به اندک فرصتی در لشکر شیخ وبا افتاد و بعضی از فرزندان و کسان ایشان مردند، و در عقب ایشان شیخ نیز وفات یافتند.

نقل کرد حافظ شیخ ابوسعید آبریز - که از اولاد خدمت باباء آبریز بودند - که: یکبار حضرت خواجه به منزل ما آمده بودند، اوایل طلب و عنفوان شباب حضرت خواجه بود، و از تاشکند به جهت همین کار آمده بودند، و ما خدمت ایشان را از اعظم نعم الهی می‌دانستیم، و به جمیع متعلقان و فرزندان به خدمت ایشان مشغول می‌بودیم، و در ایشان آثار جذبه و احوال شگرف مشاهده می‌کردیم، و مشاهده این آثار مورث زیادت عقیده ما می‌شد؛ اتفاقاً برادر کلان‌تر من گریان از در درآمد که: پسر اسد جوی‌بان مرا ایدای بسیار کرد و زجر از حد گذرانید؛ در این اثنا والده ما به اضطراب تمام و به تضرع و ابتهال بی حد از حضرت ایشان درخواست که به جهت فرزندم خاطر مشغول فرمایند؛ چنان معلوم شد که از اضطراب والده متأثر شدند؛ وقت نماز دیگر بود؛ فی الحال به نماز برخاستند، و چون نماز را ادا کردند فرمودند: این سگ به نماز من درآمد، کار او کفایت کردیم! بعد از اندک فرصتی با این اسد جوی‌بان [۲۰۶] شخصی نزاع کرد و تأدیب بلیغ کردندش، چون ما ابا عن جد از مریدان و مخلصان ایشان و آباء کرام ایشان از جانب مادر بودیم به منزل ما بسیار می‌آمدند؛ بار دیگر که تشریف آوردند والده من به عز عرض ایشان رسانید که به همت عالی ملازمان شما دشمن ما ادب بلیغ

یافت؛ حضرت ایشان فرمودند که: آنچه ما گفتیم: این نیست، آن هنوز در پیش است؛ بعد از چندگاه به حکم سلطان زمان او را در دُم اسب بسته هلاک کردند و سوختندش.

نقل کرد عزیزی که: روزی مرا منع می غنی ای که میان ما و او سابقه ای بود به خانه خود برد؛ در راه به غیبت حضرت ایشان مشغول شد، و مبالغه نمود، و من معتقد حضرت ایشان - رَوَّحَ اللهُ رُوحَه - بودم؛ از این واقعه بغایت متألم شدم؛ می خواستم که به خانه او نروم، مبالغه بسیار نمود؛ به گره رفتم؛ چون به خانه او درآمدم و نشستیم، در مقام احضار طعام شد؛ چون طعام حاضر کرد و به طعام خوردن مشغول شدیم او طعام نتوانست خورد؛ در گلوی او ورمی پیدا شد و هر لحظه کلاتر می شد، تا به جایی رسید که دیگر مطلقاً چیزی در گلوی او نرفت و به همان هلاک شد.

نقل کرد درویشی که: پیش از آن که به شرف صحبت و ارادت ایشان مشرف شوم، دل گرفتار حُسن صورت بود؛ به صاحب جمالی تعلق محبت مؤکد بود؛ چون به شرف صحبت ایشان رسیدم، تمام آن تعلق از ساحت سینه محو شد، و به جای آن، دل گرفتار ملازمت و شَعَفِ صحبت ایشان شد؛ یک بار در تاشکند در صحبت شریف ایشان نشسته بودم، و صورت آن جوان را در خاطر گذرانیدم، به یک ناگاه متوجه این فقیر شدند و نام آن جوان را گرفتند و فرمودند که: سر و کار او را بر هم زده ایم، او را چه می کنی؟ و حال آن که از این حال من هیچ کس مُطَّلَع نبود، و مشاهده این معنی سبب مزید یقین من شد به حضرت ایشان.

نقل کرد درویشی که: شخصی عزیزی را از اعزه تعریف بسیار کرد و گفت که: ریاضت آن عزیز از حضرت خواجه ما بیشتر است؛ روزی، بعد از اداء نماز بامداد در پس پشت حضرت ایشان نشسته بودم، اثر ریاضت در حضرت ایشان بسیار دیدم، به خود گفتم: آن شخص ریاضت آن عزیز را از حضرت ایشان زیاده می گفت، معلوم نیست! در این [۲۰۷] اثنا شخصی امر نامعقولی را عرض کرد و الحاح بسیار نمود؛ حضرت ایشان متوجه فقیر شدند؛ نام آن عزیز را گفتند: و فرمودند که: آن عزیز مردم لطیف طبعند، طاقت شنیدن این چنین نامعقولات ندارند.

نقل کرد درویشی که: از حصار به دریافت صحبت حضرت ایشان متوجه شدم؛ در راه جمعی از دختران ترکان در آب درآمده بودند؛ مرا به مقتضای طبیعت چشم بر

ایشان افتاد؛ چون به شرف صحبت ایشان مشرف شدم - در آن وقت آن حضرت در موضع فاراب بودند و مجلسی بس عظیم بود، موالی و اهالی و غیرهم و مردم بیگانه نیز بسی بودند - به این فقیر خطاب کرده فرمودند که: در راه هرچه واقع شده می باید گفت! و چنان کردن آن واقعه بر من بغایت دشوار نمود؛ متفکر شدم و حیرت عظیم دست داد؛ فرمودند: وقتی مولانا احمد مسکه - که از مریدان و یاران خواجه علاء الدین عطار بود - قدس سره - از حضرت خواجه اجازت طلبیده به بدخشان به دیدن خویشان خود رفته بوده، در وقت مراجعت، در راه، دختران به آب درآمده بوده اند؛ مولانا احمد را دغدغه دیدن ایشان شده و آن داعیه غالب گشته و بی قرار ساخته، به خاطر آورده که یکی بینم و از این تشویش خود را خلاص گردانم؛ دیده؛ چون به شرف صحبت حضرت خواجه مشرف شده، مجمعی عظیم و مجلسی بس بزرگ بوده، حضرت خواجه بر سر جمع متوجه مولانا احمد شده فرموده اند که: طریقه خواجهگان - قدس الله ارواحهم - محاسبه است؛ از آن زمان که از پیش ما برآمده اید و بازآمده، آنچه در این مدت گذشته همه را بیان فرمائید! مولانا احمد مسکه در مقام تقریر شده اند و خیلی گفته و به آن قصه که رسیده اند نتوانسته اند گفت؛ حضرت خواجه فرموده اند که: چیزی ماند که نگفتید؛ البته می باید گفت، چاره نیست، و اگر شما نمی گوئید ما خواهیم گفت: و شما را رسوا کرد؛ مولانا احمد مسکه ملجاء شده اند، چاره جز افشاء آن سر ندیده اند؛ بالاخره به خجالت هرچه تمام تر تقریر واقعه کرده اند؛ حضرت خواجه بر سر اشهاد روی از مولانا احمد گردانیده فرموده اند که: چو آن کرم نبیند! [کذا]؛ مولانا احمد مسکه می فرموده که من در آن مجلس از خجالت و دهشت چنان شدم که اثری از هستی [من نماند و] تمام وجود من گویا در ضربان درآمد و بالکلیه از خود غایب [۲۰۸] شدم، و بعد از تقریر این قصه فرمودند که: واقعه شما نیز اینچنین نبوده باشد!

نقل کرد درویشی که: یکبار روز جمعه به مسجد جمعه رفته بودم، در وقت بیرون آمدن به جمعی از یاران حضرت ایشان ملحق شدم؛ یکی از ایشان یاران را به طعام بازار استدعا کرد و به دکان آش پزی درآمدیم؛ اتفاقاً از چهره های پادشاه نیز در این دکان

بودند و بغایت جمالها داشتند، من به یاران گفتم که: به جانب این جوانان نمی‌نگرید؟ یاران فرمودند که: نامشروع است؛ ما را چه دلالت می‌کنی؟ من در جواب گفتم: اگر به شهوت بود، نامشروع است، و اگر نظر از شهوت مُعَرّا باشد، چه شود؟ و نظر واقع شد؛ چون به صحبت شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند: از کجا می‌آیید؟ گفتم: از مسجد جمعه می‌آیم؛ فرمودند: بی‌معنی مگویید! عادت باعث رفتن جمعه است و اثر بندی در ایشان ظاهر شد، و فرمودند: به دکان آش‌پزی می‌درآیید و به جوانان صاحب جمال نظر می‌کنید که: نظر به شهوت نامشروع است! و اگر نظر از شهوت مُعَرّا باشد چه شود؟! در این اثنا متوجه من شدند و به غضب تمام فرمودند که: من نظر بی‌شهوت نمی‌توانم کرد، تو از کجا پیدا شدی که نظر بی‌شهوت کنی؟! و مرا از اشراف ایشان موجب زیادتی اعتقاد شد به حضرت ایشان - قدس سره - و حاضران بغایت منزجر شدند.

نقل کرد درویشی که: مولازاده اتراری می‌فرمودند که: چون به دولت صحبت و ملازمت حضرت ایشان مشرف شدم، در خاطر من خلجانی می‌کرد که به صحبت عشقیان رسیده بودم و به ایشان پیوسته، نباشد که از این قوم گزند به من برسد؟! یکی سخری حضرت ایشان آمدند و از من پرسیدند که از مشایخ به کیان اختلاط کرده‌اید؟ من گفتم که: به طبقه عشقیان. فرمودند که: امشب چنان دیده شد که جمعی از مشایخ ترک با سلاح‌های^۱ بزرگ برگرد حوالی ما می‌گشتند، و به هیچ وجه آن قوت نداشتند که بتوانند به اندرون درآمد؛ غالباً به جهت شما بوده باشد؛ بعد از آن خاطر من تمام آرام گرفت، به یقین دانستم که در ظل حمایت این بزرگ از همه ایمن خواهم بود. و نیز فرمودند که: چون به شرف قبول ایشان مشرف شدم، به خاطر من گذشت که چون است که مرا سبق ذکر تلقین فرمودند؟ و این خاطر بر دل غالب گشت؛ ناگاه متوجه من شدند و فرمودند که: هرکار مناسب هرکس نیست؛ [۲۰۹] ذکر غلیظ الجسمان را مناسب است، بدن شما قابل این نیست، شما را نیز احتیاج به آن نیست.

نقل کردند از مقبول حضرت باری - مولانازاده اتراری - که فرمودند که: یکبار

۱. س: سلاح‌های.

حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - در حجره این فقیر آمده طبعی فرمودند، و گفتند که: اسباب طبخ را از مولانا خواجه علی بگیرد؛ بعد از طعام خوردن فرمودند که: البته در این طعام بی احتیاطی رفته است، تحقیق کنید! بعد از تحقیق معلوم شد که در هیزم قصوری بوده است؛ بغایت غضب فرمودند و گفتند: مناط کار بر غذاست؛ در این احتیاط بسیار می باید کرد؛ چه، هرچه وارد می شود اثر خود در سالک ظاهر می سازد؛ این همه بی ذوقیها و پریشانیها که می بیند اکثر از خوردن پریشان است.

منقول است که: حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین - قدس سره - طعامی که در او ترددی بودی هرگز نمی خورده اند، و هیچ کس از یاران خود را نمی گذاشته اند که خورد، و اگر چنانچه کفچه ای در آتش به کراحت زده اند، آن آتش را البته نمی خورده اند، و یاران خود را نیز منع می کرده اند؛ طریق خواجهگان - قدس الله ارواحهم - این است! هرکه انتساب به این طریق دارد، مناسب آن است که قدم بر قدم ایشان نهد، ﴿وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱ امری است از پیشگاه واجب الامثال.

نقل است از قدوة اخیار استاد نجیب نجار - که از یاران مقبول حضرت ایشان بوده: یکبار در تاشکند حضرت خواجه ما - قدس الله روحه - از یاران تاشکند رنجیده، متوجه فرکت شدند؛ یاران نیز از عقب ایشان به عذرخواهی متوجه فرکت شدند؛ چون به فرکت رسیدند، حضرت ایشان در سر مزار پرانوار حضرت مولانا سیف الدین مناری در حجره نشسته بوده اند و اثر هیبت و ابهت در آن حضرت ظاهر بوده؛ هرکه از یاران درآمده است بی خود افتاده و از هوش رفته و نزدیک شده که اثر حیات از ایشان منقطع شود؛ بالاخره مولانا اسمعیل و مولانا سیف الدین و جمعی یاران فرکت سرها برهنه کرده درخواست‌اند و به حال خود آمده.

نقل کرد درویشی که: حضرت ایشان به جمعی اصحاب درخانه مولانا حاجی عطار به صحبت مشغول بودند و اثر تصرف ایشان در مجموع ظاهر بود، تا که هرکه به آن صحبت درمی آمد نمی توانست برخاست؛ در آن میان خدمت مولانا [۲۱۰] زاده اتراری از غایت استغراق از خود غایب شده بودند، در این اثنا طعام حاضر کردند؛ اصحاب به

۱. س: عن سبيله، ص ۲۶.

طعام خوردن مشغول شدند و مولانا زاده طعام نمی خوردند؛ یاران الحاح می کردند، ناگاه حضرت ایشان به غضب متوجه یاران شدند و فرمودند: چرا به نسبت او بی ادبی می کنید؟ هرکس از ما به حسب قابلیت خود چیزی اخذ می کند، او از ما به حالی مشرف شده است که خبر از کونین ندارد.

منکر چه شود به حالت زنده دلان؟ چون نیست تو را هیچ کسی را نبود؟!

نقل کرد درویشی - که از مقبولان حضرت ایشان بود - که: سبب پیوستگی من به حضرت ایشان آن بود که من دختری را عاشق بوم و میل بغایت رسید، و بی قرار و بی آرام شدم، و آن دختر را به من نمی دادند؛ چون از حصول وصول عاجز شدم، به خود فکر کردم و حيله ای انگيختم و گواهان به دروغ برنکاح راست کردم، و متوجه فرکت شدم که به قاضی روم، و گواهان خود را گذرانم؛ اتفاقاً قاضی به ملازمت حضرت خواجه - قدس سره - رفته بود؛ من نیز به ملازمت حضرت ایشان شتافتم؛ قاضی را نیز آنجا یافتم؛ قصه خود را نیز به حضرت ایشان عرض کردم؛ حضرت ایشان فرمودند که: ما درخواست می کنیم که از این قصه بگذری، که بوی صدق نمی آید از این سخن! در دل من چیزی درآمد و مرا متغیر گردانید؛ فی الحال درگذشتم و قطع خصومت آن جماعت کردم؛ حضرت ایشان به عزیمت تاشکند سوار شدند؛ در وقت سواری نظری به جانب من کردند که آتش در نهاد من افتاد؛ هرچند کردم توقف نتوانستم کرد؛ بی اختیار فریادها از من برمی آمد؛ قصه تعلق دختر فراموش شد و تعلق جان سوز اینجا واقع شد؛ برفی عظیم باریده بود؛ از غایت حرارت موزه های خود را کشیدم و پای برهنه در برف در عقب ایشان روان شدم، تا به تاشکند رسیده شد؛ در حجره خود نشسته بودند که رسیدم؛ آتش کرده بودند؛ اشارت فرمودند که: گرم شو! و خود بیرون رفتند؛ بعد از آن تاریخ در ملازمت ایشان آرام گرفتم، و هرگز دغدغه آن دختر دیگر در خاطر نگشت، و بالکل خلاص شدم؛ و هر لحظه اثر التفات ایشان در خود زیاده می یافتم، تا رسیده شد به آنجا که رسیده شد.

نقل کرد دانشمندی که: یک بار به خدمت ایشان [۲۱۱] می رفتم، در راه به خاطر آمد که حضرت ایشان چرا در کُنج کوهی نمی نشیند که در میان مردم این همه تفرقه می کشند، و به

آمد شد حکام ظلمه گرفتار شده‌اند؟ و محکم شد و به تکرار گذشت؛ چون به صحبت شریف ایشان مشرف شدم، فی الحال متوجه من شدند و فرمودند که: ما را مسأله‌ای مشکل شده است، از شما پرسیم جواب گوئید؛ شخصی است که سخن او حکام و سلاطین می‌شنوند و به درخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم ستمکاران نجات می‌یابند، و به سبب او رسوم و عادات جباران برطرف می‌شود؛ او را روا هست که مسلمانان را در دست ظالمان گذارد و در کُنچ کوه به عبادت مشغول گردد؟ اهم وقت این شخص از این دو کار کدام است، و به کدام کار از این دو مشغول شود که بهتر بود؟ آن دانشمند فرموده که قطع عزلت و اختلاط به ظلمه بر این تقدیر فرض است؛ نزدیک است که وقت عزلت و عبادت و ترک مسلمین به ظلمه موجب گناه باشد. در این اثنا تبسم فرموده گفتند که: چون خود فتوی می‌دهید، تردّد برخاطر چرا می‌گردانید؟ از مشاهده این حال اعتقاد من به حضرت ایشان بسیار شد و مورث یقین من^۱ شد به حضرت ایشان.

نقل کرد درویشی که: یکبار از من هفوه‌ای واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم و چند روز نتوانستم به ملازمت ایشان رسید؛ چون دراز کشید با خود گفتم: به جرایم محجوب شدم و از صحبت اولیاء بریدن محض زیان و خسران است. هرچه شود می‌باید رفت. چون متوجه شدم به صد خجالت از برای روح منور حضرت خواجه نقش‌بند فاتحه خواندم و ایشان را شفیع آوردم که از من تجاوز نمایند و عفو کنند؛ چون به خدمت ایشان پیوستم نظر بر من کردند و فرمودند که: اگر دایم به فاتحه خواندن به روح خواجه نقش‌بند میسر شود بسیار خوب است، اما در واقع به اینها نمی‌شود، می‌باید که سالک دایم مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از او واقع نشود؛ از کمال اشراف ایشان حال بر من گشت و سبب مزید یقین من شد.

* به حضرت ایشان - قدس سره - یکبار محرر این سواد احقرالخدام در زعفرانچی در حجره خاص ایشان در مقابله حضرت ایشان نشسته بودم، به مقتضای بشریت دغدغه شهوانی در دل من گذشت؛ ناگاه متوجه این فقیر شدند و به غضب تمام این بیت خواندند که [۲۱۲]:

سوی درویشان بمنگر سُست سُست تا نگویند آنچه در رگهای تُست
 شرمی نمی‌داری که پیش ما به این وصف ظاهر می‌شوی؟! فرمودند که: اگر خاطرت
 خواهد مجموع خفایای باطن تو را اظهار کنم و این ترکیب را خواندند که: «إِذَا جَلَسْتُمُ
 اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فَإِنَّ هَؤُلَاءِ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ يَدْخُلُونَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ يَنْظُرُونَ
 إِلَى هِمَمِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ»؛ دیگر از خوفِ اشرافِ آن حضرت در مجلس، امثالِ این خواطر
 در دل نیامد.

قصه ملاقات میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان

قصه چنان بود که خبر آمد که میرزا عمر، شیخ سلطان محمود خان را به مدد خود
 آورده، در شاه‌رخیه به هم جمع شده‌اند. میرزا سلطان احمد نیز تَهیَّه اسبابِ لشکر کرده
 به لشکر عظیم متوجّه اینها شدند، و حضرتِ خواجه ما را - قَدَس سرّه - به خود همراه
 بردند. سخن آن بود که حضرتِ ایشان را به جهتِ صلح می‌برند. چهل روز در لشکر
 میرزا سلطان احمد بودند، روز چهل در آق قورغان - که از مضافاتِ شاه‌رخیه است -
 لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمدند و دأب میرزا آن بود که حضرتِ خواجه ما را در
 لشکر نزدیک خود فرود می‌آورد - که مجمعی است - ناگاه بی‌ادبی به ملازمان آن
 حضرت بی‌ادبی نکند.

حضرتِ خواجه یک روز شد، شدند و به میرزا سلطان احمد گفتند که: مرا چرا
 آوردید؟ من خود مردِ جنگ نی‌ام! اگر جنگ می‌کردید، مرا چرا آوردید؟ و اگر صلح
 می‌کنید تأخیر چراست؟ مرا دیگر طاقت آن نمانده است که در میان لشکرهای شما
 باشم. میرزا فرمودند که: ما را چه اختیار است؟ مجموع امور مفوض به رأیِ ثاقبِ
 ملازمانِ شماست. هرچه صواب دید ملازمان است، ما را از آن چاره نیست. به موجبِ
 اشارتِ حضرتِ خواجه به چندی معین سوار شدند - و فقیر نیز در ملازمت بودم -
 دیگر موالی در آردو ماندند [و] متوجّه میرزا عمر شیخ و سلطان محمودخان شدند؛ آنها
 نیز خبر یافته‌اند که حضرتِ ایشان متوجّه ایشانند. تا نیم راه به استقبالِ حضرتِ ایشان
 آمدند. به هم ملحق شده به شاه‌رخیه رفتند. در آن ملاقات التفات از حدّ متجاوز به
 سلطان محمودخان کردند و در اکثر اوقات متوجّه او بودند. در مخاطبات امر صلح را

مقرر فرمودند و کیفیت آن را نیز مقرر کردند بدین وجه که هردو لشکر در مقابله یکدیگر ایستند و شامیانه در میان آن دو صف زنند [۲۱۳] و از هردو جانب مردم شمرده برابر بیایند و در ته شامیانه نشینند و حضرت ایشان - قدس سره - ایشان را به هم صلح دهند و عهد و شرط کنند. آخر روز مراجعت نمودند و اثر التفات ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد. نزدیک به خاستن فقیر را طلبیده گفتند که: رساله ما را بیاری و از سخنان ما پیش ملازمان سلطان محمودخان بخوانی. علی الصبح لشکر میرزا سلطان احمد بتمامه سوار شدند. مقرر چنان بود که جیبه نپوشند. دیگر مجموع سلاح ها را برداشتند و در موضع تل قهقهه یسالها را راست کردند. حضرت خواجه باز به شاهرخیه آمدند و سلطان محمودخان زود برآمد، اما میرزا عمر شیخ بسیار به تانی می برآمد. حضرت ایشان این کمینه خود را برای میرزا سلطان احمد فرستادند که: عرض کن که میرزا عمر شیخ به تانی می برآید، شما نیز مستعد باشید، به ما اعتماد کرده چنان نباشید که احتیاط نکرده باشید، که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرموده: «با توکل زانوی اشتر ببند». فقیر رفته عرض کردم. ایشان نیز ضبط لشکر خود کرده متوجه حضرت ایشان بودند.

القصه بعد از زمانی مدید لشکرها بتمامه در مقابله یکدیگر صفها کشیدند، غیر جیبه مجموع سلاح بر خود راست کرده بودند. حضرت خواجه ما - قدس سره - به اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نشانیدن شامیانه گفت و شنید بسیار واقع می شد. هرفرقی می گفتند که به آن طرف نزدیک است. این نزاع به تطویل انجامید. ناگه حضرت ایشان طهارت نماز پیشین در میان دو لشکر کردند؛ بعد از آن به این خادم کمینه گفتند که: پیش میرزا سلطان احمد رفته بگوی که من یک کسم و ضعف پیری نیز دریافته ام. این مجموع آلات حرب شما را بر پشت خود برداشته ام که شما یان درهم نمی افتید، نهایت قوت همین باشد، دیگر طاقت نماند، اگر به ما اعتقاد دارید گذارید تا شامیانه را هرکجا که خواهند نشانند؛ چون رسالت حضرت ایشان رسانیدم، آن شاه نیک عقیده درست اعتقاد فرمود که گذارید هرکجا که آن مردم خواهند آنجا زنند که مرا

اعتماد جز بر آن حضرت نیست. شامیانه را در جایی معین زدند. میرزا سلطان احمد به جمعی از خواص خود مقداری معین آمده در تک شامیانه نشستند. بعد از آن حضرت خواجه رفته سلطان محمودخان [۲۱۴] و میرزا عمر شیخ را آوردند؛ ایشان نیز به جمعی معین همان مقدار. میرزا سلطان احمد چون نزدیک به شامیانه رسیدند فرود آمدند، و میرزا سلطان احمد از تک شامیانه به خواص خود به استقبال ایشان پیشتر آمدند. حضرت خواجه اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و به میرزا سلطان احمد کنار گرفتند. بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش آوردند. میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفته در روی می مالید و می گریست، و برادر کلان نیز گردن او را می بوسید و می گریست، و از مشاهده آن معنی گریه بر همه مستولی شد، و در میان آن مردم شیونی شد. در شامیانه نشستند و چنان مجلس مهیبی بود که از غایت هیبت فقیر دستارخوان را بازگونه انداختم و هردو لشکر بر بالای زین ایستاده منتظر بودند؛ که اگر چیزی واقع شود برهم ریزند.

ماخضّر آوردیم؛ چون از خوردن فارغ شدند، عهد کردند و صلح در میان واقع شد. حضرت خواجه تاشکند را به جهت خان ستانیدن و عهدنامه را فقیر نوشتم. فاتحه خواندند و برخاستند. در آن روز بر زبان همه می رفت که کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که از این بزرگوار واقع شد، که آن صدهزار کس بر این وجه بودند که اگر نیرنگی به دست می آمدند هلاک می کردند. به مجرد اصلاح و قدم شریف حضرت ایشان در یک ساعت خصومت بتمامه از دلها بیرون آمد، که در هیچ کس اثر خصومت نماند. مشاهده این امر مورث یقین همه شد. به حضرت ایشان؛ مردم می گفتند که: معلوم نیست که در مشایخ ماتقدم نیز به این قوت کسی بوده باشد!

چون از مجلس صلح برخاستند، لشکرها در یکدیگر آمیختند. چون بره که با میش آمیزد؛ ذره ای اثر خصومت در خود نیافتند. حضرت خواجه به سلطان محمودخان مقرر کردند که به تاشکند روید، ما نیز از راه دیگر خواهیم آمدن؛ و از میان لشکرها بیرون رفته متوجه مولکت شدند. ناگاه متوجه این فقیر شدند و فرمودند که: این کارهای ما را چه می گویی؟ این واقعه را خود می توان نوشت.

قصه خصومت خواجه مولانا به حضرت ایشان - قدس سره -

یکبار در خلوتی به خواص خود خواجه مولانا غیبت حضرت ایشان می‌کرده، یکی از یاران ایشان گفته که اگر هیچ نباشد خواجه صاحب دولتی خود هست، این همه مُبالغه چرا می‌کنید؟ خواجه مولانا فرموده که راست می‌گویی! من نیز می‌دانم اما چه کنم که نفس نمی‌گذارم [۲۱۵] به مقتضای ریاست در این امر بی‌اختیارم.

می‌فرمودند: بعد از آن که خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید آمد، در راهی خواجه مولانا پیش آمد، روی به طرف ما ناکرده؛ خواجه سلام علیک گفته، مطلقاً توقف نکرد و اسب خود را تیز راند؛ حال آن که پیش روزه‌اش در راهی پیش آمده، مقداری نیم شرعی به ما برگشت به تشویش او را برگذرانیدیم؛ معلوم کرده شد که در فکر کاریست. بعد از چند روز معلوم شد که خواجه مولانا به اُمرا اتفاقی کرده‌اند؛ و اتفاق آن نوع بوده که دیگر به خانه خواجه نروید و سخن او نشنوید و او را اعتبار نکنید؛ و فرموده من فتوی می‌دهم که همه اموال او را شما می‌توانید گرفت، و در این اتفاق امیر عبدالعلی نبوده، در آخر آمده، امیر درویش محمد فرموده که ما اتفاق کردیم شما نبودید، می‌باید که شما نیز اتفاق کنید. امیر عبدالعلی گفته که در مجموع امور من تابع شمایم، شما برادر کلانید، هرچه شما بر آنید من نیز بر آنم. میر درویش محمد فرموده‌اند: هرچند آنچنان است، شما نیز اتفاق کنید بهتر است. بعد از آن فرموده که: در چه اتفاق می‌فرمایید؟ چنان کنم! امیر درویش محمد ترخان قصه اتفاق خواجه مولانا را عرض کرده‌اند. امیر عبدالعلی سر در پیش افکنده و بعد از زمانی سر برآورده فرموده که در این امر غلط کرده‌اید، زیرا که این عزیز به اعتبار ما و شما معتبر نگشته است، بلکه به اعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه [است] معتبر گشته است. فردا روز به ضرب سیلی او همه پست خواهیم شد. غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند! معلوم باشد که من با شما در این امر متفق نیستم، و از این مخالفت هر مکره‌ای که به من رسد قبول دارم. حضرت ایشان - قدس سره - می‌فرمودند: امیر عبدالعلی اگرچه به مقتضای نفس ظلمها می‌کند اما به برکت عقیده‌ای که به این طایفه علیه دارد امید چنان است که حق سبحانه از همه ناخوشیهای او عفو فرموده تجاوز نماید.

خدمت استاد العلماء جهان مولانا علی‌عزّان - رحمه‌الله علیه - می‌فرمودند که: بعد از

اتفاق خواجه مولانا به اُمرا به دیدن شیخ الاسلام رفتیم؛ خواجه مولانا گفت: نیک آمدید مولانا! به دیدن آن شیخ روستایی می‌رویم. ببینید که من به او چه‌ها می‌کنم! خدمت مولانا فرمودند که: مرا به حضرت ایشان عقیده بسیار بود، از این سخن قوی متألم شدم، که هرچند کردم اجازت خواهم مرا اجازت نداد؛ گفت: در حضور شما آنچه کردیم خواهم کرد. از ملاحظه این معنی نزدیک [۲۱۶] شد که از خود بروم، اما چاره نبود با او می‌بایست رفت. در آن روز حضرت خواجه در ماترید بودند. متوجه ماترید شد و من به ضرورت همراه اویم، و از حق سبحانه به تضرع و ابتهال تمام می‌خواهم که بی ادبیهای او را که به حضرت ایشان می‌کند نه بینم و نه شنوم. چون به ماترید رسیدیم حضرت خواجه در گنبدیها نشسته بودند، استقبال کردند. چون نشسته، حضرت خواجه خود به جهت ماحضر به خانه رفتند و ماحضر به دست خود پیش خواجه مولانا نهادند. چون به طعام مشغول شد و می‌خواست که چیزی به نسبت ایشان بگوید لب و دهان راست کرده بود که ناگاه کسی آمد که میرزا می‌آیند. حال آن که خود به آن مردم عهد کرده که دیگر به خانه حضرت خواجه نروند، ایشان چه دانند که او به چه جهت پیش ایشان آمده است. اندر این قصه بغایت مشوش شد. چون حضرت ایشان به استقبال میرزا و اُمرا بیرون آمدند، خواجه مولانا و این فقیر خود را از دیوار چهارباخسکی به مدد جمعی آن روی دیوار انداختیم تا اُمرا و میرزا ما را نبینند و من در این حالت خدا را شکر می‌گفتم. باری کلامهای او را نشنودم. دو پیر [با] جامه‌ها و محاسن خاک آلود در تک دیوار نشستیم تا اسبان ما را از آن طرف آوردند؛ سوار شدیم، و از هم جدا شدیم. بعد از آن میرزا و اُمرا به دستور سابق بلکه بیشتر به ملازمت حضرت ایشان آمدن گرفتند، و رای امیر عبدالعلی راجح شد.

نقل کرد درویشی که: یکبار در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت خواجه ما - قدس سره - می‌گذشته خواجه مولانا گفته: باشد! گذارید این جُعَل را! که همگی همّت او این است که دنیا جمع کند. این سخن را به حضرت ایشان رسانیده‌اند؛ ایشان فرموده‌اند: به مرگ جُعَل بمیراد!

مولانا معروف - پسر خواجه محمد جراح - گفت که: در هرات بودم که خدمت

مولانا به هرات آمد؛ اکابر آنجا به دیدن او آمدند، دیدند که پریشان می‌گوید. دیگر کسی کم آمد، و در آخر در مدرسه امیر چغماق ساکن شد. هر که می‌آمد می‌گفت که: این را بر کرامات آن شیخ حمل می‌کنید؟ روزی یکی گفت: ای خواجه! شما شیخ الاسلام و صاحب خطه سمرقند، اباً عن جد در آنجا مکرم و عزیز، بی‌موجبی در آخر عمر، علی‌خان و غلامان گرد شهرها به خواری و مذلت برمی‌آیند، غیر این که کرامات آن عزیز باشد، دیگر چه تواند بود؟

بالاخره [۲۱۷] او را مرضی عارض شد و در آن مرض به خود اختیار مسهلی کرد، و من گاهی در آن مرض ملازمت او می‌کردم؛ روزی پیش او درآمدم، دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست می‌کند و بر بینی می‌دارد، و می‌گوید که: ای مولانا معروف! مسهل چه چیز خوب بوده است. و از بوی خوش قوی گریزان و متنفر بود. در این اثنا مرا از سخن حضرت ایشان - قدس سره - یاد آمد که گفته بودند که: به مرگ جعل بمیراد! در واقع همچنان شد، و آن اسهال به سحج انجامید، و روده‌هایش قطعه قطعه [شد]. در آخر روزی که وفات کرد - قبیل از زمان تسلیم - مولانا محمد معمایي به دیدن او آمد؛ چشم گشاد و مولانا محمد را گفت: خدمت مولانا محمد! اگر به ملازمت حضرت خواجه عبیدالله - قدس سره - برسید عذر تقاصیر ما بگویید، که هر چه کردیم به مقتضای نفس کردیم؛ از همه برگشتیم؛ از ما به محض کرم درگذرانند. و بر این نفس مقبوض شد.

تراب اقدام الفقرا - جامع این جمع و تألیف - این قصه را در محل نیک به عز عرض حضرت ایشان - قدس سره - [رساندم، ایشان] به قصد زیارت مزارات متبرکه بخارا از راه نسف به بخارا آمدند، اتفاقاً امیر عبدالعلی در بخارا نبود، به احضر نه نزول فرمودند: و مزار متبرکه خواجه احمد احضرنوی را طواف کردند و به شیا رفتند. پیری از فرزندان خواجه میرخورد و ابکنوی حاضر بود، بعد از طعام مردم متفرق شدند. آن پیر نمود که عرضه داشتی دارد که در خلوت می‌خواهد که به عرض رساند؛ این فقیر در ملازمت بودم، از طور آن پیر معلوم شد که من نیز مانعم. حضرت خواجه فرمودند: بگویید او محرم است. فرمود که فریاد از دست این ظالم مضبوط که از ترس هیچ‌کس را مجال آن نیست که تظلم نماید. حضرت خواجه ما فرمودند: چند روزی ما را مهلت

دهید که ما فکر او کرده‌ایم. از آنجا به غجدوان آمدند، و از غجدوان به ریوگری و وایکنی، و شماسی، به مزار پرانوار خواجه محمدبابای شماسی آمدند؛ در اینجا نیز پیری مثل آن که در شیئا عرضه داشت نموده بود عرضه داشت؛ ایشان نیز مثل آن جواب فرمودند. بعد از طواف مزارات از راه کش به فاراب رفتند، و در آن سفر سه ماه - کما بیش - به خانه نرفتند. در فاراب بودند که شبی به تهجد برخاسته بودند و این کمینه در بیرون به جهت وضو برآمده‌بودم، که ناگاه در سحر اعلا سواری به اضطراب خود را از اسب انداخت و نزدیک [۲۱۸] این فقیر آمد. دیدم که سید ابراهیم چهره امیر عبدالعلی بود. گفتم: چه قصه است؟ گفت: امیر قنبرعلی مادر میرزا را کشت؛ میرزا، امیر قنبرعلی را کشت، و امیر عبدالعلی را گیرانیدند. امیر عبدالعلی مرا به تعجیل تمام فرستاد و گفت: همیشه دست امید من به دامن عنایت ایشان بوده است، به تخصیص در این گرفتاری، اگر چنانچه قدم شریف رنجه نمایند امید خلاصی است، و آلا کار از دست رفت. فقیر به اضطراب پیش حضرت ایشان درآمدم؛ فرمودند: چه قصه است؟ قصه را به تمامی عرض کردم. فرمودند: ما نیز منتظر این واقعه می‌بودیم، اما به سبب کمال عقیده او می‌رویم. علی‌الصباح عزیمت سمرقند کردند. چون به محله خواجه کفشی نزول فرمودند: امیر عبدالعلی خود را به ملازمت ایشان انداخت، و از جمله ملازمان ایشان شد، و شب و روز از ایشان جدا نمی‌بود. شبی در ماترید پیکی می‌گوید که فلانی! می‌دانی که «تی ته نبرم» چه معنی دارد؟ به آن شخص گفته: نمی‌دانم؛ امیرعبدالعلی گفته: در ولایت اندرون جماعتی می‌بوده‌اند که طریقه ایشان این می‌بوده که به دکانی که حاجت می‌داشته‌اند می‌آمده‌اند، و کاردی در دست و پاره‌ای از گوشت اعضای خود را به دست می‌گرفته‌اند و به صاحب دکان می‌گفته‌اند که اگر فلان چیزی را نمی‌دهی من این گوشت خود را می‌برم، و اگر آن شخص تعلل می‌کرده است، البته او قطعه‌ای گوشت خود را می‌بریده است و بر دکان می‌افتاده. چون این معنی معلوم آن مردم بوده، البته آن چیز را می‌داده‌اند. من به نسبت این عزیز «تی ته نبرم»! هیچ‌کس را - از میرزا و امرا - قدرت آن نبود که مرا اینچنین سازند، این عزیز کرده است. هم از او متوقعم که مرا بر دارد. این کمینه علی‌الصباح به سمع شریف ایشان رسانیدم. اثر ترحم در ایشان ظاهر شد. روز دیگر در مقام تخلیص او شدند، و باز به همان مرتبه‌اش نشانیدند.

* یکبار این فقیر در مجلس شریف ایشان نشسته بودم و خواطر شهوانی بی اختیار این فقیر در دل می گذشت؛ ناگاه متوجه این فقیر شده فرمودند که: «إِذَا جَلَسْتُ أَهْلَ الصَّدَقِ فَاجْلِسْهُمْ بِالصَّدَقِ فَإِنَّ هَؤُلَاءَ جَوَاسِيسُ الْقُلُوبِ يَدْخُلُونَ فِي قُلُوبِكُمْ وَ يَنْظُرُونَ إِلَى هِمَمِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ». اگر خاطرت خواهد آنچه در عروق و اعصاب تست همه را بگویم! سوی درویشان بمنگرسست تست تا نگویند آنچه در رگهای تست^۱

[۲۱۹] یکبار دیگر این کمینه را - از راه اخلاص و هواخواهی - به خاطر گذشت که بعضی از غلامان مصلحت نیست که در حرم ماترید درآیند، و این خاطر بغایت قوی شد، و عزیمت مصمم کردم که به عزّ عرض رسانم. اتفاقاً در شهر موتایی بود و کوچه ها به جانب قرشی می رفتند. چون به عوشیتیا رسیدند دغدغه این قصه در فقیر زیاده شد. سخری از حرم بیرون آمدند؛ فقیر حاضر بودم؛ متوجه این کمینه شده فرمودند که: مولانا محمد! تو را در خواب چنان دیدم که خیلی غمخواری ما می کنی، مثل اینها به خاطر نگذرانی! نشنوده ای که حق سبحانه و تعالی فرموده است که: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾^۲. امثال این خواطر بر دل نمی باید آورد. و دیگر به برکت نفس شریف ایشان مثل این خاطر هرگز در دل نیامد.

* یکبار اوایل ملازمت این فقیر بود - که جامع این جمع و تألیف است - و در آن زمان در رباط خواجه بودند، این کمینه را به خاطر آمد که طواف مزار خواجه زکریاء ورق سری کنم؛ چون به در گنبد مزار رسیدم، امر غریبی واقع شد که بیفتادم و درد عظیمی در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت. نزدیک رسید که روح مفارقت کند، در خاطر گذشت که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدم و به زیارت مزار آمدم بی اجازت ایشان، نیکو نبود! فی الحال استغفار کردم؛ اندک اندک به حال خود آمدم تا راست شدم. چون به صحبت حضرت ایشان رسیدم، در اول نظر فرمودند که: نشنوده ای که اکابر گفته اند که: «گرچه زنده به از شیر مرده»؟ مشاهده این، سبب زیادتیی عقیده من شد به آن حضرت.

۱. عین این حکایت، پیشتر نیز آمده است.

۲. نور / ۲۶. در نسخه: «الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ وَالْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ».

* میرزا بابر پسر میرزا شاهرخ به دویست هزار لشکر متوجه سمرقند شده، میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده، گفته که: ما را طاقت مقاومت او نیست، چه کنیم؟ حضرت ایشان او را تسکین داده‌اند؛ چون میرزا بابر از آب آمو گذشته، جمعی از امرای میرزا یراغ کرده‌اند که میرزا را به ترکستان برند، و ترکستان را محکم کنند. شتر بارکرده بوده‌اند که حضرت ایشان واقف شده، آمده‌اند و شتربانان را قهر کرده‌اند، و بارها را فرود آورده‌اند، و در پیش میرزا درآمده‌اند، و گفته‌اند که: [۲۲۰] کجا می‌روید؟ رفتن حاجت نیست! کار همینجا کفایت می‌شود؛ من امر شما را به نفس خود برخود گرفته‌ام، اندیشه نکنید! تا که بعضی از امرا دستارها بر زمین زده گفته‌اند که: همه ما را خواجه به کشتن دادند. چون میرزا را اعتقاد صادق بود، سخن هیچ‌کس را گوش نینداخت و توقف کرد. امرای بابری را - بأجمعهم - سخن این بود که: میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت ما نیست، البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون رفت.

میرزا سلطان ابوسعید یراغ قلعه‌داری کرده، چون میرزا بابر به گرد حصار سمرقند رسیده، مقدمه لشکر ایشان خلیل هندوکه بوده بر در نمازگاه سمرقند ایستاده، از شهر اندک مردمی برآمده جنگ کرده‌اند. خلیل هندوکه گرفتار شده از او پُریراغ‌تر در میان لشکر میرزا بابر کسی کم بوده. میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرود آمده، مردم به هرطرف که به جهت معاش می‌رفته‌اند می‌گرفته‌اند و بینی و گوش می‌بریده‌اند؛ «العهدة علی الراوی»، [تا بدانجا] که می‌گویند که دودانگه لشکر میرزا بابر را بینی و گوش بریدند؛ لشکر میرزا بابر بغایت در تنگ شده‌اند. بعد از چندگاه مرگی در میان اسبان ایشان واقع شده است. بسیار ضایع شده است، چنانچه از بوی بد میت‌ها مردم به تنگ آمده‌اند. بالاخره میرزا بابر مولانا محمد معمایی را برای حضرت ایشان فرستاده، صلح طلبیده است. در وقت ملاقات سخنان عجب از مولانا محمد ظاهر شده که میرزا تا به غایت مرد عالی همت است، به هرجایی که متوجه می‌شود ناگرفته مطلقاً باز نمی‌گردد. حضرت ایشان می‌فرمودند که: من در جواب او گفتم: اگر حقوق پدر میرزا - که میرزا شاهرخ است - نبودی که در زمان میرزا شاهرخ فقیر در هرات بودم و به برکت زمان او فراغت و جمعیتها یافته‌ام، معلوم می‌شد که کار به کجا خواهد رسید! عاقبت در مقام صلح شده‌اند، میرزا بابر استدعا کرده‌اند که حضرت خواجه برآیند و ما را صلح دهند.

از میرزا سلطان ابوسعید که اجازت خواسته‌اند اجازت نداده است، مولانا قاسم را بیرون آورده‌اند به جهت صلح. حضرت ایشان - قدس سره - می‌فرمودند که: از میرزا سلطان ابوسعید استفسار کرده شد که به چه جهت ما را اجازت ندادید که به جهت صلح پیش میرزا بابر برآییم؟ میرزا فرموده‌اند که: میرزا بابر جوان [۲۲۱] به غایت چاپلوس و جملوق است، ترسیدم که ملازمان شما را به او میل بشود^۱ که کار ما تمام بر زمین می‌ماند، چه مجموع امور دنیوی و اخروی ما باز بسته به عنایت و التفات شماست.

می‌فرمودند که: میرزا بابر را دعوی تصوف دانی بوده، و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی می‌گذشته. پیرزاده پیرقیام که متصوف بود در ملازمت میرزا می‌بوده و بسی عقیده به این طایفه علیه - قدس الله ارواحهم - داشته، بر پشت حصار سمرقند بر پهلوی افتاده به آواز بلند می‌گفته که: عارف را همت نیست، عارف را همت نیست. اگرچه سمرقند را نگرفتیم اما دانستیم که حضرت خواجه عارف نبوده‌اند، که ما را به همت خراب ساختند. حضرت ایشان می‌فرمودند که: میرزا بابر معنی این سخن را ندانسته است، زیرا عارف به فنایی مشرف شده است که او و جمله اوصاف او به عدم آبادی رفته است که از او نه نام مانده است و نه نشان، و هرچه از او صادر است نه به او منسوب است. ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَمَا قَاتِلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَاتَلَهُمْ﴾^۲، و اگر نه به انبیاء مشکل می‌شد که به همت قاهره عالمی را برهم زدند؛ مثل نوح - علیه السلام - که عالمی را به تسلط همت به این قول که: ﴿رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ ذِيَارًا﴾^۳ خراب کرد، هود قوم عاد را به باد برهم زد.

می‌گویند که میرزا بابر را ذوق صحبت مولانا سعدالدین کاشغری بسیار می‌بوده، هرچند استدعای اختلاط کرده مولانا راضی نشده‌اند و تجویز نفرموده. بعد فوت مولانا سعدالدین منقول است که میرزا بابر نعش مولانا را بر دوش خود گرفته از خانه‌های شهر مولانا سعدالدین که در جوار مسجد ملکان است تا سر خیابان پیاده برده، اتفاقاً در آن روز هوا بغایت گرم بوده و عرق از بیرون جامه میرزا می‌چکید، تا موضع دفن به هیچ

۱. س: نشود.

۲. انفال / ۱۷.

۳. نوح / ۲۶.

کس نداده و دایم می‌گریسته. جزاه‌الله عن هذه الطائفة خيراً.
سبحان‌الله چه خوش‌نمای است از اربابِ جاه و ثروت این تواضع به فرقه درویشان.

تواضع زگردن فرازان نکوست

منقول است که: در آن زمان میرزا بابر به محاصره سمرقند آمده بود، حضرت خواجه ابونصر پارسا - قدس‌الله سره - در بلخ بوده‌اند. روزی در بلخ شادیانه زده‌اند که میرزا بابر سمرقند را گرفت؛ [۲۲۲] خدمت خواجه عبدالملک به اضطراب پیش خواجه ابونصر درآمده گفته‌اند که میرزا بابر سمرقند را گرفت. خدمت خواجه تلقی چندان نکرده، باز تکرار کرده‌اند و مُبالغه فرموده‌اند. حضرت خواجه ابونصر به وضو مشغول بوده و دست خود را می‌شسته‌اند، مُبالغه از حد گذرانیده فرموده‌اند که: شادیانه می‌زنند! حضرت خواجه ابونصر دست خود دراز کرده گفته‌اند که: این حد هست بابر را که سمرقند را گیرد؟ سمرقند صاحبی دارد که بی‌اجازت و رضای او هیچ‌کس نمی‌تواند گرفت. خواجه عبدالملک گفته که آن کیست؟ گفته: حضرت خواجه عبیدالله - قدس سره - بعد از زمانی معلوم کرده‌اند قصه گرفتن غلط بوده است، به جهت مصلحت شادیانه می‌زده‌اند.

نقل کرد عزیزی از کبار حضرت ایشان که: مرا به طریق رابطه مشغول گردانیده بوده‌اند و من به حسب اوقات احضار صورت آن حضرت نموده، متوجه می‌بودم و به سبب دوام اشتغال به این امر خوش‌وقت و مجتمع می‌بودم، اما گاه‌گاه از لوازم بشریت مشوّش و متألّم می‌بودم. روزی در مجلس آن حضرت نشسته بودم و در دل تشویشی بود، در این اثنا نظر به این کمینه کرده فرمودند:

چون من خراب مست را در خانه خود ره دهی؟ خود می‌ندانی این قدر این بشکنم آن بشکنم؟

نقل کرد خدمت امیرعبدالاول - روح‌الله رُوخه - که از برکت التفات آن حضرت این فقیر را نسبتی بی‌واسطه قول و زبان حاصل شده بود، و همیشه از راه باطن از آن حضرت تقویت و تأیید بی‌واسطه قول و زبان می‌یافت؛ سینه را از آن نسبت انشراح، و دل را اطمینان به حاصل بود، و یوماً فیوماً در ازدیاد می‌بود، تا مدتی بر این گذشت، بی‌آن که سببی ظاهر باشد؛ ناگاه ترک تقویت و تأیید کردند و در مقام خطاب و عتاب

شدند و از حد درگذرانیدند، به مثابه‌ای که نزدیک آمد که نفس از انقیاد بیرون آید. در خاطر من گذشت که یقین که آنچه از مجلس محصول من بود ایشان مطلع بودند، و در تقویت و تأیید آن مدتی می‌کوشیدند، و الطاف و عنایت می‌نمودند. اگر آن بایستنی بود چگونه بر وفق آن نمی‌روند؟ و اگر چنانچه در این طریق دخل نداشت، چرا منع و زجر فرمودند؟ بلکه تقویت و تأیید کرده! چون این معنی به کرات در خاطر [۲۲۳] آمد و زجر و غضب آن حضرت بسیار شد. با خود گفتم: روز قیامت اَمَنَّا و صدَقْنَا، در محشر اکبر و مجمع انبیاء و رُسل و خواص اولیاء خواهم پرسید که این کمینه تفویض امور و اختیار خود به شما کرده بودم، و مدتی نیز التفات و عنایت دریغ نداشتید، اگر چنانچه آن مُهم بود بر موجب آن نرفتید، و اگر چنانچه مُهم نبود، چرا منع و زجر فرمودید، بلکه تقویت و تأیید کردید؟ چون این خاطر این فقیر را مُضطَر گردانید، بالاخره خود را به حجره ایشان رسانیدم و از بی‌طاقتی خواستم که آنچه در دل متمکن شده بود به عزّ عرض رسانم. اتفاقاً در ملازمت ایشان شخصی بود، او را به جهت مهمی فرستادند، و متوجّه من شده فرمودند که: در مجمع انبیاء و رُسل چرا با من مخاصمه می‌کنی؟ منت‌دار که آنجا من مخاصمه نکنم! بعد فرمودند: عملی که سبب اَلَم و تشویش تو شده است من تو را کی فرمودم؟ تو خود اختیار کرده‌ای. تدبیر آن را تو خود می‌دانی. بعد، از تُندیها فرود آمدند، و به طریق عنایت و الطاف فرمودند: اعتقاد مرید به نسبت پیر آن می‌باید باشد که همه احوال او پیش پیر ظاهر است، و بعضی را قابلیت آن نیست [که] او را اظهار کند، بی‌واسطه قول و زبان باید که جواب یابد. و نیز فرمودند که: چه شیخ باشد که او در مشرق باشد و مرید در مغرب، و از مجموع احوال مرید با خبر نباشد؟!

فصل سوم

در بیان اوصاف اخلاق و حکایات این طایفه علیّه - قدس الله ارواحهم

منقول است از ابوالفیض ذوالنون مصری - قدس الله سرّه - که گفت: شخصی بزرگی را در یمن تعریف کرد که: از کمال این طایفه است و به کمال تواضع و خشوع و وفور حکمت معروف است. چون به زیارت بیت الله الحرام مُشَرَّف شدم، قصد زیارت آن بزرگ کردم تا به موعظت و کلام او منتفع شوم؛ جمعی با من موافقت کردند و در میان آن جمع جوانی بود که سیمای صالحان داشت. در بشاره مبارکش اثر مجاهده و ریاضت ظاهر بود. خلوت را دوست داشتی و مأنوسِ وحدت بود[ی]، گویا که مصیبت زده است. از غایت نحافت بر او رَحِم خورده، گفتیم که: چرا به نفس خود رفیق نکنی؟ که پیغامبر - علیه السلام - گفته اند که: «نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَأَرْفِقْ بِهَا»؛ به گفته ما اصلاً ملتفت نشد، و در مجاهده زیاده کرد[۲۲۴] تا رسیدیم به یمن، و از مسکن آن بزرگ پرسیدیم. چون به صحبت او رسیدیم اوّل کسی که بر او سلام کرد و مصافحه نمود او بود. بغایت به او التفات نمود. بعد از آن ما سلام کردیم و مصافحه نمودیم. بعد از آن جوان پیش رفت و گفت: یا سیدی حق سبحانه شما را و امثال شما را طیبیان اسقام قلوب و معالجان اوجاع ذنوب گردانیده تا به توسط شما و به برکت انفاس شریف شما دردمندان و مبتلایان از امراض گوناگون قلوب خلاص یابند، خالصاً لوجه سُبْحانه به

این دردمند مبتلا نظری فرما، و از داروخانه ﴿وَإِذَا مَرَضْتُ فَبُهِوْ يَشْفِين﴾^۱ شربت عاجل کرامت کن! که مرض مزمن شده، و بدن از تحمل آن عاجز است. شیخ گفت:

علیل عارضه عشق را دوا درد است طلب کننده درمان درد نامرد است
به درد عشق دلی را که مبتلا کردند یقین شمرکه به دیدار دوست درخوردست

باز جوان پرسید: ما علامة الخوف من الله تعالی؟ شیخ گفت: علامت خوف خدا آن است که نومید سازد تو را خوف او از همه خوفها، که جز از او نترسی. چون این سخن شنید همه اندام او در اهتزاز درآمد و بی هوش بیفتاد. چون به هوش باز آمد گفت: رحمک الله! کی به یقین بداند بنده که او خایف است از حق - سبحانه؟ گفت: هرچگاه که نفس خود را به نسبت دنیا مریضی پندارد که پرهیز می کند از هرطعام از ترس طول مقام، و صبر می کند برمرارت و تلخی دوا از ترس مکث داء؛ چنان شهنشاهی بزد که ما را گمان شد که مگر روح از بدن او مفارقت کرد. بعد از آن گفت: یرحمک الله! ما علامة المحبة؟ شیخ گفت: یا حبیبی! درجه محبت بغایت رفیع است. جوان گفت: می خواهم که بیان کنی؛ گفت: یا حبیبی! بدان که حضرت محبوب حقیقی در دلهای محبان خود روزنه ای گشاد تا به نور قلوب نظر در عظمت جلال محبوب کردند، و از حسیض ظلمت بشریت به ذروه علیای ملکیت ترقی کرده، در سلک مهیمین و در صف الملائكة الکرام المقربین منتظم گشتند، و مشاهده امور به یقین و عیان کردند. پس خدای را به جمیع استطاعت خود پرستیدند، نه از جهت طمع جنت و خوف عذاب نار؛ چون این بشنید حالتی در او پیدا شد، شهنشاهی بزد و جان به حق تسلیم کرد - رحمه الله. شیخ گفت: والله که [۲۲۵] این است درجه محبت. چون خبر محبوب خود شنید از غایت اشتیاق شهنشاهی بزد و جان به جانان سپرد.

* هم از او منقول است که: روزی در نواحی شام در بوستانی سیر می کردم، جوانی دیدم که در زیر درختی به نماز مشغول بود؛ سلام کردم، جواب سلامم نداد. باز سلام کردم، نماز را تحفیف کرد و به انگشت خود در زمین این بیت نوشت:

مَنْعَ اللِّسَانُ مِنَ الْكَلَامِ لِأَنَّهُ كَهْفُ السَّاءِ وَ جَالِبُ الْآفَاتِ

فَإِذَا نَطَقْتَ فَكُنْ لِرَبِّكَ ذَاكِرًا لَا تَنْسَهُ وَ لِحَمْدِهِ فِي الْحَالَاتِ

ذوالنون گفت: حالتی در من پدید آمد که خود را ضبط نتوانستم کرد، و بسیار می‌گریستم، و من نیز به انگشت در زمین این بیت نوشتم:

وَمَا مِنْ كَاتِبِ الْإِسْبِلَى وَ يُبْقِي الدَّهْرُ مَا كَتَبَتْ يَدَا
فَلَا تَكْتَبْ بِكَفِّكَ غَيْرَ شَيْءٍ يَسُرُّكَ فِي الْقِيَامَةِ إِنْ تَرَاهُ

گفت: که آن جوان نعره‌ای بزد و جان به جان‌آفرین تسلیم کرد؛ من خواستم که قیام به غسل و دفن او نمایم که ناگاه هاتقی آواز داد که تو از میان بیرون رو! ما دانیم و دوست. خود من از هیبت این آواز به گوشه‌ای رفتم و شب تا روز به عبادت مشغول شدم. چون روز شد، هیچ اثری از نعش او ندیدم و هیچ چیز نیافتم، رحمة الله علیه.

* و هم از ذوالنون منقول است که گفت: در غلبات احوال در بعضی از کوههای بیت المقدس می‌گشتم که ناگاه آوازی شنودم که می‌گفت: «ذَهَبَتِ الْأَلَامُ عَنْ أَبْدَانِ الْخُدَامِ، وَوَلَّهَتْ بَطَاعَتَهُ عَنِ الشَّرَابِ وَ الطَّعَامِ، وَ أَلْفَتْ أَبْدَانُهُمْ طَوْلَ الْقِيَامِ بَيْنَ يَدَيِ الْمَلِكِ الْعَلَامِ»، و در پی این آواز رفتم؛ دیدم که جوان امردی چهره گلگون زرد شده و پشت او از غایت نحافت چون هلال خمیده، گویی که سالها بیمار بود؛ چون مرا از دور دید پس درختی پنهان شد؛ گفتم: «إِنِّهَا الْغَلَامُ لَيْسَ الْخِفَاءُ مِنْ اخْلَاقِ الْكِرَامِ». بامن سخنی بگویی و مرا وصیتی بکن! ناگاه در او کیفیتی پیدا شد که به روی درافتاد و گفت: «هَذَا مَقَامٌ مَنْ لَا ذَبَكَ، وَ اسْتَجَارَ بِمَعْرِفَتِكَ، وَ أَلْفَ مُحِيتِكَ، فَيَا إِلَهَ الْقُلُوبِ وَ مَا يَحُوبُهُ مِنْ جَلَالِ عَظَمَتِكَ أَحْبَبْنِي عَنْ الْقَاطِعِينَ لِي عَنْكَ». بعد از آن از نظر من غایب شد؛ هر چند [نظر] کردم او را نیافتم.

منقول است از شیخ ابوبکر ضریر - رحمه الله - که گفت: در همسایگی من جوانی بود خوب صورت که همه روز به روزه بودی و همه شب خواب نرفتی و نماز [۲۲۶] کردی؛ روزی پیش من آمده گفت: ای استاد! امشب ورد خود ادا نکرده خواب رفتم، در خواب می‌بینم که محراب شق شد و دختری چند ظاهر شدند، که من هرگز به جمال و زیبایی ایشان کسی ندیده بودم؛ در میان ایشان یکی بغایت قبیح بود که مثل او نیز ندیده بودم؛ گفتم: شما از آن کئیست [کذا] و این قبیح از آن کیست؟ گفتند: ما آن شبهای تویم که به ریاضت و مجاهده و بندگی حق سبحانه گذرانیده و این قبیح آن شب

توست که در خواب شده‌ای، و اگر در آن شب که در خواب شده‌ای بمیری، ابدالابدین قرین تو این زشت خواهد بود.

أسائلُ لمولاك وارْدُني الى حالٍ فانت قَبِحتُني مَنْ بين اشكالٍ
لا تَرَقِدَنَّ الليالي ما حييت، فانَّ تُمتَ الليالي فهن الدهر امثالٍ

بعد از آن یکی از حواری حسنی این بیت گفت:

نحن الليالي اللواتي كنت تَسهرها تتلوا القرآن بترجييع ورناتٍ
نحن الحسان اللواتي كنت تخطبنا جوف الظلام بلوعات وزفراتٍ
غداً تراه تجلّى غير مُحتجب تَرنوا اليه و تُخطى بالتحيات

شیخ ابوبکر گفت که: در جوان حالتی پیدا شد و شهقه‌ای بزد و به روی درافتاد و جان به حق تسلیم کرد - رحمه الله.

نقل است از شیخ عبدالواحد بن زید - رحمه الله - که: یکبار عزیمت غزو داشتم و اصحاب من همه جمع بودند شخصی در مجلس این آیت خواند که ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾؛ جوانی در سلک نوزده سالگی برخاست - که پدر او وفات کرده بود و مال بی اندازه میراث یافته - گفت: یا شیخ! ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾؟ شیخ گفت: بلی! قوله الصدق و وعده الحق؛ جوان گفت: گواه باش که من نفس خود و مال خود را به حق سبحانه فروختم به جنت! شیخ گفت: والله این کاری بزرگ است و تو خُردی، می ترسم که صبر نتوانی کرد و عاجز آیی؛ جوان گفت: یا شیخ! کسی با خدا سودا کند و باز عاجز آید؟ حاشا و کلاً! گواه باش که [به] تحقیق فروختم [و] پشیمان نخواهم شد؛ و فی الحال از جمیع مال خود بیرون آمد و به ما همراه به غزو شد، و در راه به خدمت ما و خدمت دواب ما قیام می نمود، و چون ما خواب می رفتیم او بیدار می بود، و ما را محافظت می کرد و روز [۲۲۷] صایم می بود و شب همه شب قایم، که همه ما در ریاضت او متحیر بودیم، تا رسیدیم به روم، و همه به تهیه اسباب حرب مشغول بودیم، و او واله و حیران می گفت: «وا شوقاه إلى العیناء المرضیة!» تا که یاران ما او را به جنون نسبت می کردند؛

روزی او را طلبیدم و گفتم: این چه عبارت است که می‌گویی؟ گفت: روزی به خواب رفته بودم، دیدم که شخصی می‌گوید که: برو به عیناء‌المرضیه! ناگاه بوستانی دیدم، جوی آب روان بغایت صاف و در غایت سردی، در لب این جوی دختران صاحب جمال ایستاده‌اند، و به زینت و زیوری آراسته‌اند که از بیان آن عاجزم؛ چون مرا دیدند به همدیگر گفتند که: بشارت مر شما را! این است شوهر عیناء‌مرضیه؛ من سلام بر ایشان کردم و گفتم: در میان شماست عیناء‌مرضیه؟ ایشان گفتند: در میان ما نیست، ما کنیزکان و خدمتکاران اوئیم؛ پیشتر رو! پیشتر رفتم؛ جویی دیدم از شیر خالص می‌رفت، و بوستانی دیدم که از هرزینت در او بود، و برکنار آن جوی دختران دیدم که مثل آن در حُسن هرگز ندیده بودم؛ بر حُسن ایشان مفتون شدم؛ چون مرا دیدند به همدیگر نظر کردند و گفتند: بشارت باد که این شوهر عیناء‌مرضیه است! بر ایشان نیز سلام کردم و گفتم: عیناء‌مرضیه در میان شماست؟ گفتند: نی، ما خدمتکاران اوئیم، پیشتر رو! پیشتر رفتم؛ ناگاه به جوی خَمری رسیدم، در کنار جوی دختری چند دیدم، پیشین‌ها فراموش شدند! سلام بر ایشان کردم؛ گفتند: علیک السلام یا ولی‌الله؛ گفتم: عیناء‌مرضیه در میان شماست؟ گفتند: نی! ما همه کنیزکان اوئیم، پیشتر رو! پیشتر رفتم؛ به جویی رسیدم، از غسلِ مصفی بود؛ برکنار آن دختران بودند به جمال از همه زیاده، که همه را فراموش کردم و گفتم: عیناء‌مرضیه در میان شماست؟ گفتند: نی! والله که این همه که دیدی کنیزک و خدمتکاران اوئیم پیشتر رو! پیشتر رفتم؛ ناگاه خیمه‌ای دیدم از یک دانه مروارید سفید، طنابهای او از نور، و بر در خیمه کنیزکی ماه‌روی ایستاده، چشم از جمال او خیره می‌شد؛ مرا چون دید بشارت داد و فریاد کرد که: ای عیناء‌مرضیه! اینک شوهرت آمد؛ چون نزدیک خیمه رسیدم و درآمدم دیدم بر بالای تختی از زر نشسته است که تمام این تخت از دُر و یاقوتِ مکمل است.

هَجَرْتُ الْخَلْقَ كُلًّا فِي هَوَاكَ [۲۲۸] وَأَيْتَمْتُ الْعِيَالَ لَكَ أَرَاكَ
فَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ أَرَبَا لَمَّا سَكَنَ الْفُؤَادَ إِلَيَّ سَوَاكَ

چون نظرم به جمال او افتاد، عیناء‌مرضیه گفت: مرحبا بک یا ولی‌الرحمن! پس نزدیک شدم؛ خواستم که معانقه کنم، گفت: صبرکن! هنوز فرصت است؛ زیرا که هنوز در تو روح حیات هست؛ شب آینده پیش ما خواهی بود؛ ناگاه بیدار شدم؛ ای شیخ!

هیچ صبر ندارم از آن جمال! در این سخن بودیم که حرب قائم شد؛ این جوان به حرب مشغول شد و کارهای مردانه کرد، بالاخره زخمی گران خورد، چون او را برگرفتند می‌خندید؛ خندان خندان جان به جانان سپرد - رحمه الله علیه.

عاشقانی که باخبر میرند پیش معشوق چون شکر میرند

* و هم از او منقول است که: یکبار در کشتی نشسته بودم، کشتی را باد بُرد به جزیره‌ای رسانید؛ در آن جزیره شخصی را دیدم که بُتی را می‌پرستید؛ گفتم: چه می‌پرستی؟ اشارت به بت کرد؛ گفتم: این مصنوعی است، خدایی را نشاید! نه نفع رساند و نه دفع ضرر کند؛ گفت: شما که را می‌پرستید؟ گفتم: هو الَّذی خالقُ کلِّ شئٍ و رازقُ کلِّ شئٍ، وَ فی السَّما عرشُهُ، وَ فی الارضِ بَطْشُهُ، وَ فی الاحیاءِ وَ الامواتِ قِضاءُهُ، تَقَدَّستْ اسماءُهُ، وَ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ وَ کبریاءُهُ؛ گفت: این را به شما که راه بُرد و هدایت نمود؟ گفتم: این مَلک به ما رسولی فرستاد که ما را خبر کرد؛ گفت: به آن رسول چه کرد؟ گفتم: چون ما را خبر کرد و اتمام دین و ملت نمود، باز او را پیشِ خود بُرد؛ گفت: از وی هیچ علامت ماند پیشِ شما؟ گفتم: آری! کتابی از آن مَلک آورده بود، این زمان در میان ماست؛ گفت: به من نمائید! مصحف حاضر ساختیم؛ گفت: من این را نمی‌توانم خواند، پس سوره‌ای بنیاد کرد؛ من می‌خواندم و او می‌گریست، تا سوره را تمام کردم؛ گفت: سزاوار آن است که کسی به صاحب این کلام عاصی نشود، وَ فی الحال مسلمان شد، و چند سوره از قرآن بیاموخت، و از شرایع آنچه در بایست بود نیز بیاموخت، و چون شب شد نماز خفتن گذاردیم، آهنگ خواب کردیم؛ گفت: این الهی که مرا به آن دلالت کردید خواب می‌رود؟ گفتم: نی ای بنده خدا! ﴿هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾^۱ گفت: چه بندگان باشید که خداوند بیدار و شما خواب می‌روید؟! او به خواب نشت تا به عبادان رسیدیم؛ [۲۲۹] من به اصحاب خود گفتم: این مرد نو مُسلمان است، پاره چیزی از برای او جمع سازید و بدهید تا در تشویش نشود! چون پیش او آوردیم، گفت: این چیست؟ گفتیم: این را بگیر و در وجه خود نفقه کن تا در تشویش نشوی! گفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، من در جزیره‌ای بودم و به عبادتِ صنمی

۱. س: عظیم قیوم.

۲. بقره / ۲۵۵.

مشغول بودم و او را نمی‌شناختم، مرا ضایع نکرد، و حالا خود مرا چون ضایع کند که او را شناخته‌ام؟ چون سه روز گذشت کسی خبر آورد که آن مرد نو مسلمان را مردن نزدیک شده است؛ پیش او رفتم و گفتم: هیچ حاجت داری؟ گفت: حاجت مرا قاضی الحاجات کفایت کرده است؛ روز دیگر برفته از دنیا؛ شبش به خواب دیدم که در بوستان است؛ در آن بوستان قبه‌ای عالی است و در میان آن قبه تختی نهاده‌اند و او بر آن نشسته است و در پهلوی او دختری نشسته و او این آیت می‌خواند که: ﴿وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾^۱ - رحمه‌الله.

* ابن سَمَّاک گفت: موسی ابن محمد بن سلیمان الهاشمی از ابناء دنیا بود و دنیایی بس عریض داشت، و متنعم بود؛ عمر عزیز در استیفای حُطُوط و شهوات مصروف می‌داشت؛ حاصل هر ساله او زیاده از سیصد هزار دینار بود؛ مجموع را در مشتهیات نفس خود صرف کردی، و جوان و بغایت صاحب جمال بود، و او را منظره‌ای عالی بود که دایم صحبت آنجا داشتی، یک در به سوی شارع داشت و در دیگر به سوی بساطین که دایم نُدمای او به عشرت مشغول بودند؛ اسباب لهُو و آلات فساد همه آماده بودی، و یکدم او را کس از این عیش خالی نمی‌یافت، و هیچ‌کس پیش او ذکر موت و مرض و غم، و مکدر عیش نمی‌کرد، مگر ذکر فَرَح و سرور و مُضحکات، تا بیست و هفت سال بر این منوال عمر گذرانید؛ شبی در قصر خود با نُدمای مجلس به عشرت معهود مشغول بود و پاسی از شب گذشته بود که ناگاه نغمه‌ای به گوش او آمد که هرگز از مطربان خود نشنوده بود، و در دلش اثری عظیم کرد؛ به مطربان اشارت کرد که: خاموش شوید! و سر از دری که به شارع داشت بیرون کرد و گوش داشت؛ نغمه‌ای حزین می‌آمد؛ گاهی می‌شنود و گاهی نی؛ یکی از خواص خود را طلبید و گفت: برو و صاحب این نغمه را پیش من بیا! او به طلب بیرون آمد؛ دید جوانی نحیف الجسم، گردن باریک، رخساره زرد، ژولیده موی [۲۳۰] شکمش به پشتش چفسیده، جامه خَلَق در بر، و پای برهنه در مسجد ایستاده و به مناجات رب الارباب مشغول است؛ او را گرفته پیش موسی آورد؛ چون نظر موسی بر او افتاد گفت: این کیست؟ خادم گفت:

صاحب نغمه است. گفت: او کجا بود؟ خادم گفت: در مسجد به نماز مشغول بود. موسی گفت: ای جوان! چه می خواندی؟ گفت: کلام الله. گفت: آن نغمه به من شنوان! گفت: ﴿أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَارَ لَفِي جَحِيمٍ﴾^۱ تا ﴿عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ﴾^۲ بخواند؛ بعد از آن گفت: ای مغرور! این آیات بینات خلاف مجلس و زندگانی توست؛ تو را نه برای این خلق کرده است! ناگاه هاشمی برخاست و دست در گردن این جوان انداخت و گریه بسیار کرد، و همه ارباب طرب را اجازت فرمود، و از قصر بیرون آمد، و بر روی حصیر به آن جوان نحیف مرتاض نشست، و آن جوان او را نصیحت می کرد و او با خداوند -جل و علا- عهد کرد که دیگر بر سر معصیت نرود تا روز شد؛ اظهار توبه خود کرد، و در مسجد نشست، و مجموع اموال خود را به فقرا نفقه کرد، و شالی درشتی دربرکرد، و پشمینه ای در سر بست، و به نان جو و سرکه قناعت کرد، و همه شب قایم بود، و روز صائم، و هیچ لحظه از عبادت خالی نبود؛ همچنان که در معصیت بود، چندان در عبادت اهتمام می نمود، بلکه همه صالحان و متعبدان به تبرک به زیارت او می آمدند و می گفتند که: با نفس خود رفقی بکن که مولی -جل و علا- کریم است! آن جوان می گفت: که جرّم من نزد حق سبحانه عظیم و بسیار است، شبها را به روز و روزها را به معصیت به شب بسیار آورده ام و خداوند را آزرده ام، و به گریه می افتاد چندان که نزدیک بود که هوش از وی برود، و آخر متوجه حج شد؛ پای برهنه بی زاد و راحله قطع بادیه کرد و به مکه رسید و حج گذارد، و همانجا می بود تا وفات یافت -قدس الله سرّه.

حکایت: آورده اند که هارون الرشید -خلیفه بغداد- را پسری بود، شانزده ساله شده بود، با زهد و عبادت مرافقت می کرد، و به زیارت مقابر بسیار می رفت و می گفت: شما پیش از ما در دنیا بودید و مالک دینار و درهم بودید، و به حظوظ خود قائم بودید، این زمان در قفص قبور محبوس شده اید، و می گریست و از گریه بی هوش می شد؛ یک روز پیش پدر رفت؛ دید که [۲۳۱] بر تخت نشسته و ارکان دولت بر گرد او ایستاده، و وزرا و ندما همه حاضرند، و او جامه پشمینه در برداشت و شمله بر سر بسته بود؛ ارکان

۱. مطففین / ۲۱.

۲. مطففین / ۲۸.

دولت به یکدیگر گفتند که: این پسر، امیرالمؤمنین را در این میان ملوک فضیحت می‌کند؛ اگر او را برای این اعتاب کند، شاید ترک کند؛ چون به هارون الرشید عرض کردند، او را به جهت اُبسِ صوف معاتبه کرد و گفت: ای فرزند! تو مرا در میان ملوک فضیحت می‌کنی! او هیچ جواب نگفت، و نظر بر مرغی کرد که بر شرافه‌ای از شرافات قصر او نشسته بود و گفت: ای مرغ! به حق آن که تو را خلق کرد بیا و بر دست من نشین! فی الحال فرود آمد و بر دست او بنشست؛ بعد از آن گفت: برو و بر جای خود نشین! پرید و بر جای خود نشست؛ بعد از آن گفت: به حق آن که تو را خلق کرد بیا و بر دست امیرالمؤمنین نشین! نیامد؛ پسر گفت: تو نیز مرا فضیحت کردی! به سبب محبت دنیا! و گفت: همیشه می‌خواهم از تو مفارقت کنم، این زمان محل آمد؛ مفارقت کرد و هیچ چیز از دنیا قبول نکرد مگر مصحفی، و به بصره رفت و ساکن شد؛ هفته‌ای یک روز - روز شنبه - مزدوری کردی به یک دینار و دانگی، و هرروز دانگی قوت خود کردی و باقی هفته به عبادت مشغول بودی؛ روزی ابوعامر بصری را کار آب و گل بود؛ گفت: به بازار رفتم که مزدوری بیارم، پگاه شده بود، از رجال اقویا کسی نیافتم؛ دیدم جوانی نشسته است بغایت خوب صورت، اما گلگونه رویش از ریاضت زرد گشته و بدن لطیفش نحیف شده، و زنبیلی در پیش نهاده، و مصحف در دست و به قرأت مشغول است؛ گفتم: کار آب و گل کنی؟ گفت: کنم، اما به دل نکنم؛ گفتم: هراشیائی [کذا]؛ به دیناری و دانگی اجرت مقرر کرد و گفت: به شرط آن که نماز گزارم؛ من رضا دادم؛ چون به کار مشغول شد، با وجود نحافت بدن تا پگاه کار ده کس را کرد؛ چون پگاه شد من دو دینار به او دادم؛ گفت: به این مقرر نکرده بودم؛ نگرفت، همان یک دینار و دانگ که مقرر کرده بود گرفت و برفت؛ روز دیگر به طلب او به بازار رفتم، او را نیافتم؛ پرسیدم، گفتند: او [در هر] هفته‌ای روز شنبه کار می‌کند و باقی روزها را به عبادت صرف می‌کند؛ من کار خود را تأخیر کردم تا شنبه دیگر به بازار شدم، او را دیدم به همان حالت که پیش [از این] دیده بودم؛ بر او سلام کردم [۲۳۲] و او را برای کار طلبیدم؛ همان سخنان که پیش گفته بود باز گفت، و به همراهی من آمد، و به کار مشغول شد؛ چون پگاه شد من سه دینار به او دادم، قبول نکرد مگر دیناری و دانگی؛ شنبه سیوم به طلبش رفتم، او را نیافتم؛ پرسیدم؛ گفتند: سه روز است که در خرابه‌ای

بیمار است؛ شخصی را اُجرت دادم تا مرا بدو راهبری کرد؛ در خرابه‌ای افتاد و پاره‌ای خاک را تخت ساخته و بر آنجا خفتیده، و پاره‌ای گرد کرده و سر بر آنجا نهاده و حالش تنگ شده؛ سلام کردم و نشستم و بار دیگر سلام کردم؛ مرا شناخت؛ سرش را برداشتم و بر کنار خود نهادم؛ مرا از این منع کرد و گفت: یا صاحبی! لا تَعْتَرِ بِنَعْمِ فالعمر ینفدوا لنعم تزول؛ بعد از آن گفت: یا عامر! هرگاه روح من مفارقت کند، مرا به روی درافکن و ریسمانی در گردنم بند و همچون میته، کشان‌کشان به سر چهار سوی بر، و منادی کن که سزای کسی که بندگیِ خدای را چنان که باید نکرد! و چون غُسل کنی مرا در همین گلیم که جامه من است در پیچی! ابو عامر گفت: من گفتم: چرا در ثیاب جدید تو را نیچم؟ گفت: ثیاب جدید زندگان را لایق‌تر است «الثیاب تُبلی والعمل یقی» شمله و زنبیل را به گور کاویده و این مصحف از امیرالمؤمنین عثمان است، به هارون الرشید - خلیفه بغداد - برسان، و این خاتم را نیز به او رسان! می‌باید که خود به دست او دهی و بدو بگویی این مرا ودیعت از جوانِ غریب [است]، و او تو را وصیت کرد که سعی کن که در غفلتِ مُلک‌داری نمیری، که مُردار می‌میری؛ چون وصیتها تمام کرد جان به حق تسلیم کرد؛ من به موجب وصیت او را به روی درافکنم و خواستم ریسمان در گلوئی او بندم که از چهار گوشه خانه آوازی سَهمناک شنیدم که: ای ناجوانمرد! کسی با دوستانِ خدا اینچنین بی‌عزتی و بی‌ادبی کند؟ از هیبت این آواز دست از او برداشتم؛ به تجهیز و تکفین او مشغول شدم، و به تعظیم تمام اصحاب خود را خبر کردم و او را دفن کردم؛ بعد از آن متوجه بغداد شدم؛ چون رسیدم بر جای مرتفعی ایستادم و مصحف را نمودم؛ خلیفه چون مصحف را دید به تعجیل تمام پیش من آمد؛ گفتم: این ودیعت است پیش من از جوانِ غریب؛ مصحف و خاتم را به او دادم و گفتم: تو را وصیت فرمود و گفت: از من خلیفه را سلام رسان و بگوی که زینهار در غفلتِ مُلک‌نمیری که مردار می‌میری! فریاد و نوحه بی‌اندازه آغاز [۲۳۳] کرد و بعد از آن مرا به خلوت طلبید؛ حاجب گفت: یا ابا عامر! خلیفه بغایت مغموم است؛ سخن بسیار نگوئی! خلیفه چون مرا دید گفت: نزدیک نشین! نزدیک نشستم؛ گفت: پسر مرا می‌دانی گفتم: بلی گفت: به چه کار مشغول بود؟ گفتم: هفته‌ای یک روز مزدوری می‌کرد، و بقیه هفته به عبادت مشغول بود؛ گفت: تو او را هیچ کار فرمودی؟

گفتم: آری؛ گفت: شرم نداشتی او را کار فرمودن؟ که او را اتصال است به رسول صلی الله علیه وسلم؛ گفتم: المعذرة إلى الله ثم الیک یا امیر المؤمنین! که من او را نشناختم مگر وقت وفاتش؛ گفت: تو او را خود غسل کردی؟ گفتم: آری؛ گفت: دست خود را به من ده! دست مرا گرفت و بر سینۀ خود نهاد و گفت: یا ی کَفَّ کَفَنَتَ العزیز الغریب؟ بعد از آن مرا به همراهی خود به بصره برد؛ چون نظرش به قبر احمد افتاد بی خود شد؛ چون به خود باز آمد این بیت بگفت:

یا غائباً لا یُؤبُّ من سفره	عاجله موته علی صغره
یا قرۃ العین کُنتَ لی أنساً	فی طول لیل و فی قصره
شربت کاساً ابوک شاربها	لأبد من شربها فی کبره
والحمد لله لا شریک له	قد کان هذا القضاء من قدره

ابوعامر گفت: آن شب در سر قبر احمد بودم، بعد از اداءِ وِرْدِ خود در خواب شدم می بینم قُبّه ای بس عالی است از نور و پرده ای از پیش آویخته اند؛ از پس پرده احمد را دیدم که مرا فریاد می کند و می گوید: جزاک الله عنی خیراً یا ابا عامر! من گفتم: ای فرزندا! به کجا شدی؟ گفت: إلی ربّ راضی غیر غضبان و بوفور انعام و عطایائی مخصوص گردانید که «مَا لَأَعینُ رَأَتْ وَلَا أذنُ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرٌ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ»؛ و گفت: ای ابوعامر! بدان و آگاه باش که هیچ کس از دنیا نرود مثل من که الا حق سبحانه بر او اکرام کند؛ چون بیدار شدم بغایت مسرور و خوش حال شدم؛ هارون الرشید گفت که: فرزندم احمد پیش از آن که من به امر خلافت مبتلا شوم متولّد شد و نیک کلان شد، قرآن بیاموخت و علم ورزید، و چون من خلیفه شدم از من مفارقت کرد، و از دنیای من هیچ چیز قبول نکرد مگر مصحفی؛ و او مادر را بغایت فرمان بُردار بود؛ خاتمی از یاقوت سرخ که خراج مملکتها بود به مادرش دادم به او دهد، به او داد؛ گفتم [۲۳۴] شاید او را در وقت درماندگی به کار آید، آن را نیز خرج نکرده است و برای من باز فرستاده است؛

نقل است که: هارون الرشید پیش از تقلّد خلافت همیشه به اصحاب و ارباب قلوب و اصحاب مکاشفه صحبت داشتی و از اهل دنیا اعراض نمودی، و پیوسته مذمت کردی و با سفیان ثوری عقد مواخات داشت؛ چون موسی بن محمد الهادی وفات یافت

هارون را به خلافت بنشانیدند؛ جمیع علماء و کُبراء و مشایخ عراق بر تهنیت او جمع آمدند، مگر سفیان ثوری که نیامد؛ روزی هارون الرشید به سفیان ثوری مکتوبی نوشت مضمون این بود: برادر دینی! سفیان معلوم داند که ما را هرگز رغبت مُلک و خلافت نبود، ولی حق سبحانه بی سعی و اختیار ما ولایت اهل اسلام را به ما تفویض فرمود و ما می‌خواهیم که مساعی جمیله‌ای مبذول داشته به ادای حقوق این امر قیام نمائیم، و این بی‌معاونت و بدرقه عنایت و التفات علمای دین میسر نمی‌شود، به تخصیص آن صدیق شفیق که حق برادری نیز در میان ما ثابت است؛ البتّه در این کار خیر می‌باید که مُمد و معاون ما گردد! حضرت سفیان - رحمه‌الله‌علیه - در جواب نوشت که: ما عقد برادری با تو به شرطی بسته بودیم که هوا را معبود خود نسازی، و دنیای مردار را قبله دل خود نگردانی، و خدمت شیطان را بر طاعت رحمن نگزینی، و خلوت و عزلت را بر خلطت و ریاست اختیار ننمائی، چون تو این شرایط را گذاشتی و ضایع کردی، ما هم قطع برادری و فسخ اخوت کردیم، و از تو بیزار شدیم؛ باید که بعد از این ما را یاد نکنی، و نام ما به زبان نرانی! چون مکتوب به هارون الرشید رسید بسیار بگریست و بغایت اندوهگین گشت؛ چون شب درآمد، جامه کهنه پوشید و بر در خانه سفیان رفت و نشست تا صبح دمید؛ چون شیخ سفیان به جهت نماز بیرون آمد، برخاست و سلام کرد؛ شیخ روی از او برگردانید و گفت: من از تو بیزارم؛ هارون گریان شد و گفت: تو را از من بیزاری آسان است، زیرا که تو را از دنیا گزیر است؛ ولی مرا از تو بیزار شدن بغایت دشوار، زیرا که مرا از آخرت گزیر ممکن نیست.

حکایت: آورده‌اند ملک صالح از پادشاهان شام بود شبها با یک غلام خاصه خود بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و بازارها گشتی و از احوال [۲۳۵] هرکس تفحص کردی؛ شبی در سرمای زمستان می‌گشت، به مسجدی رسید؛ درویشی را دید از برهنگی و سرما می‌لرزید و می‌گفت: الهی اگر در موقف قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت تو را سرمایه حظوظ به فسق و هوا ساخته‌اند، و دولت فانی را تخم تکبر و تجبر گردانیده، و از احوال ضعیفان غافل شده، به عنایت خود مخصوص گردانی و به بهشت راه دهی به عزت و جلال تو که من قدم در بهشت نهم! ملک صالح جامه‌های درویشانه با بدره‌ای زر پیش درویش آورد و بسیار بگریست و گفت: شنوده‌ام که رسول

– صَلَّى الله عليه و سلم – فرموده اند که: پادشاهان بهشت کسانی باشند که ایشان را قوت و پوششی نباشد، و ایشان بدان از حق راضی باشند؛ امروز که نوبت پادشاهی ماست من بر در صلح^۱ آمده ام، فردا که نوبت پادشاهی شما خواهد بود در خصومت بر ما مگشائید، و سایه همای حمایت از سرما مگیرید، و فیض فضل و شفاعت را از ما دریغ مدارید.

منقول است از مالک بن دینار – رحمه الله – که گفت: یکبار به عیدگاه [به] بصره درآمدم؛ سعدون معنون را دیدم، گفتم: حالت چون است؟ گفت: ای مالک! چون باشد حال کسی که سفر دور و دراز در پیش داشته باشد و او را نه زاد و راحله، و منتهای سفرش به رب عادل حاکم و ناقد بصیر به جمیع افعال عباد بود؟ این بگفت و در گریه شد، و چندان بگریست که بی خویش شد؛ چون به خود آمد، گفتم: تو را چه شد، این همه بهر چه گریستی؟ گفت: والله از بهر حرص بر دنیا و جزع از موت و فنا نگریستم؛ بلکه از جهت تضییع ایام گذشته گریستم؛ نه بر نهج مرض گذشته، و عملی چنان که باید از من در وجود نیامده؛ یا حسرتا علی فرط فی جنب الله! دیگر گفت که: خلق می پندارند که مگر من دیوانه ام، والله که من دیوانه نیستم، لکن دوستی مولی – جل شأنه – در دل درآمده و با جان درآمیخته، و سراپای وجودم گرفته.

عشق آمد و شد چو خونم اندر درگ و پوست تی کرد مرا از من و پر کرد ز دوست
اجزاء وجود من همه دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست
به محبت او هایم و مشعوف، خلق می پندارند که من دیوانه ام.

دیوانه شود هزار عاقل آسوده کسی که هست غافل

بعد از آن گفتم: چرا با خلق مجالست نکنی و نیامیزی؟ این بیت گفت:

كُنْ مِنَ النَّاسِ خَائِبًا وَارْضَ بِاللَّهِ صَاحِبًا قَلْبَ النَّاسِ كَيْفَ شِئْتَ تَجِدْهُمْ عِقَابًا
[۲۳۶] **نقل است** که ذوالنون مصری – رحمه الله علیه – گفت: یکبار به طواف خانه مشغول بودم، شخصی دیدم که در مقابله خانه ایستاده می گفت: رب! عبدک^۲ الطرید، الشرید من بین یدیک، اسألك من الامور اقربها، ومن الطاعات احبها، و اسألك

۱. س: صالح.

۲. س: + المسلمین.

باصطفائك خلقتک الکرام من الانبياء عليهم السلام ألا سَقَيْتَنِي بِكَأْسِ مَحَبَّتِكَ، و كَشَفْتَ
عن قلبي و أعطيتَه جُهدَ معرفتك حَتَّى أَرْقَى بِأُجْنَحَةِ الشَّوْقِ إِلَيْكَ، فَأُنَاجِيكَ فِي أَرْكَانِ
الحَقِّ بَيْنَ رِيَاضِ الْعِرْفَانِ.

بعد از آن در گریه شد، چندان که آب چشمش بر زمین ریخت؛ پس در خنده شد و
بازگشت؛ من در پی او شدم و با نفس خود گفتم: این شخص یا عارف است یا مجنون!
از مسجد حرام بیرون آمد و به طواف خرابه‌های مکه شد؛ ناگاه پس نگریست و مرا
دید؛ گفت: یا مالک ارجع امالک! گفتم: نام تو چیست؟ خدای بر تو رحمت کند! گفت:
عبدالله؛ گفتم: نام پدرت چیست؟ گفت: عبدالله؛ گفتم: همه بنده خدایند و پسر بنده
خدای! نامی را می‌گویم که پدرت نهاده است؛ گفت: سعدون؛ گفتم: آن که مجنونش
می‌گویند؟ گفت: آری؛ گفتم: کدام قوم‌اند آن قوم که ایشان را به شفاعت آوردی؟ گفت:
هم قوم ساروا الی الله سیر من نصب المحبة بین عینه و تجرد، و اتجرد من أخذ الزمانیه
بقلبه؛ بعد از آن متوجه من شد و گفت: یا ذوالنون! گفتم: لَبِیک یا سعدون! گفت: می‌بینم
که از اسباب معرفت سؤال می‌کنی؟! گفتم: از خرمن علمت خوشه‌ای، و از بحر معرفت
غرغره‌ای! گفت: حق السائل الجواب؛ بعد از آن [این] بیت گفت:

قلوب العارفين تُحَنُّ حَتَّى تَحُلُّ بِقَرْبِهِ فِي كُلِّ رَاحٍ
صَفَّتْ فِي وَدِّ مَوْلَاهَا فَلَيْسَتْ لَهَا مِنْ وَدِّ مَوْلَى مِنْ بَرَّاحٍ

منقول است از ابی جوال مغربی - رحمه الله - که گفت: در بیت المقدس با یکی از
صلحا نشسته بودم که ناگاه جوانی را دیدم که کودکان او را سنگ می‌زدند و مجنونش
می‌خواندند؛ در این اثنا به مسجد شد و فریاد برآورد که: اللَّهُمَّ ارْحَنِي مِنْ هَذِهِ الدَّارِ؛ من
گفتم: این کلام حکمت است، در تو چه می‌جوید؟ گفت: مِنْ اخْلَصِ الْخِدْمَةِ اورثه
ظرایف الحکمة و ایده باسباب العظمة؛ حقا که در من جنون نیست، لکن صدمت عشق
مولی عقل مُدبِّرَم را مشوش ساخته است، خلق می‌پندارند که من مگر مجنونم، و این
بیت گفت: [۲۳۷]

هَجَرْتُ الْوَرَى فِي حُبٍّ مِنْ حَازَ بِالنَّعَمِ وَ عَفْتُ الْكَرَى شَوْقًا إِلَيْهِ فَلَمْ آنَمِ
فَان قِيلَ مَجْنُونٌ فَقَدْ جَنَّنِي الْهُوَى وَ اِنْ قِيلَ مَسْقَامٌ فَمَا بِي مِنْ سَقَمِ

من گفتم: احسنت یا سعدون! خلق غلط کرده‌اند که تو را مجنون می‌گویند! پس به سوی من نگریست و در گریه شد و گفت: نمی‌پرسی از آن قوم که به حق رسیده‌اند چگونه واصل شده‌اند؟ گفتم: بگوی! گفت: طهروا الاخلاق و رضوا منه بسیر الارزاق و هاموا من محبته فی الآفاق و اتزروا بالصدق و ارتدوا بالاشفاق و باعوا العاجل الفانی بالآجل الباقی و رکبوا فی میدان السباق و شمروا الشمیر الجهابذة الحذاق حتی اتصلوا بالواجد الرزاق؛ پس ایشان را متفرق ساخت در بطون اودیه و قلال جبال؛ و از نظر خلق ایشان را مختلفی گردانید؛ لاتووبهم دار، و لا یقربهم قرار، فالنظر الیهم اعتبار، و محبتهم افتخار و هم صفوة الابرار و رهبان الاحرار، مدحهم الجبار، و وصفهم النبئی المختار، ان حضروا لم یعرفوا، و ان غابوا لم یفتقدوا، و ان ماتوا لم یشهدوا؛ بعد از آن این بیت بگفت:

کن من جمیع الخلق مُستوحشا	مستأنسا بالواحد الحق
واصبر فبالصبر ینال المُنی	وارض بما یمجرى من الرزق
واحذر من النطق و آفاته	فأفئه المومن فی النطق
وجد فی السیر و شمّر کما	شمر اهل السبق للسبق
اولئک الصفوة ممن سما	و خیرة الله من الخلق

شیخ ابوجوال گفت که: از سخنان او دنیا بر دلم چنان سرد شد که هرگز بعد از آن بر خاطرم نیامد؛ دیگر او را هر چند جُستم نیافتم، و همیشه در آرزوی صحبت او می‌بودم.

نقل است که ذوالنون مصری رحمه الله - گفت: شنودم در جبل لکام از این طایفه شخصی هست؛ قصد زیارت او کردم؛ چون به جبل لکام رسیدم آوازی شنیدم حزین که می‌گفت:

یا ذالذی انس الفؤاد بذکره	انت الذی ما ان سواک أُرید
تغنی اللیالی و الزمان بأسره	و هواک غص فی الفواد جدید

صاحب صوت را جُستم؛ دیدم جوانی بغایت نیکو صورت و خوش آواز، گلگونه رویش از ریاضت زرد شده، و جسم او نحیف شده، پوستی و استخوانی مانده، مُهیم و واله نشسته؛ بر او [۲۳۸] سلام کردم؛ جواب سلام بر وجه احسن باز داد و گفت:

اعميت عينی عن الدنيا وزينتها فانت الروح شئ غير مفترق
إذا ذكرتک وافی مقلبی أرقُّ من أوّل الليل حتى مطلع الفلق
و ماتطابقت الاحداق عن سنّة الأ رأيّتك بين الجفن والحدق

بعد از آن گفت: ای ذوالنون! تو را چیست که طالبِ مجانین شده‌ای؟ گفتم: تو مجنونی؟ گفت: چنینم می‌گویند، و به این مشهورم گردانیده‌اند؛ گفتم: مسئله‌ای مشکل دارم! گفت: بپرس! گفتم: چه چیز خلوت و عزلت را محبوبِ تو گردانیده است، و تو را از دوستان و معارف بریده است، و در کوه و بیابان مهیم و واله داشته؟ گفت: حبی له هیمنی، و شوقی الیه هیجنی و وجدی به افردنی؛ بعد از آن گفت: ای ذوالنون! در شگفت آورد تو را کلام مجانین؟ و از نظر من غایب شد؛ هرچند جُستم او را نیافتم.

حکایت: هم از ذوالنون منقول است که گفت: شنودم که در کوه مقطّم ضعیفه‌ای متعبده است؛ قصد زیارت او کردم؛ هرچند جُستم نیافتم؛ به جماعتی از متعبدین ملاقات کردم و از آن ضعیفه پرسیدم؛ گفتند: عاقلان را گذاشته است و از مجانین می‌پرسد! من گفتم: مرا به او راه دهید، اگرچه مجنون بود. گفتند: در فلان وادی است؛ به آن وادی شدم؛ آوازی حزین شنودم که می‌گفت:

یا ذا الذی انس الفؤاد بذكره انت الذی ما ان سواک أريد

در پی این آواز رفتم؛ دیدم ضعیفه‌ای بر بالای سنگی نشسته است؛ بر او سلام کردم؛ جواب باز داد و گفت: یا ذوالنون! تو را به مجانین چه کار است که به جستنِ ایشان می‌شتابی؟ گفتم: تو مجنونی؟ گفت: اگر مجنون نمی‌بودم نمی‌گفتند؛ گفتم: تو را چه مجنون ساخته است؟ گفت: حبه جننی، و شوقه هیمنی و وجده اقلعنی، لان الحبّ فی القلب، والشوق فی الفؤاد، والوجد فی السر؛ گفتم: فؤاد غیرِ قلب است؟ گفت: آری، فؤاد نورِ قلب است، و سرِ نورِ فؤاد، فالقلبُ یُحبّ، و الفؤادُ یشتاق، و السرّ یجد؛ گفتم: سر چه را می‌باید؟ گفت: حق را سُبْحانه می‌باید؛ گفتم: چه گونه می‌باید؟ گفت: یافت او کیف نیست؛ بعد از آن گفتم: وجدانِ تو را علامت چیست؟ پس در گریه شد و چندان بگریست که نزدیک شد که روح از او مفارقت کند، و غشی بر او افتاد؛ چون [۲۳۹] به هوش آمد، این دو بیت بگفت:

فوجدی به وجد یوجد و جدّه و وجد وجود الواجدین یهیب
لان متّ حقاً فی محبّه سیّدی فانّ المنایا فی الوداد یطیب

بعد از آن صبحه‌ای زد و گفت: اینچنین میرند صادقانه! و غشی بر او افتاد و از بدن مبارکش مفارقت کرد؛ ذوالنون گفت: می‌خواستم که به دفن او مشغول شوم، او را غایب کردم؛ هرچند طلبیدم نیافتم قدّس سرّه.

حکایت: هم از ذوالنون منقول است که گفت: در کوه لبنان می‌گشتم، شخصی دیدم در مغاره سنگی نشسته، جسم شریفش در غایت نحافت و نحول، ژولیده موی گردآلود به نماز مشغول بود؛ بر او سلام کردم؛ بعد از آن که از نماز فارغ شد جواب سلام گفت و بی‌درنگ باز به نماز برخاست و مشغول بود تا نماز دیگر را گزارد، و به سنگی تکیه کرد، و به تسبیح مشغول شد، و با من سخن نکرد؛ من گفتم: رحمک‌الله مرا دعایی بکن! گفت: آنسک‌الله بقریه! گفتم: زیاد کن! گفت: هرکه را به قرب خود مأنوس گرداند او را چهار خصلت دهد: عزّت بی‌عشیره، و علم بی‌طلب، و غنای بی‌مال، و انس بی‌جماعت؛ بعد از آن شهنشاهی زد و بی‌هوش شد؛ بعد از سه شبانه روز به هوش باز آمد؛ برخاست و وضو ساخت و گفت: چند نماز از من فوت شده است؟ گفتم: سه روز است، حساب کنید! بعده این بیت گفت:

ان ذکر الحبيب هیج شوقی ثم حبّ الحبيب اذهل عقلی

گفت: از خلق و ملاقات ایشان مستوحشم، و به ذکر فاطر مُستأنس؛ سماوات از من برگوشه‌ای شود! وقت مرا پریشان مدار! من گفتم: رحمک‌الله! سه روز است که انتظار می‌کشم و درگریه شدم؛ پس گفت: احببت مولاک و لاتزد بحبه مُذلاً، فالمجنون بالله هم تیجان العباد والزهاد و هم اصفیاء الله و احباءه، و عباد و اولیاءه؛ بعد از آن نعره‌ای زد و جان به حق تسلیم کرد؛ ناگاه دیدم که جماعتی از عباد از کوه فرود آمدند و در لحظه‌ای تجهیز و تکفین کردند و به خاک سپردند؛ من از ایشان پرسیدم که نام این عزیز چیست؟ گفتند: او را شیبان المصاب می‌گویند - رحمه الله علیه.

حکایت: هم از ذوالنون منقول است که گفت: در بیابان بیت المقدس می‌گشتم آوازی شنودم که می‌گفت: یا ذالایادی التی لاتحصى و یا ذالوجود والتّقنا، متع بصر قلبی

فی الحوالان فی جبروتک [۲۴۰] واجعل همّتی متصلة بجود لطفک، یا لطیف واعذنی من مسائلک المتحرین بجلال بهائک، یارؤف واجعلنی لک فی الحالات خادماً و طالباً، کن لی یا منور قلبی و نهاية طلبی فی الفضل صاحباً؛ در پی آواز شدم؛ دیدم ضعیفه‌ای در غایت نحافت شالی در بر و پشمینه‌ای بر سر، اثر ریاضت در بشره‌اش ظاهر؛ گفتم: السلام علیک! گفت: و علیک السلام یا ذوالنون! گفتم: لا اله الا الله! چون دانستی که ذوالنونم؟ گفت: کشف عن سری الحبيب فرغ عن قلبی حجاب العمی فعرّفتی اسمک؛ گفتم: به مناجات خود باز گرد گفت: اسألك یا ذاالبهاء ان تصرّف عنی شراً احد فقد استوحشت من الحیات؛ بعد از آن شهنشاهی بزد و به روی درافتاد؛ دیدم مرده بود؛ متحیر فروماندم؛ ناگاه دیدم پیر زالی پیدا شد، صفت یتیمان در او ظاهر؛ در او نظر کرد و گفت: الحمد لله الذی اکرّمها؛ گفتم: این کیست؟ گفت: مرا زهرای واله می‌گویند، و این مرده دختر من است؛ بیست سال است که خلق او را مجنون می‌گفتند: انما قتلها الشوق إلى ربّها - رحمة الله علیها - قالوا جتلبت به من تهوی فعلت لهم مالدّة العیش الالمجانین.

* هم از ذوالنون منقول است که گفت: در تیه بنی اسرائیل به ضعیفه‌ای ملاقات کردم که شالی دربرداشت و پاره‌ای بر سر؛ بر او سلام کردم؛ جواب باز داده، گفت: چیست مر مردان را که خطاب با زنان کنند؟ گفتم: برادرت ذوالنون است؛ گفت: مرحبا! حیّاک الله بالسلام! گفتم: چکار می‌کنی اینجا؟ گفت: هربار که به شهر درمی‌آیم می‌بینم که خلق به حضرت حبيب عاصی می‌شوند، شهر بر من تنگ می‌گردد؛ پس جانی پاک می‌جویم که در آنجا او را بپرستم، و به دل صافی و سینۀ پُرسوز از شوق لقای او، او را مناجات کنم؛ بنابر این گرد صحاری و بَوادی می‌گردم؛ ذوالنون گفت که: هیچ‌کس ندیدم که از تو بهتر و برشوق‌تر حبيب را یاد کند؛ بگوی محبّت چیست؟ گفت: سبحان الله! چون تویی از من سؤال کند؟! و این چند بیت برخواند:

وَحُبّاً لَأَنَّكَ أَهْلٌ لَذَاكَ	احبّک حبین حبّ الهوی
فذكرشغلت به عن سواک	فأما الذی هو حبّ الهوی
فکشفک للحجب حی آراک	و مالذی انت اهلّ له
ولکن لک الحمد فی ذا وذاک	ولاحمد فی ذا وفی ذاک لی

رحمة الله علیها. [۲۴۱]

محمد بن رافع گفت: می‌رفتم در راه، جوانی دیدم جُبهٔ صوف پوشیده و در دست رکوه‌ای داشت؛ گفتم: کجا می‌روی؟ گفت: نمی‌دانم! گفتم: از کجا می‌آیی؟ گفت: نمی‌دانم! من پنداشتم که دیوانه است؛ گفتم: تو را که خلق کرده است؟ گونهٔ رویش زرد شد، گوئیا به زعفران رنگ کرده‌اند؛ بعد از آن گفت: خَلَقَنِي مِنْ لَازِئِزْبِ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ؛ گفتم: رحمک‌الله! من از اخوان تو و از ماءِ نوشین به امثال تو، از من خود را درمکش! گفت: والله دوست می‌دارم اگر ترکِ جماعات جایز بود، که من بر قللِ جبال باشم که کسی آنجا نتواند برآمد، تا ساعتی دلِ من از دنیا و اهل دنیا فارغ باشد؛ گفتم: دنیا چه گناه کرده است که این همه او را دشمن گرفته‌ای؟ گفت: جنایاتِها الْعَمَى عَنْ خِيَانَاتِها؛ گفتم: این عَمَى را هیچ دوا هست؟ گفت: در تو آن قَوْتِ نمی‌بینم که این علاج توانی کرد، علاجِ آسان‌تر را اعمال کن! گفتم: بیان کن! گفت: دوا پیشِ تو چیست؟ گفتم: دوستی دنیا؛ تبسمی کرد و گفت: اَيُّ دَاءٍ اعْظَمَ مِنْ هَذَا لَكِنْ اشْرَبُ السَّمُومَ وَالْمَكَارَةَ الصَّعْبَةَ؛ گفتم: زیاده کن! گفت: اخْتَرْتُ الْعَبْرَ الَّذِي لَارَاحَةَ فِيهِ؛ گفتم: زیاده کن! گفت: السَّلْوُ عَمَّا تُرِيدُ وَالصَّبْرُ عَمَّا تُحِبُّ؛ بعد از آن گفت: مرا دلالت به عملی کن که مرا به حق سبحانه نزدیک گرداند! گفت: ای برادر! چندان که در عبادات و قربات نظر کردم، از غُزَلْتُ و فرار از خلق و ترکِ مَخَالَطَتِ ایشان چیزی بهتر و نافع‌تر ندیدم؛ این گفت و از نظر من غایب شد - رضی‌الله عنه.

نقل است از بعضی صلحا^۱ که گفت: در حرمِ مدینه بودم که ناگاه در مقابلهٔ قبر مطهر پیغامبر - صَلَّی اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - نُه کس از اولیاء دیدم؛ در پی ایشان روان شدم یکی از ایشان گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: با شما می‌روم، از جهتِ محَبَّتِی که با شما دارم؛ زیرا که از آن کس که زیارت کرده‌اید شنوده‌ام که گفته است: «الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ» یکی از ایشان گفت: تو را طاقتِ آن نیست که به آن موضع که مقصدِ ماست روی، زیرا که آنجا کسی می‌رود که سن او به چهل رسیده باشد؛ دیگری از ایشان گفت: [اگرچه] تو را طاقتِ آن نیست، گذار شاید که خدای تعالی او را روزی کند؛ پس با ایشان روان شدم و زمین در تک پای ما طی کرده می‌شد، و کوههای عظیم در پیش می‌نمود تا نظر

۱. س: جنایاتِها.

۲. س: + منقول است.

می‌کردیم در پسِ پشتِ خود می‌دیدیم، [۲۴۲] تا رسیدم به شهری که دیوارهای او و عماراتش همه از زر و نقره بود، درختان او همه سرو سرکشیده، و جویهای آب روان در غایت صفا و سردی، میوه‌های مختلف رنگ به رنگ همه پخته؛ در آنجا درآمدیم و از میوه‌هاش خوردیم و از آب‌هاش طهارت کردیم؛ من از آن سیبها سه سیب گرفتم و مرا منع نکردند از گرفتن؛ از ایشان پرسیدم که این شهر را چه نام است؟ گفتند: این را مدینه‌الاولیا می‌گویند؛ هروقت که خاطر ایشان می‌طلبد این شهر بر ایشان ظاهر می‌شود - در هر جا که باشند - و هیچ‌کس پیش از چهل سالگی اینجا نه‌درآمد، غیر تو؛ باز چون به مکه درآمدم آن سه سیب با من بود؛ یکی را به دامغانی دادم، آن جماعت از این حال مطلع شدند و مرا ملامت بسیار کردند و گفتند: آن سیب از آن کس بگیر و به جایگاهش گذار! چنان کردم؛ هربار که گرسنه می‌شدم از آن سیب قدری می‌خوردم، گرسنگی برطرف می‌شد، و آن سیب همچنان بر حال خود بود تا آمدم به خانه خود، و یک سیب به من همراه بود - غیر آن که به جهت خود گذاشته بودم - ناگاه همشیره من دست درگردن من کرد و گفت: آنچه از سفر خود آوردی کو؟ من گفتم: از سفر هیچ نیاوردم؛ گفت: سیبها کو؟ من گفتم: کدام سیبها را می‌گویید؟ گفت: والله من بیست ساله بودم که مرا آنجا طلبیدند، و تو آنجا را ندیدی مگر بعد از من؛ من گفتم: ای خواهر! ایشان چنین گفتند که هیچ‌کس پیش از چهل سالگی اینجا را غیر از تو ندید، سخن تو چگونه است؟! گفت: آری، این به نسبت مرید نیست، اما المرادون فیدخلونها ولا یرضون بها، و هروقت خواهی آنجا را به تو نمایم؛ گفتم: همین زمان می‌خواهم؛ گفت: یا مدینتی، احضری! ناگاه آن شهر به همان کیفیت که دیده بودم حاضر شد؛ در آنجا درآمد؛ والله تا این زمان نمی‌دانستم که خواهر من از این طایفه بوده است - رضی الله عنها.

نقل است که شیخ ابوالربیع مالقی گفت: شنودم که در فلان موضع زنی است که از جمله صالحات است و صاحب کرامت، اگرچه دأب من آن نبود که به زیارت زنی روم، اما خواستم که کراماتِ ظاهره او مشاهده کنم؛ چون به آن موضع که او در آنجا بود رسیدم به من گفتند که در پیش او گوسفندی است که از او شیر و عسل می‌جوشد؛ من

قدحی نوخریدم و پیش او شدم، و بر او سلام کردم و گفتم: شنوده‌ام که تو از این گوسفند شیر و عسل می‌جوشی، می‌خواهم که این برکت را به من [۲۴۳] نمایی! گفت: اینک گوسفند، خود بجوش! جوشیدم، شیر و عسل بود؛ از حقیقت این قصه سؤال کردم، گفت: ما مردم فقیر بودیم، از دنیای ما را گوسفندی بود، پس ناگاه میهمانی آمد؛ به جهت اکرام ضیف با وجود کمال حاجت آن گوسفند را گشتیم و اندیشه از آن نکردیم که فرزندان خوردنی ندارند؛ شوهر من گفت که فرزندان که بینند خواهند گریست؛ من گفتم: بر پس دیوار بر و بکش! چون او را بکشت، ناگاه از دیوار گوسفندی مثل همان گوسفند در صورت ظاهر شد؛ من پنداشتم همان گوسفند است که از شوهر من گریخته است؛ چون بیرون آمد دیدم که گوسفند را پوست می‌کند؛ با شوهر گفتم که: قصه چنین شد؛ شوهرم گفت: شاید که حق سبحانه نعم البدلی داده باشد؛ آن گوسفند شیر می‌داد، این گوسفند شیر و عسل می‌دهد، به برکت اکرام ما میهمان را؛ بعد از آن قصه ضعیفه با فرزندان گفت: یا اولادی! ان شویهنّا هذه ترعی فی قلوب المردین، فإذا طابت قلوبهم طابت لهنّ، و ان تغیرت تغیر لهنّ، فطیبوا قلوبکم - رضی الله عنها.

نقل است بُشرحافی گفت: در شب عَرَفَه شخصی دیدم، وله و هیمنان بر او غالب بود و می‌گریست، و کرته در گلویش بسته بود، و این ابیات می‌خواند:

کم قد ذلت فلم اذکرک فی ذلّی و انت یا مالکی بالعیب تذکرنی
کم اکشف السّتر جهلاً عند معصیتی و انت تلطف بی حلاً و تسترنی

بعد از آن از نظر من غایب شد؛ از او پرسیدم، گفتند ابو عبید خواص است، هفتاد سال است که روی سوی آسمان نکرده است؛ از او سؤال کرده‌اند: چرا روی سوی آسمان نمی‌کنی؟ گفته است: انی لأستحیی أن أرفع إلى المحسن وجهاً مسئاً - رضی الله عنه - و اعجباً من مطیع یتذلّل و یستحیی مع احسانه، و من عاص یتذلّل و لا یستحیی مع عصیانه.

نقل است که مالک دینار گفت: به حج می‌رفتم، در راه به جوانی رسیدم که بی‌زاد و راحله قطع بادیه می‌کرد؛ بر او سلام کردم، جواب باز داد؛ گفتم: ای جوان! از کجا می‌آیی؟ گفت: از نزد وی! گفتم: به کجا می‌روی؟ گفت: به سوی وی! گفتم: زاد تو کو؟

گفت: به روی. گفتم: بی آب و خوردنی نمی توان رفت؛ از این هیچ چیز داری؟ گفت: آری؛ روزی که بیرون می آمدم به پنج حرف زاد خود کردم؛ گفتم: آن پنج حرف کدام است؟ گفت: قوله تعالى: «كهيص»؛ گفتم: معنی این چیست؟ گفت: الکاف [۲۴۴]: «فهو الكافي»، والهاء: «فهو الهادي»، والياء: «فهو المؤدي»، والعين: «فهو العالم»، والصاد: «فهو الصادق»؛ و من كان صحبتہ كافياً و هادياً، ومؤدياً، وعالماً، و صادقاً، لا يضيع، ولا يخشى، ولا يحتاج الى حمل الزاد والماء. مالک دینار گفت: وقتی که این سخن شنودم کُرتۀ خود کشیدم که به او دهم، قبول نکرد و گفت: ايها الشيخ! «الغري خير من قميص الغني»؛ چون شب درآمد روی سوی آسمان کرد و گفت: يا من لاتسيره الطاعات و لاتضره المعاصي، هب لي مالا يسرك و اغفر لي ما لا يضرک؛

وقتی که مردم احرام بستند و لبيک می گفتند، او نمی گفت؛ گفتم: چرا لبيک نگویی؟ گفت: ياشيخ! می ترسم که چون لبيک گویم، گوید: لالبيک، ولا سعيديک، ولا اسمع سلامک، ولا انظر اليک؛ بعد از آن او را در منا دیدم، این بیت می گفت:

ان الحبيب الذي يرضيه سفك دمي دمی حلال له في الحل والحرم
يا لا يمي لا يلمني في هواه فلو عانيت منه الذي عانيت لم تلم

بعد از آن گفت: اللَّهُمَّ ان النَّاسَ ذبحوا و تقربوا اليک، فليس لي شيء اتقربُ به اليک سوى نفسي فتقبلها مني! بعد از آن شهنقه ای زد و به روی درافتاد و جان به جانان سپرد؛ ناگاه آوازی شنودم که گوینده ای می گفت: هذا حبيب الله، هذا قتيل الله، قتل بسيف الله، فجهرته و واديته؛ شب همانجا باشیدم و در امر او متفکر بودم؛ او را در خواب دیدم؛ گفتم: خدای به تو چه کرد؟ گفت: با من آن کرد که با شهداء بدر کرد: هولاء قتلوا بسيف الكفار و انا قتلت بمحبت الجبار - رحمة الله عليه.

نقل است ذوالنون مصري - رحمة الله عليه - گوید: در بادیه جوانی دیدم در غایت جمال و نازکی، قصد زیارت حرمین شریفین - زاده هم الله شرفاً - کرده، و اثر وله و هیمن در او ظاهر؛ به او مصاحبت کردم و از بُعد مسافت و شدت راه بسیار گفتم؛ گونه رویش متغیر شد و این بیت گفت:

۱. مریم / ۱.

۲. س: گفتم.

بعیدٌ علی الکسلان اودی ملالهُ فأمّا علی المُشتاقِ غیرُ بعیدٍ
- رحمة الله علیه.

نقل است از صلحا منقول است که: به حج می‌رفتم، اتفاقاً آن سال بغایت گرم بود، و سَموم می‌رفت؛ در میانه راه شبی به خواب شدم و از قافله جدا افتادم؛ چون بیدار شدم هیچ‌کس را ندیدم، به اضطراب در پی قافله روان شدم، ناگاه در پیش روی خود شخصی دیدم، به تعجیل خود را به او رسانیدم دیدم [۲۴۵] جوان امردی بغایت صاحب جمال در بَشَره‌اش اثر ریاضت ظاهر، بر او سلام کردم، گفت: علیک السلام یا ابراهیم! گفتم: چون دانستی که من ابراهیمم، و هرگز مرا ندیده‌ای؟ گفت: یا ابراهیم! ما جُهَلْتُ مُدْعِرْتُ، وَلَا قَطَعْتُ مُدْ وَصَلْتُ؛ گفتم: در این بیابان خونخواره چرا توقف کردی، در همچنین سالی که سَموم می‌رود؟ گفت: ای ابراهیم به غیر او اُنس ندارم، و با غیر او مرافت نمی‌کنم، و انقطعت الیه بالکلیه مقرر له بالعبودية؛ گفتم: خوراک تو از کجاست؟ گفت: تکفل لی به المحبوب؛ گفتم: والله بر تو می‌ترسم؛ در مقام جواب شد و گریه بر او مستولی شد و این بیت گفت:

من ذایخوفنی بالبرّ اقطعهُ	الی المحبّ و قد قدّمت أیماناً
الحبّ قلّنی والشوقُ أزعجنی	و لا یخافُ محبُّ الله إنساناً
فلو أجوع، فذكر الله یشبعنی	ولا أكون بحمد الله عطشاناً
وإن عفت فوجد منه یحملنی	من الحجاز إلی أقصى خراساناً
فهل أصغری تكون الیوم یحقرنی	دع عنک عدلک لی قد کان ماکاناً

بعد از آن به جانب من نظر کرد و گفت: المنقطع من قطع الحبيب و المواصل من أخذ من الطاعة تنصیب، غالباً. ای ابراهیم! تو از قافله جدا مانده‌ای؟ گفتم: آری! در این اثنا نظرم بر وی افتاد؛ دیدم که روی سوی آسمان کرد و در زیر لب چیزی می‌گفت، و من نمی‌شنودم، ناگاه خواب بر من غلبه کرد؛ چون بیدار شدم خود را در میان کاروان دیدم؛ هر چند چپ و راست نظر کردم، جوان را ندیدم؛ در عرفات باز او را دیدم؛ چون به حرم درآمدیم، به استار کعبه درآویخت و می‌گریست، و می‌گفت:

تعَلَّقْتُ بِالْأُستار و القبر زرتّه	و أنت بما فی القلب و السرّ أعلم
هُوَ یُنْکِ طِفلاً لا أعرف الهوی	فلا تَعْدُلُونِی إنَّنی متعلّم

ناگاه دیدم که افتاد؛ چون احتیاط کردم مرده بود؛ خواستم به تجهیز و تکفین او مشغول شوم، چون باز آمدم نعش او را نیافتیم؛ از هرکه پرسیدم هیچ کس ندانست — نه مرده او را نه زنده او را — پس دانستم که او از جمله مستوران در تحت قباب عزت بوده است که غیر من او را کس ندیده است؛ آن شب به اندیشه او در خواب شدم؛ او را در خواب دیدم در میان جماعتی است بغایت معظم و مرقه، در پیش همه است؛ او را گفتم: من نه مصاحب توام؟ گفت: آری! گفتم: تو مرده بودی؟ گفت: بلی! گفتم: من خواستم که تجهیز و تکفین تو کنم، تو را نیافتم؟ [۲۴۶]گفت: یا ابراهیم! إعلم أن الذی أخرجنی من بلدی و بحبه شوقی، و عن اهلی عزبنی هو کفنی؛ گفتم: خدای با تو چه کرد؟ گفت: مرا پیش خود داشت و گفت: چه آرزو داری؟ گفتم: الهی و سیدی! در دو سرای جز تو آرزو ندارم! پس گفت — جلّ و علا — أنت عبدی حقّاقاً، لک عندی أن لأحجب عنک ما تُريد، بعده. گفتم: آرید أن یشفعنی فی القرن الذی أنا فیهِ؛ قال شفعتک فیهِ؛ بعد از آن به من مصافحه کرد؛ بیدار شدم و حجّ و مناسک او را تمام کردم و در هیچ وقت از آن جوان غافل نبودم، و دایم بر او تأسف می‌خوردم؛ راوی چنین می‌گوید که آن بوی خوش از ابراهیم نرفت تا برفت از دنیا، رحمة الله علیه.

نقل است که: ابراهیم خواص یکبار به حجّ می‌رفت به جمیع اصحاب، ناگاه کیفیتی در او پیدا شد که از راه بیرون آمد، و می‌رفت تا سه شبانه روز که بر خاطرش طعام و شراب نگذشت، تا رسید به بیابانی سبز و خرم و در او میوه بسیار و ریاحین، و در میانه او شاه‌جویی می‌رود، و گویا از انهار جنت است، در این اثنا که در این متحیر بودم ناگاه دیدم جماعتی ظاهر شدند، سیمای ایشان به سیمای آدمیان می‌ماند، مرقعها در بر، متوجّه من شدند، بر من سلام گفتند؛ من جواب سلام ایشان باز دادم و گفتم: این چه جای است که من در اویم؟ و شما چه کسانیید؟ یکی از ایشان گفت: ما طایفه جَنّانیم که قرآن از حضرت رسول — صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ — شنوده‌ایم در لیلۃ الجن، و در میانه ما اختلاف در مسئله‌ایست، و این بقعه‌ایست از بقاع غریبه دنیا و ذوق سماع کلام او ما را از جمیع دنیا بیرون آورده است، و در این تربت این آب را به ما داده است؛ گفتم: میان این بقعه و آنجا که یاران خود را گذاشته‌ام چند راه باشد؟ بعضی از ایشان تبسم کردند و گفتند: ای ابواسحاق مَرَحَقْ را — سُبْحانه — اسرار عجایب بسیار است، این جایی

که تو در اوایی پیش از تو هیچ کس نرسیده است، مگر جوانی و اینجا برفته است از دنیا، و قبر او اینجا است؛ و اشارت به قبر او کرد؛ نظر کردم، قبر او را دیدم، برحول او ریاحین رسته است که هرگز مثل او در دنیا ندیده‌ام، بعد از آن گفت: از اینجا تا آنجا که یاران را گذاشته‌ای چند ماهه راه است، و به روایتی چند ساله راه است؛ بعد از آن گفتم: از قصه آن جوان مرا خبر دهید! یکی از ایشان گفت: روزی [۲۴۷] بر لب این جوی نشسته بودیم، و در محبت مقاوله می‌رفت، ناگاه شخصی آمد و بر ما سلام کرد؛ پرسیدیم از کجا می‌آیی؟ گفت: از شهر نیشابور؛ از او پرسیدیم چند گاه است که از آنجا بیرون آمده‌ای؟ گفت: هفت روز است؛ گفتم: چه مهم تو را بیرون آورده است؟ گفت: شنوده‌ام که حق سبحانه گفته است: ﴿وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾^۱.

از او پرسیدم که انابت به چه معنی است، و تسلیم و عذاب به کدام معنی است؟ گفت: «الإنابة أن يرجع بك منك إليه»؛ چون به تفسیر عذاب رسید همین که گفت: «والعذاب» نعره‌ای زد و جان به جانان سپرد؛ او را اینجا دفن کردیم؛ اینک قبر وی! چون نزدیک قبر وی شدم دیدم بر سر آن قبر نرگس رسته است، و بر قبر او نوشته که: «هذا قبر حبيب الله قتيل الغيرة»؛ و بر برگ نرگس صفت انابت نوشته است؛ آن را خواندم؛ از من پرسیدند که بر برگ نرگس چه بود که خواندی؟ بر ایشان خواندم؛ در ایشان نشاط و طرب عظیم واقع شد، و همه بی‌خود شدند؛ چون به خود باز آمدند گفتند: جواب مسئله مختلف خود را یافتیم؛ از جهت تعب راه، خواب بر من غلبه کرد؛ در خواب شدم؛ چون بیدار شدم خود را بر در مسجد عایشه دیدم - رضی الله عنها - در دست من پنجه‌ای ریحان بود و تا یک سال تازه بود؛ بعد از آن یکبار از من غایب شد - رضی الله عنه و عنهم.

نقل است که: شیخ علی ابن موفق گفت که: روزی در حرم نشسته بودم، در خاطر می‌گشت که شست حجّ کردی، چند تردّد می‌کنی در این راه و بادیه؟ بعد از آن خواب بر من غالب شد؛ در خواب شدم؛ می‌بینم شخصی می‌گوید که ای ابن موفق! یقین که تو

کسی را به خانه خود نمی خوانی مگر آن را که دوست می داری، فطوبی لمن احبه المولی و حمله إلى المقام الأعلى، و این بیت گفت:

دعوت الی زیارت اهل و دی و لم أطلب بها أحداً سواهم
فجاءونی الی بیتی کراماً فاهلاً بالکرام و من دعاهم
رحمة الله علیه.

نقل است که: هشام ابن عبدالملک از خلافت به حج رفت، هر چند کرد که تقبیل حجر اسود کند، از کثرت ازدحام میسر نشد؛ ناگاه امام زین العابدین علی بن الحسین آمد؛ همه خلق بر گوشه شدند تا او استلام کرد؛ از هشام پرسیدند او کیست؟ گفت: نمی دانم. فرزدق ایستاده بود، گفت: می دانم و این چند بیت گفت:

هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیئ يعرفه والحل والحرم
هذا ابن فاطمة إن کنت جاهله بجله أنبیاء الله قد ختم

نقل است روایت کرده اند که: حضرت امام زین العابدین - رضی الله عنه - هر شب هزار رکعت نماز می گزارده اند، و نماز شب هرگز از ایشان فوت نمی شد، چه در سفر و چه در حضر، و هرگاه که طهارت می کردند، روی مبارک ایشان زرد می شد، و چون به نماز برمی خاستند لرزه بر اندام ایشان می افتاد؛ پرسیدند که شما را چه می شود؟ گفتند: هیچ! می دانید که در پیش که ایستاده ام؟ و حال ایشان چنان بود که چون باد سخت می وزید بی خویش می شدند؛ یکبار در خانه ای بود، در آنجا آتش افتاد؛ مردم فریاد کردند که: یابن رسول الله در خانه آتش افتاد! او در سجده بود، ملتفت نشد؛ بار دیگر فریاد کردند، سر برداشت و گفت: «ألهمتني عنها النار الأخرى». از انفاس نفیسه اوست - رضی الله عنه: «اللهم انی اعوذ بک ان تحسن فی لوامع العیون علانیة؛ و تقبح».

یکبار بر زبان مبارکش این می گذشت: «ان قوماً عبدوا الله - عزوجل - رهبتهم، فتلك عبادة العبيد، و آخرین عبده رغبته، فتلك عبادة التجار، و قوماً عبده شكراً، فتلك عبادة الاحرار».

از برای آب طهارت از کسی اعانت نمی جست، به نفس خود آب مهیا می کرد؛ پیش از آن که به خواب برود و چون بیدار می شد اول مسواک می کرد، بعد از آن وضو

می ساخت و به نماز مشغول می شد، و اگر در روز از او را چیزی فوت شده بودی به شب قضا می کرد؛ و هرگاه راه رفتی، دست او از ران او جدا نمی شد، و به دست خود در زمین خط نمی کشید، و می گفت: «عجباً حال متکبران که در گذشته آب مُردار بودند، و در حال کمال نجاست اند، و در آینده جیفه بد بوی»؛ و می گفت: «در عجبم از کسانی که خدای را منکرند و خلق او را می بینند، و نشئه آخرت را منکرند، با آن که نشئه اولی را می بینند، و عمل دنیای فانی می کنند و عمل دار باقی را گذاشته اند»؛ و بسیار بودند از مردم در مدینه که معیشت می کردند و نمی دانستند که از کجاست معیشت ایشان، به جهت آن که امام زین العابدین به شب در خانه های ایشان قوت می رسانید، که ایشان واقف نبودند و گمان می بردند [۲۴۹] که مگر او بخیل است که به ایشان چیزی نمی دهد؛ چون آن حضرت - رضی الله عنه - وفات یافت معلوم کردند که هزار خانه بوده است که او قوت می رسانیده است، و ایشان اصلاً خبردار نبوده اند؛ فرزند ایشان محمد باقر گفت - رضی الله عنه - که: «پدرم مرا وصیت کرد به پنج کس صحبت مدار و سخن مگوی و مُرافقه مکن در هیچ راهی: اول فاسق؛ دوم بخیل؛ سیوم دروغ گوی، زیرا که دروغ گوی به منزله سراب است که نزدیک را به تو دور می گرداند و دور را نزدیک؛ چهارم احمق، زیرا که چون خواهد به تو نفع رساند ضرر می رساند، چنان که گفته اند: «دشمن دانا به از دوست نادان»؛ پنجم قاطع رحم، زیرا که من در کلام خدای تعالی سه جای یافته ام که ملعون است.

* راوی چنین گوید: شخصی امام زین العابدین را افترائی کرد، در مقابله گفت: «ان كنتُ كما قلتُ فاستغفر الله، و ان لم اكن كما قلتُ فغفر الله لك»؛ آن مرد برخاست و سر او را بوسید و گفت: من فدای تو! چنان که گفتم نیستی، از من عفو کن! گفت: غفر الله لك.

از اخلاق حمیده او منقول است که: خادمی داشت؛ یک بار میهمان آمده بود و به تعجیل فرستادند که در تنور چیزی بریان کرده اند بیار؛ به تعجیل می آمد، بیفتاد و آن بریان بر سر پسر ایشان برآمد و هلاک شد؛ ایشان در مقابله این عمل او را آزاد کردند و فرمودند که: تو قصد نکردی، گناه تو نیست، و به تجهیز فرزند مشغول شدند.

یک بار به عیادت محمد بن اسامة بن زید در آمد، گفت: حال چیست؟ گفت: چون باشد حال کسی که هژده هزار دینار قرض داشته باشد؟! گفت: ادای آن بر من، اندیشه مکن؛

روزی از مسجد بیرون آمد، کسی با او دوچار خورده و ناسزا گفت؛ عبید و موالی او در مقام ایذاء او شدند، نگذاشت؛ بار دیگر پیش آمد، امام زین العابدین -رضی الله عنه- فرمود: «ما سترعینک من امرنا اکثر لک حاجة بعینک علیها»؛ آن مرد خجل شد، جامه ای که پوشیده بود به او داد، و هزار دینار دیگر فرمود که به او دهند؛ آن مرد گفت: أشهد أنک من أولاد الرسول؛ نمی گویم که ایشان اهل دنیا بودند -که از اموال خود انفاق می کردند- بلکه از اهل سخاء و فتوت و فضل و مروت و جود بودند.

نقل است از بعضی از این طایفه که گفت: در طواف خانه [خدا] بودم، جوانی دیدم نحیف الجسم، پوستی و استخوانی، می گفت: «واشوقاه لمن یرانی ولایراه» [۲۵۰]؛ من گفتم: آن کیست؟ در جواب این بیت گفت:

وَلِی حَبِیبٌ بَلَکِیْفٌ وَ لَاشْبَهَ وَ لِی مَقَامٌ بَلَ رَبِّعٍ وَ لَا خِیَمَ
أَبِیتَ مَنْ دَارَ عَشَقٍ لَا مِثْلَهَا مِنْ عِنْدِ مَنْ لَمْ أَطُقْ شَرْحاً لَهُ نَعَمَ

و بی خود شد؛ چون احتیاط کردم، مرده بود -رضی الله عنه.

نقل است که: شیخ نجم الدین اصفهانی -رحمة الله علیه- یک بار در [تدفین] جنازه عزیزی حاضر بود، چون دفن کردند مُلَقِّن تلقین می خواند، ناگاه شیخ نجم الدین درخنده شد و عادت او خنده نبود، به تخصیص در چنین محل؛ بعضی از اصحاب او سؤال کردند که موجب ضحک چه بود؟ او اخفا کرد؛ مُبالغه کردند و الحاح نمودند؛ بالاخره فرمودند که: چون مُلَقِّن به تلقین مشغول شد، شنودم که متوفی می گفت: ای حاضران تعجُّب نمی کنید که مُرده ای زنده ای را تلقین می کند؟ -رضی الله عنه و نفعنا به.

نقل است از شیخ مزین کبیر که گفت: در مکه مجاور بودم، به یک بار داعیه سفر در خاطر افتاد و بی آرام شدم؛ هرچند کردم خود را ضبط نتوانستم کرد؛ تهیه اسباب سفر کرده متوجه مدینه شدم؛ چون به یزمنمونه رسیدم جوانی دیدم که به حالت نزع افتاده؛ پیش او شدم و گفتم: بگوی «لا اله الا الله، محمد رسول الله»؛ چشم باز کرد و این بیت گفت:

أَنَا إِنْ مِتَ فَالْهُوَى حَشَوْ قَلْبِی وَ بَدَأَ الْهُوَى یُمُوتُ الْکَرَامُ
وَ جَانٌ بِهِ جَانَانٌ سَپَرْدٌ وَ بِهِ تَجْهِیزُ وَ تَکْفِینُ او مَشْغُولُ شَدَمِ، وَ دَرِ خَاکِ دَفْنِ کَرْدَمِ؛

بعد از آن دغدغه سفر از من رفع شد؛ دانستم که دغدغه سفر به جهت این بوده است؛ به مکه مراجعت کردم - رحمه الله علیه.

نقل است از ابراهیم ادهم - رحمه الله علیه - به حج شد، ناگاه در اثنای طواف نظرش بر جوانی صاحب جمال افتاد و در گریه شد؛ اصحاب او متغیر شدند گفتند: بی شک شیخ را غفلتی عارض شد که نظر در این جوان کرد؛ از شیخ از کیفیت نظر پرسیدند؛ گفت: پسر من است، در خردی او را گذاشته بودم به جهت حق تعالی، و از او قطع کرده، این زمان از خدای تعالی شرم می دارم که از چیزی که از برای او، از او قطع کرده ام باز رجوع کنم؛

ولا عرضت لی نظرة مذ عرفته ندی الدهر إلا کان لی حیث أنظر
أغار علی طرفی له جاء فكأنتی إذا رام طرفی غیرة لست أبصر
أنا منتهی سؤلی وزخری وغدتی و اذکر فی قلبی إلی یوم أحشر

[۲۵۱] بعد از آن یکی از اصحاب خود را فرمود که نزدیک آن جوان شو و بر او سلام کن! شاید که سبب تسلی سوزش جگر من شود! چنان کرد و گفت: بارک الله لایبیک فیک؛ جوان گفت: ای عم! پدر من کجاست؟ از ما به جهت رضاء حق سبحانه قطع کرده و درویشی اختیار کرده است؛ ای کاشکی پدر را دیدمی و چشم من به جمال او روشن شدی؛ بعد از آن اگر مُردمی هیچ اندیشه نداشتیم! و گریه بر او مستولی شد؛ آن شخص گفت: چون پیش سلطان ابراهیم شدم در سجده بود، و زمین از آب چشم او تر شده بود؛ به تضرع و ابتهال می گفت:

هَجَرْتُ الخلق کُلًّا فی هواکا و أیتمت العیال لکِی أراکا
فلو قطعتنی فی الحب إربًا لماسکن الفؤاد إلی سواکا

من گفتم: بر او دعا کن! گفت: حجه الله عن معاصیه واعانه علی ما یرضیه!

نقل است از شیخ عبدالواحد بن زید - رحمه الله - که گفت: شبی ورد خود ادا ناکرده در خواب شدم؛ در خواب می بینم دختری بغایت صاحب جمالی، جامه های حریر سبز پوشیده، متوجه من شده، می گوید: ای پسر زید! در طلب من جهد و جد بسیار نمایی که من نیز در طلب تو جد می نمایم و این بیت گفت:

من یشترینی و من یکن سکنی یا من فی ربحه من الفین

شیخ گفت: ای دختر! ثَمَنِ تو چیست؟ این بیت خواند:

محبّة الله ثمّ طاعته و طول فکرِ یشاب بالحرزن

شیخ چون بیدار شد با نفسِ خود مقرر کرد که دیگر شب نخسبد، و چهل سال به طهارت نماز خفتن نماز بامداد گزارد، چنان که از سَلَفِ صالح منقول است - رضی الله عنهم و نفعنا بهم.

نقل است: از بعضی عُرَفَا منقول است که: شبی وردِ خود را ادا ناکرده در خواب شدم، در خواب دیدم که دختری صاحب جمال که مثل جمال او در دنیا ندیده بودم و بوی خوشی از او می آمد که هرگز مثل آن بوی نشنوده بودم، کتابتی به دست من داد و گفت: بخوان! این چند بیت بود:

لَذَذْتُ بِنُومَةٍ عَنْ خَيْرِ عَيْشٍ مع الولدان في غرف الجنان
تَعَيْشٍ مُخَلَّدًا لَمَّا مَوْتَ فِيهَا وتبقى في الجنان مع الحسان
تَيَقُّظٌ مِنْ مَنَامِكَ أَنْ خَيْرًا من النوم التهجد بالقرآن

گفت: چون بیدار شدم اثرِ خوفِ عظیم در من بود؛ هر بار خواب [۲۵۲] غلبه می کرد آن واقعه را که یاد می کردم خوابم از من می رفت.

* از بعضی صُلَحَا منقول است که گفت: پیرِ زالی بود از جمله متعبّدات، که یک لحظه از عبادات نیارامیدی؛ به او گفتم: چه شد اگر به نفسِ خود رفیق کنی؟ گفت: ای شیخ! ندانسته ای که اگر به نفسِ خود رفیق کنم، مرا از درِ مولی - عزوجل - دور گرداند، و هر که از او دور ماند و به غیر او مشغول شود، خود را در محنت و بلای بی اندازه انداخته باشد؛ بعد از آن گفت: «وَأَسْوَأُ مِنْ حَسْرَةِ السَّبَاقِ وَفَجْعَةِ الْفِرَاقِ، فَأَمَّا حَسْرَةُ السَّبَاقِ، فَإِذَا قَامَ الْقَائِمُونَ مِنْ قُبُورِهِمْ وَرَكِبَ الْأَبْرَارُ بِجَانِبِ الْأَنْوَارِ، وَسَارُوا إِلَى قَصْرِ مِنَ الْعِزِّ وَالْجَلَالِ، وَرَفَعَتْ لَهُمْ مَنَازِلَ الْمُحَبِّينَ، وَقَدِّمَتْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ بِجَانِبِ الْمُقَرَّبِينَ، وَبَقِيَ الْمَسْبُوقُ فِي حِمْلَةٍ لِلْمَجْذُوبِينَ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَنْقَطِعُ فَوَادُهُ حَسْرَةً تَأْسُفًا، وَيَذُوبُ نَدَامَةً وَتَلَهْفًا!»

و أمّا فجعة الفراق آن است که در آن روز خلقِ اولین و آخرین جمع شوند، منادی ندا کند که: ایها المجرمون امتازوا مکان المتّقین قذفازوا کما قال الله تعالی: ﴿وَامْتَازُوا الْيَوْمَ

اِیَّهَا الْمُجْرِمُونَ^۱؛ پس شوهر از زن جدا شود، و فرزند از پدر و مادر، و دوست از دوست؛ هذا يُحْمَلُ مُتَجَمِّلًا إِلَى رِیَاضِ النَّعِیمِ، و هذا يُسَاقُ مُسَلَّسًا مُغْلَغَلًا إِلَى عَذَابِ الْجَحِیمِ، و قد طال منهم التلفت والوداع، ودموعهم تجری كأنهار بفجعة الانقطاع - رحمة الله علیها.

نقل است: قال الشيخ ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی الحکیم - رحمة الله علیه: «ذكر الله يَربط القلب و يَلينُه، فإذا خلا عن الذكر، أصابته حرارة النفس و نار الشهوة ففسى و يأس و امتنعت الأعضاء من الطاعة فإذا مددتها انكسرت كالشجرة إذا يبست لا يصلح الا للقطع و تصير وقود النار». اعاذنا الله منها! و قال الشيخ ابو عبدالله محمد بن الفضل - رحمة الله علیه: «التعجب ممن يقطع الأودية و المفاوز و القفار، ليصل إلى بيته و حرمة لأن فيه آثار أنبيائه كيف لا يقطع نفسه و هواه، حتى يصل إلى قلبه لأن فيه آثار مولاه».

نقل است: قال الشيخ ابو تراب - رحمة الله علیه: «من شغل مشغولاً بالله عن الله، أدركه الموت في الوقت او كما قال: «نعوذ بوجه الله الكريم من مقتته و عذابه الاليم».

منقول است که: جوانی بود در مکّه که صلوات بر رسول - صلی الله علیه و سلم - بسیار می گفت و یک لحظه نمی آرامید؛ از او پرسیدند که از جمله قربات به صلوات بیشتر اشتغال می نمایی، چه حکمت است؟ گفت: یک بار به پدرم جمله [۲۵۳] به حج می آمدم؛ در راه پدرم بیمار شد و وفات کرد؛ رویش سیاه شد و چشمانش کبود گشت، و شکمش ورم کرد؛ من از مشاهده این حال گریه بسیار کردم و بغایت غمگین و محزون شدم؛ چون شب در آمد خواب بر من غلبه کرد در خواب شدم؛ پیغامبر را - صلی الله علیه و سلم - در خواب دیدم که جامه های سفید پوشیده اند، و بویی در غایت خوشی از ایشان می آید؛ نزدیک پدرم آمدند و دست مبارک به رویش فرود آوردند؛ رویش سفید شد و جسمش به حال اصلی باز آمد، و بر شکمش نیز دست مالیدند، شکمش از آماس فرونشست؛ خواستند مراجعت نمایند، من گوشه ردای ایشان گرفتم و گفتم: یا سیدی! بالذی ارسلک إلى أبی رحمة فی أرض غربة، من أنتم؟ گفتند:

مرا نمی‌شناسی؟ من محمد رسول الله - صلی الله علیه و سلم - [هستم]؛ پدرت معصیت بسیار داشت، اما بر من صلوات بسیار می‌فرستاد، چون بر او بعد از وفات بآس و عذاب نازل شد، به من استغاثه کرد، من به فریاد او رسیدم، چنان که دیدی؛ و من فریادرس آن کس ام که در دنیا بر من صلوات بسیار می‌فرستد؛ بعد از آن دیگر کار من صلوات شده است.

اغث جميع الخلق ان كنت رحمة
فأنت الذي في الحشر تحت لوائه
بُعِثْتَ لَكُلِّ الْعَالَمِينَ لِتُرْحَمُوا
جميع البرايا، للانام مقدم
عليك صلوات الله يا ملجاء الوری
إذا قبلت يوم الحساب جهنم

نقل است که شیخ علی ابن الموفق - رحمه الله علیه - گفت: شست حج کردم و ثواب پنجاه و نه را به پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - و به ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما - بخشیدم، و به اهل موقف به عرفات نظر کردم، و به کثرت و ازدحام ایشان نگریستم و گفتم: بار خدایا! اگر در میان این قوم کسی باشد که حج او قبول نشده است، من ثواب این حج را به وی بخشیدم؛ اتفاقاً آن شب در مُزدلفه توقف کردم، حق سبحانه - را به خواب دیدم، گفت: یا ابن الموفق! بر من سخاوت می‌کنی؟ بدان که اهل عرفات و مثل ایشان را و اضعاف ایشان را بیمارزیده‌ام، و هریکی از ایشان را شفاعت داده‌ام که اهل بیت خود و خواص خود و همسایگان خود را شفاعت کنند.

* هم از او منقول است که گفت: یکبار به حج می‌شدم جماعتی از پیاده‌ها دیدم که می‌رفتند، مرا خوش آمد که با ایشان پیاده روم؛ از راحله خود [۲۵۴] فرود آمدم و به یکی دادم، و خود پیاده با ایشان روان شدم؛ از قافله پیش رفتیم و در خواب شدیم، در خواب می‌بینم که کنیزکان صاحب جمال طشت‌های زرین و آفتابه‌های نقره‌گین آوردند و پای‌های پیاده‌ها را شستند، من ماندم؛ یکی از ایشان گفت: این شخص از ایشان نیست. دیگری گفت: از ایشان چه باشد که او را محمل هست؟! دیگری گفت: از ایشان است، زیرا که با ایشان رفتن را دوست داشته است، پس پای مرا هم شستند؛ مجموع تعب از من زایل شد.

نقل است از ذوالنون مصری - رحمه الله - که گفت: یکبار در کشتی نشسته بودم، و در این میان جوانی بود از این طایفه در غایت جمال، ناگاه از صاحب کشتی زری غایب

شد، هر که در کشتی بود همه را کاویدند، چون نوبت به این جوان رسید، از غلبه حال او به او به تصریح نتوانستند گفت؛ شیخ ذوالنون گفتند: بر من که به او بگویم! چیزی گفتند که او دانست که این قوم به او گمان دارند؛ گونه او بگشت و خود را از کشتی به دریا انداخت؛ آب در زیر او چون تخت شد؛ او بر آنجا نشست و ما در وی نگریستیم؛ روی بر آسمان کرد و می گفت: یا مولای! این قوم بنده خاص تو را متهم ساختند و به دزدی گرفتند؛ به عزت و جلالت ای حبیب دل محزون! بفرمای تا ماهیان دریا هریکی گهری حاضر سازند! سخن در دهان او بود که دریا در جنبش درآمد و صدهزار ماهی سر از آب برآوردند، در دهان هریکی گوهری که خراج مملکتی بود؛ روی سوی کشتی کرد و گفت: ای قوم فرومایه! بگیرید اینها را و بر بندگان خاص خدا این گمان مبرید، و قدم بر آب نهاد و می رفت، و به تحیر می نمود و می گفت: «ایاک نعبد و ایاک نستعین»^۱ تا از نظر ما غایب شد؛ مشاهده این حال مرا باعث شد که سیاحت کنم - رضی الله تعالی عنه.

نقل است که: قال بعض العارفين: «ان الله وهب لكل عبد من معرفته مقدارا، و جملة من البلاء على مقدار ما وهب له من المعرفة، ليكون معرفته عوناً له على حمل بلائه».

نقل است از بنان حمّال - رحمه الله عليه - منقول است که گفت: در راه مکه از مصر می آمدم و زاد با خود همراه داشتم؛ ضعیفه ای دُچار خورد و گفت: ای بنان! توحّمالی که بر پشتی چیزی برداشته، گویا گمان می بری که او تو را رزق نخواهد داد؟! آنچه داشتم بینداختم، سه روز گذشت که هیچ چیز نخوردم، [۲۵۵] بعد از آن خلخالی یافتم، با نفس خود گفتم که: این را برگیرم هروقت که صاحبش آید، چیزی دهد و بگیرد؛ ناگاه همان زن ظاهر شد و گفت: تو تاجری که می گویی که هروقت صاحبش پیدا شود چیزی دهد و بگیرد؟ پاره ای زر به جانب من انداخت و گفت: این را در حق خود صرف کن! آن وجه مرا تا مصر کفایت کرد؛ و این چند بیت برخواند:

کم من قوی قوی فی قلبه	مهدّب الرأی، عنه الرزق منحرف
و کم ضعیف ضعیف فی قلبه	کأنه من خلیج البحر یغترف

هذا دليل على ان لا له في الخلق سرّ خفيّ، ليس ينكشف

نقل است از شیخ ابوبکر کتانی - رحمه الله علیه - که گفت: در مکه بودم در ایام موسم در مجمع صوفیه مسئله ای از محبت در میان انداختم، در آن وقت از جنید کسی خردتر نبود، در میان ایشان هرکسی سخنی گفت؛ در آخر روی به من کردند و گفتند که: تو بگوی ای عراقی! من اندک تأملی کردم و گفتم: عبد ذاهب عن نفسه، متصل بذكر ربّه، قائم بأداء حقوقه، ناظر إليه بقلبه، أحرق قلبه أنواراً هيبته و صفاء شربه من كأس وده، وانكشف له الجبار من أستار غيبه. فإن تكلم فبالله، و إن نطق فمن الله، و إن تحرّك فبأمر الله و إن سكت فمع الله؛ فهو بالله، و لله، و مع الله؛

همه در گریه شدند و گفتند: سخن این است و از این زیاده نیست، جزاک الله یا تاج العارفین! بعضی از ایشان این بیت گفتند:

إذا فرقت بين المحبين سلوة و حبك لي حتى أموت قرين

نقل است از ضحاک ابن مزاحم - رحمه الله - که گفت: شب جمعه به جامع کوفه در آمدم، جوانی دیدم در بعضی از رحیهای [کذا] مسجد در سجده بود و می گریست؛ مرا [عزم] جزم شد که ولّی است از اولیاء خدای تعالی، نزدیک او شدم که بینم چه می گوید؛ می گفت:

عليك يا ذاالجلال معتمدي	طوبى لمن كان انت مَعناه
طوبى لمن يأت خائفاً وجلا	يشكوا إلى ذيالجلال بلواه
وما به علّة ولا سقمٌ و	أكثر من حُبّه لمولاه
إذا خلا في الظلام مبتهلاً	إجابه الله، ثم لبّاه

و این را که «عليك يا ذاالجلال معتمدي» بسیار تکرار می کرد و می گریست، و من نیز از گریه او می گریستم؛ بعد از آن چیزی گفت که از آن فهم می شد که نوری دید و گویند [۲۵۶] کلامی شنود که گفت: «لبيك عبي! فأنت في كنفى و كلما قلت سمعناه صوتك نشتاقه ملائكتي، و ذنبيك الآن قد غفرناه»؛ مرا به خاطر آمد که در خواب دیدم یا در حال غیبت - والله اعلم - بر او سلام کردم؛ جواب باز داد؛ گفتم: بارک الله فی ليلتك،

و فیک! خدای به تو رحمت کند! بگوی چه کسی! گفت: راشد بن سلیمان؛ او را شناختم؛ سالها آرزوی لقای او داشتم و میسر نمی شد؛ گفتم: مصاحبت مرا می خواهی؟ گفت: هیات هل یأنس بالمخلوقین، من تلذذ بمناجاة رب العالمین؟ و از نظر من غایب شد؛ از مفارقت او اندوهگین شدم و از حق سبحانه درخواستم که پیش از مردن مرا با او اجتماع افتد؛ بعد از مدتی او را در سایه خانه کعبه یافتم، نشسته و جمعی بر او از قرآن سورة انعام می خواندند. چون نظرش بر من افتاد تبسمی کرد و گفت: این لطف عُلماست و آن تواضع اولیا. بعد از آن برخاست و دست در گردن من انداخت و گفت: از خدای طلبیدی که پیش از مُردن میان ما اجتماع افتد؟ گفتم: آری؛ گفت: الحمد لله رب العالمین علی ذلک؛ گفتم: رحمک الله! از آنچه در آن شب دیدی و شنودی مرا خبرده! ناگاه شهبه ای زد و بی هوش بیفتاد، و آن جماعت که بر او قرآن می خواندند بگریختند، و چون به هوش آمد از او پرسیدم که این چه کسان بودند که بر تو قرآن می خواندند؟ گفت: طایفه ای از جنّ اند که از قدیم به من مصاحب اند و به همراهی من به مکه می آیند و زیارت خانه کعبه می کنند. بعد از آن گفت: ای برادر! میان ما و تو در بهشت اجتماع افتد که هیچ تفرقه ای نیست، و تعب و رنج نیست؛ و از نظر من غایب شد. دیگر او را ندیدم - رضی الله عنه و نفعنا به.

نقل است از بعضی از عباد حرم که: هرشب شخصی دو قرص نان می آورد که آن عابد بدو افطار می کرد، و به غیر حق مشغول نمی شد. اتفاقاً روزی به خاطرش آمد که در رزق به غیر او آرام گرفتی، و رازق کل حی را فراموش کردی. چه غفلت است! چون آن شخص آن دو نان را بر او رد کرد او نگرفت؛ سه شبانه روز گذشت، هیچ خوردنی نیافتی. به حق تعالی بنالید؛ در آن شب به خواب دید که در پیش حق سبحانه ایستاده است و حق تعالی می گوید: ای بنده من! چرا آنچه من به دست بنده خود برای تو فرستادم رد کردی و از بنده من قبول نکردی؟ عابد گفت: به جهت آن که نفسم به غیر تو آرام گرفت؛ حق تعالی [۲۵۷]گفت: آن کس را برای تو که فرستاده؟ عابد گفت: تو فرستادی! حق تعالی گفت: تو از که گرفتی؟ گفت: از تو؛ حق تعالی گفت: بگیر و رد مکن! بعد از آن، آن شخص متصدق را دید که در پیش حق تعالی ایستاده است، خدای تعالی به او گفت: ای بنده من! چرا قوت بنده مرا باز گرفتی؟ گفت: یا رب! تو

عالمُ السِّر و الخفّیّاتی؛ گفت: ای بنده من! که را می دهی؟ گفت: تو را یارب! بعد از آن حقّ تعالی گفت: برو بر عادت خود می ده و او نیز می گیرد، که دهنده منم، خواه بی واسطه و خواه به واسطه؛ ثواب تو را جَنّت گردانیده ام.

فکلّ جمیل او جمال فجوده و ضیعته عن حکمة ذات إیقان
فلا نعمة إلا و من عنده أتت إلیک و إن جاء تک من عند انسان

* از بعضی از صلحا منقول است که گفت: در راه مکّه جوانی دیدم که می خرامید، چنان که کسی در کوچه باغ خود خرامد؛ بدو گفتم: این چه رفتار است؟ گفت: این رفتار خُدّامِ قدیرِ علاّم است؛ بدو گفتم: زاد و راحله تو کجاست؟ در من نظر به انکار کرد و گفت: یا فلان! بنده ضعیفی قصد سید کریم کند، و بعد از آن خوردنی به خود همراه برد؟! یقین که آن سید به خُدّام خود فرماید که او را از در برانند و مهجور گردانند؛ چون مرا به سوی خانه خود خواند، یقین که روزی می رساند؛ این بگفت و از نظر من غایب شد، دیگر او را ندیدم - رحمه الله.

* از ابوالعباس خضر - علیه السلام - منقول است که یکی از ابدال از او پرسید که: از اولیاء کسی دیده باشی که درجه او از تو رفیع تر بوده باشد؟ گفت: یک بار در مدینه به مسجد رسول - صلی الله علیه و سلم - در آمدم، دیدم شیخ عبدالرزاق - رحمه الله - نشسته است و بر گرد او جماعتی نشسته اند و او حدیث می فرماید، و در زاویه ای از زوایای مسجد جوانی نشسته است و سر بر زانو نهاده؛ بدو گفتم: ای جوان! نمی بینی که این جماعت احادیث می شنوند از عبدالرزاق؟! چرا با ایشان حدیث نشنوی که اینجا تنها نشسته ای؟ سر بالا نکرد و سوی من ننگریست، اما جواب من داد و گفت: آنجا ایشان از عبدالرزاق می شنوند، و اینجا من از رزاق نه از بنده او؛ خضر گفت: بدو گفتم: اگر راست می گوئی بگوی من چه کَسَم؟ این زمان سر بالا کرد و گفت: اگر فراست حق است تو خضری! پس معلوم کردم که حق سبحانه را بندگان می باشند از اولیاء که من ایشان را نمی شناختم از [۲۵۸] علّو مرتبه ایشان - رحمه الله.

* از بعضی عُرّفا منقول است که گفت: در مدینه بودم و در کرامات اولیاء سخن می گذشت و در نزدیک ما کوری نشسته بود، نزدیکتر آمد و گفت: من یکی از کرامات اولیاء به شما بگویم که به من واقع شده است؛ گفت: صاحب عیال و درمانده اطفال

بودم، یکبار به جهت هیزم به بقیع شدم، جوانی دیدم کُرتۀ کتان در برداشت و نعلین در دست، پنداشتم که شخصی است که گریخته، می‌رود؛ خواستم که کُرتۀ او را بگیرم گفتم: جامۀ خود را بپنداز! گفت: برو در حفظ خدای تعالی؛ باز این را تکرار کردم؛ دوباره و سه باره گفت: البته چنین خواهی؟ گفتم: البته بخوام! پس به دو انگشت خود به دو چشم من اشارت کرد، در حال هردو چشم من نابینا شد! گفتم: به عزّت خدای تعالی بگوی که تو کیستی؟ گفت: ابراهیم خواصم! ابراهیم خواصّ دزد را کور کرد، و ابراهیم ادهم کسی که او را زد تحیت[و] دعا کرد، زیرا که خواصّ معلوم کرده بود که تا او را عقوبت نکنند توبه نخواهد کرد؛ پس اشارت به دفع چشم او کرد از جهت اصلاح او- و ابراهیم ادهم توبۀ زننده را در عقوبت او ندید؛ پس تفضل کرد به او به دعای خیر، فتوت و کرم و خیر و برکت او را حاصل شد، به دعای ابراهیم ادهم؛ لاجرم به عذر خواهی پیش او آمد؛ ابراهیم ادهم گفت: آن سری که محتاج به عذر بود او را در بلخ گذاشته‌ام، یعنی نخوت شرف کبر ریاست آن زمان در سر من بود که بر مرکب حُبّ جاه و زینت دنیا سوار بودم، و در میدان کبر و خُیلا جولان می‌کردم، و از آن جمله در گذشته‌ام، و از سر من تمام بیرون شده است، و به جای خُیلا و استکبار، مسکنت و انکسار اختیار کرده‌ام، و خلعت حُمّا که از رشته غرور و حُبّ دنیا بافته‌اند و حُلّیۀ سُفّها که از خُمّ شهوات رنگ تعلق داده‌اند از بر خود کشیده‌ام، و لباس شرف ابدی سرمدی که از رشته زهد و ورع اهل تحقیق و خضوع عبودیت و افتقار در معزل توفیق بافته‌اند در بر افکنده‌ام؛ و به حُلّیۀ اولیاء که مصنوع است از جواهر و معارف و یواقیت ادب، و پیروژه محاسن اهل طریق متحلّی شده‌ام؛ و از دست ساقی تحقیق شراب محبّت در بساط مشاهده نوش کرده‌ام؛ پس چه باک دارم از جفای عوامی که محکوم نفس بدفرمای است؛ هیئات آنجا که از حضرت لیلی قبول و اقبال بوده، و نزول محبّ در منزل وقت و حال، و مشاهده حُسن و جمال، چه غم او را از سگان حیّ که در فریاد بودند؟[۲۵۹]

إِذَا مَا كَلَّابُ الْحَيِّ مَنَا يَنَا بَحَتْ	أُنَاسًا وَ مِنْ لَيْلَى قَبُول وَ إِقْبَال
بِرُؤْيَا الْجَمَالِ الْغَالِ مِنْهَا لَنَا الْمَنَى	و مِنْهَا لَنَا فِي الْمَنْزِلِ الْعَالِ إِنْزَال

نقل است از ابراهيم خواص که گفت: در باديه‌ای به نصرانی‌ای اختلاط افتاد؛ هفت شبانه روز امتداد یافت؛ ناگاه روی به من کرد و گفت: یا راهب الحنیفیه! آنچه داری بیار که جوع غالب شد! و من هیچ نداشتم؛ به خدای نالیدم که بار خدایا! مرا در پیش این کافر فضیحت مکن! ناگاه طبقی دیدم، در وی نان و گوشت بریان و خرماي تر و کوزه آب ظاهر شد؛ هردو از این سیر خُوردیم و هفت شبانه روز دیگر رفتیم؛ من به او گفتم: یا راهب النصرانیة! تو نیز آنچه داری بیار که این بار نوبتِ توست؛ او تکیه بر عصای خود کرد، و دعا کرد؛ ناگاه دو طبق ظاهر شد، اضعاف آنچه در طبق من بود در او بود؛ من بغایت بی‌حضور و مشوّش شدم از مشاهده این حال؛ چیزی نمی‌خوردم و او الحاح می‌کرد؛ راهب گفت: بخور! تو را دو بشارت دهم: یکی «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله» و زَنار از میان گشاد؛ دیگر آن که گفتم: بار خدایا! اگر این حنیفی را نزد تو قدری است، مرا در پیش او شرمنده مگردان! اینچنین ظاهر شد؛ پس بخوردیم و به مکه شدیم؛ چون طواف کردیم نصرانی را وفات رسید؛ در بطحا دفن کردیم.

نقل است هم خواص گوید - رحمه الله: «دواء القلب فی خمسة أشياء: قراءة القرآن بالتدبر، و خلاء البطن، و قیام اللیل، و التضرع عند السحر، و مجالسة الصالحين».

نقل است از حذیفة المرعش - که از اصحاب ابراهيم ادهم بود - پرسیدند که: از ابراهيم ادهم! از عجایب چه دیدی؟ گفت: این دیدم که یکبار در بادیه‌ای چند روز خوردنی نیافتیم، به کوفه رسیدیم و در مسجد خرابی مسکن گرفتیم؛ به من نظر کرد و گفت: در تو اثر گرسنگی می‌بینم؟ گفتم: آری یا شیخ؛ گفت: دوات و قلم بیار! آوردم، نوشت که:

بسم الله الرحمن الرحيم

أنت المقصود بکل حال	و المشار الیه بکل معنی
أنا جاهد، أنا ذاكر، أنا شاكر	أنا جائع، أنا نالِع، أنا عادی

بعد از آن کتاب را به من داد و گفت: این را بگیر و دل خود را متعلق مگردان، و بیرون رو! هر که اوّل پیش آید بدو بده! پس بیرون شدم؛ شخصی بر استری سوار

می آمد، بدو دادم؛ چون رقعہ را مطالعہ کرد، گریہ بسیار کرد و گفت: صاحب این رقعہ کجاست؟ گفتم: در فلان مسجد است؛ یک بدرہ زرہ بہ من داد؛ چون از او [۲۶۰] مفارقت کردم، از شخصی پرسیدم کہ این استرُسوار چہ کس بود؟ گفت: نصرانی است؛ پس پیش سلطان ابراہیم شدم و قصہ را باز گفتم؛ گفت: او ہمین ساعت باز خواهد آمد؛ زمانی شد، نصرانی آمد و در قدمہای حضرت سلطان افتاد و مسلمان شد.

نقل است کہ: قال ابراہیم بن اُدهم لرجل فی الطواف: إعلم أنّک لا تنال درجۃ الصّالحین حتّٰی یجوز ستّۃ عقبات: أوّلها تقلق باب النعمۃ، و تفتح باب الشّدّة؛ و الثانیۃ تقلق باب العزّ و تفتح باب الذلّ؛ و الثّالثۃ تقلق باب الرّاحۃ و تفتح باب الجہد؛ و الرّابعۃ تقلق باب النوم و تفتح باب السّہر؛ و الخامسۃ تقلق باب الغنی و تفتح باب الفقر؛ و السادسۃ تقلق باب الأمل و تفتح باب الاستعداد للموت، ان الله عباداً فطناً طلقوا الدنیا و خافوا العُقب، نظروا فیہا فلما علموا.

إنّہا لیست لحیّ و طناً جعلوها لیجّةً و اتّخذوا صالح الأعمال فیہا سُنّنا

نقل است از شیخ عبد اللہ مبارک کہ گفت: در مکّہ بودم قحط سالی شد کہ باران از آسمان نیامد؛ خلق بہ استسقا در مسجد حرام جمع شدند از صغار و کبار، و من در نزدیک باب بنی شبیہ نشسته بودم؛ ناگاہ سیاهی دیدم کہ آمد و در مقابلہ من در جای مخفی نشست؛ بہ خود چیزی می گفت؛ گوش داشتم؛ می گفت: الہی خلق را گناہ بسیار شد، و اعمال ناشایسته از حدّ درگذشت؛ باران را از ایشان بازگرفتی تا بہ این تأدیب کنی ایشان را، یا حلیم! یا ذا الجود والعطاء العظیم! بر ایشان رحمت کن و باران فرست! و الحاح می کرد، الساعۃ، الساعۃ می گفت؛ تا دیدم کہ ابر آسمان را گرفت و باران عظیم شد و او بہ تسبیح و تہلیل مشغول می بود و من می گریستم؛ بعد از آن برخاست و روان شد؛ و من در پی او می رفتم، تا جای او را شناختم؛ پیش فضیل عیاض آمدم؛ فضیل گفت: تو را چہ می شود کہ محزون می بینم؟ گفتم: سبقنا إلیہ غیرنا فتولاه دوننا! فضیل گفت: چہ قصہ واقع شد؟ من قصہ آن غلام را بتمامہ گفتم؛ ناگاہ صیحه ای زد و بی خود افتاد؛ چون بہ خود آمد گفت: ای عبد اللہ! مرا بہ سوی او راہ نمای؛ گفتم: وقت تنگ است، بہ وقت فرصت چنان کنم؛ چون صبح شد نماز کردم و بہ طلب او بیرون شدم، بہ در خانہ او کہ رسیدم پیری دیدم بر در خانہ نشسته؛ چون مرا دید شناخت، گفت:

مرحباً بک یا ابا عبدالرحمن! چه حاجت داری؟ گفتم: غلامی مُهم^۱ شده است؛ [۲۶۱]گفت: چند غلام دارم، هر کدام خواهی بگیر و غلامان را فریاد کرد؛ غلامی جلد بیرون آمد؛ گفت: این نیک است تو را فارغ خواهد ساخت؛ گفتم: این را نمی‌خواهم؛ یکان یکان بیرون می‌آمدند، هیچ کدام مُراد من نبود؛ در آخر آن غلام معهود بیرون آمد؛ گفتم: این را می‌خواهم؛ گفت: این فروختنی نیست! گفتم: به چه جهت؟ گفت: در این خانه از جهت او برکت بسیار است؛ از کسب خود می‌خورد، هر روز نیم دانگ کسب می‌کند، اگر کسب نمی‌کند آن را طی می‌کند، و غلامان به من خبر کرده‌اند که او شبها خواب نمی‌رود، و به هیچ کدام اختلاط نمی‌کند، از این جهت دل من او را دوست می‌دارد؛ من گفتم: پیش سفیان ثوری و فضیل عیاض رو! ایشان تو را می‌خوانند؛ گفت: پیش ایشان رفتن کار بزرگ است، به هر چه می‌خواهی بگیر؛ او را خریدم و به جانب خانه فضیل روان شدیم؛ گفت: یا مولای! گفتم: لبیک! گفت: اینچنین مگوی! سزاوار آن است که بندگان به خواجگان این بگویند؛ من گفتم: یا حبیبی! چه حاجت داری؟ گفت: من ضعیف البدنم، طاقت خدمت ندارم، و آن بندگان که خواهه من به تو عرض کرد قوی و جلدند؛ از دست من کاری نمی‌آید؛ من گفتم: تو را از برای خدمت نگرفته‌ام، بلکه از برای آن گرفته‌ام که برای تو خانه‌ای بخرم و تو را کدخدا بسازم، و من به نفس خود خدمت تو کنم؛ پس در گریه شد؛ من گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: به من اینچنین مکن! من این را دوست نمی‌دارم؛ بعد از آن گفت: مرا از میان این غلامان چرا اختیار کردی؟ گفتم: به جهت اجابت دعای تو که در روز استسقا کردی؛ گفت: والله تو از صلحا بوده‌ای، زیرا که حق سبحانه را بندگان خاص هستند در قباب عزت، که هیچ کس از احوال ایشان واقف نیست، و ایشان را ظاهر نمی‌سازد بر کسی، مگر بر آن که دوست می‌دارد از بندگان خود؛ بعد از آن گفت: لحظه‌ای توقف کن که چند رکعت از نماز روز از ورد من باقی مانده است، ادا کنم؛ من گفتم: خانه فضیل عیاض نزدیک است، آنجا می‌توان گزارد؛ گفت: اینجا بهتر است؛ بندگی حق را باخبر نمی‌باید کرد؛ پس به مسجد درآمد و نماز بسیار گذارد؛ آنگاه به سوی من آمد و گفت: یا ابا عبدالرحمن! به تو

۱. مهم: لازم.

حاجتی دارم؛ گفتم: چه حاجت داری؟ گفت: به سوی آخرت می‌خواهم که سفر بکنم؛ گفتم: چنین مکن! مُراد من آن است [که] به صحبت تو مسرور و خوش حال باشم؛ گفت: حیات آن زمان خوش بود که معامله میان من و خدای بود، و هیچ کس مطلع نبود، [۲۶۲] چون غیر واقف شد حیات را نمی‌خواهم؛ ناگاه بر روی درافتاد و گفت:

یا صاحب السِّر إن السِّر قد ظهرا و ما أريدُ الحیات بعد ما اشتها

چون نزدیک شدم دیدم مرده بود؛ هرگاه قصه او را متذکر می‌شدم، حزن و اندوه عظیم عارض می‌شد، و دنیا بر دلم سرد می‌گشت - رضی الله عنه و نفعنا به.

نقل است که محمد بن حسین بغدادی گفت: در مکه در کوچه‌ای می‌رفتم، پیری دست کنیزکی گرفته بود که رنگ او متغیر شده بود، و جسم او نحیف گشته، و از روی لَمَعان نور ساطع و منادی می‌کرد که: هیچ راغب طالب باشد که از بیست دینار زیاده کند؟ ولیکن عیبی دارد؛ نزدیک او شدم گفتم: چه عیب دارد؟ گفت: همیشه محزون و غمگین است، و شبها قائم است، و روز صائم، و چیزی کم می‌خورد، و خلوت را دوست می‌دارد، و با خلق نمی‌آمیزد؛ چون کلام او شنودم دل من او را دوست گرفتم؛ بیست دینار دادم و او را خریدم و به منزل بُردم؛ ساعتی سر در پیش افکند و سر برداشت و گفت: ای خواجه تو از کجایی؟ گفتم: از عراق؛ گفت: از بصره و کوفه؟ گفتم: از هیچ کدام؛ گفت: از مدینه السَّلام بغدادی؟ گفتم: آری! گفت: جای زهد و عباد است؛ متعجب شدم که این سخن از او صادر شد؛ بعده گفتم: ای کنیزک! از آنها که را می‌شناسی؟ گفت: مالک بن دینار، و بشر حافی، و ابو حاتم سجستانی، و معروف کرخی، و محمد بن الحسین بغدادی، و رابعة عدویه، و شعوانه، و میمونه را می‌شناسم؛ من گفتم: تو اینها را از کجا می‌شناسی؟ پس گفت: ای جوان! چون ایشان را شناسم که ایشان طبیب دلهایند و هادی جانها.

قومٌ همومهم بالله قد علقت فما لهم همٌّ یسموا إلى أحد
فمطلب القوم مولا هم و سیدهم بأحسنٍ مطلبهم للواحد الصمد

بعد از آن گفتم: من محمد بن حسین بغدادی‌ام؛ گفت: از خدا می‌خواستم که مرا با تو جمع کند ای ابو عبدالله حسین! صوتت که دلهای مجبان را زنده می‌ساخت باقی

هست؟ گفتم: آری! گفت: آیتی از قرآن بخوان! چون «بسم الله الرحمن الرحيم» گفتم شهنقه‌ای زد و بی‌خود شد؛ آب بر روی او پاشیدم، به هوش آمد؛ گفت: ای ابو عبدالله! این اسم او بود که خواندی، اگر او را شناسی و در جنت او را تو بینی چون باشد؟ باز گفت بخوان یرحمک الله! این آیه خواندم: ﴿وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾^۱ [۲۶۳] گفت: واشوقاه إلی لقائه یوم یتجلی ألولیائه؛ بعد از آن گفت: ای ابو عبدالله! اراک قد خطبت الحور العین، هیچ خبری داری از مهر ایشان؟ گفتم مهر ایشان چیست؟ گفت: علیک بقیام اللیل، و صیام النهار، و حبّ الفقراء و المساکین؛ بعد از آن عشوهای کرد، چون نزدیک آمد، دیدم که مرده بود رحمه الله علیها! پس بغایت اندوهگین شدم، بیرون رفتم که فکر تجهیز و تکفین او کنم؛ تا آمدم دیدم که کفن کرده و سر و پای او بسته در حله‌ای از حله‌های بهشت بود؛ دو سطر نوشته‌اند از نور؛ سطر اول: لا آله الا الله، محمد رسول الله؛ سطر دوم: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۲؛ او را به اصحاب خود بردیم و دفن کردیم، و به حجره خود محزون و به فراق او اندوهگین، دو رکعت نماز گزاردم و در خواب شدم؛ او را در خواب دیدم، در بهشت در بر حله‌های بهشتی، از او بوی سندس و استبرق می‌آمد، و بر سر تاجی مرصع از دُر و یاقوت، و در پایش نعلین از یاقوت سرخ؛ از او بوی مُشک و عنبر می‌آمد، و روی او از آفتاب و ماه تابان‌تر؛ گفتم: تو به این منزلت به چه رسیدی؟ گفت: به دوستی فقرا و مساکین، و کثرت استغفار و اماطه اذی از طریق مسلمین؛ بعده این بیت خواند:

طوبی لمن سهرت فی اللیل عیناه و بات ذا فلق فی حبّ مولاہ
و ناح یوماً علی تفریطه و بکی خوفا لما قدحناه من خطایاه

* از بعضی از این طایفه منقول است که گفت: در شبی از شبها در ساحل بحر ابله سیر می‌کردم، و گذرم به کوشکی از کوشکهای امرای اجناد افتاد؛ کنیزکی عود می‌نواخت و تغنی می‌نمود، و در گوشه‌ای درویشی مرقع پوش نشسته بود؛ چون کنیزک این بیت خواند:

۱. قیامت / ۲۲ و ۲۳.

۲. یونس / ۶۲.

فی سبیل الله و ذکای منی لک یبذل کل یوم یتلون غیر هذا بک أجمل

درویش نعره‌ای زد و گفت: به حیاتِ مولایت که باز خوان که حال من به حق سبحانه چنین است! ناگاه صاحبِ جاریه سر از غرفه بیرون کرد و درویش را دید؛ به کنیز گفت: عود را گذار و پیشِ این درویش رو که صوفی می‌نماید؛ کنیزک گفت: درویش می‌گوید که این حال من است به حق سبحانه و لایزال تکرارِ این بیت می‌کرد، تا درویش صبحه‌ای زد و به روی در افتاد؛ چون احتیاط کردند مرده بود؛ صاحبِ قصر فرود آمد و به قصرِ خود درآورد؛ من به نفسِ خود گفتم: او را به کفنِ حرام خواهد تکفین کرد؛ ناگاه [۲۶۴] دیدم که چندی مجموعِ آلاتِ فسق را شکست و توبه کرد؛ من بر بصره شدم و خلق را خبر کردم، و روزِ دیگر علی الصبح متوجه قصر شدیم؛ ازدحامِ عظیم شد و چندی در پسِ جنازه درویش می‌رفت تا او را دفن کردند؛ ناگاه چندی برخاست و به حضارِ مجلس [گفت] که: گواه باشید که مجموعِ عبید و امای من همه آزاد باشند، مجموع ضیاع و عقار من نیز در راهِ خدای باشد؛ و چهار هزار دینارِ سرخ در صد قسمت و او نیز فی سبیل الله؛ بعد از آن جامه‌ای که داشت از بر خود بیرون آورد و جامه‌ی خشن اختیار کرد، و واله و حیران بماند؛ همه خلق بر او می‌گریستند؛

بعضی نقل کرده‌اند که او را در تیه بنی اسرائیل دیدم که از کثرتِ عبادت و ریاضت نحیف گشته بود؛ از او پرسیدم که چه چیز تو را این چنین ساخته است؟ به سوی من متعجب نظر کرد و گفت: ما هذا نقل الأوزار و خوف النار، و الحياء من الجبار، لما ذکرنا عذاب النار، أعجبنی ذاک التذکر عن اهلی و اوطانی - رحمه الله علیه.

نقل است از عبدالله بن احنف که گفت: می‌خواستم که از بصره به رمله روم به زیارت رودباری - رحمه الله - [روم]، ناگاه عیسی بن یونس المصری - رحمه الله - پدید آمد، گفت: می‌خواهی که تو را به خیری دلالت کنم که موجبِ سعادت دارین تو بود؟ گفتم: آری! گفت: فلان جای دو کس بر هیئتِ مراقبه نشسته‌اند، از این طایفه، اگر چشم تو به جمال جهان آرای ایشان افتد در باقیِ عمر بی‌نیاز گردی؛ پس متوجه ایشان شدم، و در آن حال گرسنگی و تشنگی بر من غالب بود، و جامه‌ای که از حرارتِ آفتاب مانع باشد نیز نداشتم؛ دیدم جوانی و پیری هردو متوجه قبله نشسته بودند؛ بر ایشان سلام

کردم و سخن گفتم؛ هیچ جواب نگفتند؛ من ایشان را به خدا سوگند دادم؛ پیر سر بالا کرد و گفت: ای پسرِ احنف! چرا کم مشغولی به حق سبحانه که به ما می‌توانی سخن گفت؟ و باز سر در پس افکند؛ من توقف کردم تا چند نماز به ایشان گزاردم؛ گرسنگی و تشنگی از من دفع شد، بی‌آنکه چیزی خورم و آشامم؛ بعد از آن گفتم بدان جوان که: مرا نصیحتی کن و پندی ده که به آن منتفع شوم! گفت: ما اهل مصیبتیم، ما را زبانِ موعظت نیست؛ سه شبانه روز با ایشان بودم که هیچ نخوردیم و نیاشامیدیم، و ایشان لمحّه‌ای از آن کار که در او بودند باز نیامدند؛ چون شب سیوم شد، من به نفسِ خود [۲۶۵] گفتم که: لابد است که از ایشان طلبم که مرا وصیتی کنند که در باقی عمر مرا نفع رساند؛ ناگاه جوان سر برآورده و گفت: بر تو باد نصیحت کسی که هرچگاه او را بینی خدایت یاد آید، و تو را به لسانِ فعل وعظ گوید، نه به لسانِ قول؛ بعد از آن نظر کردم، هیچ کدام را ندیدم، و لسانِ حالِ مترنم این مقال شد:

شدوا المطايا قبيل الصبح و ارتحلوا و خلفوني على الأطلال ابكيتها

نقل است از ابراهیم خواص که گفت: در کوه لکام بودم، اناری دیدم، به او میل شد؛ یکی را گرفتم و شق کردم؛ ترش بود، گذاشتم و رفتم؛ مردی دیدم بر زمین افتاده و زنبورکان بر او جمع شده، گفتم: السلام عليك! گفت: عليك السلام یا ابراهیم! گفتم: چون شناختی مرا که هرگز ندیده‌ای؟ گفت: من عرف الله لا يخفى عليه شيء! بدو گفتم: تو را می‌بینم که با خداوند حالِ عظیم داری! چرا از حقِ نخواستی که تو را از این زنبوران نگاه دارد؟ گفت: من نیز می‌بینم که تو را به حق تعالی حالی است، چرا در نمی‌خواهی که تو را از شهوتِ انار نگاه دارد، که آلم گزیدن انار را کسی در آخرت می‌یابد و آلم گزیدن زنبور را در دنیا، و آلم آخرت اشد است از آلم دنیا.

لون الهوان من الهوى مسروقة فأسير كل هوى أسير هوان

قوله: «من عرف الله لا يخفى عليه شيء» أي شيء توجه إليه أو قصده، أو تعلّق به، أو أطلع الله عليه، أو نحو ذلك من تخصيص اللفظ العام الواقع في كلام الفصح؛ إذ لا يمكن جملة على العموم. و قد قال الشيوخ العارفون المحققون - قدس الله ارواحهم - يجوز أن يعرف العارف بالله الأشياء من حيث الجملة لا من حيث التفصيل.

* از سید الطائفه جنید - قدس سره - منقول است که گفت: مرا سرّی سقطی امر کرد که خلق را نصیحت گوی و به پند و نصیحت خود خلق را منتفع گردان؛ و من خود را قابل این معنی نمی‌دیدم، و نفس خود را متهم می‌داشتم. شبی حضرت نبی را - صلی الله علیه و آله و سلم - به خواب دیدم، فرمودند که: تکلم علی الناس! بعد از آن پیش سرّی آمدم؛ چون چشمش بر من افتاد گفت: مرا تصدیق نکردی تا از حضرت رسالت پناه اشارت نیافتی؟! بعده شهرت گرفت که جنید علی الصباح در جامع وعظ می‌گوید؛ چون صباح شد و بر منبر بر آمد، در پای منبر جوانی از سر انکار نشسته بود گفت: ایها الشیخ! ما معنی قول رسول الله [۲۶۶] - صلی الله علیه و سلم - : «اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله»؟ جنید سر در پیش افکند و سر بر آورد و گفت: مسلمان شو که وقت اسلام تو آمده است! آن جوان در حال مسلمان شد و زنار انکار از میان گشود.

* از شبلی منقول است که: روزی در پیش اصحاب خود بر آمد، چهل کس بودند، گفت: به درستی که حق تعالی متکفل ارزاق بندگان خود شده و فرموده که: ﴿مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾؛ فتوكلوا علیه و توجهوا الیه و لاتلتفتوا إلى سواه؛ سه روز گذشت که هیچ فتوح نرسید؛ چون روز چهارم شد، باز آمد و گفت: حق سبحانه تسبب را بر عباد مباح گردانیده است و گفته است: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ﴾؛ پس یکی را که در نیت صادق بود اختیار کنید، او بیرون آید شاید که چیزی فتح شود؛ یکی را اختیار کردند، بیرون آمد و به طرفی از بغداد روان شد؛ ضعف گرسنگی مستولی شد؛ از رفتن باز ماند؛ در دکان طبیبی نصرانی نشست؛ جمعی کثیر پیش او بودند، او به معالجه ایشان مشغول بود؛ ناگاه نظرش به این درویش افتاد، گفت: تو را چه علت است؟ من شرم داشتم که عجز خود پیش نصرانی اظهار کنم؛ نصرانی گفت: من علت تو را شناختم و دوی او را می‌دانم؛ غلامش را طلبید و گفت: به بازار رو، مقداری نان و گوشت بریان و حلوا بیاور! آورد؛ نصرانی پیش درویش ماند و گفت: بخور که علاج علت تو این است؛ درویش بخورد؛ چون فارغ شد طیب گفت: دوی مرض خود یافتی؟ درویش گفت: آری! گفت: اگر در حکمت خود صادقی به این

۱. طلاق / ۳.

۲. ملک / ۱۵.

مرض چهل کس اند که مبتلایند؛ نصرانی به غلام گفت: به بازار رو چهل مقدار این طعام بیار؛ آورد و به درویش داد و گفت: ببر برای ایشان و خود به خفیه در پی درویش روان شد، تا طعام را در پیشِ اصحاب نهاد، و نصرانی در بیرون در ایستاده و می‌نگریست که درویش در قول صادق است یا نی؛ حضرت شیخ شبلی را طلبیدند؛ چون شیخ حاضر شد، طعام را پیشِ ایشان نهادند؛ شیخ دست به طعام نیاورد، و به درویش گفت: در این طعام سرّ عجیب است بیان کن! قصّه را بتمامه کشف کرد؛ شیخ گفت: راضی می‌شوید که طعام نصرانی بخورید بی آن که مکافات نعمت او کنید؟ اصحاب گفتند: مکافات او چیست؟ گفت: پیش از آن که طعام او را بخورید او را دعا کنید! پس او را [۲۶۷] دعا کردند و او می‌شنود؛ چون نصرانی دید که با وجود کمال حاجت به طعام، نمی‌خورند، و آنچه شیخ گفت نیز شنود، در را کوفت؛ گشادند؛ درآمد گفت: دست خود به من ده به تو بیعت می‌کنم، و زَنّار را بُرید و از جمله درویشان شد.

منقول است که: شبلی را علّتی عارض شد، به دارالشفّا فرستادند، و علی ابن عیسی که وزیر خلیفه بود به خلیفه صورت واقعه را نوشت. خلیفه مقدّم اطّبا را که نصرانی بود به معالجه شبلی فرستاد و در معالجه او مُبالغه نمود، و وعده بسیار کرد؛ طبیب شبلی گفت: اگر دانی که معالجه تو به قطع گوشتی از جسد من است مبذول است و دشوار نیست! شبلی گفت: دواي من در غیر این است؛ طبیب گفت: آن چیست؟ گفت: بُریدن زَنّار و ایمان به حبیب مختار؛ گفت: «أشهد أن لا اله إلا الله و أشهد أن محمداً عبده و رسوله»، و از جمله مخلصان شد؛ خبر به خلیفه رسانیدند؛ خلیفه در گریه شد و بسیار گریست و گفت: ما پنداشتیم که طبیب برای مریض فرستادیم، ما خود مریض برای طبیب فرستاده بوده‌ایم.

إذا ما طبیب الجسم أصحَّ قلبه
علیلاً، فمن ذا للطیب طبیب
فقل هم أولوا العلم اللدنی وحکمة
الهیة تشفی بتلك قلوب

نقل است از بعضی از صلحا که گفت: سیاحت اختیار کردم به جهت آن که شاید که به صحبت ابدال مشرف شوم، گذرم به ساحل بصره افتاد؛ بر کنار دریا نزدیک به آب ده کس دیدم، متوجّه قبله بر روی سجّاده نشسته‌اند، و با ایشان رکوه و ادوات سفر که

صوفیه را می‌باشد هیچ نیست؛ همه برخاستند و استقبال من کردند، و معانقه به جای آوردند؛ بعد از آن نشستند و سرها در پیش افکندند و به هیچ طرف نظر نمی‌کردند، تا آفتاب فرو شد. یکی از این جماعت برخاست و در دریا درآمد و یازده ماهی بریان آورد، دیگری برخاست و علی عدد رؤس تقسیم کرد؛ پیش هرکس یک ماهی نهاد و برای خود ماهی کلان‌تر گرفت؛ چون بخوردند از مجلس برخاستند، اما هرکس به حال خود به عمل مخصوص مشغول می‌بود، تا وقت صبح شد؛ یکی برخاست و اذان گفت و نماز جماعت ادا کردند، و سجاده‌های خود برگرفتند و در دریا درآمدند، و بر روی آب روان شدند، آن کس که ماهی تقسیم کرد، بعد از همه درآمد، در حال در آب غوطه خورد، [۲۶۹] آن جماعت عقب نظر کردند و او را دیدند که در آب غوطه خورده است؛ گفتند: یا فلان! من خانتا فلیس منّا؛ و من از دور می‌دیدم و بر فراق ایشان حسرت می‌خوردم، من رکوه خود برگرفتم و آن خام را همانجا گذاشتم و برفتم رضی الله عنهم و نفعنا بهم.

یا ربّنا بلغْ اِلٰی اشباحهم منّا و منک تحیه و سلاماً

نقل است از شیخ عبدالواحد بن زید که گفت: غلامی خریدم که خدمت کند؛ چون شب درآمد، او را غایب دیدم و درها همچنان بر حال خود بسته بود. چون روز شد بیامد و یک درهم آورد که سوره اخلاص بر [آن] نقش کرده بودند، به من داد و گفت: هرروز تو را بر من یک درهم است، مثل این، به شرط آن که شب مرا نطلبی؛ همچنان هرشب غایب می‌شد و روز یک درهم می‌آورد؛ اتفاقاً یک روز جمعی از همسایگان آمدند که این غلام را بفروش که نباش است؛ من از این قصه بغایت غمگین شدم و با ایشان گفتم: شما بروید؛ من تحقیق کنم و از حال او مطلع شوم. چون شب درآمد در پی او شدم؛ ناگاه برخاست و به هر در که می‌رسید خود گشاده می‌شد، و چون اشارت می‌کرد باز بسته می‌گشت، تا از همه درها بیرون آمد، و من این واقعه می‌دیدم؛ در پی او روان شدم تا رسیدیم به زمین ملسایی؛ پس جامه‌های خود کشید و جامه دیگر پوشید، و به نماز مشغول شد تا صبح دمید، و سر سوی آسمان کرد و گفت: أجره خداوند خوردتر بیا! از آسمان درهمی به همان دستور آمد، گرفت و در جیب خود نهاد و من

متحیر بماندم؛ برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز گزاردم، و استغفار بسیار کردم از آنچه بر خاطر نادانسته گذرانیده بودم؛ بعد از مشاهده این واقعه، نیت کردم که او را آزاد کنم، ناگاه از نظرم غایب شد؛ هرچند طلبیدم نیافتم؛ غمگین باز گشتم، و من آن زمین را نمی دانستم؛ نشسته بودم که شخصی بر اسبِ اشتهب سوار پیدا شد، گفت: ای عبدالواحد بن زید! اینجا چه نشسته ای؟ گفتم به این جهت؛ گفت: هیچ می دانی که از اینجا تا شهر تو چند راه است؟ گفتم: نمی دانم؛ گفت: دو ساله راه است که سواری تیز رود؛ گفت: از اینجا نخسبی که آن شخص شب برای تو خواهد آمد؛ چون شب در آمد حاضر شد [۲۷۰] و سفره آورد از هر نوع طعام در او بود؛ گفت: بخور ای خواجه، و دیگر بر سر آن خاطر نروی! بعد از آن برخاست و تا روز نماز کرد؛ بعد از آن دست من گرفت و سخنان گفت که: هیچ نفهمیدم؛ چند قدم با من همراهی کرد، نظر کردم، خود را بر در خانه خود دیدم؛ گفت: ای خواجه! نیت کرده بودی که مرا آزاد کنی؟ گفتم: آری! گفت: آنچنان کن، اما ثمن بگیر، و مأجور نیز خواهی بود؛ دست دراز کرد و سنگی از زمین گرفت و به من داد؛ دیدم طلا بود؛ اجازت خواست و رفت، و من از فراق او غمگین شدم؛ یک روز به همسایگان جمع شدم، گفتند: غلام نباش را چه کردی؟ گفتم: او نباش نور بود، نه نباش قبور! و قصه او به تمام به ایشان گفتم؛ در گریه شدند و از آن خاطر توبه کردند - رضی الله عنه و نفعنا به.

* از بعضی منقول است که: او را در ساعتی به چند جای خواندند، چون بیامد، راندند و هیچ متغیر نشد؛ خواننده متعجب شد از حلم و صبر وی؛ این را از وی بزرگ شمرد و استعظام کرد؛ او گفت: این را چه بزرگ می شمری که این صنعت سگان است، زیرا که چون بخوانندش بیاید، و چون برانند برود.

* از حسن بصری منقول است - رحمة الله علیه - که در سگ ده خصلت است، سزاوارست که آن در هر مؤمن بود:

اول آن است که دایم گرسنه است، و این از ادات صالحان است؛
دوم آن که او را مکان معروف نیست، و این از علامت متوکلان است؛
سیوم آن که شب خواب نمی کند مگر اندکی، و این از صفات محبان است؛
چهارم آن که اگر بمیرد مر اوی را میراث نیست، و این از صفت متزهدان است؛

پنجم آن که از صاحب خود جدا نمی‌شود، هرچند او را جفا کند، و این از علامتِ مریدان صادق است؛

ششم آن که به هر مکان ادنی راضی می‌شود، و این از علامات متواضعان است؛
هفتم آن که از هر مکان که می‌راندش به مکان دیگر نمی‌رود، و این از علامتِ راضیان است؛

و هشتم آن که اگر او را بزنند و جفا کنند و کسره‌ای پیش او اندازند، اجابت کند و بر گذشته حقد نرزد، و این از علامات خاشعان است؛

نهم آن که اگر چیزی بخورند، دور نشیند و نظر کند، و این از علامات مسکینان است؛ دهم آن که اگر از مکانی رحلت کند، به آنجا التفات نکند، و این از علامتِ محزونان است.

* از بعضی از صلحا منقول است که: جماعتی به جایی می‌رفتیم، [۲۷۱] سگی در پی ما آمد؛ ناگاه میته‌ای دید و زود مراجعت کرده؛ بعد از ساعتی بیست سگ همراه خود آورد، آن سگان در میته درافتادند و این سگ از دور در ایشان می‌نگریست و خود نمی‌خورد؛ چون سگان از خوردن فارغ شدند، بعد از آن آمد و از بقیه استخوانها چیزی بخورد و بازگشت.

* راویان اخبار چنین روایت کرده‌اند که: اویس قرنی - رضی الله عنه - پاره‌ای دانه خرما از مزابل چیدی و قوت خود از آن کردی؛ تا که روزی در مزبله‌ای خرما می‌چید، سگی بر او آواز کرد؛ اویس گفت: تو از پیش خود خور که من از پیش خود می‌خورم، بر من فریاد مکن! اگر من از صراط بگذرم از تو بهترم، والا تو از من بهتری! اهل او او را معجون می‌گفتند، و اقارب او به او استهزا می‌کردند، و کودکان او را به سنگ می‌زدند؛ و فی‌الحديث عن ابي هريرة - رضی الله عنه - قال: قال رسول الله - صَلَّى الله عليه و سلم: ان الله يحب من خلقه الاصفياء الاخفياء الابرياء، الشعنة رؤسهم، المغيرة وجوههم، المحضة بطونهم، الذين إذا استأذنوا على الامراء عليه لم يأذن لهم، و إن خطبوا المسميات لم ينكحوا، و إن غابوا لم يفتقدوا، و إن طلعا لم يفرح بطلعهم، و إن مرضوا لم يُعَادُوا، و إن ماتوا لم يُشْهَدُوا؛ قالوا يا رسول الله! ما كذا يا بيم اينچنين كس را؟ گفتند - صَلَّى الله عليه و سلم - که: اویس قرنی از ایشان است؛ گفتند: اویس چه نوع کسی است؟ گفتند - صَلَّى الله عليه

و سلم - که: اشل و اصهب است، و سینۀ او گشاده است و معتدل القامت است، و گندم‌گون، که به سبزی مایل است؛ ذقن او به سینۀ او چفسیده است، و نظرش بر موضع سجود است، و دست راست را بر بالای چپ می‌نهد، و دایم گریان است؛ ذو طمرین لایو به، و جامه‌های شال پوشد، و در میان خلق مجهول بود، و در میان اهل آسمان معروف بود؛ لو اقسام علی الله لأبر قسمه، لکن بر دست چپ او سفیدی بود، نه از جهت برص؛ روز قیامت اهل جنت را گویند به جنت درآیند، اویس قرنی را گویند خلق را شفاعت کن، به عدد ربیع و مضر شفاعت کند؛ پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفتند مر امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین عمر را که شمایان او را بینید، از او طلبید که به جهت شما استغفار کند. مدت ده سال گذشت از این تاریخ که رؤیت متحقق نشد؛ در آخر سالی که امیر المؤمنین [۲۷۲] عمر وفات یافتند، روزی بر کوه بوقیس برآمدند و به آواز بلند گفتند: یا اهل یمن! هیچ‌کس باشد که از اویس قرنی مرا خبر دهد؟ پیری درازریش برخاست و گفت: ما اویس را نمی‌دانیم، اما من برادرزاده‌ای دارم اویس نام است؛ او از اهل خمول است، و بغایت فقیر است، و از آن حقیرتر است که تو او را طلبی، و شتران ما را می‌چرانند، و در پیش ما بغایت خوار و مبتذل است؛ حضرت عمر - رضی الله عنه - خود را چنان نمودند که او را نمی‌خواهند، گفتند: کجاست خواهرزاده تو؟ جای باش او را گفتند؛ حضرت امیر المؤمنین عمر و امیر المؤمنین علی - رضی الله عنهما - به تعجیل سوار شدند به طلب او، دیدند در تک درختی به نماز ایستاده است، و شتران در گرد او به چرا مشغول‌اند؛ توقف کردند تا از نماز فارغ شد؛ نماز تخفیف کرد، بعد از آن بر او سلام کردند؛ جواب باز داد؛ امیرین گفتند: تو چه کسی؟ گفت: راعی الابل و أجیر قوم. گفتند: نام تو چیست؟ گفت: عبدالله؛ گفتند: اهل سموات و ارض همه بندگان خدایند، نامی را می‌گوییم که پدر و مادرت نهاده‌اند؛ گفت: چه می‌خواهید از من؟ گفتند: ما را جناب رسالت پناهی - صلی الله علیه و سلم - از اوصاف اویس خبر داده است، صهوبت و شهولت را دانستیم، سفیدی که در دست چپ توست که پیغامبر از آن خبر کرده است آن را بنمای! دست خود را کشف کرد؛ سفیدی را نیز دیدیم، به یقین دانستیم که او اویس است؛ گفتند: به جهت ما استغفار کن، خدا تو را بیامرزد! گفت: من هیچ‌کس را از فرزندان آدم و نفس خود را به استغفار مخصوص

نمی‌گردانم، اما در نماز می‌خوانم «اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُسْلِمَاتِ»، همه در آن داخل‌اند؛ بعد از آن گفت: شما چه کسانی که حقّ تعالی حال مرا بر شما کشف کرد؟ حضرت امیرالمؤمنین علی گفتند: من علی ابن ابوطالبم، و ایشان عمر بن خطّابند؛ چون نام عزیزان شنود برجست و راست ایستاد و گفت: السلام علیکما یا امیران للمؤمنین فجزاکم الله عن هذه الأمّة خیراً. بعد از آن حضرت عمر - رضی الله عنه - فرمودند که: همینجا توقف کن تا به جهت تو چیزی بیارم، که نفقه خود کنی، و این موضع می‌عادی باشد میان ما و تو. گفت: یا امیرالمؤمنین! میان ما و تو هیچ می‌عادی نیست؛ بعد از این من تو را نخواهم دید، و تو مرا؛ من چیزی را چه کنم؟ جامه‌ای [۲۷۳] از شال دارم و نعلینی از پوست، و از اجرت شتربانی چهار درم در جیب دارم، هروقت این درمها تمام گردد، و جامه و نعلین پاره شود آن زمان بینم؛ بعد از آن گفت: یا امیرالمؤمنین! در پیش من و تو عقبه‌ای بس دشوار است، از این عقبه کسی نمی‌گذرد مگر ضامرٌ مخفٌ مهزول، یعنی لاغر سبک‌بار، پس سبک‌بار باش یا امیرالمؤمنین! خدای تعالی بر تو رحمت کند! چون این سخن از او پس شنید، بدره بر زمین زد و به آواز بلند گفت: کاشکی مادرِ عُمَر عُمَر را نژادی! و کیست که امروز خلافت را از من بگیرد؟ گفت: یا امیرالمؤمنین! اینچنین مگوی! یک روزه عدل تو و هفتاد ساله عبادت او پس برابر است، بینداز تا من برگیرم؛ بعد از آن شتران را به خداوند سپرد و روی به عبادت آورد، تا پرفت از دنیا.

* در روایت مسلم بن حجاج از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه - آمده است: قال سمعت رسول الله - صلی الله علیه و سلم - يقول: «ان خیر التابعین رجلٌ یقال له اویس، و له والده، و کان به بیاض، فمروءه، فیستغفر لکم»؛ امام یافعی می‌فرماید که قول بنی صریح است که: اویس مهمترین تابعین است مطلقاً، و این دلیل است بر این که نفع لازم بهتر از نفع متعدی است، و بر این که علمای باطن بهتر باشند از علمای ظاهر که عارف به احکام الله - سبحانه - بودند.

* از علقمه منقول است که: از تابعین هشت کس به کمال زهد رسیدند: اویس از آن هشت بود؛ اهل او به او گمان جنون بردند، و بر در خانه خود برای او خانه علاحده ساختند؛ یک سال و دو سال و زیاده می‌گذشت که کسی او را نمی‌دید؛ وجه معیشت او

از هسته خرما بود که از زمین بفروختی، و شب به آن افطار کردی؛ یکبار حضرت عمر - رضی الله عنه - در ایام خلافت در مکه بود، گفت: ایها الناس برخیزید! برخاستند؛ گفت: بنشینید مگر کسی که از یمن باشد؛ پس نشستند؛ پس گفت: بنشینید مگر کسی که از مراد بود؛ پس نشستند؛ پس گفت: بنشینید مگر کسی که از قرن بود؛ پس نشستند، مگر یک کس که از قرن بود، و آن کس عَمّ اویس بود؛ پس حضرت عمر گفت: تو از قرنی؟ گفت: آری! عمر - رضی الله عنه - گفت: اویس را می دانی؟ گفت: از او چه پرسی ای امیرالمؤمنین! واله ای که در میان ما از او احمق تر و دیوانه تر و فقیرتر کسی نیست؛ حضرت عمر در گریه شد [۲۷۴] گفت: از پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - شنودم که گفت: به شفاعت اویس از خلق به عدد ربیعه و مضر در بهشت درآیند، و تو در حق او چنین می گوئی؟

* هَرَم بن حیان گفت: چون آوازه اویس شنودم به کوفه رفتم به طلب وی، و مقصود دیگر نداشتم جز طلب او؛ بر لب آب فرات یافتیم او را، نشسته بود وضو می ساخت؛ چون دیدم او را شناختم، به اوصافی که شنوده بودم، در غایت نحافت و لاغری، مهیب المنظر؛ بر او سلام کردم؛ جواب سلام داد و به من نگریست؛ دست دراز کردم تا به او مصافحه کنم؛ ابا کرد؛ توخشی اویس از خلق به کمال بود و این نه از زشت خوئی و جنون بود - چنان که جهال به او اعتقاد داشتند - و جماعتی به او گمان بردند که اعراض او از فقراء صادق که مخلوص طویتی و صدق نیت می آیند خلاف سنت است، ندانسته اند که اعظم سنت رسول - صلی الله علیه و سلم - ترک دنیا و اعراض از جمیع وی و اقبال به حضرت مولی است؛

هَرَم گفت: گفتم رحمک الله و غفرلک! چونی یا اویس؟ و گریه بر من مستولی شد - از دوستی که به نسبت او از من ظاهر شد، و از نحافت جسم او که به من مشاهد شد - او نیز در گریه شد و گفت: تو چونی ای هَرَم بن حیان؟ گفتم: تو نام مرا و نام پدر مرا چون شناختی که هرگز ندیده ای؟ گفت: مرا حضرت رب العالمین ﴿الذی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الأرض و لا فی السماء﴾^۱ اعلام کرد به اسم تو و به اسم پدر

۱. سبا / ۳: ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ﴾؛ و یونس / ۶۱: ﴿وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾.

تو؛ روح من روح تو را شناخت؛ به درستی که بعضی بعضی را می‌شناسند، و یکدیگر را دوست می‌دارند به روح‌الله - عزوجل - اگرچه به هم ملاقات واقع نشده باشد در دنیا؛ بعد از آن گفتم: مرا حدیثی روایت کن از رسول - صلی‌الله علیه و سلم - گفت: به شرف صحبتش نرسیدم، و مرا این سعادت مساعدت نکرد، لکن کسانی که او را دیده بودند و مصاحبت کرده ملاقات کردم، اما نمی‌خواهم که باب روایت حدیث را بر خود مفتوح گردانم، تا محدثی باشم، خلق [را] بلکه مرا در باطن خود شغلی است از همه خلق؛ پس گفتم: آیتی از قرآن بخوان تا از تو شنوم، و وصیتی کن تا به آن عمل کنم، و سعادت خود در آن دانم، که تو را به جهت خدا دوست می‌دارم؛ دست من گرفت و گفت: أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم، قال ربّي وأحقّ القول قول ربّي وأصدق [۲۷۵] الحديث حديث ربّي؛ بعده خواند که: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾^۱ قوله العزيز الرحيم؛ پس شهنشاه بزد و غشی بر او افتاد؛ چون به هوش آمد گفت: یابن حیان! پدرت مُرد و نزدیک که تو نیز بمیری، مصیرت یا به جنت است یا به دوزخ؟ پدرت آدم بمرد و مادرت حوا نیز بمرد، و نوح نبی بمرد، و ابراهیم خلیل بمرد، و موسی بمرد، و داود بمرد، و محمد رسول‌الله بمرد، ابوبکر صدیق بمرد، و برادر عمر نیز بمرد؛ هرَم گفت: من گفتم: عُمر نمرده است؛ گفت: بلی نمرده است اما خود را و او را از موتی شمرده‌ام، بعد از آن صلوات بر رسول گفت و دعای خفیف گفت؛ بعد از آن روی به من کرد و گفت: وصیت من به نسبت تو آن است [که] دست در کتاب‌الله زنی، و از مرگ مسلمین و صالح‌المؤمنین اندیشی، و مرگ زیر بالین داری، و هیچ لحظه از اندیشه‌ی غافل نباشی، و چون مراجعت کنی خلق را بترسانی و نصیحت کنی؛ و بر تو باد که ترک جماع نکنی، که از دین خود جدا می‌شوی، و تو غافل و مستحق عقوبت می‌گرددی؛ بعد از آن گفت: «اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا زَعَمَ أَنَّهُ يَحْبَتْنِي فَيْكُ وَ زَارَنِي مِنْ أَجْلِكَ، فَعَرَّفَنِي وَجْهَهُ فِي الْجَنَّةِ، وَ ادْخَلَهُ عَلَيَّ دَارَكَ دَارَ السَّلَامِ، وَ احْفَظْهُ مَا دَامَ فِي الدُّنْيَا حَيًّا، وَ ارْضَهُ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيُسْرِ، وَ اجْعَلْهُ لِمَا أُعْطِيَته مِنْ نِعْمِكَ مِنَ الشَّاكِرِينَ، وَ أَجِرْهُ عَنِّي خَيْرًا»؛ بعد از آن گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ؛ بعد از این دیگر تو را نخواهم دید، که شهرت دوست نمی‌دارم، وحدت محبوب من است،

زیرا که چون به خلق می آمیزم، اندوه بسیار به من می رسد از خلطت و آمیزش؛ می خوا [هی] اگر من تو را نبینم و تو مرا نبینی، مرا یاد کنی و به دعاء مدد نمایی، که من نیز تو را یاد کنم و دعا گویم، انشاء الله تعالی؛ بعد از آن روان شد؛ من ساعتی خواستم که به او روم، راضی نشد، پس مفارقت کردم؛ می گریست تا در کوه درآمد و غایب شد؛ بعد از آن او را هر چند جستیم نیافتیم، و از هیچ کس خبر او ندانستیم؛ مگر یک بار یا دوبار او را در خواب دیدم.

نقل است که او ایس بعضی شبها را به یک رکوع به روز می آورد و می گفت: هذه ليلة الركوع؛ و گاهی به یک سجده به روز می آورد، و می گفت: هذه ليلة السجود؛ و چون شب می شد هر چه داشت تصدق می کرد، و بعد از آن می گفت: «اللهم من مات جوعاً فلا تؤاخذني، من مات غريباً فلا تؤاخذني».

از عبدالله [۲۷۶] بن سلمه منقول است که گفت: در زمان خلافت امیر المؤمنین [علی] - رضی الله عنه - در آذربایجان به غزات مشغول بودیم و او ایس قرنی به ما همراه بود؛ چون مراجعت کردیم مریض شد و وفات کرد؛ چون به منزل فرود آمدیم گوری کنده دیدیم و آب و کفن و خنوط و آنچه موتی را در کار است همه مهیا یافتیم؛ غسل کردیم و بر او نماز گزاردیم و دفن کردیم؛ چون باز آمدیم که قبر او را ببینیم اثری از قبر نبود. از عبدالرحمن بن ابی لیلی منقول است که گفت: در روز صقین شخصی فریاد کرد که در میان شما او ایس قرنی هست؟ احتیاط کردند، در میان اصحاب امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - گشته یافتند؛ والله أعلم بما وقع.

الإمام الیافعی:

سقى الله قوماً من شراب وداده	فهاموا به ما بين ناد و حاضر
يظنهم الجهال جنوا و ما بهم	جنون سوى حب على القوم ظاهر
سقوا بكوؤس الحب راحاً من الهوى	فراحوا سكارى الحبيب المسامر
يناجونه فى ظلمة الليل عندنا	به خلوا منهم اويس بن عامر
شهير يمانى جوى المجد والعلی	لنا فيه عالى الفخر عند التفاجر

قال اويس - رحمة الله عليه - عند ذكر الانبياء: مات «محمد» - صلى الله عليه و سلم - و لم نقل «رسول الله» كما فى الانبياء قبله، لأن فضله و المعروف به كمال الشرف و السؤدد، و

لا یشتاخ ان یمدح، و یُمدَحُ [کما] أنَّ اصحاب الشافعی إذا ذکروا الإمام الشافعی قالوا: قال الشافعی و إذا ذکروا بعض أصحابه، فقد یذکرون فضله؛ و كذلك فقد یمدَحُ بعض الامراء عند ذکره تفریغاً بفضله، و لا یُفعلُ ذلک بالسلطان، لأنَّ الشیء إذا الشتهر به کمال الفضل و الشرف، لا یشتاخ إلى أن یمدَحَ و یُعرف، و لأنَّه إذا مدحه یشتاخ إلى مدح کثیر، و ربُّما وقع فی مدحه تقصیر کانت شهره قدره مغنیة عن ذکره.

نقل است از سرّی سقطی - رحمه الله - که گفت: روزی در جامع وعظ می‌گفتم: جوانی با جامه‌های فاخر و جمعی از ملازمان با وی به سخن گوش می‌داشت، ناگاه بر زبان من گذشت که عجباً مر ضعیفی را که با قوی عاصی شود؛ رنگ جوان بگشت و متغیر شد؛ روز دیگر بیامد و سلام کرد و دو رکعت نماز گزارد و گفت: یا سرّی! فرمودی: عجباً از ضعیفی که با قوی عاصی شود، چه معنی دارد؟ گفتم: هیچ‌کس قوی‌تر از حق سبحانه نیست، و هیچ‌کس ضعیف‌تر از بنده نیست، و عاصی به حق سبحانه نمی‌شود؛ باز فردا بیامد و جامه‌های سفید [۲۷۷] پوشیده بود و با او هیچ‌کس نبود، و گفت: یا سرّی! راه به حق سبحانه چیست؟ گفتم: اگر عبادت می‌خواهی، پس بر تو باد که روز به روزه باشی و شب به قیام؛ و اگر حق سبحانه را می‌خواهی، بر تو باد به ترک هرچه غیر حق است، تا بررسی به وی، و جای باشش خود در مساجد و خرابه‌ها و مقابر اختیار بکنی؛ پس برخاست و گفت: والله اختیار نخواهم کرد مگر راه مشکل‌تر و صعب‌تر؛ و بیرون رفت؛ بعد از چند گاه غلامی چند پیش من آمدند و گفتند: چه کردی به احمد بن یزید الکاتب؟ من گفتم: او را نمی‌شناسم، اما روزی در اثنای تذکیر جوانی به این صفت آمد، و قصّه را بتمامه به ایشان گفتم؛ دیگر نمی‌دانم حال او. ایشان گفتند: هروقت از احوال او خبردار شوی ما را خبر کنی؛ سالی بدین قصّه گذشت که از او خبر نیافتم؛ شبی از شبها بعد از نماز خفتن در خانه خود نشسته بودم که شخصی دست بر در زد؛ اذن در آمدن کردم؛ درآمد؛ دیدم آن جوان لنگی بر میان بسته و پاره‌ای بر دوش انداخته و زنبیلی در دست، در وی دانه‌های خرما، درآمد و پیشانی مرا ببوسید و گفت: یا سرّی! اعتقک الله من النار! همچنان که مرا از زرق دنیا خلاص کردی؛ مصاحبی داشتم به او به خفیه گفتم: برو اهل او را خبر کن؛ ناگاه دیدم زنی و فرزند وی و غلامان از در درآمدند؛ این زن فرزند را در کنار اونها با جامه‌های فاخر، و گفت: ای خداوندگار!

زنده زنده مرا محروم و مهجور کردی، و فرزند خود را یتیم ساختی؟ سَرّی گفت: آن جوان به من نگریست و گفت: این چیست؟ من به گفته تو عمل کردم! پس روی سوی زن کرد گفت: والله تو حبیب قلب منی، و این فرزند قرّة العین و ثمرۃ الفؤاد من است، و عزیزترین خلق است نزد من، اما سَرّی گفت: هر که خدا را می خواهد بر وی باد به ترک هر چه غیر حق است - سُبْحانه - من بنا بر این ترک شمایان کردم، به جهت حق - سُبْحانه؛ بعد از آن جامه های فرزند از برش کشید، پاره ای از جامه کهنه خود درید و آن فرزند را در او پیچید؛ مادرش چون این حال را مشاهده کرد گفت: من فرزند خود را به این جامه نمی توانم دید، و آن جامه از فرزند کشید و بینداخت؛ در وقت ملاقات زن و فرزند دل به اینها مشغول گشت، گفت: شب مرا ضایع کردید! میان من و حق سُبْحانه حایل شدید! برخاست و بیرون آمد و می گریست تا غایب شد؛ ضعیفه [۲۷۸] گفت: یاسَرّی! هروقت که بیاید ما را خبر کنی! من گفتم: انشاءالله؛ بعد از مدتی مدید پیرزالی آمد، گفت: یا سَرّی! در شونیزیّه جوانی است تو را می پرسد؛ رفتم دیدم آن جوان افتاده است و مریض است؛ در زیر سر او خشتی است و بس؛ بر او سلام کردم؛ چشمانش را گشاد و گفت: ای سَرّی! او گناهان را می آمرزد؟ گفتم: بلی! گفت: مثل مرا نیز می آمرزد؟ گفتم: آری؛ گفت: من غریقم؛ گفتم: [حق] سُبْحانه مُنجی غرقا است؛ گفت: بر من مظالم است؛ گفتم: در خبر است این که: روز قیامت نایی بیاید و خصوم او همراه او باشند، خصمان او را گویند: او را گذارید خدای تعالی شما را عوض می دهد، پس گفت: ای سَرّی به من چند درم هست که دانه ای خرما از زمین چیده ام و فروخته، این را بگیر و تجهیز و تکفین من کن! و به اهل من خبر نکنی! تا کفن من از وجه حرام نکنند؛ پس اندکی پیش او نشستم، باز چشم گشاد و گفت: ﴿لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾؛ و از دار فنا رحلت نمود. زرها را گرفتم و آنچه فرموده بود آنچنان کردم؛ دیدم مردم متوجه شونیزیّه می شوند گفتم: خبر چیست؟ گفتند: ولی ای از اولیاء الله رحلت کرده است، می خواهیم که بر او نماز گزاریم؛ من آمدم و به تجهیز و تکفین او مشغول شدم و او را دفن کردیم؛ بعد از مدتی کسان او آمده از وی خبر

پرسیدند؛ از موتِ او خبر دادم؛ زنِ او گریان آمد و از او پرسید؛ من گفتم: بمرد؛ گفت: قبرِ او را به من نمای! من گفتم که: می ترسم که کفنِ او را تغییر کنید؛ قسم یاد کرد که اینچنین نمی کنم؛ قبرِ او را نمودم؛ بسیار بگریست و گفت: دو گواه حاضر سازید! حاضر ساختند؛ مجموع کنیزکانش را آزاد کرد و مجموعِ عِقارِ او را وقف کرد، و اموال او را تصدّق فرمود، و مجاورِ قبرِ او شد تا برفت از دنیا - رحمه الله علیهما.

بأن الذين یجنبوا الأشغالا	بذلوا النفوس و أنفقوا الأموال
ترکوا النساء کأنهن أرامل	قبل الممات و أیتموا الأطفالا
وتجوّعوا وتعطّشوا و تضمّروا	طلب السباق و خفّفوا الاثقالا
فطمّوا عن الدنيا نفوساً ظالما	كانت بقيّة علی النعم دلالا

نقل است: سبب برآمدن ابراهیم ادهم از مُلک آن بود که روزی به شکار می رفت، صیادِ محبّت او را شکار کرد، روباهی با خرگوش برانگیخت، در پی او می رفت؛ هاتفی آواز داد: ما لهذه خُلقت، و بهذا امرت؛ بعد از آن از قریوس زین این آواز آمد؛ بعد از آن از گوی [۲۷۹] گریانش این آواز آمد که: ما لهذا خُلقت، و لا بهذا امرت؛ پس خود را از مرکب بینداخت؛ چوپانی پیش آمد از آن پدرش؛ جامه های خود بدو داد؛ جامه شال او را پوشید و در این راه درآمد، تا رسید به آنجا که رسید.

نقل است که: شیخ ابوالفوارس شاه بن شجاع الکرمانی - رحمه الله علیه - از برای صید بیرون آمد، و وی پادشاه کرمان بود، و مُبالغه کرد در طلبِ صید تا تنها به بیابانی افتاد که در او هیچ آبادانی نبود؛ ناگاه دید جوانی ظاهر شد بر سبّعی سوار، و بر حولِ او سباع بسیار؛ به سوی وی رفت؛ آن جوان گفت: چه غفلت است از حق سبّحانه که به دنیا از آخرت، و به لذاتِ طبیعی و اهوئه باطله از خدمتِ مولی - عزوجل - مشغول شده ای؟! چند مرکب در میدان هوا و هوس می رانی؟ تو را دنیا برای آن دادند که وسیله خدمت سازی، نه آن که اسبِ هوس در میدانِ اشتغال از حق تازی! وقت نیامد که از خواب غفلت بیدار شوی؟ در این بودند که پیرزالی پیدا شد، در دست قدحی، آب به دست آن جوان داد، پاره ای بخورد و بقیه بر آن شاه داد؛ شاه گفت: من در عمرِ خود از این لذیذتر شربت، و خنک تر و خوشگوارتر آب نخورده بودم؛ بعد از آن عجوز غایب شد؛ آن جوان گفت: ای شه! هیچ دانستی که این چه عجوز بود؟ شاه گفت: ندانستم؛

جوان گفت: او دنیا بود؛ حق سبحانه او را برای خدمت معین ساخته است؛ به هرچه محتاج می‌شوم، حاضر می‌شود و کفایت احتیاج من می‌کند و می‌رود؛ آیا به تو نرسیده است این که خدای تعالی وقتی که دنیا را خلق کرد به او گفت: «من خدمنی فخدمته، و من خدمک فاستخدمته»؟ شاه چون این حال را دید در حال از دنیا و ملک برآمد؛ به صید برآمده بود، صید شد.

خدمت لمآصرت من خدمک و دار عندی السرور من نعمک

* در خبر است که عمل آدمی به آدمی مدفون می‌شود در قبر وی؛ اگر عمل صالح است با صاحبش انس می‌گیرد، و بشارت می‌دهد، و قبر او را منور می‌گرداند، و گشاده می‌سازد، و از شداید و محن حمایت می‌کند، و از احوال ایمن می‌گرداند؛ و اگر عمل سیئه است صاحبش را پُرفزع و پُرترس می‌گرداند، قبر او را تیره و تاریک می‌گرداند، میان وی و شداید و احوال و عذاب و وبال هیچ حایل نمی‌ماند.

* از بعضی از صلحا منقول است که: در بعضی از بلاد یمن یکی را دفن کرده بوده‌اند و از کشته ناگاه آواز [۲۸۰] ضرب و کوفتن به جد آمده است؛ احتیاط کرده‌اند، معلوم شده است که از قبر می‌آمده؛ ناگاه سگی سیاه از قبر بیرون آمده است؛ شیخی صاحب کشف از او پرسیده که چه چیزی تو؟ گفته است که من عمل سیئه هستم؛ شیخ گفته که این ضرب و عذاب تو را بود یا میت را؟ گفت: مرا؛ نزد او سوره یس و اخوات او یافتیم، میان من و او حایل شدند، و مرا زدند و بیرون کردند؛ محققان گفته‌اند: هرچگاه که عمل صالح قوی و غالب شود، عمل سیئه را دفع می‌کند، به کرم و رحمت حق سبحانه؛ اگر عمل قبیح او غالب بود در عذاب و وبال بود و ترس و فزع لازم او باشد؛ نسأل الله الکریم لطفه و کرمه و عفوه و عافیه، لنا و لأحبائنا و للمسلمین جمیعاً، آمین یا رب العالمین.

نقل است: از مالک بن دینار پرسیدند که: سبب توبه تو چه بود؟ گفت: من حاکم شهری بودم و به خوردن خمر مشعوف بودم، ناگاه کنیزکی خریدم و مرا به او میلی تمام پیدا شد، و به کلی مشعوف او شدم، و هرچند برمی‌آمد الفت ما با همدیگر زیاده می‌شد، و چون از مسکرات اختیار کرده می‌شد در یک پیرهن جمع می‌شدیم و سر از یک جا بر می‌کردیم؛ چون از او دو فرزند شد از قضای الهی وفات یافت، و دل من بر

فراق او محزون گشت؛ اتفاقاً شب جمعه نصف شعبان خمر خورده و نماز ناکرده خواب رفتم، می بینم که همه اهل قبور از قبرها بیرون آمدند و خلق اولین و آخرین محشور گشتند، و من در آن میانم؛ ناگاه آوازی از عقب من آمد؛ نظر کردم از دهایی دیدم بغایت عظیم، سیاه و آزرَق و دهان گشاده، و متوجه من - که مرا بگیرد - و من از او می گریختم، و او در پی من می دويد؛ در راه پیری را دیدم جامه سفید پوشیده و بوی خوش از او می آمد، بر او سلام کردم و گفتم: مرا از این بلا خلاص گردان و به فریاد من رس! گفت: من ضعیفم و او از من قوی تر است، از دست من بر نمی آید، در همین راه می رو، امید هست که از این بلا خلاص شوی؛ و من همچنان می گریختم، تا بر بلندی برآمدم و بر طبقات جهنم مُشرف شدم، و احوال او معلوم شد، چنان ترس و رعب غالب شد که هول تنین فراموشم بگشت؛ در این تحیر و اضطراب و تنین در عقب که منادی ندا کرد که برگو که تو از اهل نار نیستی! برگشتم تنین نیز برگشت [۲۸۱] و هیچ از پی من جدا نمی شد، به همان پیر رسیدم، گفتم: ای شیخ! از تو درخواستم که مرا از این بلا خلاص کن، نکردی؟ پیر در گریه شد و گفت: من ضعیفم، اما بر این کوه برآ که در این کوه ودایع همه مسلمین است؛ اگر تو را نیز باشد یاری خواهد کرد؛ به کوه شدم، شکافها دیدم در کوه، درها نشانیده اند از طلا و دُر و یاقوت، پرده ها از حریر آویخته اند؛ تنین همچنان در عقب بود؛ چون به آن موضع نزدیک رسیدم ملائکه فریاد کردند که پرده ها را بگیرید و درها را گشائید، شاید که این شخص را نیز ودیعتی باشد که عَدُو او را برهاند؛ ناگاه پرده ها را برداشتند و درها را گشادند، کودکان ظاهر شدند که رویهای ایشان چون مه شب چهارده تابان بود، اما تنین به من بسیار نزدیک شده بود، و در امر خود بغایت متحیر شدم؛ در این اثنا یکی از کودکان فریاد کرد که والله پدر من است؛ چون نظر کردم او را شناختم، دخترک خردی داشتم که وفات کرده بود، چون مرا دید در گریه شد؛ بعد از آن دست چپ خود را دراز کرد و دست راست مرا گرفت، و دست راست خود را به جانب تنین دراز کرد؛ از نور چیزی بود در دست او، به جانب تنین انداخت؛ تنین از آن بگریخت و من خلاص یافتم؛ پس نشستم و او در کنار من نشست و به دست راست خود به ریش من بازی می کرد و می گفت: ای پدر! ﴿الْمَیَّانَ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾؟ پس در گریه شدم و گفتم: ای فرزندان! تو قرآن

می‌دانی؟ گفت: ای پدر! ما از شما داناتریم در قرآن! گفتم: پس مرا خبر ده از تنین که در صدد هلاک من بود؛ گفت: عمل سوء تو بود که تقویت او کرده بودی، می‌خواست تو را به آتش جهنم مبتلا سازد. گفتم: از آن پیر نیز خبر ده که مرا در راه پیش آمد؛ گفت: ای پدر آن عمل صالح بود که او را ضعیف ساخته بودی، که مقاومت به عمل سوء تو نتوانست کرد؛ گفتم: ای فرزند شمایان در این کوه چکار می‌کنید؟ گفت: ما اطفال مسلمانیم، در اینجا ساکنیم تا قیام قیامت انتظار می‌کشیم تا برای ما آیند و ما شفاعت کنیم؛ پس بیدار شدم پُر ترس و بیم؛ چون روز شد از هرچه داشتم بیرون آمدم، و توبه نصوح کردم؛ این بود توبه من. قدس الله روحه.

نقل است [۲۸۲] امام یافعی یمنی - قدس الله روحه - گوید که دیدن موتی در خیر یا شر، نوعی است از کشف که حق سبحانه ظاهر می‌سازد، از جهت بشارت یا موعظه یا مصلحت؛ میت یا دین او گذارند یا غیر آن، و این رؤیت گاهی در خواب می‌باشد و غالب این است - و گاهی در بیداری می‌باشد؛ و این از جمله کرامات اولیاست، که اصحاب مقامات عالیه‌اند.

مثلی این در حکایات این طایفه بسیار است؛ از آن جمله آن است که: از شیخ اسمعیل بن محمد بن الیمنی المشتهر بالحضرمی منقول است که: یکبار بر قبری می‌گذشت در بلاد یمن، ناگاه در گریه شد و بسیار گریست و محزون گشت؛ بعد از زمانی در خنده شد و بسیار خندید و مسرور گشت؛ حاضران تعجب کردند و از این قصه استکشاف نمودند؛ گفت: احوال اهل قبور مکشوف من شد؛ دیدم همه در عذاب‌اند، گریستم و محزون گشتم؛ پس به حق سبحانه تضرع نمودم و استغفار کردم؛ به من گفتند: شفاعت تو را در حق ایشان قبول کردیم. ناگاه از قبری آواز آمد که ای فقیه اسمعیل! من فلان مغنیه‌ام، و در این جماعت داخل هستم؟ گفتم: آری! بعد از آن از گور کاو آن مزار پرسیدم از صاحب آن قبر؛ گفت: فلان مغنیه است که عن قریب فوت کرده بود.

* از شیخ ابوسعید خراز منقول است که گفت: در مکه بودم روزی به باب بنی شیبیه گذر کردم، جوانی دیدم مرده است؛ در روی او نگریستم، تبسم کرد و گفت: ای ابوسعید! ندانسته‌ای که دوستان خدا نمی‌میرند، بلکه از داری به داری انتقال می‌کنند؟

از شیخ ابویعقوب سوسی منقول است که: روزی یکی از مریدان آمده، گفته که: فردا نماز پیشین می‌میرم، این یک دینار را بگیر و تجهیز و تکفین من بکن؛ چون روز دیگر شد نماز پیشین ظاهر شد و طواف کرد و از خانه بر گوشه‌ای شد و دق کرد؛ تجهیز و تکفین او کردم، و در قبر نهادم؛ چون روی او گشادم، چشمهایش را گشاد؛ گفتم: بعد از مردن زنده‌ای؟ گفت: من زنده‌ام و هر که محب خداست هرگز نمیرد.

گر به شوق حق دلت شد مبتلا مرگ هرگز کی بود بر تو روا؟

نقل است از بلال خواص منقول است که گفت: در تیه بنی اسرائیل می‌رفتم، خضر را دیدم گفتم: یا ابوالعباس، از تو سؤالی دارم گفت: بپرس! گفتم: چه گویی در حق شافعی؟ [۲۸۳] گفت: او از اوتاد است؛ گفتم: چه گویی در حق احمد حنبل؟ گفت: از صدیقان است؛ گفتم: چه گویی در حق بشیر بن الحارث؟ گفت: مثل او بعد از او پیدا نشد؛ گفتم: به چه وسیله تو را دیدم؟ گفت: نیکویی که به مادرت کردی.

نقل است که: شاه ابن شجاع الکرمانی، روزی به مسجد درآمد، جوانی دید که نماز را به خشوع تمام می‌کرد؛ چون از نماز فارغ شد گفت: کدخدایی؟ گفت: نی! گفت: ذوق کدخدایی داری که قرآن خوان باشد و نماز گزارد و روزه دارد، با این همه جمیله باشد؟ گفت: مرا استطاعت نیست، مرا که کدخدای کند؟ گفت: من! پس دختر خود را نکاح کرد، و شب به خانه جوان فرستاد؛ چون دختر به خانه درآمد، در دهن کوزه گرده‌ای نان دید، گفت: این چیست؟ گفت: نانی است که از دیروز باقی مانده است، می‌خواهم که امشب بدو افطار کنم؛ چون این سخن شنید عزیمت کرد که رجوع کند؛ جوان گفت: دختر شاه به فقرا قناعت نمی‌کند؟ و راضی نمی‌شود که شوهر او باشم؟ دختر گفت: بیرون رفتن من نه از این جهت است؛ بلکه از ضعف تعیین توسست، و تعجب من از پدر من است که به من گفت که تو را به جوانی عقیف دادم؛ چون وصف کرد به عفت؟ که اعتماد به حق سبحانه ندارد! نان را ذخیره کرده که شب افطار کند! جوان گفت: من از این ضعف برگشتم و توبه کردم که دیگر اینچنین نکنم؛ گفت: عذر در حیث قبول، اما من در خانه‌ای که در او معلوم است اقامت نمی‌کنم، یا من بیرون می‌روم یا معلوم را بیرون می‌کنی! پس جوان آن رغیف تصدق کرد، بعد از آن دختر شاه اقامت نمود - رضی الله عنها.

لَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمَنْ ذَكَرْنَا تَفَضَّلْتُ النِّسَاءَ عَلَى الرِّجَالِ
فَمَا التَّأْنِيثُ لِاسْمِ الشَّمْسِ عَيْبٌ وَلَا التَّذْكِيرُ فَخْرٌ لِلْهَلَالِ

منقول است که: ابلیس - علیه اللعنة - به یحیی پیغامبر متمثل شد؛ حق تعالی وحی کرد به یحیی که از او سؤال کن که تو را تصدیق می‌کند! پس پرسید از او که به من هیچ قادر شدی؟ گفت: آری! شبی سیر خورده بودی و ورد خود ادا ناکرده در خواب شدی؛ یحیی گفت: عهد کردم که دیگر هرگز سیر نخورم؛ ابلیس گفت: من نیز عهد کردم که هیچ کس را نصیحت نکنم.

نقل است که: جوانی از اهل [۲۸۴] صلاح، هارون الرشید خلیفه بغداد را امر معروف و نهی منکر کرد؛ او را شاق آمد، فرمود او را در خانه کردند و در او را بر او زدند، و جمیع منافذ را محکم کردند، تا هلاک شود؛ بعد از پنج روز شخصی آمده گفت: فلان شخص که شما او را محبوس کرده بودید در فلان بوستان سیر می‌کند؛ کس فرستاد و او را حاضر کرد؛ هارون الرشید گفت: تو را از خانه که بیرون آورد؟ گفت: آن کس که در بوستان درآورد؛ گفت: در بوستان که درآورد؟ گفت: آن کس که از خانه بیرون آورد! هارون گفت: این بس عجب است! جوان گفت: کدام کار خداوند است که عجب نیست؟ هارون گریان شد و امر به احسان او کرد، و اسب خاصه‌ای به او بخشید، و منادی کرد که: هذا عبد أعزّه الله، أراد هارون [أن] اهانه، فلم يقدر إلا على الكرامة و احترامه.

إِذَا أَكْرَمَ الرَّحْمَنُ عَبْدًا بَعِزَةً فَلَنْ يَقْدَرَ الْمَخْلُوقُ يَوْمًا يُهَيِّئُهُ
وَمَنْ كَانَ مَوْلَاهُ الْعَزِيزُ أَهَانَهُ فَلَا أَحَدٌ بِالْعِزِّ يَوْمًا يُعِينُهُ

نقل است که: سهل بن عبدالله تستری گفت: روز جمعه‌ای وضو ساختم و به جامع رفتم، و هنوز مبتدی بودم؛ مردم بسیار بودند، خواستم که خود را به صف اول رسانم، سعی بسیار کردم تا به صف اول رسیدم و نشستم، و در دست راست من جوانی نشسته بود خوش شکل، و بوی خوش از او می‌آمد، و جامه صوف در برداشت؛ چون به طرف من نگریست گفت: چون می‌یابی خود را ای سهل! گفتم: بخیر أصلحک الله، و متفکر شدم که مرا چون شناخت؟ و در این تحیر بودم که مرا دغدغه بول شد، و محکم کرد، و خلق چنان نشسته بودند که امکان بیرون رفتن نبود؛ من گفتم اگر به این طور نماز

کنم چه نماز باشد؟ چون حالم پریشان شد به جانب من ملتفت شد و گفت: ای سهل! تقاضای بول شد؟ گفتم: آری! ردا از دوش خود برگرفت و در من پیچید و گفت: حاجت را روا کن و زود باش تا به نماز رسی؛ گفت: چون نظر کردم دری گشاده دیدم درآمدم؛ کوشکی دیدم عالی و درختی، و بر شاخ مطهره‌ای آویخته، پُر آب چون شهد شیرین، و روی مال طهارتی، خود را خشک کردم، آوازی شنودم که یکی می‌گفت: قضای حاجت کردی؟ گفتم: آری! ناگاه آن را که در من پیچیده بود برگرفت [۲۸۵] من در جای خود نشسته بودم و هیچ دغدغه در من نمانده، و هیچ کس از این معنی خبر نداشت، و من متفکر ماندم و نماز را گزاردیم، و خاطر مشعوف آن جوان بود؛ و چون برخاست و روان شد من در عقب او رفتم؛ ناگاه دری پیدا شد، توقف کرد و گفت: ای سهل! در آنچه دیدی در شکّی؟ نظر به این در کن! نظر کردم همان در بود که به جهت وضو درآمده بودم، درآدم، درخت را و مطهره و رویمال طهارت را و مسواک را دیدم، و روی مال طهارت - که روی خود به آن پاک کرده بودم- هنوز تر بود؛ بعد از آن گفت: اَمَنْتَ بالله؟ [پس] گفتم: ای سهل! هرکه فرمان خداوند چنانچه می‌باید به جای آرد، همه چیز فرمان او بردارند؛ یا سهل! اَطْلُبْهُ تَجِدْهُ؛ و در این زمان آب از چشم من روان شد؛ چشم خود را پاک می‌کردم؛ چون چشم گشادم نه جوان را دیدم و نه قصر را؛ متحیر فروماندم؛ بعد از آن در عبادت مُبالغه نمودم، و در ریاضت حریص گشتم.

* از بعضی از اصحاب سهل منقول است که گفت: سی سال ملازم او بودم، هیچ ندیدم که پهلوی بر زمین نهاده باشد، نه در شب و نه در روز؛ و به وضوی نماز خفتن، نماز بامداد می‌کرد؛ و از مردم گریخت، و به جزیره‌ای که میان عبّادان و بصره است رفته، و آنجا می‌بود؛ سبب فرار او از مردم آن بود که شخصی به حج رفته بود، بعد از آمدن به صدیقی از اصدقای خود حکایت کرده که من امسال سهل ابن عبدالله را در موقف دیدم به عرفات؛ آن شخص گفته که ما امسال پیش او بودیم در روز ترویبه در رباطی که می‌بود در تُستر؛ آن شخص سوگند به طلاق خورده که من او را در موقف عرفات دیدم؛ این شخص گفته برخیز تا پیش او رویم و از او سؤال کنیم؛ چون پیش او درآمده‌اند و عرض کرده، و گفته که یمین او چون می‌شود؟ سهل گفته شما را به این

سخن چه کار است؟ به خدا مشغول باشید! و به حاجی متوجه شده، گفته که: زن خود را نگاهدار که طلاق نیست، و اما به کسی مگوی!

نقل است که: ذوالنون گفت: در اثنای آن که در کوه لبنان سیر می‌کردم، شبی به شخصی رسیدم که برای خود از اوراق بلوط مسکنی ساخته بود، ناگاه سر از خانه خود [۲۸۶] بیرون کرد، لمعان نور از روی او می‌بارید، و گفت: «شهد لك قلبی فی النوازل بنهایة الصفات الكاملة الکوامل، و حیرة القلوب فی کنه ذاتک و سکرها براح محبتک، و کیف لایشهد لك قلبی بذلک؟ و لایحسن قلبی أن یألف غیرک؟ هیئات! لقد خاب لیدیك المقصرون عنک»؛ و سر خود را در درون کشید؛ و من همینجا توقف کردم تا روز شد؛ باز سر خود بیرون کرد و نظر در آفتاب کرد و گفت: «أشرقَت بنورک السموات، و أنارت بإشراقک الظلمات، و حجبَت جلالک عن العیون، و وصلت به معارف القلوب؛ ذوالنون گفت: بالتجایی إلیک و حزنی، که به یک نظر مرا مشرف گردان! اجابت کرد؛ پیش او شدم و بر او سلام کردم، جواب سلام گفت؛ گفتم: رحمک الله از تو سؤالی دارم! گفت: می‌پرسی! گفتم: به چه جهت [خود را از من پنهان می‌داری]؟ گفت: توحش تو از من نمی‌رود؛ گفتم: چه چیز من تو را متوحش می‌گرداند؟ گفت: بطالت تو! گفتم کدام است بطالت من؟ گفت: در روز شغل پراکنده تو، و ترک زاد برای روز معاد، و وقوف تو بر ظنون یا ذوالنون! از سخن او حالتی در من پیدا شد که فریادی کردم و بی‌هوش افتادم، و به گرمی آفتاب به هوش آمدم؛ نه او را دیدم و نه خانه او را؛ دیگر هرگز حسرت او از دلم نرفت - رضی الله عنه و نفعنا به.

نقل است از ابراهیم بن شیبان [که]: از او وصف عارف پرسیدند، گفت: به شیخ خود ابو عبدالله مغربی در کوه طور بودیم، قریب به هفتاد کس همراه ما بودند، روزی جوانی آمد که در بشره مبارکش اثر ریاضت و خشوع بود، و با ما به هم نماز گزارد، و چون از علوم سخن کردیم، استماع کرد؛ روزی در تک درختی نشسته بود که گیاه بسیار بود و ایام بهار بود؛ شیخ از علوم و معارف چیزی می‌فرمودند، ناگاه در جوان کیفیت پیدا شد و متغیر گشت و آهی کشید که تمام گیاه‌ها بسوخت و غایب شد، و دیگر او را ندیدم؛ شیخ گفت: عارف اوست و صفت عارف این است: اللهم ارزقنا صحبتہ.

* از بعضی عُرْفا منقول است که گفت: در کوه لکام می‌گشتم به طلب این طایفه، ناگاه شخصی دیدم بر سر سنگی نشسته و سر در جیب مراقبه فرو برده، بدو گفتم: [۲۸۷] یا شیخ! اینجا به چه کار مشغولی؟ گفت: بین و رعایت کن! گفتم: نمی‌بینم در پیش تو مگر پاره سنگی؛ چه را ببینم رعایت کنم؟ به سوی من به غضب نگریست و گفت: قلب من نگر و رعایتِ اوامرِ ربِّ را کن! و گفت: به حق آن که تو را بر من ظاهر گردانید که از پیش من برو! من گفتم: مرا پندی ده که به این منتفع شوم تا از پیش تو بروم؛ و گفت: من أُلْزِمَ البابُ أثبت من الخدم، و من أكثر ذكر الذنوب أعقبه كثرة الندم، و من استغنى بالله أُن من العدم؛ بعد از آن مرا گذاشت و برفت - رحمة الله علیه.

نقل است از سرّی سقطی که گفت: پیش من گفتند که زنی است از جمله متعبدات، هروقت که شب به جهت عبادت برمی‌خاست می‌گفت: الهی و سیّدی! ابلیس بنده‌ای از بندگانِ توست، و ناصیه او به دستِ توست؛ می‌بیند مرا و من او را نمی‌بینم، و تو او را می‌بینی و او تو را نمی‌بیند، و تو بر مجموعِ امورِ او قادری و هیچ بر امرِ تو قادر نیست؛ الهی! اگر شری به نسبت من خواهد، آن را به فضل و کرم خود از من رفع کن، و اگر کید می‌انگیزد، به لطفِ عمیم خود از من رد گردانی، و در گریه می‌شد؛ چندان گریست که یک چشم او بر طرف شده، و گفته‌اند که گریه را گذار که آن چشم دیگر تو نیز ضایع نشود! گفته: اگر چشم من از چشمهای اهلِ خیر است بس زود باشد که به از آنی خواهد داد، و اگر از چشمانِ اهلِ نار است، گو برو که از او بیزارم.

نقل است از ابوالعباس مسروق [که] گوید: در بصره بودم روزی بر بعضی از سواحل می‌گشتم، صیادی ماهی می‌گرفت و دخترکِ صغیره‌ای پیش او بود، هرماهی که می‌گرفت به دختر می‌داد و آن دختر در آب می‌انداخت؛ چون نظر کرد دید که هیچ ماهی نیست، به دختر گفت: ماهیان را چه کردی؟ دختر گفت: از تو شنودم که از پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - روایت کردی که گفت: هیچ ماهی در دام نمی‌افتد تا از ذکرِ خدای تعالی غافل نمی‌شود؛ و گفت: چیزی که از ذکرِ خدای غافل بود من نیز او را نمی‌خواهم! صیاد در گریه شد و ترکِ صیادی گرفت.^۱

۱. در متن، جمله اخیر پیش از جمله ماقبل آمده است.

نقل است که: امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنه - در ایام خلافت خود در مدینه می‌گشت و به تفحص امور مردم مشغول می‌بود، مانده شد، به دیواری تکیه کرد، ناگاه زنی به دختر [۲۸۸] صغیره خود گفت: برخیز و در شیر آب آمیز تا بیشتر شود؛ آن دختر گفت: ای مادر نشنودی که امیرالمؤمنین - رضی الله عنه - منادی فرمود که کسی در شیر آب نیامیزد؟ مادرش گفت: آب بیامیز که تو در جایی که نه امیرالمؤمنین می‌بیند و نه منادی او! دختر گفت: من چگونه در ملاً اطاعت او کنم و در خلاً به او عاصی شوم؟ والله که اینچنین نخواهم کرد! و امیرالمؤمنین مقالات را می‌شنید و بغایت متعجب شد، و از برای یکی از اولاد خود آن دختر را بخواست، و از ذریه اوست عمر عبدالعزیز - رحمة الله علیه.

نقل است که: بعضی از امرا بر در حاتم اصم گذر کرده و آب خوردن طلبیده و چون آب خورده پاره‌ای زر انداخت، و ملازمان به او موافقت کردند؛ اهل خانه شادمان شدند مگر دختر صغیره حاتم که در گریه شد؛ گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: مخلوقی به ما نظر کرد مستغنی شدیم، پس حال چون باشد اگر خالق نظر کند؟! **نقل است:** مگر یحیی معاذ رازی را دختری بود، از مادرش چیز خوردنی طلبید؛ مادرش گفت: از رب خود طلب! دختر گفت: والله من شرم می‌دارم که از او خوردنی طلبم!

نقل است که: ذوالنون مصری - رحمه الله - گفت: شبی از وادی کنعان بیرون آمدم، ناگاه شخصی دیدم که به سوی من متوجه شد، و این آیت می‌خواند که ﴿وَبَدَأَ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾؛ چون نزدیک رسید، زنی بود جامه پشمین در بر، و چیزی از پشم بر سر، و رکوه‌ای در دست؛ گفت: چه کسی؟ گفتم: فقیری غریب؛ گفت: کسی با وجود خداوند غریب چون باشد؟ که مونس غریاست و معین ضعیفاست؛ من در گریه شدم؛ گفت: این چه گریه است و چراست؟ گفتم: وقع الدواء علی الداء؛ گفت: چون در این سخن صادقی گریه چراست؟ گفتم: یرحمک الله! صادق نمی‌گرید؟ گفت: نی! گفتم: به چه جهت؟ گفت: از برای آن که گریه راحت دل است، و ملجایی است که پناه گرفته

می‌شود به سوی وی، و از آنچه واجب‌الکتمان است - که دل آن را پنهان دارد - ناله و فریاد است، که از لوازم گریه است؛ دیگر گفت: گریه نزد اولیاء ضعیف است؛ از [این] سخنان، متعجب فروماندم؛ گفت: تو را چه شد؟ گفتم: از سخنان تو در [۲۸۹] تعجبم؛ گفت: آیا فراموش کردی دردی که ذکر می‌کردی؟ گفتم: یرحمک الله! اگر افاده کنی، به خیری امید است که حق سبحانه مرا به آن منتفع گرداند؛ گفت: تو را افاده کند حکیم مطلق به چیزی که مستغنی شوی از طلب زیاده؛ گفتم: رحمک الله! من مستغنی نیستم از طلب زیاده از اولیاء ساده؛ گفت: صدقت یامسکین! احب مولاک و اشنق الله، فإن له يوماً يتجلى بهاء جماله، لإظهار کرامته لأولیائه و أصفیائه، و أهل مودته، فيستقيهم عند ما تجلی لهم بجمال کمال صفاته، غداً کاساً من راح الجمال و سلسيل الوصال، تطمأن بعدها أبداً؛ گفت: بعد از آن، وجد بر وی غالب شد و گفت: ای حبیب دل حزین! تا کی می‌داری مرا به جایی که در او یاری صدیقی نمی‌یابم؟ بعد از آن مرا گذاشت و در بادیه‌ای درآمد و می‌گفت: إلیک لا إلی التار، إلیک لا إلی التار، تا آواز او منقطع شد، رضی الله عنهما.

نقل است از ذوالنون مصری که گفت: بر کناره رود نیل می‌گشتم، عقربی دیدم که می‌رفت، خواستم که او را بکشم، سنگی گرفتم که بر او زدم، از من گریخت؛ ناگاه دیدم چغزی از آب بیرون آمد، عقرب بر پشت او سوار شد و از آب گذشت؛ من نیز بر اثر وی از آب گذشتم؛ مردی دیدم خفتیده، مست، و ازدهایی قصد او کرده؛ عقرب به اضطراب تمام متوجه ازدها شد و زخمی بر وی زد و آن مرد را خلاص ساخت؛ در این اثنا آن شخص بیدار شد و ما را دید؛ بترسید و گریزان شد؛ من گفتم: مترس که قصه مار بر تو سهل شد! و قصه را به تمامی عرض کردم؛ سر خود پیش انداخت و مدتی متألم شد؛ بعد از آن سر به سوی آسمان کرد و گفت: یارب! اینچنین می‌کنی به کسی که به تو عاصی باشد، به آن که مطیع تو باشد چه‌ها که نکنی؟! به عزت و جلال تو که عهد کردم که دیگر هرگز به تو عاصی نشوم؛ می‌گریست و این بیت می‌گفت:

یا راقداً و الخلیل یحرسه من کل سوء یدب فی الظلم

کیف تنام العیون عن ملک منه تأتیهم کرامة النعم

نقل است که: سبب توبه منصور بن عماد آن بود که کاغذ پاره‌ای در راه یافت، برداشت دید که در او «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشته‌اند، جایی نیافت که او را بنهد، فرو برد؛ [۲۹۰] در خواب دید که شخصی می‌گوید: فتح باب حکمت کردند به نسبت تو، به سبب احترامی که آن رُقع را کردی.

نقل است: بعضی گفته‌اند: سبب توبه بشرحافی آن بود که روزی در خانه خود نشسته بود و به لُهو و طرب مشغول بودند، و جواری مغنیّه او به تغنی مشغول و به شُرب خمر مُنهمک، ناگاه یکی از این طایفه در را کوفت؛ جاریه‌ای از جواری او بیرون آمد؛ گفت: صاحب این خانه بنده است یا آزاد؟ گفت: آزاد است و ما همه بنده اویسیم؛ گفت: راست می‌گویی! اگر بنده می‌بود ادب بندگی به جای می‌آورد و ترک لُهو و طرب می‌کرد! بشر این مقالات می‌شنود، در دلش چیزی افتاد، از کنیزک پرسید که به تو که سخن می‌کرد؟ قصّه را به تمامی گفت؛ بشر پای برهنه در پی او دوید و او را دریافت و گفت: ای خداوندگار! تو بودی بر در آن حکایات کردی به کنیزک؟ گفت: آری! گفت: بازگوی خدا بر تو رحمت کند! چون آن حکایت را تکرار کرد، بشر بر خاک انداخت خود را، و روی بر خاک می‌مالید، و به تضرّع و ابتهال تمام می‌گفت: بلکه بنده‌ام! بنده‌ام! بنده‌ام! بعد از آن بی‌خود شد؛ چون به خود باز آمد، دیگر همیشه پای برهنه می‌بود؛ حافی از آن گفتند او را.

بدو گفتند: چرا کفش نپوشی؟ گفت: ربّ من مرا در حالت پای برهنه این دولت تَبَّه ارزانی داشت، نمی‌خواهم که این حالت از من زائل شود، تا رابطه حیات باقی است.

نقل است که: شیخ ابوعلی دقاق - رحمه الله علیه - گفت که: بشر حافی به جماعتی بگذشت، بگفتند: این مردی است که به شب خواب نمی‌رود، و هرسه روز یک‌بار افطار می‌کند؛ بشر در گریه شد و گفت: والله یاد ندارم که زیاده از یک شب بیدار بوده باشم، و از یک روز زیاده روزه داشته باشم، لیکن حقّ - سُبْحانه و تعالی - در دل‌های مؤمنان انداخته از آنچه بنده کرده، اظهار لطف و فضل و کرم خود را.

فسبحان من أبداً جميل جماله علی عبده لطفاً و جوده
و أخفى المساوی و العیوب تکرماً و حلماً ساتراً لعباده

نقل است از حسن بصری که: در مسئله‌ای فتوی نوشت؛ شخصی گفت: فقها بر خلاف تو نوشته‌اند این مسئله را! گفت: [۲۹۱] سبحان الله! تو کجا دیده‌ای فقیه را؟ فقیه آن کس است که در دنیا زاهد باشد! گفت: آدمیان در دنیا پنج صنف‌اند:

اول علما که ورثه انبیاءند؛

دوم زهاد که ادلّانند؛

سیوم غزات که سیف‌الله‌اند؛

چهارم تجّار که امناء الله‌اند؛

پنجم ملوک و سلاطین که رعات‌الحق‌اند؛

وقتی که علماء زمان به طمع و جمع مال ظاهر شوند، پس خلق به که اقتدا کنند؟ و زهاد برچه ظاهر شوند؟ به که راه جویند و هدایت یابند؟ و [وقتی] غازی به صفت ارادت ظاهر شود، پس خلق به که ظفر یابند بر اعدا؟ و [وقتی] تاجر به صفت خیانت ظاهر شود، به که امانت سپرند؟ و [وقتی] که ملک به صفت گرگ ظاهر شود - که خلق را می‌درد - پس که رمه را نگاه دارد؟ والله که مردم را هلاک نمی‌سازد مگر علماء مُداهن، و زهاد راغب، و غزات مرائی، و تجّار خائن، و ملوک ظالم؛ ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۱.

إذا ما مات ذوعلم و تقوی	فقد ثلمت من الإسلام ثلمة
وموت العابد المرضی نقص	ففي مرآة الأسرار نسمة
وموت العادل الملك المؤلّی	بحکم الحقّ منقصة و قصمة
وموت الغازی الضرغام هدم	فلم شهدت له بالنصر عزيمة
و موت في كثير الجود محل	فإن بقاءه خصب و نعمة
فحسبک خمسة یبکی علیهم	وموت الغیر تخفیف و رحمة

نقل است: از عمر بنایی که گفت: به راهبی گذشتم که در مقبره‌ای نشسته بود، در

کف راست او سنگ ریزه‌های سفید، و در کف چپ او سنگ ریزه‌های سیاه بود؛ گفتم: یا راهب! چکار می‌کنی اینجا؟ گفت: هرچگاه که دل خود گم می‌کنم به مقابر می‌درآیم، و به اهل قبور اعتبار می‌گیرم؛ گفتم: این سنگ ریزه‌ها چیست در کف تو؟ گفت: هرچگاه حسنه‌ای در وجود آید، از کف راست یک سنگ ریزه می‌افکنم، و اگر سیئه‌ای در وجود آید، از کف چپ یک سنگ‌ریزه می‌اندازم، و چون شب می‌شود نظر می‌کنم، اگر حسنت زیاده است، افطار می‌کنم و به ورد خود مشغول می‌شوم، و اگر سیئات زیاده است، آن شب چیزی نمی‌خورم و خواب نمی‌روم؛ این است حالت من، والسلام‌علیک.

نقل است که: ذوالنون گفت: به شیبان مصاب رسیدم، بدو گفتم: مرا دعا کن! [۲۹۲] گفت: آنسک‌الله بقره! بعد از آن نعره‌ای زد و بی‌خود شد؛ بعد از دو روز به خود آمد، چون برخاست گفت:

إِنَّ ذَكَرَ الْحَبِيبِ هَيَّجَ شَوْقِي ثُمَّ حَبَّ الْحَبِيبِ أَذْهَلَ عَقْلِي

ذوالنون گفت: در بعضی براری می‌گشتم، شخصی دیدم که شاخ خاری در دست داشت، و از آن خرما می‌چید و می‌خورد؛ چون مرا دید گفت: تو نیز بیا و خرما خور! من از شتر فرود آمدم و پیش او رفتم؛ چون خرما می‌کندم بار درخت خار می‌شد؛ تبسم کرد و گفت: لو أطعته فی الخلوات، أطعمک الرطب فی الفلوات - رضی الله عنه و نفعنا به.

نقل است: از بعضی از این طایفه که: یک‌بار در دریا نشسته بودیم، کشتی شکست؛ من و خاتون من در تخته پاره‌ای ماندیم، در این اثنا زن [که] حامله بود وضع حمل کرد، و فریاد می‌کرد که از تشنگی نزدیک است که هلاک شوم؛ من گفتم: حق سبحانه حال ما می‌بیند و می‌داند؛ ناگاه به سوی آسمان گردید، شخصی بر هوا ایستاده و در دست زنجیری از زر، و در نوک او کوزه‌ای از یاقوت احمر، گفت: بگیرید و بخورید! گرفتیم و سیراب شدیم؛ خوش‌بوتر از مُشک، و سردتر از برف، و شیرین‌تر از عسل بود، که هرگز در دنیا مثل آن نخورده بودیم؛ بدو گفتم: تو کیستی؟ بگوی خدای بر تو رحمت کند! گفت: بنده‌ای‌ام از بندگان مولای تو؛ گفتم: به این منزلت به چه رسیدی؟ گفت: ترک هوای خود گرفتم از برای رضای او؛ مرا بر هوا نشانید؛ این گفت و غایب شد، دیگر او را ندیدم.

نقل است: استاد ابو علی دقاق گفت: یعقوب ابن الیث - که پادشاه بود - مریض شد، و طبیبان از معالجه او عاجز شدند؛ شخصی گفت: در ولایت تو صالحی است که او را سهل بن عبدالله تستری می‌گویند، اگر از او درخواستی که تو را دعا کند مُستجاب گردد؛ او را حاضر کردند، و یعقوب ابن الیث گفت: مرا دعا کن که صحت یابم! سهل گفت: چون دعای من در حق تو مُستجاب شود که در حبس تو مظلومان هستند؟ هر که در حبس او بود همه را آزاد کرد، آنگاه سهل دست به دعا برداشت، گفت: بار خدایا همچنان که به او دُلّ معیصت را نمودی، عزّ طاعت نیز نمای، و فرج ده او را! در حال صحت یافت؛ بعد از آن مالی بی‌اندازه عرض کرد [۲۹۳] بر سهل، ابا نمود و قبول نکرد؛ بدو گفتند: اگر قبول می‌کردی و به فقرا می‌دادی بهتر می‌بود، ناگاه به سنگ ریزهای صحرا نظر کرد، همه جواهر شد؛ گفت: کسی که مولای او را اینچنین بدهد، او را چه احتیاج به مال یعقوب بن الیث؟

* شیخ ابوبکر کتانی گفت که: در راه مکه می‌رفتم، همیانی دیدم افتاده، در او جواهر؛ خواستم که بگیرم و به فقرای مکه نفقه کنم، ناگاه هاتفی آواز داد که اگر آن را بگیری ما سلب کنیم از تو فقر را؛ در حال باز ایستادم و از خاطر توبه کردم.

نقل است که: حبیب عجمی را زنی بود بدخلق؛ روزی به حبیب گفت که: چون از غیب فتوح نمی‌رسد نفست را به اجرت بده تا قوتی حاصل شود؛ و یک روز به صحرا شد و تا نماز شام گزارد، بی‌گاه خجل به خانه شد، از سرزنش زن و آزار او؛ زن گفت: اجرت تو کو؟ حبیب گفت: آن که مرا به اجرت گرفته بود کریم بود، شرم داشتم که استعجال نمایم؛ چند روز بر این منوال روز عبادت می‌کرد و شب عذر می‌خواست، و می‌گفت: آن که مرا اجرت گرفته است کریم است، شرم می‌دارم که استعجال نمایم؛ چون به تطویل انجامید زن گفت: اجرت خود را بطلب و به دیگری نفست را به اجرت ده! مقرر کرد که امروز اجرت خود را بطلبم و همچنان بر عادت سابق بیرون رفت؛ چون شب درآمد خائف به جانب خانه آمد، دید که در خانه دود می‌برآید، و زن بغایت شادمان شده، گفت: آن کس که تو را به اجرت گرفته بود چیزی برای ما فرستاد، چنان که کریمان فرستند و آرند؛ گفت که به حبیب بگوی که جهد بلیغ نمای در عمل، و بدان که ما تأخیر نمی‌کنیم اجرت تو را، نیستی در این جانب نیست، و بخل اصلاً نیز

نیست، خوش حال و مطمئن‌القلب باش! بعد از آن کیسه‌های پُر زر نمود حبیب را [وگفت]: آن که تو را اجرت گرفته بود این را فرستاده است؛ حبیب عجمی در گریه شد، و به زن گفت: این اجرت از [آن] کریم است که به دست اوست خزاین سموات والارض، خالق کلّ شیء، و رازق کلّ حیّ است؛ چون این را زن شنود توبه کرد و سوگند خورد که دیگر اینچنین نکند و نگوید.

نقل است: در اخبار آمده است که حق سبحانه به سلیمان - علیه السلام - [۲۹۴] وحی فرستاد که به ساحل دریا رو تا عجایب بینی! سلیمان با همه جن و انس به ساحل بحر بیرون آمد، و به جانب چپ و راست نظر کرد، هیچ امر غریب ندید؛ عفرتی از عفاریت را طلب کرد و گفت: در این دریا فرو رو و از عجایب دریا ما را خبرده! عفرت در دریا فرو شد، و بعد از ساعتی بیرون آمد و گفت: یا نبی الله! در دریا این مقدار فرو شدم و به قعر دریا رسیدم، هرچند نظر کردم هیچ چیز ندیدم؛ عفرت دیگر را طلب کرده و گفت: در این دریا فرو شو و از عجایب او ما را خبرده! او نیز فروشد و مثل عفرت اول سخن کرد؛ عاقبت حضرت سلیمان به جانب آصف برخیا نظر کرد و گفت یا آصف! ما را از عجایب این دریا تو خبرده! آصف به حکم فرمان نبوی به دریا شد، و بعد از ساعتی آمد و قبه‌ای از کافور سفید مر او را چهار در، یک در از دُرّ آهَر، و یک در از یاقوت احمر، و یک در از زبرجد اخضر، و یک در از جواهر بازیب و فر، و هرچهار در گشاده، اصلاً در او قطره آبی نه درآمده، با آن که در قعر دریا بوده است. عفاریت آن مقدار رفته و به او نرسیده، و آن قبه را در پیش سلیمان بر زمین نهاد، و در میان آن قبه جوانی خوب صورت در غایت خوبی ایستاده نماز می‌کرد؛ سلیمان در آن قبه شد و بر جوان سلام کرد؛ جوان جواب سلام گفت؛ سلیمان گفت: ای جوان! حال تو چیست؟ بیان کن! گفت: یا نبی الله! پدر من بر جای مانده و مادر کوژی بود؛ هفتاد سال در خدمت ایشان بر پای ایستاده بودم؛ چون وفات ایشان نزدیک رسید، پدرم در وقت مردن گفت: بار خدایا! فرزند مرا در خدمت خود در جایی که شیطان را آنجا راه نباشد مشغول گردان! و مادرم در وقت وفات گفت: اللهم اطل حیوة ابنی فی طاعتک؛ چون ایشان را دفن کردم، به ساحل این دریا بیرون آمدم، این قبه را دیدم ایستاده، در او درآمدم تا تماشا کنم، ناگاه فرشته‌ای آمد و قبه را برداشت - و من در درون او بودم - و

در درون دریا فرود آورد؛ سلیمان گفت: در کدام زمان؟ گفت: در زمان ابراهیم خلیل - صلوات الله علیه - [۲۹۵] حضرت سلیمان در تاریخ دید، هزار و چهار صد سال بود و او هنوز همچنان جوان تازه بود؛ [به] سلیمان گفت: یا نبی الله! هرروز مرغی سبز می آمد، در منقار چیزی زرد - مثل سر آدمی - آن را می خوردم، از او طعم هرچه در دنیاست می یافتم، گرسنگی و تشنگی من زایل می شد، و زحمت گرما و سرما و خواب و تعب و فترت و وحشت از من می رفت؛ سلیمان گفت: می خواهی که با ما باشی، یا تو را به جای خود بازگردانیم؟ گفت: یا نبی الله عنایت فرمای و مرا به همان جای که بودم بفرست! حضرت سلیمان به آصف اشارت فرمود که: یا آصف! از هرجای که آوردی باز به همان جای بر! و بعد از آن سلیمان متوجه خلق شد و گفت: ایها الناس والجن! بنگرید که چون مستجاب ساخت دعای والدین را در حق فرزند، پس برسید از حقوق والدین - یرحمکم الله.

نقل است: از ذوالنون که گفت: حق تعالی وحی کرد به موسی - صلوات الله علیه - که: یا موسی! همچو مرغ باش، وحید، که از سر درختان روزی می خورد، و آب از آنها، چون شب درآید در سوراخی می شود - از جهت انس به من و استیحا از غیر من؛ یا موسی! من قاطع عمل آن کسم که آملش غیر من است، و کاسر ظهر آن کسم که مستند به غیر من است، و من در وحشت اندازنده آن کسم که انس به غیر من است، و من معرض آن کسم که غیر مرا دوست می گیرد؛ ای موسی! مرا بندگان که هرگاه که به من مناجات کنند البته می شنوم، اگر مرا طلبند به سوی ایشان اقبال می کنم، اگر به جانب من اقبال کنند، من به سوی ایشان می آیم، اگر به من نزدیک می گردند، ایشان را در جوار خود جای می دهم، اگر مرا دوست می دارند من ایشان را دوست می دارم، اگر به من صافی می گردند من نیز به ایشان صافی می شوم، و اگر برای من عمل می کنند من ایشان را به آن جزا می دهم؛ من مدبر امور ایشانم، و ستایش من دلهای ایشان راست، و متولی احوال ایشان [ام]، و نگردانیده ام در دلهای ایشان راحت مگر در ذکر خود، درد ایشان دوا می باشد، و در دلهای ایشان نوری نهاده ام [که] جز با من انس نمی گیرد، و رخت همت جز در جوار قدس من نمی نهند، [۲۹۶] و قرار گاه ایشان جز جناب عز من نیست، من با ایشانم و ایشان با منند.

يا رَبَّنَا بَلِّغْ إِلَى أَشْبَاحِهِمْ مِنَّا وَ مِنْكَ تَحِيَّةً وَ سَلاماً

نقل است: از ابی الاحمد الحواری [که] گفت: وقتی که از او از طریق نجات پرسیدند: هیئات! اِنْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ طَرِيقِ النَّجَاتِ عَقَبَاتٌ، وَ تِلْكَ لَا تُقَطَّعُ إِلَّا بِالْأَسْتَرِ الْخَبِيثِ، وَ تَصْحِيحِ الْمَعَامِلَةِ، وَ حَذْفِ الْعَلَائِقِ الشَّاعِلَةِ.

نقل است از سفیان ثوری که گفت: من و شیبان راعی به حجّ شدیم، در راه شیری قصد ما کرد؛ من به شیبان گفتم: می بینی که این کلب قصد ما کرد؟ شیبان گفت: مترس که سخن شیبان می شنود! شیبان اشارت به شیر کرد، شیر دُم جنابیدن گرفت، چون سگ چاپلوسی می کرد؛ شیبان دست دراز کرد و گوش او را گرفت، سفیان گفت: این شیر است! شیبان گفت: اگر از آفت شهرت نترسیدی، تمام زاد خود را بر پشت او بار کردمی تا به مکه بردی.

نقل است [که]: امام یافعی گفت: یکی از اخوان صالحین مرا گفت: با نفس خود قهر کردم و گفتم: تو را در مهلکه اندازم! و در جایی بودم که بیشه شیران نزدیک بود، به بیشه شدم، و در میان دو شیربچه خود خفتیدم، بعد از زمانی پدر شیر بچگان پیدا شد و در دهن گوشت داشت، چون مرا دید گوشت از دهن بر زمین نهاد و از دور نشست و در من می نگرست؛ بعد از زمانی مادر شیر بچگان پیدا شد، او نیز در دهن گوشت داشت، چون مرا دید گوشت از دهن انداخت و فریاد کرد و قصد من کرد؛ شیر نر او را نگذاشت و منع کرد، هردو از دور نشستند و در من نگرستند؛ بعد از آن شیر آهسته آهسته آمد و بچه خود را برداشت و پیش مادرش نهاد؛ امام یافعی گفت: هذا من عجب لطف الله بأوليائه - رضي الله عنهم و عن سائر الصالحين.

نقل است که: جمعی از فقها قصد زیارت شیخی کردند، چون ملاقات کردند در پس شیخ نماز گزاردند، دیدند که شیخ در قرائت لحن می کند، اعتقاد فاسد کردند، چون شب به خواب رفتند همه یکبار محتمل شدند، وقت سحر [۲۹۷] همه بیرون رفتند غسل کنند؛ برکه آبی بود، همه جامه ها کشیدند و در آب شدند، ناگاه شیری آمد و بر بالای جامه های ایشان نشست؛ ایشان از ترس شیر از آب نتوانستند بیرون آمد، و سرما بغایت در ایشان تأثیر کرد، و متحیر و مضطرب فرو ماندند؛ در این اثنا دیدند که شیخ آمدند و گوش شیر را گرفتند و گفتند: من تو را نگفته بودم که به مهمانان من تعرض نکنی؟

شیر دُم جنبانیدن گرفت و به در رفت؛ بعد از آن شیخ متوجّه فُقها شدند و فرمودند: اَنْتُمْ اشتغلتم بإصلاح الظاهر، فخفتم الأُسد، و نحن اشتغلنا بإصلاح الباطن، يَخَافُنَا الأُسد.

نقل است که: سمنون المحبّ از محبّت سخن می‌کرد، مرغکی آمد و بر دست او نشست، منقار بر زمین می‌زد تا خون از منقار او آمد؛ بعد از زمانی مرد.

نقل است: ابوالربیع مالقی گفت: در بعضی از سیاحت خود تنها می‌رفتم، مرغی دیدم که در شب نزدیک من فرود آمد و تمام شب درست یا قدوس گفت؛ چون روز شد، بال بر بال زد و گفت: سبحان الرزاق.

* سرّی سقطی گفت: شبی در دیهی از دیه‌های شام نزول کردم، شب همه شب آوازی شنودم که می‌گفت: أَسَأْتُ فَلَأُ أعوذ، أَسَأْتُ فَلَأُ أعوذ؛ چون روز شد پرسیدم که این چه آواز بود؟ گفتند: جانوری است. گفتم: نام او چیست؟ گفتند: «فاقسد الفه»؛ متعجب شدم.

* ابومسلم خولایی گوید: به جماعتی قصد غزو کردم؛ والی سَریه به ارض روم فرستاد و میعاد معین کرد، چون میعاد رسید سَریه پیدا نشد؛ والی بغایت متألّم گشت و مسلمانان پریشان خاطر شدند؛ در این اثنا که مسلمانان محزون و ابومسلم نیزه خود بر زمین زده و متفکّر بود، که مرغی بر سر نیزه نشست و گفت: سَریه سالمند، و هیچ تفرقه نیست و زود می‌آیند، و غنیمت بسیار می‌آرند، و در فلان روز خواهند رسید؛ ابومسلم گفت: تو کیی؟ گفت: مرغکی‌ام و مرا «مُذَهَّبُ الحُزن عن قلوب المؤمنین» می‌گویند. همان روز که گفته بود سَریه رسید با غنیمت بسیار.

نقل است: ابوالقاسم جنید گفت: از سرّی شنیدم که می‌گفت: بنده به جایی [۲۹۸] می‌رسد که اگر شمشیر به روی او رانند، او را خبر نمی‌شود، و این در دل می‌بود، تا مرا حالی شد، دانستم که این چنین بوده است؛ مصداق این سخن قول باری سُبْحانه است: ﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْتَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾^۱ این در محبّت مخلوق است، در محبّت خالق به طریق اولی؛ مگر این امر کسبی است که این را به ذوق نه‌دریافته است!

نقل است از شیخ ابوحفص حدّاد که: قاری قرأتِ قرآن کرد، حالتی پیدا شد در

شیخ و در دل او خبری درآمد که غایب شد؛ در این اثنا دست در آتش کرد و آهینِ سُرخ را به دست گرفت و از آتش بیرون آورد؛ شاگردش فریاد کرد که یا استاد! این چه حال است؟ چون حاضر شد ترکِ دکان گرفت و به این طریق مشغول گشت. قال الشیوخ العارفین: «الغیبة معناها: غیبة القلب عن علم ما یجری من أحوال الخلق لاشتغاله بما ورد علیه، ثم قد یغیب الشخص عن احساسه بنفسه و غیره».

قال الشیوخ: **الصحوة**: رجوع من الغیبة إلى الإحساس، و **السکر**: غیبة یوارد القوی؛ و الفرق بین السکر و الغیبة أن الغیبة یکون بوارد من ذکر عقاب أو ثواب، ینشاء من شدة الخوف وقوة الرجاء؛ و أما السکر فلا یکون إلا لأصحاب المواجید، فإذا کوشف العبد بنعوت الجمال حصل له السکر، و طلب الروح و هام القلب، و إذا کوشف بأوصاف الجلال ظهر من سلطان الحقیقة صفة القهر.

نقل است: جوانی بود که در صحبتِ سید الطایفه جنید می بود، در وقت ذکرِ رعات از وی در وجود می آمد؛ جنید گفت: اگر چنین کنی در مجلس ما مباش! بعد از آن خود را نگاه می داشت، هرچند متغیر می شد، خود را ضبط می کرد، به حالی که از هتار موی وی آب می چکید؛ به مرور به جایی رسید که به جای آب خون می چکید؛ روزی صیحه ای زد و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

* شیخ ابو علی رودباری گفت: روزی به قصری گذشتم، بر درِ قصر جوانی نیکو صورت افتاده و خلقی بر گرد او جمع شده؛ پرسیدم، گفتند: این جوان از گردِ این قصر می گذشته، کنیزکی مغنیه این بیت خوانده:

کُبرت همه عبد طمعت فی أن یراکا أو ماحسب لعین أن یری من قد أراکا

[۲۹۹] ناگاه نعره ای زد و افتاد، چون احتیاط کردند، مرده بود.

نقل است: از بعضی از سلف منقول است که گفت: به بادیه ای شدم به پنج نفر از فقرا، یکی از ایشان قوال بود، هر بار چیزی می خواند؛ یکی از جماعت صاحب وجد بود، به تواجد مشغول می شد؛ این معنی بسیار شد؛ روزی از این جهت او را زجر کردم و گفتم: چند باشد این تواجد؟ در جواب هیچ نگفت و به حال خود پرداخت؛ بعد از مدتی در عقب خود نظر کردم، آن درویش را دیدم که در هوا رقص می کرد؛ به طرف او

متوجه شدم که عذر خواهی کنم، از زجری که او را کرده بودم، از نظر مختفی شد، و حسرت فقدان او در دلم بماند.

* از جنید پرسیدند که: چه می شود آدمی متمکن با آرام حازم را که هرچگاه که آواز خوش می شنود مضطرب می شود؟ گفت: در آن زمان که حق سبحانه ارواح را به خطاب ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾^۱ مشرف گردانید، لذت آن خطاب در ارواح ماند، هرچگاه که سماع کنند، آن لذت از باطن ارواح در حرکت می آید و متحرک می شود.

* از ابراهیم خواص پرسیدند که: چه سر است که از استماع قرآن متحرک نمی شوند و از استماع غیر قرآن متحرک می گردند؟ گفت: سماع قرآن صدقه ای است که هیچ کس را ممکن نیست که در وی متحرک شود، از جهت شدت و غلبه او، و سماع غیر قرآن را تزویجی است، پس متحرک می شوند.

* از ذوالنون پرسیدند که سماع چیست؟ گفت: «وَأَرَادَ حَقُّ يَزْعِجُ الْقُلُوبَ إِلَى الْحَقِّ، فَمِنْ أَصْغَى إِلَيْهِ بِنَفْسٍ يَزِيدُ».

* و ابوالقاسم نصرآبادی گفت: «السماع على قدر قوة القلب و صفائه و كشفه من الله عجائب القرب و الغيب».

* سید الطایفه جنید گفت: نازل می شود رحمت بر فقرا در سه جا: نزد سماع، زیرا که نمی شنوند مگر از حق سبحانه و نمی خیزند مگر از وجد؛ و نزد اکل طعام، زیرا که نمی خورند مگر از فاقه؛ و نزد مذاکره علوم، زیرا که ذکر نمی کنند مگر صفت اولیاء را.

* روزی در اثنای سماع شبلی فریادی کرد؛ از وجه آن پرسیدند؛ گفت: اگر آنچه من شنیدم مردم می شنیدند، همه به روی درمی افتادند.

لو يسمعون كما سمعتُ كلامها خروا بقرة ركعاً و سجوداً [۳۰۰]

* شخصی این بیت می خواند:

اسائل سلمی فهل من مخبر يكون له علمٌ اما اين ينزل

شهیقه ای زد و گفت: والله ما عنه فی الدارين.

* مخبر ابوالحسین نوری شنود، که گوینده ای می گفت:

مازلتْ أَنْزَلُ مِنْ وَكَادَكَ مَنْزَلًا^۱ بتحیته الألباب دون نزوله

وجد بر او غالب شد، و از شهر سوی صحرا شد، و در نیستانی افتاد که نی را دروده بودند و بیخهای او چون تیغ مانده، به رو می گشت و تکرار این بیت می کرد، تا وجد بر او غالب شد و بی خود درافتاد و تمام اعضای او پاره پاره شده بود، و هیچ سر نی نبود که خونین نشده بود، و بر همه نقش الله شده بود؛ بعد از چند روز شیخ را در نیستان مرده یافتند - قدس الله روحه العزیز.

نقل است از ابوالقاسم جنید که گفت: با جماعتی به طور سينا شدیم، و در پیش دیر راهبی نزول کردیم؛ با ما قوال همراه بود و چیزی می خواند، و اصحاب وجد متواجد شدند، و به سماع برخاستند، و راهب در ما می نگریست و فریاد می کرد و می گفت: به حق دین حنفی که جواب من بگوئید! و هیچ کس از ما به او التفات نمی کرد - از خوش حالی که داشتند - و چون از سماع فرود آمدند و نشستند، راهب گفت: کیست استاد شما؟ همه به سید الطایفه اشارت فرمودند؛ گفت: رقص و سماع مخصوص دین حنفی است یا عام است؟ گفت: نه عام است، مخصوص است، بلکه مشروط به زهد و ورع است در دنیا؛ پس گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله»؛ بعد از آن گفت: اینچنین یافته ام در / انجیل که: خواص از امت محمد - صلی الله علیه و سلم - در سماع متحرک شوند به شرط زهد در دنیا؛ لباس ایشان پشمینه بود و ملونات، و در خوردن به [...] ای راضی بوند.

نقل است از جنید - قدس سره - که: یکبار در جایی^۱ خوانده بودند، ایشان با جماعت صوفیه جمع شدند، و در میان ایشان شخصی اجنبی بود؛ حضرت شیخ بُردی در بر داشتند، از بر کشیدند و به آن اجنبی دادند و گفتند: این را به بازار بر و دو من عسل بخر و برای فقرا بیار! چون از خانه بیرون [۳۰۱] شد شیخ فرمودند در را محکم بستند و گفتند: آن بُرد از آن تو، دیگر اینجا میا! مردم را از این قصه شگفت آمد، پرسیدند که جهت چه بود که چنین کردید؟ فرمودند: به این عمل یک بُرد صفای وقت خریدم برای شما، دیگر چه می باید؟

۱. س: جایی که.

قال الشيخ العارف الربّاني: «السماع يحتاج إلى ثلاثة أشياء: الزمان و المكان و الأخوان». * از بعضی مروی است که شبی در مجمع سماع بودم، چون برخاستند و رقص کردند، در دل انکار کردم؛ همان شب به خواب دیدم که قیامت قایم شد، بر وجهی که خبر داده‌اند و می‌بینم که صوفیه از صراط رقص کنان می‌گذرند؛ چون متنبه شدم، عهد کردم که دیگر بر این طایفه اعتراض نکنم.

نقل است که: در امر سماع فقها بر شیخ محمد بن ابی بکر یمنی اعتراض داشتند، روزی در مجلس سماع، ایشان حاضر بودند، شیخ محمد به کلاتر ایشان اشارت کرده فرمود که: سر بالا کن! چون سر سوی آسمان کرد دید که ملایکه در آسمان به موافقت ایشان سماع می‌کنند، انکار از دل ایشان بیرون رفت، و به یقین دانستند که سماع امری حقانی بوده است.

نقل است از شیخ ابوالغیث ابن خلیل یمنی [که]: در اوّل چنان مُنکر سماع بود که می‌گفت: با این مردم مقاتله می‌توان کرد، اما در آخر از آن رجوع کرده بود و سماع می‌کرد؛ سببش آن بود که شیخی از کبار این طایفه که به سماع شغل داشتند به دیدن شیخ ابوالغیث آمده بودند، چون به آن موضع که شیخ ابوالغیث می‌بود رسیدند، عزیمت سماع کردند، و به اصحاب خود به سماع مشغول شدند؛ شیخ ابوالغیث شنودند که ایشان به سماع مشغولند، اهل آن قریه را گرفته به قتال ایشان بیرون آمدند؛ چون به مجلس ایشان رسیدند کیفیتی در شیخ ابوالغیث پیدا شد که مثل ایشان گشتن گرفتند؛ مردمی که به همراهی ایشان به قتال این قوم آمده بودند متعجب فرو ماندند؛ بالاخره گفتند: شما به قتال این مردم آمده بودید، این چه امری است که از شما در وجود آمد؟ گفت: والله که چون به مجلس [۳۰۲] ایشان رسیدیم، [دیدیم] همه آسمان و زمین به ایشان به هم می‌گردند؛ بعد از آن به سماع اعتقاد کردند.

نقل است: از فقیه عارف بالله احمد بن موسی الیمنی که: در شأن ایشان گفته‌اند که: احمد بن موسی در میان اولیاء همچو یحیی پیغامبر است در میان انبیاء، که معصیت از او در وجود نیامد، و قصد معصیت نیز نکرد - رضی الله عنه و نفعنا به.

پرسیدند از سماع؛ در جواب گفت: اگر تجویز کنم و مباح دارم سماع را، من از اهل او نی‌ام، و اگر انکار کنم، از من بهتران سماع کرده‌اند!

نقل است: جميع انبياء - عليهم السلام - معصوم اند از جميع معاصي، و در جواز صغائر بر ایشان - سهواً - اختلاف علماست؛ و در اولياء عصمت نیست؛ و در انبياء عصمت واجب است، و در اولياء عصمت واجب نیست؛ جایز است که همه محفوظ باشند، و جایز است که هیچ یک محفوظ نباشد؛ و جایز است که بعضی محفوظ باشند و بعضی نه، اما سخن مشهور آن است که انبياء معصوم اند و اولياء محفوظ؛

* شیخ کبیر عارف بالله ابو الحسن شاذلی را گفتند: منکر سماع هستی؟ گفت: چگونه مُنکر سماع باشم که از من بهتران سماع کردند؟! از آن جمله اند عبدالله بن جعفر طیار، و معروف کرخی، و سری سقطی، و ذوالنون مصری، و ابوالحسن نوری، و ابوالقاسم جنید، و شبلی رحمهم الله. و بعضی از کُبراء عارفین گفته اند که اگر منکر سماع شویم هفتاد صدیق را می باید منکر شد.

* یکبار ناقوس می زدند حضرت امیرالمؤمنین علی - کرم الله وجهه - فرمودند: می دانید که چه می گوید؟ «سبحان الله حقاً حقاً، إن المولى صمد بقی».

* بعضی از فقها منکر سماع صوفیه بودند، یکی از این طایفه روزی پیش فقیه درآمد، دید که در خانه دور می گردد؛ گفت: ای فقیه! دور می گردی؟ گفت: آری مسئله ای مشکل شده بود، و مدتی بود که هیچ حل نمی شد؛ امروز حل شد؛ فرجی در دلم رسید که باعث بر این دُوران شد؛ صوفی گفت: ای فقیه! فرجی [که] به جهت حل مسئله بود این است، پس چون باشد فرجی [که] از حق سبحانه باشد؟ کم بین الفرج بالاطلاع علی حکم من احکام الله، و الفرج بالاطلاع علی تجلّی جمال جلال الله و کمال صفاته و امتلاء القلب بمحبّته، [۳۰۳] و الشوق إلى لقاء ذاته، و الطرب بذكره الحافی العذب الزلال، و الغيبة بواردات الأحوال و المنازلة فی المقامات العوال، و الشرب من راح المحبة التي فيها قاتلهم هنيئاً لأهل الدین، کم سکروا بها، و ما شربوا منها، ولكنهم هموا علی نفسه.

فلیبک من ضاع عمره و لیس له منها یصیب و لاسهم

نقل است از سید الطایفه جنید که گفت: پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - [را] در خواب دیدم و گفتم: یا رسول الله! چه گوئی در سماعات صوفیه، که در مجالس حاضر می شوند و منجر به حرکات می گردد؟ رسول - صلی الله علیه و سلم - فرمودند: هیچ مجلس نیست که آلا من به شما حاضر، ولیکن ابتدا به قرآن کنید.

* امام یافعی می‌گوید: جاهل! مغرور نشو به آنچه از مشایخ نقل می‌کنند در باب سماع، و گمان برد که مگر همه کس را مباح است؛ هیئات! سماع آن را رواست که مطرب شوق در موطن قُرب در حضرت قدسیه نغمه سراید، و به گوش هوش او رساند؛ وقتی که خالی و مُعراً باشد از هوای نفس و صفات دنیّه، و متصف باشد به مضمون ابیاتی که مذکور می‌گردد:

و لما حصرنا للمرور بمجلس	وضاءت لنا من عالم الغیب أنوارٌ
وطافت علينا للصوارف خمره	يطوف بها فی حضرة القدس خمارٌ
فلما شر بناها بأفواه كشفنا	أضاءت لنا منها شمسٌ و أقمارٌ
وعیناً بها عنا ویلنا مرادنا	و لم یبق منا بعد ذلك آثارٌ
و کاشفنا حتی رأیناه جهرة	بأبصار فهم لاثوار به أستارٌ

* شیخ ابوعثمان حیری گوید: سماع بر سه نوع است: یکی مر مریدان و اهل ابتدا راست، که به آن جلب احوال شریفه می‌کنند، و ایشان ایمن نیستند از فتنه و ریا؛ دوم مر صادقان راست که به آن طلب زیادتِ احوال می‌کنند، و سمعشان بر این تقدیر موافق اوقاتشان است؛ سیوم مر اهل استقامت راست از عارفین بالله؛ این جماعت هیچ چیز اختیار نمی‌کنند بر حق سبحانه از حرکت و سکون، یعنی از برای نفس خود چیزی، بلکه متوقفند در مقام رضا، که هرچه به نسبت ایشان حق سبحانه اختیار کند، آن را اختیار می‌کنند - رضی الله عنهم و نفعنا بهم - و بر این قسم ثالث اشارت کرده‌اند؛ بعضی از این [۳۰۴] طایفه گفته‌اند: «أُتِمَّ یصحّ السماع لمن عالج نفسه بأنواع ضات و تزکیة الصفات و نظم النفس عن المحظورات، و نزّه سرائر قلبه عن السموم و الآفات و تحققت له المعرفة بالأسماء و الصفات و عند ذلك یحتمل أن یصحّ له أخذ السماع من المشاهدات».

* مروی است از شافعی که: جاریه‌ای تغنی کرد و این بیت خواند:

خلیلی ما بال المطایا کأنّھا تراها علی الاعقاب بالقوم ینکص

به ابن‌علیه گفت: تو را از این قول هیچ طرب در دل پیدا شد؟ گفت: نی! شافعی گفت: والله که سمع دلت باطل شده است.

نقل است که: یحیی معاذ رازی به سلطان العارفین- ابویزید بسطامی- نوشت که: از بس که از شراب وصال او در کأس محبت او نوش کردم مست شدم؛ ابویزید در جواب نوشت که غیر تو هفت دریا نوش کرده، و هنوز سیراب نشده، و زبان از حرارت عطش از دهانش بیرون آمده، هل من مزید می‌گوید!

عجبت لمن یقول ذکرت ربی و هل أنسی فأذکره ما نسیت
شربت الحب کأساً بعد کأس فما نفذ الشراب و ما رویت

نقل است که: ابوتراب نخشبی و شقیق بلخی به ملازمت سلطان العارفین رفتند، جوانی بود خادم حضرت سلطان، سفره حاضر ساخت؛ شیخ شقیق گفت جوان را که: بیا با ما در خوردن موافقت کن! جوان گفت: روزه دارم؛ شیخ شقیق گفت: یک ماهه روزه تو را باد! چیزی بخور! قبول نکرد؛ شیخ ابوتراب گفت: ثواب یکساله روزه تو را باد! بیا چیزی بخور! هم قبول نکرد؛ حضرت سلطان فرمودند که: گذاریدش که از نظر حق سبحانه ساقط شد. می‌آرند که بعد از یک سال به دزدی گرفتندش و دستش را بریدند؛ نعوذ بالله من سخط الله.

نقل است: از عمرو بن دینار که گفت: مردی بود از بنی اسرائیل، بر ساحل بحر می‌گشت، شخصی را دید که فریاد می‌کرد و می‌گفت به آواز بلند: ای آن که مرا می‌بیند! البته به هیچ کس ظلم نکند! به سوی او شدم و گفتم: قصه چیست؟ گفت: من حاکم شهری بودم، روزی بر این ساحل سیر می‌کردم، صیادی ماهی گرفته بود [۳۰۵] از او طلبیدم، به من نداد؛ گفتم: فروش! نفروخت؛ آخر به ضرب تازیانه از او گرفتم، و در دست خود آویزان کرده به خانه آوردم؛ چون خواستم که بر زمین گذارم دست مرا محکم گرفته بود؛ هرچند کردم از او دستم جدا نشد؛ بالاخره به تشویش بسیار دست خود را خلاص کردم؛ علی الصباح دستم ورم کرد و مجروح شد، و چیزی از او می‌رفت و هیچ نیک نمی‌شد؛ پیش طبیب رفتم، گفت: خوره است، اگر انگشتت را نمی‌بری هلاک می‌شوی؛ انگشت را بریدم، خوره در کفم افتاد؛ آن را نیز بریدم، بر ساعد افتاد؛ آن را نیز بریدم به بازو افتاد؛ چون این را دیدم از خانه بیرون شدم و گرد شهرها و بیابانها می‌برآمدم و فریاد می‌کردم که ناگاه در تک درختی به خواب شدم؛ در خواب دیدم شخصی می‌گوید: چند عضو خود می‌بری و بر تاب می‌دهی؟ آنچه گرفته‌ای به

صاحبش رد کن تا خلاص شوی! چون بیدار شدم دانستم که این از قَبَلِ حَقِّ است؛ پیشِ صیاد شدم، دیدم که دام در آب انداخته بود؛ صبر کردم تا بیرون آورد؛ ماهی بسیار در دام او بود؛ پیشِ او شدم و عرضِ حالِ خود کردم؛ ترخُم نمود و گفت: تو را بحل کردم؛ در حالِ اثرِ صَحَّتِ ظاهر شدن گرفت، تا تمام صَحَّتِ یافتم؛ چون خواستم که بروم گفت: ساکن شو! و دستِ من گرفت و به منزلِ خود برد؛ تیشۀ خود را طلبد و گفت: گوشۀ این خانه را بکن! کند[م]؛ سی هزار درم بیرون آمد، ده هزار درم از آن به من داد و گفت: این را در حقِّ خود صرف کن، و ده هزار دیگر داد که این به خویشان و همسایگانِ فقیرِ خود صرف کن، و چون خواستم که رومِ گفتم: راست گوی! در آن زمان که تو را زدم و ماهی از تو گرفتم چه گفتی؟ گفت: روی سوی آسمان کردم و در گریه شدم و گفتم: یا رب! مرا و او را تو خلق کردی، او را قوی و مرا ضعیف ساختی، و او را بر من مسلط کردی، و از ظلمِ من مَنع نکردی، و در من آن قوَّت که او را از ظلمِ منع کنم نماندی، و او را گذاشتی تا سبیلِ ظلم و تعدی سپرد، به قوتی که در او خلق کرده‌ای امیدم چنان است که عبرتی شود مر خلق تو را! «یا ودود، یا ودود، یا ذاالعرش المجید، یا مُبدئ یا مُعید، یا فَعَّال ما یُرید، اسألك بنور وجهک الذی ملاء اركان عرشک، و أسألك بقدرتک التی قدرت بها علی جمیع خلقک، و برحمتک التی وَسَعَتْ کُلَّ شَیْءٍ، لا آله الا انت، یا مغیث، [۳۰۶] اَغْثِنِ!»

این دعا را هر که سه بار بخواند در هر گُربت و شدتی و نازله‌ای، البته حق سبحانه فرج بخشاید.

پیشِ حضرت رسول - صلی الله علیه و سلم - گفتند که: این دعا را شخصی در وقت گُربت و شدت خوانده، خدای تعالی [حاجتش برآورده]: ... اَسْمَاءُ الْحَسَنِ التَّی اِذَا دَعِيَ بِهَا اُجَابَ وَاِذَا سُئِلَ بِهَا اُعْطِيَ.

امام یافعی فرموده که: این حدیث را جماعتی از ائمه در تصانیف خود ذکر کرده‌اند؛ اصلِ قصّه چنان بود که تاجری بوده در زمان رسول - صلی الله علیه و سلم - که از مدینه به شام رفتی و از شام به مدینه آمدی، و این راهها را تنها رفتی - به طریق توکل؛ روزی می‌رفته ناگاه سواری پیدا شده و بانگ بر تاجر زده، و تاجر ایستاده، نزدیک رسیده گفته که فرود آی! تاجر گفته که مقصودِ تو مال است؟ اینک مال! مرا

گذار بروم؛ دزد گفته که مال خود از آن من است، غرض قتل توسست؛ هرچند زاری کرده که مال را گیر و مرا گذار، میسر نشده؛ چون قتل او مقرر شده التماس نموده که یک لحظه مرا گذار که وضو سازم و نماز گزارم، و دعایی بکنم، بعد از آن تو دانی! دزد گفته که چنان کن؛ تاجر طهارت کرده و چهار رکعت نماز گزارده، و بعد از آن دست سوی آسمان برداشته و به سوز تمام این دعا کرده، والسلام.

حکایت: منقول است که: شخصی بود که به امانت معروف و مشهور بود؛ بعضی از ملوک جوهر نفیسی به او سپرده بوده، اتفاقاً پسرک صغیری داشته، آن جوهر را یافته و به سنگ زده و چهار پاره کرده؛ پدر چون وقوف یافته آتش در نهاد او افتاده، هیچ چاره ندیده جز آن که جلای وطن کند؛ در این اندوه و خزون می‌بوده که ناگاه شخصی به او رسیده و گفت: چه شده است تو را که پُر اندوه بینمت؟ او قصه را بتمامه عرض کرده، آن شخص این ابیات را تعلیم کرده و گفته می‌خوان و تکرار می‌کن! حق سبحانه فرج از گُربت می‌کند؛ چنان کرده، ناگاه کسی از پیش آن ملک آمد که پادشاه را سرتی بود که بغایت دوست می‌داشت، دزدی در شکم او پیدا شده که بیم هلاکت است؛ حکما جمع شدند و فرمودند که: آن جوهری که پیش توسست چهار بخش کنند بی نقصان، و در آب اندازند و به خورد او بدهند، در حال شفا یابد؛ ملک فرمود که استاد را فرمای که همچنان چهار بخش کند که هیچ کدام از هم زیاده و کم نبود؛ اتفاقاً آن جوهر چنان تقسیم یافته بود؛ گفت: السمع و الطاعة لله و لرسوله [۳۰۷] و لأولی الأمر منا؛ و تمام حُزن و غم و اندوه از او زایل شد و گفت: بحمدالله و شکره علی ما اولاه من النعم باللطف الحق و الکرم الجلی؛ بعد از آن چهار پاره جوهر را پیش ملک بُرد؛ چون ملک دید که چهار پاره کرده که هیچ کدام از هم زیاده و کم نیست احسان و انعام به نسبت او کرد؛ استاد با جایزه و در غایت سرور بازگشت؛ فسبحان اللطیف الکریم الرحمن الرحیم الذی یکشف الأحزان و السُور و یخلقها بالسُور و الإحسان؛ سبحانه ما أقرب فرحه من المضطّرين و رحمته من المحسنين، تبارک الله رب العالمين؛ [وایاتی خوانده] ابیات این است:

و کم لله من لطف خفی
و کم یسر اُتی من بعد عسر
یدق خفاءً عن فهم الذکی
و فرج کربة القلب الشجی

و کم أمر تُساء به صباحاً یأتیک المسرة بالعشی
إذا ضاقت بک الأحوال يوماً فتق بالواحد الفرد العلی

حکایت؛ منقول است که: پادشاهی درویشی را قهر کرد و در خانه انداخت و تمام منفذهای او را محکم کرد، و حکم کرد که هیچ کس او را طعام و شراب ندهد تا هلاک شود؛ بعد از سه روز به ملک خبر کردند که آن شخص که او را محبوس کرده بودی بیرون می گردد؛ احتیاط کردند آن خانه همچنان محکم بود؛ آن شخص را حاضر کردند؛ ملک گفت تو را که خلاص کرد؟ گفت: دعایی خواندم حق سبحانه مرا خلاصی کرامت کرد؛ دعا این است: اللهم انی أسألك یا لطیف یا لطیف! یا من وسع لطفه أهل السموات والأرضین؛ اسئلك اللهم أن تلطف بی من خفی خفی خفی لطفک الخفی الخفی الذی إذا لطفت به لأحد من عبادک کفی؛ فانک قلت و قولک الحق: ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ﴾^۱.

حکایت: نقل است از شیخ ابوالحسن شاذلی که گفت: در بدایت الامر تردد شد مرا میان انقطاع از خلق و توطن در براری، و میان صحبت علما و اختیار؛ در این اثنا گفتند که: در فلان کوه ولی ای از اولیاء است، پیش او شدم؛ در مغاره ای بود؛ بر در مغاره نشستیم؛ شنودم که می گفت: اللهم إن أناساً من [۳۰۸] عبادک سألوك أن تسخرَ لهم خلقک فسخرتهم لهم، فرضوا منك بذلك، و انی أسألك أن تخرج علی خلقک حتی لا یکون لی ملجاء إلا إلیک؛ من با نفس خود گفتم: شنو ای نفس که این شیخ چه می گوید! زمانی گذشت، پیش او درآمدم؛ هیبتی از او در دلم درآمد؛ گفتم یا سیدی! چیست حال؟ گفت: اشکوا إلى الله من برد الرضا و التسليم، کما تشکون أنت من حرّ التدبیر و الاختیار؛ گفتم: یا سیدی! حرّ تدبیر و اختیار می دانم، که حال من این است، اما برد رضا و تسلیم را نمی دانم، تو چرا شکایت می کنی از آن؟ گفت می ترسم که حلاوت این دو مرا از حق سبحانه مشغول گرداند؛ بعد از آن گفتم: شنودم که گفتی: اللهم إن أناساً من عبادک سألوك تبسم کرد و گفت: ای فرزند! به جای آنکه گویی «سخرلی» بگوی «کن لی»؛ چون او تو را باشد، همه تو را باشد.

حکایت: منقول است از یکی از این طایفه که هربار که از او دعا خواستندی، گفتی: «خدا تو را باشد»، و این کلمه جامعۀ اگرچه مختصر اللفظ است، امّا کثیر المعنی است، زیرا که با و جازت لفظ، متضمّن همهّ مطلوبات است؛ چه، هر که را خالق مقدر باشد، یقین که همهّ محبوبات را به او می‌دهد، و همهّ مرهوبات را کفایت می‌کند، ولیکن هر که مر او را باشد، او نیز مر او را باشد؛ کما قال: «من کان لله کان الله له».

«کان لله» بوده‌ای در ماضی زانکه «کان الله له» آمد جزا

و کما أنّ من اثر الله، آثره الله، ومن رضى عن الله، رضى الله عنه؛ و همچنین در جمیع صفات محموده که اتصاف به او محض فصل است - که از تحت قدرت بنده خارج است - مگر کسی را حق سبحانه برگزیده باشد از برای حضرت قدسش، و صافی ساخته باشد از کدورات نفسش؛ نستغفر الله من أقوال بلا فعال، و نسأله التوفيق و صلاح الحال و حسن الخاتمة فی المال، أنّه المَنَّان الجواد المفضل.

نقل است که: عجوزی پیش شیخ ابوسعید قصاب آمد که: دختری دارم جمیله، حاکم شهر، ظالمی است که همهّ دختران مردم را به زور کشیده، می‌گیرد؛ این زمان نوبت به دختر من رسیده است؛ لله دعایی بکن تا شر او از من برگردد؛ شیخ ابوسعید گفتند: این زمان در میان احیا کسی نیست، به مقابر مسلمانان رو! کسی که [۳۰۹] قضای حاجت تو کند پیدا خواهد شد؛ چون به گورستان شد، جوانی خوب صورتی دید، بر او سلام کرد؛ جواب سلام باز داد و گفت: حالت چیست: عجوزه قصه بتمامه گفت، باز به همان شیخ سعد حواله کرد که: حاجت تو از او می‌برآید، به او بگو که: دعا کن! که دعاء مستجاب است؛ زن گفت که احیا به اموات می‌اندازند، و اموات به احیا؛ من کجا روم؟ و باز پیش شیخ سعد آمد و قصه را گزارد؛ شیخ سعد سر فروافکند و ساعتی مراقب شد تا عرق بر جبین مبارکش ظاهر گشت، و صیحه‌ای زد و بی‌هوش بیفتاد؛ در شهر آوازه شد که امیر ظالم به خانه عجوزه به جهت دختر می‌رفت، ناگاه اسبش به سر درآمد و گردنش شکست و هلاک شد، و خلق از ظلم او خلاص شدند؛ بعد از زمانی شیخ به حال آمد؛ پرسیدند که شما قصه آن عجوزه را چرا به مقابر مسلمین حواله کردید؟ چون از دست شما می‌آمده است در اوّل امر، قضای حاجت او نکردید؟ گفتند: کَرِه شمردم که خون

شخصی در دست من ریخته شود، پس حواله آن به برادرم خضر کردم، چون او رد به من کرد، دانستم که دعا بر او جایز بوده است، بعد از آن دعا کردم.

أما والله إن الظلم شؤم
إلى ديّان يوم الدين يمضى
وما زال المّسئى وهوالظلم
وعند الله تجتمع الخصوم

* قال الفضيل العياض: من عرف الله من طريق المحبة بغير خوف هلك باليسط و الإذلال، و من عرفه من طريق الخوف من غير محبة، انقطع عنه بالبعد والاستيحاش، و من عرفه من طريق المحبة والخوف معاً، احبه الله و كرمه و قرّبه و فهمه و علّمه و مكّنه. **نقل است که:** عبدالواحد بن زید به راهبی گذشت، به اصحاب گفت: توقف کنید که من به او سخن کنم؛ گفت: یا «راهب! ما علم الیقین»؟ گفت: یا عبد الواحد! اگر دوست می‌داری که بدانی علم الیقین را، میان خود و میان شهوات دنیا دیواری آهنین ساز، و آن گاه به عروه و ثقای علم الیقین برآی.

نقل است که شبلی گفت که: یکبار قصد حج کردم، چون به بادیه شدم، جوانی خردسال دیدم، جسمی نحیف اشعث اغبر، جامه کهنه در بر، در گوشه‌ای از راه نشسته، آهسته در زیر زبان چیزی می‌گوید، و روی سوی آسمان می‌کند، و روی بر زمین می‌مالد، و اشک از چشم او چون جوی می‌رود، و مستغرق است در دعا و تسبیح و تهلیل و ذکر و تحمید و تمجید و تعظیم. چون آن جوان را به این حالت دیدم، دلم را میل [۳۱۰] به سوی او شد؛ راه را گذاشتم و به جانب او شدم؛ چون دید که سوی او روانه شدم، در حال جست و همچون کسی که از بیم چیزی گریزد، از من گریخت، و من در پی او به تعجیل برفتم، به امید آن که شاید به او رسم؛ هرچند جهد کردم به او نرسیدم، به طریق نیاز گفتم: ای ولی الله! گفت: الله! گفتم: به حق الله که به این مشتاق التفاتی کن! به انگشت اشارت کرد که نمی‌شود، و گفت: الله! گفتم: اگر صادقی در آنچه می‌گویی صدق خود ظاهر گردان! ناگاه به آواز بلند گفت که: الله! و به روی درافتاد؛ چون نزدیک شدم و احتیاط کردم مُرده بود؛ از صدق او با خداوند متعجب شدم و گفتم: **والله ﴿يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾**؛ و خاطرم به تجهیز و

تکفینِ او متعلق شد؛ سعی کردم و به حیّی از احیای عرب رفتم، و مصالح دفن او حاصل کردم؛ چون باز آمدم اثری از نعشِ او نیافتم، و هرچند پرسیدم، هیچ کس خبر نگفت؛ متخیر فروماندم؛ در این اثنا شنودم که قایل می گفت: یا شبلی! کفایت کرده شد امرِ او را، و ملائکه آنچه می بایست کردند؛ تو سعی در عبادت خداوند بکن و آنچه داری تصدق کن، که این جوان نرسید به این احوال مگر به صدقه؛ شبلی گفت: الله مرا خبر کن از صدقه او؛ گفت: ای شبلی! این جوان در اوّل عمرش گناه کار، عاصی، فاسق و زانی بود؛ روزی به خواب دید که احلیل او ازدهایی شده، گردِ دهان او می گردد و از دهن او آتش می برآید، و او را همچون انگشت سیاه گردانیده؛ به ترس و بیم بیدار شد، و همه را گذاشت و توبه کرد، و به عبادت مشغول شد، و این زمان دوازده سال است که او به عبادت و تضرع و خشوع مشغول است؛ روزی سائلی از او سؤال کرد، جامه خود به او داد، درویشی خوش حال شد و دست به دعا گشاد و او را دعایی کرد؛ حق سبحانه دعای او را مستجاب کرد در حق او، به برکت صدقه ای که سایل را مسرور گردانید؛ چنان که در حدیث آمده که: «اغتنموا دعوة السائل عند فرحة قلبه بالصدقة».

نقل است: از بعضی عرفا که گفت: حق سبحانه وقتی که ظاهر گردانید خلق را، در قدم اظهار کرد از برای ایشان صنعتها، بعد از آن اختیار داد ایشان را در آن صنایع، هرکسی صنعتی اختیار کرد، چون به وجود خارجی آورد؛ آن جاری شد بر زبان هرکسی که از برای خود اختیار کرده [۳۱۱] بود، و طایفه ای ماندند که هیچ چیز اختیار نکردند؛ حق تعالی گفت: ایشان را! شما نیز چیزی اختیار کنید! ایشان گفتند چیزی که ما را خوش آید اختیار می کنیم؛ حق سبحانه مقامات عبادت و بندگی بر ایشان ظاهر گردانید، ایشان بر غیرت قبول کردند و گفتند: یا ربنا! ما اختیار خدمت تو کردیم؛ حق سبحانه گفت به عزّت و جلال من که من آن جماعت را خدایم شما گردانیدم، و مُسَخَّر شما ساختم، و شما را شافع ایشان کردم؛ شناسید [تا هر] که خدمت شما کرده باشد شفاعت کنید، من آن شفاعت را قبول کردم؛ در شأن آن جماعت؛ گفته اند:

تَشَاغَلَ قَوْمٌ بِدُنْيَاهُمْ	وَقَوْمٌ يَخْلُوْا لِمَوْلَاهُمْ
فَالزَّمَهُمْ مَاتَ مَرْضَاتِهِ	وَعَنِ سَائِرِ الْخَلْقِ اغْنَاهُمْ

نقل است: از سید الطایفه جنید که گفت: شبی پیش سرّی سقطی بودم، سرّی گفت: یا جنید! در خوابی؟ گفتم: نی! گفت: این ساعت مرا حق تعالی در پیش خود نشاند و گفت: ای سرّی! خلق را خلق کردم و همه دعوی محبت من کردند؛ بعد از آن دنیا [را] خلق کردم، از ده هزار، نه هزار از من به دنیا مشغول شدند، هزار باقی ماند؛ بهشت را خلق کردم، نهصد از من به بهشت مشغول اند، صد باقی ماند؛ بلا و محنت بر ایشان گماشتم، نود از ایشان به بلا از من محجوب گشتند، و به دفع آن مشغول شدند، ده باقی ماند؛ پس گفتم ایشان را که دنیا نخواستند، و به آخرت رغبت نمودند، و از بلا نگریختند: چه می خواهید؟ گفتند: یا ربنا! تو مراد ما بهتر می دانی! گفت: بلایی فرستم آن [چنان] که طاقت ندارید و کوهها از تحمل آن عاجز باشند؛ آیا ثابت خواهید ماند؟ گفتند اگر فاعل این تو خواهی بود به تو راضی ایم، به تو تحمل داریم، و در تو مطمئنیم، و از سوی توست تحمل ما چیزی را که کوهها از حمل آن عاجزند؛ گفتم ایشان را که: بندگان خاص من شماستید - رضی الله عنهم و رضوا عنه؛ طایفه غلیّه ایشانند.

نقل است: شقیق بلخی گفت: پنج چیز در پنج چیز یافتم: برکت قوت را در نماز چاشت و اشراق یافتم؛ روشنایی کور را در نماز شب یافتم؛ جواب منکر و نکیر را در قرائت قرآن یافتم؛ عبور صراط را در روزه و صدقه یافتم؛ سایه را در روزی که هیچ سایه نیست مگر سایه عرش او در خلوت یافتم.

نقل است که: ذوالنون از یکی وصیت خواست؛ گفت: یا ذوالنون! علیک بالسکوت، و لزوم [۳۱۲] البیوت، والرضا بالقوت إلى أن تموت.

* از حاتم اصم منقول است که گفت: هر که در مذهب ما می درآید بر وی باد به اختیار چهار چیز که تعبیر از آن بموت کرده اند: موت ابیض، و آن عبارت از جوع است؛ و موت اسود، و آن عبارت از احتمال اذی است از خلق؛ و موت احمر، و آن عبارت است از عمل و مخالفت هوی؛ و موت اخضر، و آن عبارت است از دوختن رُقع بر جامه یکی بر بالای یکی.

نقل است از شیخ عبدالواحد بن زید که گفت: راهبی را دیدم که شال سیاهی پوشیده بود؛ گفتم چرا سیاه پوشیده ای؟ گفت: این لباس اهل حزن است، و من کلان تر

ایشانم؛ من گفتم: جهتِ حُزنِ تو چیست؟ گفت: نفسِ خود را در معرکهٔ ذنوبِ هلاک کرده‌ام، و تعزیتِ او می‌دارم؛ بعد از آن بگریست؛ گفتم: چه می‌گریاند تو را؟ گفت: یاد می‌کنم ایامِ عمرِ خود را که گذرانیده‌ام، و عملی که بر او اعتماد باشد ندارم، و دیگر کمی زاد، و بُعدِ مسافت و طولِ عقبه - که در راه است؛ دیگر آن که نمی‌دانم که قرارگاه بهشت است یا دوزخ!

یاراکباً یطوی مسافة عمره بالله هل تدری مکان نزولها
شَمَّرَ وَفَّ مِّن قَبْلِ حَطِّكَ قَعْرَ الثَّرَى فی حفرة تُبْلِی بَطُولَ خُلُولها

* سنت‌الله بر این جاری شده است که اولیاء خود را از چشم کسی که به رتبهٔ ایشان نرسیده پوشیده است و پنهان کرده؛ البته کسی که به منزلت ایشان نرسیده است، ایشان را نمی‌بیند و نمی‌داند. شیخ ابوالخیر اقطع گفته: «ما بلغ أحدٌ إلى حالة شریفة إلا بملازمة الموافقة، و معانقة الأدب، و أداء الفرائض، و صحبة الصالحین، و خدمة الفقراء الصادقین».

نقل است: از حاتم اصم پرسیدند که: عمر در چه گذرانیدی؟ گفت: در چهار چیز: چون دانستم هیچ لحظه‌ای از نظر حق تعالی خالی نیستم، و همیشه ناظر است، پس شرم داشتم که به او عاصی شوم؛ و دانستم که رزق مقسوم است، و حق سبحانه آن را ضامن شده است، پس اعتماد کردم و از طلبش فرونشستم؛ و دانستم که حق تعالی بر من فرائض فرض کرده است که غیر من آن را ادا نمی‌تواند کرد، پس مشغول شدم به او، و دانستم که هرنفسی را اجل مسمی است که از او در نمی‌گذرد، و مقبل است، به سوی او مبادرت کردم.

نقل است از بُشراح‌فای که گفت: پیغامبر را - صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - به خواب دیدم، گفتند: یا بُشْر! گفتم: لبیک یا رسول الله! گفتند: می‌دانی که چرا حق سبحانه تو را از اقران [۳۱۳] تو برگزید؟ گفتم: الله و رَسُوْلُهُ اَعْلَمُ! فرمودند: به اتباع تو سَنَّتِ مرا، و خدمتِ تو مر صُلْحا را، و نصیحتِ تو مر اخوان را، و محبَّتِ تو مر اصحاب و اهل بیتِ مرا، حق سبحانه تو را به این منزلت رسانید.

* از بعضی سلف صالح منقول است که: به خواب رفته بود که ناگاه گوینده‌ای می‌گوید که: بگو! گفته که چه گویم؟ گفته این را بگو:

يَأْخُذُ أَنْكَ أَنْ تَوْسَدَ لَيْنَا وَ سَدَّتْ بَعْدَ الْمَوْتِ صَمَّ الْجَنْدَلِ

فأعمل لنفسك في قنوتك صالحاً فليتد من غدا إذا لم تفعل

نقل است از بعضی از این طایفه که گفت: با جماعتی عزیمت کوه لبنان کردیم، به جهت زیارت عباد و ژهادی که آنجا مقیم‌اند؛ سه شبانه روز گردیدیم و پایهای من آزرده شد؛ در سر کوه بلند نشستیم و یاران را به طلب فرستادم، و گفتم: هرکه بیابد مرا خبر کنید؛ روزم دیگر شد، نیامدند، و من تنها بماندم؛ آب طلبیدم که طهارت کنم، ناگاه چشمه‌ای دیدم، طهارت کردم و به نماز مشغول شدم؛ آواز قرائت قرآن شنیدم؛ نماز را تمام کردم، و بر اثر آواز رفتم؛ دیدم که در سوراخ کوه شخصی نشسته است، به دو چشم نابینا، و قرآن می‌خواند؛ پیش او شدم و بر او سلام کردم؛ جواب باز داد و گفت: جنی یا انس؟ گفتم آدمی‌ام؛ گفت: لاله الاالله! سی سال است که اینجا نشسته‌ام، آدمی ندیده‌ام غیر تو! غالباً تعب دیده باشی؟! استراحت کن! به درون کهف شدم؛ سه قبر دیدم در غایت صفا؛ پیش آن قبرها در خواب شدم؛ چون وقت نماز پیشین شد شخصی فریاد زد که: الصلوة! یرحمک الله! و هیچ کس از او داناتر به اوقات صلوة ندیدم؛ به او نماز کردم و تا نماز دیگر همیشه نماز کرد، و چون نماز دیگر ادا کرد، به دعا قایم شد، و دعا می‌کرد؛ شنودم که می‌گفت: اللهم اصلح أمة أحمد، اللهم ارحم أمة أحمد، اللهم فرج أمة محمد - صلی الله علیه و سلم؛ و چون نماز شام گزاریدیم گفتم: این چه دعاست؟ با من بگوی! گفت هرکه این دعا را هرروز سه بار بخواند حق سبحانه او را از جمله ابدال نویسد؛ گفتم تو را که آموخته است؟ گفت طاقت شنودن آن را نداری! امام یافعی گوید که شیخ ابوالحسن شاذلی و کثیری از کبرا و عارفین گفته‌اند که: هرکه هرروز گوید «اللهم اغفر لامة محمد، اللهم ارحم أمة محمد، اللهم استر امة محمد، اللهم أخبر أمة محمد» او را از ابدال نویسند. گفته‌اند که این دعای خضر است - علیه السلام.

چون نماز خفتن گزاریدیم [۳۱۴] گفت: رغبت طعام داری؟ گفتم: بلی! گفت: در این غار درآ هرچه یابی بخور! درآمد، سنگی دیدم بزرگ؛ بر وی مویز و جوز و خربزه و توت و سیب و انجیر و حبة الخضرا، پس خوردم آنچه بایستم؛ چون سحر شد و ثر ادا کردیم، و آن شب هیچ نخفتیم، و نشستیم تا روز شد؛ نماز بامداد گزاریدیم و او نشسته بود تا آفتاب برآمد، و مقدار رمحین شد؛ بعد از آن برخاست و وضو ساخت و در غار درآمد؛ گفتم این میوه‌ها از کجاست؟ گفت حالیا خواهی دید؛ ناگاه مرغی ظاهر شد،

هر دو بال او سفید، و سینه او سرخ، و گردن او کبود، در منقار او مویز، و میان دو پای او جوز؛ مویز را در مویز ریخت، و جوز را در جوز؛ چون آواز پیر مرغ آمد، گفت: دیدی؟ گفتم: بلی یا سیدی! گفت: این مرغ سی سال است که این میوه ها را برای من می آورد؛ گفتم روزی چند بار می آید؟ گفت: هفت بار. دو روز باشید؛ پانزده بار آمد؛ گفت: یک بار برای تو آمد؛ نزد او نشسته بودم که هفت کس آمدند، به مردم عالم نمی ماندند؛ شقه های چشم ایشان بر طول بود، و بر اندام ایشان موی چندان بود که احتیاج به لباس نبود؛ متوجه من شد و به فارسی گفت که: از اینها نترس که از مسلمانان جدا نیست؛ یکی از ایشان بر شیخ سوره طه خواند؛ دیگری سوره فرقان، و دیگری چند آیه از سوره الرحمن، و بیرون آمدند؛ و در بعضی اوقات در وقت سجودش شنودم که می گفت: اللَّهُمَّ مَنْ عَلَيَّ بِأَقْبَالِي عَلَيْكَ، وَ بِأَصْغَائِي إِلَيْكَ وَ انْصَاتِي لَكَ، وَ الْفَهْمُ عَنْكَ، وَ الْبَصِيرَةُ فِي أَمْرِكَ، وَ التَّعَاذُ فِي خِدْمَتِكَ، وَ حُسْنُ الْإِدْبِ فِي مَعَامَلَتِكَ؛ این گفت و آواز بلند کرد؛ گفتم: این چه دعاست که کردی؟ گفت به این مُلهم شدم؛ در بعضی از شبها به این دعا، دعا می کردم، شنودم که هاتفی گفت هرگاه به این دعا دعا کنی بلند گوی که البته مستجاب است.

بیست و چهار روز پیش او بودم؛ گفت: بگوی اینجا چون رسیدی؟ قصه را بتمامه شرح کردم؛ گفت: اگر اینچنین می دانستم تو را پیش خود نمی گذاشتم در این مدت؛ چرا که یاران خود را مشغول القلب گذاشتی؛ رجوع تو به سوی اخوان بهتر است از بودن تو اینجا! من گفتم: راه نمی دانم! ساکت گشت تا وقت زوال شد؛ گفت: برخیز تا رویم؛ گفتم: مرا وصیتی کن! گفت: علیک بالجوع والأدب! امید است که به این قوم برسی؛ و گفت چون زیارت بیت الله الحرام کنی حاضر باش که شخصی به این [۳۱۵] صورت و به این وصف در وقت عصر میانه زمزم و مقام ابراهیم تو را هدیه ای خواهد داد، از من او را سلام گویی، و از او درخواه که تو را دعا کند، و هر دو از در غار بیرون آمدیم؛ سُبُعی دیدم ایستاده؛ با او در سخن آمد؛ هیچ ندانستم که چه گفت؛ بعد از آن گفت: در پی سُبُع رو! هر جا که ایستد از یمین و یسار نظر کن که راه می یابی؛ یک ساعتی سُبُع می رفت و من در پی او بودم؛ ناگاه ایستاد؛ نظر به جانب یمین کردم، دیدم عقبه دمشق است، شناختم؛ متوجه دمشق شدم؛ چون به موقع در آمدم یاران را دیدم؛

قصه را بتمامه گفتم؛ همه باجمعهم بیرون آمدیم، و متوجّه جبل لبنان شدیم؛ و جمع کثیر نیز به ما همراه شدند؛ به همان موضع معین رسیدیم، سه شبانه روز آن غار را طلبیدیم، نیافتیم! گفتند: این چیزی بوده [که] بر تو کشف شده، و بر ما پوشیده گشته است؛ بعد از آن هر سال حج می کردم، و آن شخص که وصف کرده بود می طلبیدم و نمی یافتم؛ سال هشتم زیارت می کردم، آن شخص را دیدم به آن طور که وصف کرده بود، در میان زمزم و مقام ابراهیم، بعد از عصر؛ سلام کردم بر او؛ جواب سلام بازگفت؛ از او دعا درخواستم؛ دعایی چند کرد؛ بعد از آن گفتم: ابراهیم کرمانی تو را سلام گفت؛ گفت: تو او را کجا دیدی؟ گفتم: در جبل لبنان؛ گفت: رحمه الله! [گفتم] یا سیدی! او وفات کرده است؟ گفت: آری! در این ساعت او را در آن غار پیش یارانش دفن کردیم؛ در اثنای غسل مرغی که دایم برای او قوت می آورد خود را بر زمین انداخت و هردو بال بر زمین می زد تا هلاک شد؛ او را نیز در پای آن عزیز دفن کردیم؛ بعد از آن به طواف مشغول شد، و از چشم ما غائب شد - رضی الله عنهم و نفعنا بهم.

حکایت: مروی است از بعضی از این طایفه که گفت: در بیت المقدس نشسته بودم نزد پیر سلیمان، روز جمعه بعد از نماز دیگر، که ناگاه دو کس دیدم که یکی را خلقت به ما می مانست و دیگری طویل، عظیم الخلقه، عرض پیشانی ایشان زیاده از ذراع بود، بغایت باهیت، و در پیشانی او اثر ضربه ای بود همچو خط؛ آن که در خلقت مشابه ما بود؛ نزدیک من نشست و سلام کرد، و آن دیگر دور نشست؛ به او گفتم: شما چه کسانی؟ گفت: من خضرم و آن برادرم الیاس است؛ جزع از ایشان در من پدید آمده بود؛ گفتند: از ما به تو هیچ [آزار] نیست، ما مُحِب امثال شما یانیم؛ [۳۱۶] بعد از آن گفت: هر که نماز دیگر جمعه گزارد و روی به قبله نشیند، و گوید «یا الله، یا رحمن» تا آفتاب فرو شود، هر چه از حق سبحانه طلبد مستجاب شود؛ گفتم: یقین که اولیاء که در روی زمین اند می دانید چندند؟ گفت: وقتی که پیغامبر ما محمد رسول الله - صَلَّی الله علیه و سلَّم - از دار فنا به دار بقا رحلت کردند، زمین به حق تعالی شکایت کرد، و لابه نمود که: دیگر قدم پیغامبر از من منقطع شد تا روز قیامت! حق تعالی گفت اگر چه قدم انبیاء از تو منقطع شد، اما از این امت جماعتی ظاهر خواهیم کرد که دل های ایشان همچو

دل‌های انبیاء باشد؛ گفتم: چندان؟ گفت: سیصد تن‌اند که به صفت اولیاء موسومند، و هفتادند که ایشان را نُجبا گویند؛ و چهلند که ایشان را اوتاد الارض گویند؛ و دهند که ایشان را نُقبا گویند؛ و هفتند که ایشان را عُرفا گویند؛ و سه‌اند که ایشان را مختاران گویند؛ و یک است که او را غوث گویند؛ هرگاه که غوث برود از دنیا، از آن سه یکی به جای او نهند، و از هفت یکی به جای سه ضَم کنند، و از ده یکی به هفت ضَم کنند، و از چهل یکی به ده ضَم کنند، و از هفتاد یکی به چهل ضَم کنند، و از سیصد یکی به هفتاد ضَم کنند، و از اهل عالم یکی به سیصد ضَم کنند، و همچنین است تا نفخ صور؛ بعضی از ایشان را دل‌هاست همچون دل موسی و عیسی، و بعضی را همچون دل نوح و ابراهیم است؛ گفتم: این که دل‌های ایشان مثل دل انبیاست از جهت تعظیم می‌گویند؟ گفت: آری! و مثل دل جبرئیل و داود و سلیمان نشوده‌ای که گفت: ﴿فِيهِدَاهُمْ أَقْتَدَهُ﴾^۱؟ هیچ نبی نرفت از دنیا که الا در طریق او شخصی باقی‌ماند که سلوک آن طریق کند تا روز قیامت؛ اگر اربعین مطلع شوند بر قلوب عشره، مثلاً قتل ایشان و دماء ایشان را حلال شمرند؛ نشنوده‌ای قصه موسی را به من؟ بعد از آن گفتم: خوردن شما از کجاست؟ گفت: از کرفس و کمات است، و طعام الیاس هرشب دو گرده است که از غیب می‌رسد بی سعی؛ گفتم مقام الیاس کجاست؟ گفت در جزایر بحر است؛ [گفتم: به هم جمع می‌شوید؟ گفت آری! هرگاه که ولی‌ای از اولیاء وفات یابد بر او نماز می‌کنیم، و چون موسم حج شود آنجا جمع می‌شویم؛ من موی لب او گیرم و او موی لب من گیرد؛ بعد از آن گفتم نام‌های این جماعت را گوئید؛ از آستین خود کاغذی برآورد که نام‌های مجموع نوشته بود، بعد از آن برخاستند؛ من نیز با ایشان [۳۱۷] برخاستم؛ گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: با شما می‌روم؛ گفت: تو را طاقت رفتن ما نیست؛ گفتم کجا می‌روید؟...^۲ گفت چه می‌کنی؟ گفتم: آنجا نماز می‌کنم به جهت تبرک؛ گفت ما نماز بامداد به مسجد حرام می‌گزاریم و در پیش حجر می‌نشینیم، نزد رکن بمانیم تا آفتاب برآید، بعد طواف خانه می‌کنیم، هفت بار، بعد در مقام ابراهیم دو رکعت نماز

۱. انعام / ۹۰.

۲. گویا کاتب عبارت یا عباراتی را جا انداخته است.

می‌گزاریم و نماز پیشین را در مدینه رسول - صلی الله علیه و سلم - می‌گزاریم، و نماز دیگر را به بیت المقدس ادا می‌کنیم، و نماز شام را به طور سینا، و نماز خفتن را بر بالای سَدّ سکندر می‌گزاریم؛ تا روز سد را نگاه می‌داریم تا یاجوج و ماجوج [آن را] ویران نکنند، و اینچنین می‌کنیم تا مرحله دنیا به آخر رسد؛ والسلام.

نقل است از بعضی از این طایفه منقول است که گفت: شنودم که در فلان موضع سه‌کس‌اند که از ابدالند؛ قصد زیارت ایشان کردم، و طلب داشتم؛ یکی از ایشان امام جامع بود ابراهیم نام؛ اموال بسیار [و] جاهت عظیم داشت؛ و دوی دیگر، یکی را حسن نام و دیگری را حسین نام؛ پیش امام رفتم، میان شام و خفتن بود؛ سلام کردم بر او و گفتم: برای تو آمده‌ام؛ خوش حال شد، چون نماز خفتن گزاردیم، دست مرا گرفت و به منزل خود بُرد؛ عمارت عالی دیدم و بساطها گسترده؛ مایده طعام حاضر کردند؛ حسن و حسین نشستند و به ما موافقت کردند؛ اما ابراهیم نشست و چیزی نخورد؛ پرسیدم که چون نشست؟ گفتند او از اینها نمی‌خورد، غیر شیر؛ چون وقت خواب شد جامه خوابهای متعدّد انداختند؛ بر آن بالا رفت و در خواب شد، و من بیدار نشستم و متفحص او شدم که چه کار می‌کند؛ در پاره‌ای از شب از بالای جامه خواب شیب آمد بی آنکه طهارت کند دو رکعت نماز گزارد؛ در رکعت اول فاتحه یک‌بار و «قل یا ایها الکافرون» یک‌بار، و در رکعت دوم فاتحه یک‌بار و «قل هو الله احد» یک‌بار خواند، و چون سلام داد گفت: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير، اللهم لا مانع لما أعطیت ولا معطى لما منعت، و لا ینفع ذا الجدّ منک الجدّ» سه بار گفت به آواز بلند، بعد از آن دو رکعت دیگر گزارد و در رکعت اول فاتحه و «قل اعوذ برب الفلق» یک‌بار و در رکعت دوم فاتحه و «قل اعوذ برب الناس» [۳۱۸] یک‌بار، و چون سلام داد همان را خواند که در اول خوانده بود، سه بار؛ بعد از آن دو رکعت دیگر گزارد و در رکعت اول فاتحه و آیه الکرسی یک‌بار، و در رکعت دوم فاتحه یک‌بار و «قل هو الله احد» سه بار بخواند؛ بعد از آن به جامه خواب خود بازگشت، بعد از آن که اذکار مذکور را خوانده بود، چون وقت فجر شد، برخاست و اذان خواند و نماز بامداد ادا کرد بی آنکه تجدید وضو کند؛ چند ماه با ایشان بودم، به همین منوال بود؛ چون روز عَرَفَه شد، گفتند: در این روز سوره

حج و انبیاء بخوان، و چون به ذکرِ نبی رسی، صلوات بر نبی - صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - فرستی، و چون چنین کنی حق تعالی تو را ثوابِ حج کرامت کند؛ چون چاشت شد حسن آمد و دست مرا گرفت و به خانه برد؛ دیدم که جمعی احرام بسته‌اند، مرا هم اسباب احرام داد و گفت نیت احرام کن! بعد از آن بیرون آمدم و سطلی پُر از درهم با ایشان بود، از گورستانی در گذشتیم همه دو رکعت نماز گزاردیم؛ مرا گفتند نیت حج کن! نیت کردم؛ بعد از آن لبیک گویان شدند، من نیز موافقت کردم، و سجده کردند، من هم کردم؛ بعد از ساعتی سرها را برداشتند، من نیز برداشتم؛ زمینی دیدم که نمی‌شناختم و جمع کثیر بر شتران می‌رفتند؛ ابراهیم گفت این جماعت از منا بیرون آمده‌اند و به سوی مکه می‌روند؛ بعد از آن دست من گرفت تا رسیدیم به مسجد عرفات؛ آب خریدند، غُسلها کردیم، نان و خرما نیز خریدند و مرا گفتند: بخور! من گفتم: صایم؛ به نبی خود گفت مخالفت مکن که پیغامبر در این روز افطار می‌کردند؛ چون وقت غروب شد ابراهیم آن سطل پُر درهم را به من داد و گفت: در حق خود خرج کن، و بر تو باد که به شام روی و آنجا باشی، و از من غایب شدند.

آن که گفت پیغامبر در این روز افطار کردند آن است که پیغامبر در حجة الوداع روز عَرَفَه افطار کردند؛ سنّت مر واقفان را افطار است - عَلَی الصّح - و مر غیر واقفان را صوم است، و صوم ایشان کفارت گذشته و آینده است؛ اینچنین است در حدیث؛ و مر واقفان را که افطار است، از جهت آن است که معین باشد مر دعا و عبادتی را که در این روز است از اذکار و تلبیه و غیر آن.

نقل است: از بعضی منقول است که گفت: بیماری [۳۱۹] عارض من شد که همه اطبّا از معالجه من عاجز آمدند، و از خود امید قطع کردم؛ در چنین حالتی در شب جمعه به خواب دیدم که شخصی از در درآمد و بر بالین من نشست، و در پی او خلق کثیر درآمدند؛ در وقت آمدن مثل مرغان بودند، و چون نشستند به صورت آدمی شدند؛ بعد از آن، آن کس که اوّل درآمد بود سر برآورد و گفت: قصد ما از آمدن به این ولایت زیارت و عیادت سه کس بود؛ یکی به من اشارت کرد، دوم صالح خلقانی - و من پیش از این او را نمی‌شناختم - سیّوم زنی را گفت و نام نبرد، بعد از آن دست مبارک بر پهلوی من نهاد و گفت: «بسم الله، ربّی الله، حسبی الله، توکلْتُ علی الله، اعتصمْتُ بالله،

فَوَضَّتْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ، مَا شَاءَ اللَّهُ، لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ؛ بعد از آن گفت: این کلمات را بسیار گوی که در این کلمات شفاست همه بیماریها را، فرج است از همه غمها، ونصرت است مر هردشمن را؛ اوّل کسی که به این کلمات تکلّم کرده است حمله عرش اند، در آن وقت که مأمور شده اند به حمل عرش و تا روز قیامت این کلمات می گویند؛ شخصی که بر دست راست او نشسته بود گفت: یا رسول الله - صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ - اگر کسی نزد لقاء عدو گوید؟ گفتند: در آن فتح و ظفر و نصرت و بُشْر است؛ من گمان بردم که آن ابوبکر صدیق است، گفتیم: یا رسول الله! این ابوبکر است؟ گفتند: نی! عَمّم حمزه است؛ بعد از آن، آن که بر دست چپ بود اشارت به سوی من کرد و گفت اینها شهدایند، بعده اشارت به آنها کردند که در پس اینها اند و گفت: اینها صالحانند، و بعد از آن پیروان رفتند؛ چون بیدار شدم تمام صَحّت یافته بودم، و هیچ اثرِ علت نمانده بود.

نقل است که بعضی از مشایخ گفت که: من و ابوعلی بلدی به زیارت اخی از اخوان می رفتیم در برّیه ای افتادیم، سوراخی دیدیم و در پیش او سنگی سوراخ کرده ایستاده، و در درون سوراخ پیرزال کلان سال نشسته است و به عبادت ربّ الارباب مشغول است؛ چون آفتاب فروشد از سوراخ برآمد، دو گرده نان به او همراه و مقداری خرما؛ چون ما را دید گفت: در این سوراخ درآئید و آنچه می خواهید گیرید؛ درآمدیم؛ چهار نان و پاره ای خرما برگرفتیم، و حال آنکه در آنجا خرما نمی بود؛ نان و خرما خوردیم؛ ساعتی بود، ابری آمد [۳۲۰] و بر بالای سنگ بارید، و آن سوراخ [که] در سنگ بود پُر شد، چنان که برخارج سنگ قطره ای نیفتاد؛ پرسیدیم چندگاه است اینجا به این منوال می باشی؟ گفت هفتاد سال است که حال من با خواجه من است، چنان که دیدی! بعد از آن گفت: کجا می روید؟ گفتیم به زیارت ابونصر سمرقندی؛ بر بالای بلندی برآمد و فریاد کرد یا ابونصر! بیا برای این جماعت! ناگاه دیدم که ابونصر پیدا شد و بر ما سلام کرد، و ما بر او سلام کردیم؛ بعد از آن گفت: من أطاع العبد مولاه، اطاعه مولاه.

نقل است از سهل بن عبدالله تستری که گفت: در مکه بودم و به طواف مشغول

بودم، دو کس دیدم که دست یکدیگر گرفته بودند؛ یکی یکی را می‌گفت: بگو: یا حیّ نورّ روح سمع اذان قلبی! گفت که: نورّ روح بصیر عیون قلبی بحق الفجور علیک روح الارواح! در میان ایشان درآمدم و گفتم: کلمات را شنودم و الفاظ آن را حفظ کردم؛ شما چه کسید؟ گفت: یکی که ما خضریم و ایشان الیاسند؛ برو که چون این کلمات یاد گرفتی آنچه از تو فوت شده است تو را ضرر نمی‌کند، و زینهار که در امر دنیا این کلمات نگویی.

نقل است از شیخ ابوالعبد ابن زید که گفت: به بیت المقدس می‌رفتم، راه را گم کردم؛ ناگاه زنی دیدم متوجه شد؛ گفتم ای غریبه! تو نیز راه گم کرده‌ای؟ گفت: چون غریب باشد کسی که خدای را شناخته بود؟ و چون راه را گم کرده بود کسی که او را دوست می‌داشته بود؟ بعد از آن گفت: سر عصای مرا بگیر و در پی من بیا! گرفتم و در پی او روان شدم؛ هفت قدم - بیش یا کم - رفتم، ناگاه بیت المقدس را دیدم، چشمهای خود مالیدم، گفتم شاید که غلط کرده باشم، گفت: سیر تو سیر زاهدان است و سیر من سیر عارفان؛ زاهد سیار است و عارف طیار؛ و سیار به طیار چون رسد؟! این گفت و از نظرم غایب شد، هرچند جستیم او را نیافتیم.

نقل است از شیخ عبدالواحد ابن زید که گفت: من و ایوب سجستانی مسافر شدیم؛ در اثنای آن که به راه شام می‌رفتیم، سیاهی پیش آمد، پشتواره‌ای هیزم بر پشت بسته؛ من گفتم: ای غلام! ربّ تو کیست؟ گفت: سبحان الله از مثل منی این سؤال می‌کنی؟ بعد از آن سر سوی آسمان کرد و گفت: الهی این هیزم را زر کن! زر شد؛ بعده گفت: دیدی این را؟ گفتم: [۳۲۱] بلی! گفت: اللهمّ باز هیزم شود! هیزم شد؛ شیخ متحیر فروماند و بسیار خجل شد که از چنین کس چه سؤال بود که کردیم؟! آنچنان شرمندگی هرگز مرا واقع نشده بود؛ بعد از آن گفتم: هیچ طعام داری که خوریم؟ اشارت کرد، جامی ظاهر شد، در او غسل صافی‌تر و سفیدتر از برف، و خوش‌بوی‌تر از مشک؛ گفت: بخورید! قسم به آن کس که غیر از او خدایی نیست، که این غسل از زنبور نیست؛ چون خوردیم دیدیم که در غایت شیرینی است، هرگز غسل به آن طعم نخورده بودم؛... متعجب بماندیم پس گفت: لیس عارف من تعجب من الآیات، فمن تعجب منها فأعلم أنّه بعيد من الله تعالی، و من عبد الله على رؤية الآیات، فإنه جاهل بالله. رضی الله عنهم و نفعنا به.

نقل است از شیخ ابوبکر واسطی، گفت: در بادیه می‌رفتم اعرابی دیدم نشسته، پیش او شدم و سلام کردم؛ جواب باز داد؛ خواستم به او سخن کنم گفت: اشتغل بذكر الله، فان ذكر الله شفاء القلوب؛ بعد از آن گفت: بنده چگونه از ذکر ربّ خود غافل شود؟ که موت در پی او، و خداوند ناظر اوست؛ بعده در گریه شد و من نیز در گریه شدم؛ بعده گفتم: چگونه در بادیه‌ای موحش تنها نشسته‌ای؟ گفت تنها نیستم خدای با من است، و من یگانه نیستم، او انیس من است؛ بعد از آن برخاست و از من گریخت، و گفت: یا سیدی! أكثر خلقک مشغول عنک بغیرک، و أنت عوّض عن جمیع مافات؛ یا صاحب کلّ غریب، و یا مونس کلّ وحید، و یا مؤدّی کلّ فرید؛ این می‌گفت و نیز می‌رفت، و من در پی او می‌رفتم؛ پس نگریست و گفت: ارجع عافاک الله إلی من هو خیر لک منی و لا تسألنی عن من هو خیر لی منك؛ بعد از آن از نظرم غایب شد؛ رضی الله عنهما ونفعنا بهما.

نقل است از عبدالواحد بن زید که گفت: به راهبی گذرم افتاد، گفتم چندگاه است که اینجا اقامت کرده‌ای؟ گفت: بیست و چهار سال است؛ گفتم: کیست انیس تو؟ گفت: الفرد الصمد؛ گفتم: از مخلوقین؟ گفت ذکر خداوند تعالی؛ گفتم از مأکولات؟ گفت: ثمار اشجار و نبات ارض. گفتم: اشتیاق به هیچ کس نداری؟ گفت: دارم، به حبیب قلوب العارفين؛ گفتم: از مخلوقین؟ گفت: هر که را به حق سبحانه اشتیاق بود. به غیر او چگونه اشتیاق بود؟ [۳۲۲] گفتم: از خلق چرا عزلت گرفته‌ای؟ گفت: از برای آن که خلق سُرّاق القلوب و قُطّاع الطریق‌اند از طریق هدی. گفتم: بنده طریق هدی را کی می‌شناسد؟ گفت وقتی که از خلق بگریزد، بر لبش از هر چه غیر حق است مشغول باشد به ذکر حق از غیر حق سبحانه.

نقل است از ذوالنون مصری که گفت: در بعضی از براری می‌گشتم، به شخصی رسیدم که او را از گیاه لباسی بود؛ بر او سلام کردم؛ جواب باز داد و گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مصر؛ گفت: کجا می‌روی؟ گفتم اُنسِ مولی را می‌طلبم؛ گفت دنیا و عقبی را ترک کن، آن‌گاه طلبت درُست بود، و امید است که برسی به انسِ مولی؛ بعد از آن گفت: ای ذوالنون! بالا نظر کردم دیدم آسمان و زمین آذر است که چون آتش

می‌تابد؛ گفت: چشم خود را پوش! پوشیدم؛ چنان که بود آنچنان شد؛ گفتم: راه به این چگونه است؟ گفت: تفرد للفرد إن كنت له عبداً.

نقل است از محمد قدسی که گفت: روزی به دارالشفا درآمدم؛ جوانی دیدم بر گردنش غلی و بر پای زنجیری؛ چون چشمش بر من افتاد گفت: ای محمد! می‌بینی که چه می‌کند به من؟ بعده گفت: تو را رسول می‌گردانم به سوی او؛ بگو که اگر مجموع سماوات را غل گردانی و دور گردن من اندازی، و آرضین را قید سازی و در پای من کنی، یک چشم برهم زدن از تو به غیر تو التفات نکنم! علی بُعدک لا بصبر من عادته القرب، و لایقوی علی قطعک من تنمة الحب، إذا لم تَرَک العینُ فقد أبصرک القلبُ. رضی الله عنه.

* سخن بعضی عُرفاست: «مساکین اهل الغفلة یشتغلون بکثرة الأعمال، و یعظمونها و یفتخرون بها، و أمّا اهل المعرفة فَلَوْ عَمِلُوا أَعْمَالَ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ مِنْ أَزَلٍ إِلَى الْأَبَدِ، لَكَانَ ذَلِكَ أَصْغَرُ فِی أَعْيُنِهِمْ فِی جَنْبِ عَظَمَةِ اللَّهِ مِنْ خَرْدَلَةٍ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ».

نقل است: ذوالنون گفت که گفتند که: در عرب شخصی است که در نهایت معرفت و حُسن کلام است، و در اشارات و لطایف اهل معرفت بی‌نظیر است؛ عزیمت صحبتش کردم؛ چون به صحبتش رسیدم، چهل روز توقف کردم؛ فرصت آن نشد که از بحر علمش غرفه‌ای^۱ و از خرمن معرفتش خوشه‌ای چینم، از کمال شغلی که به حق سبحانه داشت، [۳۲۳] تا روزی از روزها گفت: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از مصر، گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: اقتباس کنم از عمل خیری را که راهبری کند به حق سبحانه؛ گفت: اتق الله، واستعن به، و توکل علیه، فإنه ولی حمید؛ بعده ساکن شد؛ گفتم: زیاده کن که مردی غریبم و از راه دور می‌آیم، می‌خواهم که سؤالی چند کنم که در دلم می‌خلد؛ گفت: متعلمی؟ یا عالمی؟ یا مناظری؟ گفتم: بل متعلّم مُحْتَاج؛ گفت: در درجه متعلّمین توقف نمای، و ادب سؤال را نگاهدار، زیرا که چون تعدی کنی و ترک حرمت گیری، بر تو فاسد گرداند نفع علم را؛ فَإِنَّ الْعُقَلَاءَ مِنَ الْعُلَمَاءِ، وَ الْعَارِفِينَ مِنَ الْأَصْفِيَاءِ سَلَكَوا طَرِيقَ الصِّدْقِ وَ الْوَفَاءِ، وَ قَامُوا عَلَى قَدَمِ الْقَرَبِ وَ الصِّفَاءِ، قَطَعُوا أَوْدِيَةَ الْحُزْنِ وَ الْبَلَاءِ، فَذَهَبُوا خَيْرَ الدَّارَيْنِ وَ لَذَائِهِمَا؛ گفتم: کی می‌رسد بنده به آنچه گفتم؟ گفت: وقتی که بیرون آید

۱. غرفه: کفی از آب.

از اسباب، و قطع کند دل خود را از مجموع علایق و عوایق؛ گفتم: بنده کی اینچنین گردد؟ گفت وقتی که بیرون آید از جمیع حول و قوه خود، و نباشد وی را چیزی که مالک آن بود، و به حالی که او را شناسد.

نقل است که ذوالنون گفت: در بعضی از سیاحات خود پیری دیدم که سیمای عارفان داشت؛ گفتم: کیف الطريقُ إلی الله؟ گفت اگر خدای را شناختی طریقتش را نیز شناختی؛ بعد از آن گفت: «دَعِ الْخِلَافَ وَالْاِخْتِلَافَ»؛ گفتم: نه که «اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ» گفته اند؟ گفت: بلی! مگر در تجرید توحید؛ گفتم: تجرید توحید کدام است؟ گفت: فقدان رؤیه ماسواه لوجده؛ گفتم: [آیا] عارف مسرور می شود و عارف محزون می شود؟ گفت^۱: نه! که گفته اند: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالَ هَمُّهُ»؛ گفتند بل: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ زَالَ هَمُّهُ»؛ گفتم: دنیا دل عارف را متغیر می سازد؟ گفت: عقبی دل عارف را متغیر نمی سازد، فکیف که دنیا؟! گفتم: نه که هر که خدا را شناخت متوحش گشت؟ گفت: معاذ الله که عارف متوحش بود، لیکن مهاجراست! گفتم: عارف از هیچ چیز تأسف می خورد غیر خدا؟ گفت: عارف غیر خدای را نمی داند تا تأسف خورد؛ گفتم: عارف مشتاق هست به ربّش؟ گفت عارف یک طرفه العین غایب نیست تا مشتاق باشد به سوی رب! گفتم: اسم اعظم حق تعالی کدام است؟ گفت این که گویی «الله» [۳۲۴] و از او ترسی. گفتم: من بسیار می گویم و هیچ هیبت مرا نمی شود؛ گفت از برای آن که می گویی «الله» از این حیثیت که تویی، نه از این حیث که اوست؛ گفتم: نصیحتی کن مرا! گفت از همه مواعظ تو را همین بس است که دانی که: هر جا که باشی او تو را می بیند^۲؛ بعد از آن از پیش او برخاستم؛ گفتم: مرا چه فرمایی؟ گفت: اطلاع او بر تو، از جمیع احوال، تو فراموش نمی کنی او را؛ رضی الله عنه و نفعنا به.

نقل است: شیخ ابوالعباس خراز گفت: در بعضی از سیاحات خود به شیخ ابوالعباس مربّی که از کُبراء این طایفه است رسیدم، در اثناء آن که در مجلس او نشسته بودم که سائلی سؤال کرد و گفت: یاسیدی! عقل افضل است یا روح؟ سر فرو افکند و در مراقبه رفت؛ دیدم که روح او در سیر درآمد و به طرف آسمانها روان شد؛ من نیز در پی او

۱. س: گفتم.

۲. ترجمه گونه ای از آیه چهارم سوره حدید: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ».

روان شدم تا در آمدم به آسمان دنیا؛ ملائکه آن آسمان را و انوار و عجایب آن را مشاهده کردیم؛ در این اثنا شیخ از نظر من غایب شد؛ هر چند طلبیدم نیافتم؛ مراجعت کردم، و منتظر شیخ بودم؛ دیدم که در غیبت خود مستغرق است؛ ناگاه حاضر شد و به سائل گفت: حضرت نبی - صلی الله علیه و سلم - سیر کرد و جبرئیل همراه بود، چون به نهایت مرتبه خود رسید، جبرئیل ایستاد و گفت: یا محمد! ﴿وَمَا مِنَّا إِلَا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾^۱ از آن زمان که مخلوق شده ایم از آن مقام درنگشته ایم؛ بعده پیغامبر رفتند و رسیدند آنجا که رسیدند؛ جبرئیل روح بود و حضرت نبی، عقل؛ علم را از معدنش گرفت، نه از تقلید، و نه از راه معقول و عادت مشایخ طریقت و ارباب معارف و علوم لدنیّه همیشه اینچنین بوده است.

نقل است که: روایت کرد شیخ سیف الدین در رساله خود که: شیخ ابو عبدالله محمد الاهری العجمی بسیار سیاحت کرده بود، و احوال شگرف و کرامات عالی داشت، و حکایات غریب عجیب می گفت، که عقل از ادراک آن متحیر بود؛ شاگرد او شیخ کبیر ابوالحسن ابن دقاق گفت: درآورد مرا شیخ محمد عجمی به سیصد و شصت عالم غیرعالم آسمان و زمین، و رسانید مرا به کوه قاف، و نمود مرا ماری را که گرد عالم حلقه زده است، [۳۲۵] سر او به دُنب او چفسیده و کبود؛ هرگاه به او همراه می شدم می دیدم که طی ارض با خارق عادت از او در وجود می آید، از حسن معهود غایب می شد. روزی از دمشق بیرون آمدم، و من در پی ایشان می رفتم، تا رسیدیم به قبر سلیمان پیغامبر، و ایستادیم؛ من گفتم: یا سیدی! این قبر سلیمان است می گویند، هست؟ گفت: آری! بعده روان شد، و من در پی او می رفتم؛ به بنایی رسیدیم بس عالی، طوایف عجیب در او پیش آمدند، و شیخ را سلام کردند، و به مقدم شریفش تبرک جستند؛ بعده پیش [و] پس او روان شدند. من از ایشان متوحش شدم. شیخ متوجه من شد و گفت: یا علی! احفظ نفسك واشغل بی و لا تشغل به من ترأه؛ بدان که اینها جنیانند که مرا به حضرت سلیمان می برند؛ چون به درون عمارت درآمدم طایفه دیگر پیش آمدند و به قصری درآوردند؛ شیخ رفت و من در عقب او بودم؛ در پیشگاه قصر مردی ایستاده

بغایت باهیت، و نور از جبینش لامع، و در دستش عصا گرفته. شیخ گفت: این شخص حضرت سلیمان است؛ پیش او رفت و دست ایشان را بوسید، و خاتم در دست ایشان بود. بعده طایفه‌ای از جن که خدام سلیمان بودند آمدند، و شیخ را به همان خانه بردند، و به ضیافت مشغول شدند؛ چون طعام خوردیم، به مجموع ذخایر سلیمان بردند و نمودند، و به عرش بلقیس رسانیدند؛ بعده به مغاره‌ای گذرانیدند که از او ناخوشی و بوی کریهی می‌آمد؛ جنیان گفتند: ای سیدی! این زندانی است که یک پسری از پسران ابلیس را حضرت سلیمان اینجا در زندان کرده‌اند، و تا این زمان در بند [است]؛ چون شیخ خواستند که برگردند برای شیخ تختی زدند، شیخ اشارت کردند که برای او نیز مهیا سازید، ساختند؛ چون بر تخت نشستم تخت بر هوا شد و بردارنده نمی‌دیدم، تا بر بالای دریایی عظیم دیدیم خود را، و از آنجا به موضعی رسیدیم که تخت بر زمین فرود آمد؛ از تخت شیب آمدیم؛ باز تختها بر هوا رفت و شیخ روان شدند و من در پی ایشان می‌رفتم؛ به اندک فرصتی به دمشق رسیدیم؛ این و امثال این از ایشان بسیار مشاهده می‌کردیم [۳۲۶].

نقل است از شیخ ابو عبدالله قرشی که گفت: از شیخ خود ابویزید قُرطُبی پرسیدیم از بدایت کار خود ما را خبرده، شاید که منتفع شویم؛ گفت: ای فرزند! کار من بس غریب است! در اوّل تاجر بودم، و در بازار عطّاران دکان عطّاری داشتم، و همه نفایس می‌فروختم، و چیزهایی که عزیزالوجود بود در دکان خود جمع کرده بودم، و لباسی فاخر [می]پوشیدم؛ روزی به مسجد درآمدم تا نماز گزارم، چون نماز را تمام کردم حلقه عظیمی دیدم؛ به آن سو شتافتم، و من از اولیاء آن دانسته بودم که عوام می‌گفتند که: این طایفه در کوهها و بادیه‌ها می‌باشند؛ پیش ایشان رفتم؛ شخصی حکایات مجاهدین می‌خواند، مثل ریاضات سلطان العارفين و غیره؛ من در نفس خود گفتم: سبحان الله! کسی مثل این را در کتاب می‌نویسد؟ شخصی از این میان گفت کتاب را به چه جهت می‌نویسند؟ گفتم: این حکایت به دروغ بیشتر ماند، و این که یک‌سال آب نخورد چون زنده می‌ماند؟ شخصی دیگر گفت: این کار را گذار! و من همچنان حکایات منکرانه می‌گفتم؛ شخصی از میان حلقه سر برآورد، گفت: به صلحا انکار می‌کنی؟ من گفتم:

صالح کجاست؟ و ایشان را گذاشتم و رفتم؛ و متعجب می‌بودم؛ ناگاه در دکان نشسته بودم که شخصی دیدم اثر ریاضت در او؛ گونه‌ای متغیر گذشت، مرا بدید، باز مراجعت کرد؛ گوئیا مرا می‌جوید؛ بر من سلام کرد؛ من نیز جواب سلام باز دادم؛ گفت: نام تو چیست؟ گفتم: عبدالرحمن؛ گفت: مرا می‌شناسی؟ گفتم: آری! تو آن شخصی که در آن حلقه به من سخن گفتی؛ گفت: تو به همان عقیده‌ای یا توبه کرده‌ای؟ گفتم: من هیچ عقیده‌ای نمی‌دانم که از آن توبه باید کرد؛ بعد از آن تکیه بر دکان انداخته گفت: ای ابوزید! چه می‌گویی به اعمال اهل صلاح؟ گفتم: کجایند صالحان؟ گفت: در همین بازار هستند کسانی که اگر گویند دکان را که از جای کنده شود، کنده شود و برود؛ در این گفتن بود که دیدم که دکان متحرک شد، و از جای خود روان شد؛ من گفتم: آدمی را مثل این قدرت می‌باشد؟ گفت: این چه چیز است در جنب آن که از انسان درخور است؟ من متحیر فروماندم، و او [۳۲۷] مرا گذاشت و برفت، و من به خود فرورفتم و گفتم: اگر مثل منی عمر خود در این دکان ضایع کند، به این قوم چون خواهند رسید؟ و در من تَوَلُّه و کشش صحبت این طایفه افتاد؛ علی الصباح متوجه آن حلقه شدم، و سماع کلام ایشان را بر خود لازم داشتم؛ امروز به نوع دیگر شنودم، و چنان متأثر شدم که دکان را فراموش کردم؛ روز دیگر رفتم، دکان را و آنچه در اوست به بعضی تسلیم کردم، و دیگر بر سر آن نشدم، تا حاصل شد آنچه حاصل شد، و رسیدم به آنچه رسیدم.

نقل است از بعضی علما که گفت: امام غزالی را دیدم در بادیه‌ای، مرقعی پوشیده و رکوه‌ای در دست و نعلینی در پای، حال آن که پیش از این او را در بغداد دیده بودم، قریب به صد کس از امنا [و] امرا پیش او بودند و درس می‌گفت، و در مجلس او علما و فضلا حاضر می‌شدند؛ او را گفتم: ای امام! نه تدریس بغداد به از این بود؟ به سوی من نظر به غضب کرد و گفت: لَمَّا يَزَعُ بَدْرُ السَّعَادَةِ فِي فَلَكِ الْإِرَادَةِ وَحَجَبَتْ شَمْسُ الْأُصُولِ إِلَى مَغَارِبِ الْوُصُولِ.

و غَدْتُ إِلَى مَصْحُوبٍ أَوَّلِ مَنْزِلِ	ترکت هوی لیلی و سعدی بمَغْزِلِ
مَنَازِلَ مَنْ تَهْوَى رُؤْيَاكَ فَأَنْزِلِ	و نَادَتْ بِي الْأَشْوَاقُ مَهْلًا بِهِذِهِ

یعنی لسان حالِ الأشواق وصلّتْ إلى منازلِ الأحبابِ، فدَعَّ عنكَ تَعَبَ الشَّرِّ و المَشَاقِّ.

قال الإمام الیافعی الیمنی: قد ذكرت هذه فی مناقبه فی کتاب الإرشاد، و قد شَهِدته الخلائقُ من الأولیاء بالولاية العظمی والمقامِ العالی، و درجۀ الصِدِّیقِیَّة، و شرفِ المعالی، فَلَا التَّفَاتَ إلى ذمِّ كُلِّ حاسِدٍ مَشْتُوْمٍ، و كُلِّ مُعَانِدٍ محرومٍ، و كُلِّ أَعْمَى من محاسنِه غیر موقوف، سوف یُری إذا کُشِفَ الغطا و یتحقَّق.

سَيَدُّونَ فیما بَعْدَ یا أُمَّ حَامِدٍ	لَمَنْ شَرَفُ العُلَیاء و فَخْرُ المَحامِدِ
إذا حَجَّةُ الاسلامِ بَانَ مَقامُهُ	لِکُلِّ الوَرى ما بَینَ خَلٍّ و حاسِدٍ
بیوم به عال مقام محمد	علیه صلوة الله زین المشاهد
شفیع الوری مولی البرایا مقدماً	له مشهء یخلوا لکل مشاهد

منقول است که: سفیان ثوری را گفتند که: یا شیخ! چندین مجاهده برای چه و چرا می‌بری؟ اگر کمتر کنی حق سبحانه مرادت خواهد داد، انشاءالله؛ سفیان گفت: [۳۲۸] چون اجتهاد را به نهایت نرسانم؟ که به من رسیده است که: اهل جَنّت در منازلِ خود باشند، ناگاه نوری عظیم ظاهر شود که هشت جَنّت روشن شود؛ گمان برند که مگر تجلّی است از جناب باری سبحانه هم به سجده درافتند؛ منادی ندا کند که: سرها بردارید که چنان نیست که گمان برده‌اید، بلکه نوری است که حوری در روی شوهرِ خود تبسم کرده است؛ ای برادران دینی! طولِ اجتهاد برای طلبِ حورِ عینِ مذموم نیست، فکیف برای طلبِ مولیِ عَزَّ و جَلَّ؟

ما خَیْرَ مَنْ کانت الفردوس منزلهً	مَإِذا تَحَمَّلَ من تَوَسَّیس و إِفْتارٍ
تَراهُ یَمْشِی بَخِیلاً خائِفاً وَجَلاً	إِلِی المَساجِدِ یسعی بَینَ أَطْمارٍ
یا نفس! مالک من صبرٍ علی النارِ	قَدْ حَانَ أَنْ تَقَبَّلَی بَعْدَ إِدْبارِ

نقل است که ابوسلیمان دارانی گفت که: یک‌بار قصدِ زیارتِ حرمینِ شریفین - زاده‌ما الله شرفاً - بر قدمِ تجرید کردم؛ در اثناءِ راهِ جوانی از عراق همراه ما شد که او نیز همین داعیه داشت؛ چون با رفقا در راه بود همیشه قرآن می‌خواند، و چون فرود می‌آمدند، به نماز مشغول می‌شد؛ با این همه روز به روز بود، و شب به قیام؛ همیشه

این بود دأب او، تا رسیدیم به مکه - شرفها الله تعالی؛ آن جوان از ما جدا شد؛ در وقت مفارقت گفتم: ای جوان! باعث بر این مجاهده قوی و مهیج چه بود؟ گفت: شبی در خواب دیدم که قصری از قصرهای بهشت را که خشتی از زر و خشتی از نقره بود بنای او، و شرافه^۱ او نیز اینچنین بود، و میان هردو شرافه یک حور ایستاده بود که مثل او هیچ چشمی ندیده است؛ در این اثناء که من در حُسن و جمال و بهاء و کمال ایشان مشعوف بودم، و ایشان دوایت مویهای خود را نداشته بودند، که ناگاه یکی از آن میان به من نگرست و تبسمی کرد که از نور دندانهای او بهشت روشن گشت، و گفت: ای! در طلب من سعی و جَد بسیار نمای تا من تو را باشم، و تو مرا؛ بعد از آن از خواب در آمدم، پس سزاوار آن است که از جَد و جَهد خالی نباشم؛ ای ابوسلیمان! آنچه می بینی از من از جَد و اجتهاد، نیست مگر خطبه حور؛ بعده گفتم: ای جوان! مرا دعا کن! دعا کرد و عهد اخوت به هم بستیم؛ بعد از آن از هم جدا شدیم؛ ابوسلیمان گفت: [۳۲۹] با نفس خود مُعاتبه کردم و گفتم: ای نفس! یکی بیدار شو و ببین^۲ که این همه اجتهاد از برای طلب حوری می کند، فکیف که رب حور طلبد!

* امام یافعی می گوید که خوابهایی که صلحا می بینند در او اسرار عجیبه است، که حق سبحانه در مرآت قلوب صافیة ایشان ظاهر می گرداند، و بشارت می دهد ایشان را در جَد و جهد... زیاده کنند، و به این مقامات و رؤیای صالحه که جزوی از اجزاء نبوت است متیقظ شوند؛ نه چون ما که وعظ شنودیم و متیقظ نشدیم.

چنین روایت کرده اند که در بغداد در ایام سلطنت هارون الرشید قحط سالی شد که باران از آسمان نیامد؛ مردم به استسقا بیرون آمدند؛ هرچند کردند باران نیامد؛ روزی مردم - بأجمعهم - به استسقا بیرون رفته بودند که پیری از دشت با سه دختر خود بیامد و بایستاد و گفت: ای قوم! به چه جهت مجتمع شده اید در این صحرا؟ گفتند: شیخ بزرگوار! هرچند به جهت استسقا دعا می کنیم، حق سبحانه باران نمی دهد. شیخ گفت: حق سبحانه از شما غایب نیست، از شهر بیرون شدن را چه جهت است؟ نه که حق

۱. شرافه: کنگره.

۲. س: یقین.

تعالی فرموده است: ﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ﴾^۱؟ این سخن را به هارون الرشید رسانیدند؛ هارون گفت یقین که صاحب این سخن را با خداوند سری است؛ این شخص را طلبید؛ چون حاضر شد، هارون گفت: ای شیخ بزرگوار! دعا کن که خدا باران دهد، که تضییق از حد گذشت، و دانم که تو را نزد او جاه است. آن شخص تبسم کرد و گفت: می‌خواهید در حق شما دعا کنم؟ گفتند: بلی! گفت: همه توبه کنید! منادیان منادی کردند که مردم توبه کنند؛ پس همه توبه کردند؛ بعد از آن شیخ دو رکعت نماز گزارد. چون سلام داد، دختران را بر دست راست و چپ خود گرفت، و دست بر دعا برداشت، و از چشمش آب روان شد، و دعا کرد؛ هنوز دعا را تمام نکرده بود که رعد و برق جستن گرفت و آسمان پُر ابر شد، و همچون مشک آب روان شد. خواص هارون الرشید [به] تهنیت پیش هارون شدند؛ هارون گفت: این شیخ بزرگوار را طلبید؛ چون به طلب او شدند دیدند که در میان آب و گل ساجد است؛ به دختران او گفتند که: پدر شما را چیست که از میان آب و گل سر نمی‌بردard؟ گفتند: چنین است عادت او، هر بار که سجده برای حق سبحانه کند به خود نمی‌آید و سر نمی‌بردard تا سه شبانه روز نگذرد؛ این خبر را پیش هارون الرشید بردند؛ هارون بسیار گریست و گفت: [۳۳۰] اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِحَرَمَةِ الصَّالِحِينَ، أَنْ تَهَبِنَا إِلَيْهِمْ، وَ تَفِيضَ عَلَيْنَا مِنْ جَزِيلِ بَرَكَاتِهِمْ، بِفَضْلِكَ وَ جُودِكَ وَ كَرَمِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ^۲.

نقل است از شیخ ابوالحسن شاذلی که گفت: در بعضی از سیاحت خود در مغاره‌ای بودم، گفتم: الهی! تو را کی بنده شاکر باشم؟ آوازی شنودم که می‌گوید: وقتی که غیر خود مُنعمٌ علیه نبینی؛ گفتم: الهی کی آنچنان شوم که غیر خود مُنعمٌ علیه نبینم؟ حال آن که انعام تو بر انبیاء و اولیاء و علما و ملوک واقع است؛ دیگر بار آوازی شنودم که: اگر انبیاء نبودندی هدایت نمی‌یافتی، و اگر اولیاء و علما نبودندی، مقتدا نمی‌یافتی. و اگر ملوک نبودندی امنیت نمی‌یافتی. این همه نعمت است از من به سوی تو.

۱. حدید / ۴.

۲. ترجمه در حاشیه نسخه اینگونه آمده است: ای خدای سزای پرستش! به درستی که من می‌طلبم از تو، و توسل می‌جویم به سوی تو، به حرمت صالحان این که بدهی به ما از برای ایشان، و بخشش کنی بر ما از بزرگی برکتهای ایشان و فضیلتی خود، و بخشش خود، و کرم خود، ای رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان.

* دیگر گفت فرد مصاحبی داشتم، یک بار به طلب حق سبحانه در مغاره ای بردیم و ما همدیگر می گفتیم مدداً چیزی از خوردنی پیدا شود تا بعد فردا؛ ناگاه دیدم که مردی ظاهر شد بغایت باهیت بود، گفتم چه کسی؟ گفت: عبدالملکم؛ دانستیم که او از اهل اقتداست؛ گفتم: چیست حالت؟ گفت: چیست حالت، چیست حالت، چیست حالت! چه باشد حال کسی [که] می گوید: مدداً چیزی پیدا شود که بخوریم، و پس فردا پیدا شود که بخوریم! چرا عبادت الله نمی کنید؟ متنّه شدیم و از گفته خود توبه کردیم.

نقل است از بعضی صالحان که با خداوند - عَزَّ و جَلَّ - عهد کرد که به مشتهیات دنیا نظر نکنند؛ روزی به بازار می گذشت که نظرش به فوطه ای افتاد که در مسیر دکان آویزان کرده بودند؛ بسیار نیکو نمودش، و نظر را مکرر کرد، و از عهدش فراموش شد. صاحب فوطه دید که این شخص بسیار نظر می کند، ناگاه فوطه غایب شد؛ صاحب فوطه این شخص را گرفت که فوطه مرا تو گرفتی! او هر چند سوگند خورد باور نکرد؛ قصه دراز شد؛ عاقبت به پیش والی رسید؛ والی گفت: صالحان چنین کارکنند؟ او در گریه شد و گفت: والله که من این کار نکردم؛ صاحب فوطه گفت: جامه هایش را بکشید، شاید که ظاهر شود؛ چون جامه هایش را کشیدند، دیدند که فوطه بر میانش بسته است؛ نعره ای زد که نزدیک بود که روح از بدنش مفارقت کند، و بی خود بیفتاد؛ والی گفت: تازیانه بیاورید تا او را ادب بلیغ کنم؛ ناگاه هاتفی آواز داد که: یا عبدالله! با اولیاء خدا ادب نگاهدار! والی نیز نعره ای بزد و بی هوش شد؛ درویش به خود آمد و گفت: یا مولای! فَقَدْ عَرَفْتَ ذَنْبِي وَ جُرْمِي، و اَنَا الْخَاطِي، یا مولائی... [اناً] الْعَبْدُ الْخَاطِي، لَا تَوَاخِذْنِي؛ الْأَمَانُ، الْأَمَانُ! به اجبار خلق همه در گریه شدند، از بس که گریه به سوز می کرد؛ چون والی از غش خود افاقه یافت، پا و دست او را بوسید و گفت: ای وَلِيَّ خُدا! بگو که قصه تو چگونه بود؟ قصه را چنان که بود گفت.

نقل است از ذوالنون که گفت: در کوه لکام [به] غلبات حال سیر می کردم، دیدم که [کسی] به نماز ایستاده و سبّاح بر حول او بودند؛ چون من نزدیک او شدم از من رمیدند؛ چون نماز [۳۳۱] سبک کرد گفت: یا أبا الفیض! لَوْ صَعُوتَ لَطَلَبْتُكَ الْوَحُوشُ وَ حَسَنْتُ إِلَيْكَ الْجِبَالُ؛ من گفتم: معنی سخنت را بیان فرمای! گفت: هرگاه که خالص خدای را باشی همه جویان تو می شوند، و از تو نمی گریزند؛ ذوالنون گفت به او گفتم: به این درجه به چه می توان رسید؟

گفت: به این درجه نمی‌توان رسید، تا خلق از دل تو بیرون برود، چنان که شرک بیرون رفته است؛ گفتم: والله که این بر من بغایت مشکل است؛ گفت: این سهل‌ترین چیز است پیش عرفا.

* هم از ذوالنون منقول است که گفت: شنودم که در نزدیکی، زنی متعبده‌ای است، به طلب او شدم؛ در یکی دیر خرابی یافتمش، بغایت ضعیف و نحیف، اثر ریاضت و مجاهده در بشره‌اش ظاهر و هویدا. بر او سلام کردم. جواب باز داد. گفتم: در مسکن نصارا نشسته‌ای؟ گفت: سر بالا کن و ببین که غیر خدای جهان هیچ هست! گفتم: از اینها متوحش هستی یا نه؟ گفت دور از من! هوالذی حشا قلبی من لطیف حکمته و محبت، و أوفر خاطری من دقیق الشوق إلى رؤيته، علمت فی قلبی موضعاً لغيره. گفتم: تو را از جمله حکما می‌بینم؛ برای خدا مرا از این نکته‌ها بیرون آور، و راه راست نمای! گفت: ای جوان! اجعل التقوی زادک، و الزهد مجتتک، و الورع مطلبک، و اسالك فی طریق الخائفین من خوف الرب، و لم تغنه معرفة الرب فذاک الشقی ماضو الطاعة ما ناله فی طاعة و ما قد لقی.

* سخن کبراء عارفین است - قدس الله أَسرارهم - سالکان در توکل سه قسم اند: قسم اوّل: طایفه‌ای‌اند که تسلیم نفوس خود کرده به حق سبحانه؛ از برای جلب منفعت می‌کنند، و نه دفع مضرت، و این را مطرود می‌دارند در ضرورات و غیر ضرورات؛ و نگاه نمی‌دارند نفوس خود را از عدو وسع و غیرهما؛ و به هیچ سببی از اسباب دست نمی‌زنند، به حدی که اگر جامه ایشان به شاخ درختی درمآند، آن را خلاص نمی‌سازند تا باد وزد و آن را خلاص کند؛ کما قال قطب مقامات الیقین و حجة الله علی العارفین، أبو محمد سهل بن عبدالله التنستری: «أولُ مقام فی التوکل أن یكون العبد بین یدئ الله سبحانه کالمیت بین یدئ الغسال، ما یقلبه کیف یشاء، لا یكون له حركة ولا تدبیر»؛

قسم دویم: طایفه‌ای‌اند [که] در ضرورات دست بر سبب می‌زنند، و در غیر ضرورات نی؛ از جهت جلب منفعت و دفع مضرت، و بر این طریقه‌اند جمهور انبیاء و اولیا؛ چنان که حضرت پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - از جهت کفار از مکه به مدینه هجرت

کردند و در غارِ ثور پنهان شدند، و غیرِ آن؛ و نگویند^۱ که تارکِ تسبیب در ضرورات افضل است از متسبب در ضرورت و در غیرِ ضرورت؛ بلکه برعکس است؛ قسمِ سیوم: طایفه‌ای‌اند که مطلقاً متسببند در ضرورت و غیرِ ضرورت؛ لیکن اعتمادِ ایشان بر متسبب است نه سبب.

تمت هذه الرسالة الشريفة الميمونة المتبركة الموسومة بسلسلة العارفين وتذكرة الصديقين من كلام قطب الأولياء ومفخر الأصفياء، وزبدة الأتقياء، و تاج العرفاء، وخلاصة الأزكياء، جامع الفضائل والدقائق، كاشف الأسرار و الحقائق، مُحيي السنّة و الدين، ناصر بلاد المسلمين، مصباح جميع الطالبين، مظهر أنوار العالمين، ملجأ أرباب الفضل و الكمال، و مجمع الوجد و الحال، مبين نكاة أهل الحال والقال، آن سائر مقام في الله، حبيب اله، حضرت خواجه عبيدالله، نورالله مضجعه، قدس الله روحه، في أربع و عشرة شهر البراءة، في يوم الجمعة في القرية المتبركة الفاخرة، المسمى بدهيب.

این به توفیق خدای لاینام	روز جمعه شد کتابتها تمام
صد شکر که این مخزن اسرار خدا شد	شد منتشر از کتابتم در همه جا
در موضع دهیید شد این نسخه تمام	در پای مزار خواجه هر دو سرا

تصحیح این کتاب نیز از روی تنها نسخه موجود در ایران یعنی نسخه کتابخانه مجلس در روز دوشنبه سیزدهم بهمن ماه سال ۱۳۸۶ به لطف خداوند تمام شد.

احسان الله شكراللهی طالقانی

تهران - کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تصویر نسخه خطی



آغاز نسخه خطی سلسله العارفین و تذکرة الصدیقین

تذكرة الصديقين من نظم قطب الاول و منظر الاصف
 و زجرة الانصار و ذناب الوفا و خاتمة الازكية و جامع العصار
 و الدقائق كاشف الاسرار و الحقائق في السنة و الدين
 ناصر عباد المسلمين مصباح مجمع الطالبيين مطهر انوار العالمين
 مجاز الرباب الفضل و النجاة و جمع الوجوه و الحال
 بين نكاح الامان و الحال و الحال انيس و المقام
 في اسد جيب اله حضرت حواجه عبيد اسد
 نور اسد مفتحه قدس اسد روحه
 في اربع و عشرين سنة البراءة
 في يوم الجمعة في قرية
 المدة كالفافرة
 التمس عبيد

ابن بنوفن خدای لا ینبم
 روز جمعه که سها تمام

در موضع ده جاده و هر دو سال
 و بیایم از طوبی و هر دو سال
 در سال ۱۷۸۱

نمایه‌ها

- آیات قرآنی
- احادیث
- روایات و سخنان بزرگان
- امثال و حکم و مثلواره‌های عربی
- امثال و حکم و مثلواره‌های فارسی
- نامها، خاندانها و گروهها
- جایها
- کتابها
- پیشه‌ها و مناصب

آيات قرآني

- اذْأَحْيَيْتُمْ بِتَحْيَةٍ فَحْيُوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا ١٢٨
- إِرجعِ إلى ربِّكَ راضية مرضية ١١٨، ٤٣، ٥٢
- أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، إِنَّ الْإِبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَارَ لَفِي جَحِيمٍ ٣٠٦
- أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ اللَّهَ هَوَاهُ ٢٣٧
- أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ٩١
- أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ٣٤٠
- الذي لا يعزب عنه مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء ٣٥٠
- الذين يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ٥٤
- أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ٣٧٥
- اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ ٣٨٣
- الله نور السموات والارض ٦٠
- الله وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا ٩٤
- الم يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ ٣٥٧

- إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا ... ٩١-٩٢
- إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى ٨٧
- إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ ٣٠٢
- إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذَلَّةً ٤٩
- إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ٤٨
- أَنَا وَجَدَنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ ٢١٤
- أَنْتَ مَسْتَبْنَى الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ٢١٤
- أَنْتَ وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ خَنيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ٨٣، ٧٣
- أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِّنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَ ٩١
- إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ ٣٣١
- بِعِزَّتِكَ لَاغْوِيَهُمْ أَجْمَعِينَ أَلَا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ١٧٣
- خَلَقْتُ يَدَي ٢٠٥
- الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ ٢٩٣
- خَلَقْتُ يَدَي ٢٦٠
- خَيْرُ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ ٥٠
- ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ١٠٥
- ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ١٣٥، ١٧٣، ٢٤٨، ٢٥٩
- رَبَّنَا لَا تُرِيعْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ٢٢٥
- عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ٣٠٦
- فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ ١٦٣
- فِيهِدَاهُمْ أَقْتَدَهُ ٣٩٢
- فَطَرَهُ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ٥٩
- فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا ١٥١
- فَلَا تَزْكُوا أَنْفُسَكُمْ ١٣٩
- فَلَمَّا رَأَيْتَهُ أُكْبِرْتُهُ وَقَطَّعْتُ أَيْدِيَهُنَّ ٣٧٣
- قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ ٤٧

- ٦٠ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ.....
- ٩٩ كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْحَرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا.....
- ٢٦١، ٢٦٠ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ.....
- ٨٧ لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا.....
- ٢١٦ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى.....
- ٧٨ لَمْ يَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ كِبْرًا فَقَتَلَهُ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ يَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ.....
- ٣٥٤ لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.....
- ١٤١ لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.....
- ٢١٩ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.....
- ٢٣٩، ٢٣٨ مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ.....
- ٩٦ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ.....
- ٣٤٣ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.....
- ٦٠ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.....
- ٢٠٥ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي.....
- ٩٩ هَزَى إِلَيْكَ بِجِزْعِ النَّخْلَةِ تَسَاقُطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا.....
- ٢٢٤ هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ.....
- ٣٤٣ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ.....
- ٣٠٤ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ.....
- ٦١ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.....
- ٤٩ وَأَنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ.....
- ١٨٠ وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.....
- ٢٢٠ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.....
- ٢٦٠ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا.....
- ٣٥١ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ.....
- ٩٦ وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.....
- ٤٠٥ وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ.....

- وإذا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِين ٣٠٠
- وَأَصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ تَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ١٧١
- وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ ١٧٢، ١٤١
- وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ٣٠٥
- وَأَمَّا نِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ١٧٧
- وَأَمَّا نَارُ الْيَوْمِ أَنهَا الْمُجْرِمُونَ ٣٢٩
- وَأَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ ٣٢٣
- وَبَدَأَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ٣٦٤
- وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ ٣٤٠، ٤١
- وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ ٣٦٧
- وَكَلَّا نَقْصُصْ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنْثِثُ بِهِ فُؤَادَكَ ٥٣
- وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ٢٨٣
- وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ٨٧
- وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا ٢٥٦
- وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ ٦٠
- وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى وَمَا قَتَلْتَهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ ٢٩٥
- وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ٤٠٠
- وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى ١٤٧
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رُسُولِهِ ٨٦
- يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ٣٨٥
- يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ٥٢، ٦٣
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوِيكُمْ صَدَقَةٌ ٨٨
- يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ ١٩٧
- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ٨٧
- يَنْبِئُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا ٤١
- يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ٥٠

احاديث

- آوا شوقاه إلى لقاء اخوان يكونون من بعدى و سلم تسليمأ كثيراً..... ٤٩
- اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله..... ٢٦٨, ٧٣
- أدبني ربى فأحسن تأديبى..... ٢٥٦
- ادخال السرور فى قلب المؤمن خير من عبادة الثقلين..... ١٤٥
- إذا أحب الله عبداً يقول لجبرئيل أحببت فلاناً فأحبه، فيحبه جبرئيل، ثم ينادى فى اهل السماء ان الله قد احب فلاناً فأحبه، فيحبه اهل السماء، ثم يوضع له المحبة فى الأرض..... ٢٢٥
- اطلبوا الحوائج من حسان الوجوه..... ١٦٦
- اغتنموا دعوة السائل عند فرحة قلبه بالصدقة..... ٣٨٦
- افضل ايمان المرء أن يعلم ان الله معه حيث كان..... ٢٢١
- الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه..... ٢٢٤
- التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله..... ٢٥٠, ٢٤٦, ١٥٢
- السعيد قد يشقى والشقى قد يسعد..... ٢٢٩
- المجاز قنطرة الحقيقة..... ١٧٦
- ان اشد البلاء على الأنبياء ثم على الأولياء ثم الامثل فالامثل..... ٢٥٢

١٨٢
 ٢٥٤
 ١٦٥
 ١٠٥
 ٢٠٠
 ١٨٧
 ٦١
 ٩٢
 ٥٨
 ١٦٥
 ١٨٧
 ٢٢٤
 ٧٣
 ٧١, ٦٧
 ٦٧

- ٢٢٥..... ما رآه المؤمنون حسناً فهو عند الله حسن
- ٩٢..... مثل امتي مثل المطر لا يدري أوّلُهُ خيرٌ أم آخِرُهُ
- ١٩٤..... مَنْ تَوَاضَعَ غَنِيًّا لَغِنَاهُ ذَهَبٌ ثَلَاثًا دِينُهُ
- ٢٥٦..... مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلْمُ وَرِثَهُ اللَّهُ عِلْمُ مَا لَمْ يَعْلَمْ
- ٢٩٩..... نَفْسُكَ مَطِيئَتُكَ فَارْفِقْ بِهَا
- ١٧٧..... هَذَا قَرِيبُ الْعَهْدِ مِنْ رَبِّي
- والذي نفس محمد بيده لئن شئتم لأقسمن لكم إن أحبّ عبداً لله الذين يحبون الله تعالى إلى عباده و يحبون
- ٦٨..... عبداً لله إلى الله سبحانه و يمشون في الأرض بالنصيحة

روایات و سخنان بزرگان

- إذا صفت المودة سَقَطَ التكليف ١٧٢
- اشتتهى عدماً لا أعوده ابداً ١٤٢
- اصحبوا مع الله فان لم تطيقوا فاصحبوا مع من يصحبُ مع الله ٢٥٩، ١٤٩
- ان الله يحب من خلقه الأصفياء الأخفاء الأبرياء، الشعنة رؤسهم، المغيرة وجوههم، المحضة بطونهم ٣٤٧
- ان خير التابعين رجلٌ يقال له أويس، و له والدة، و كان به بياض، فمرّوه، فيستغفر لكم ٣٤٩
- ان قومًا عبدوا الله -عز وجل- رَهْبَتُهُ، فتلک عبادة العبيد، و آخريں عَبْدُوهُ رَغْبَتُهُ، فتلک عبادة التجار، و قومًا عبدوه سُكْرًا، فتلک عبادة الاحرار ٣٢٤
- انار بطبيعتها ما لا يقبلُ خلودُ موحداً ٢١٨
- ان الله وهبَ لكل عبدٍ من معرفته مقداراً، و جملة من البلاء على مقدار ما وهب له من المعرفة، ليكون معرفته عوناً له على حمل بلائه ٣٣١
- أنتم أحوَجَ بامامٍ فعالٍ من امامٍ قوَال ١٧٦
- أما يصح السماعُ لمن عالِج نفسه بأنواع ضات و تزكية الصفات و نظم النفس عن المحظورات ... ٣٧٩
- أولُ مقامٍ فى التوَكُّلِ أن يكونَ العبدُ بينَ يَدَيِ اللهِ سبحانه كالميتِ بينَ يَدَيِ الغَسَّالِ، ما يَقلِّبه كيف يشاء، لا يكون له حركةٌ ولا تدبير ٤٠٧

- اولئك كان ايمانهم قوياً، فما احتاجوا إلى زيادة شيء يقوون به، و غيرهم كان ايمانهم ضعيفاً، يبلغوا ايمان اولئك فَقَوُوا بإظهار الكرامات و خرق العادات لهم..... ٩٩
- اهل الأحوال يتبرون عن الأحوال ٢٤٢
- أيّاك و ما يسبق إلى الفهم انكاره و ان كان عندك اعتذاره فليس كلّ سامع نُكراً يطيق أن يسمعه عُذراً..... ٢٣٠
- الايان بطريقنا هذا ولاية..... ٢١٧
- البقاء و الفناء يدور على اخلاص الواحدانية، و صحّة العبودية، و ما كان غير ذلك فمغاليط و زندقه..... ٤١
- التحقيق تلخيص مصحوبك من الحق، ثمّ بالحقّ ثمّ في الحق..... ٢٤١
- التصوّف كلّها آداب..... ٨٢
- التعجب ممّن يقطع الأودية و المفاوز و القفار، ليصل إلى بيته و حرمة لأنّ فيه آثار أنبيائه كيف لا يقطع نفسه و هواه، حتّى يصل إلى قلبه لأنّ فيه آثار مولاه..... ٣٢٩
- اللّهمّ انّى اعوذ بك ان تُحسّن في لوازم العيون علانيته؛ و تقبح..... ٣٢٤
- اللّهمّ من مات جوعاً فلا تؤاخذنى، من مات غريماً فلا تؤاخذنى..... ٣٥٢
- تَلَطَّفْتُ بأوليايكَ فَعَرَفُوكَ، و لَو تَلَطَّفْتُ بِأَعْدَائِكَ لَمَّا جَحَدُوكَ..... ٤٠
- تلك خيالات تربي بها أطفال الطريقة ٢٠٧
- حق يزجج القلوب الى الحقّ، فمن أصغى إليه بنفس يزيده..... ٣٧٥
- حقيقة الذّكر طردُ الغفلة..... ٧٤
- دواء القلب في خمسة أشياء: قراءة القرآن بالتدبّر، و خلاء البطن، و قيام الليل، و التضرّع عند السّحر، و مجالسة الصالحين..... ٣٣٤
- ذكر الله يربط القلب و يلبّنه، فإذا خلا عن الذكر، أصابته حرارة النفس و نار الشّهوة ففسى و يأس و امتنعت الأعضاء من الطاعة فإذا مددتها انكسرت كالشجرة إذا يبست لا يصلح الا للقطع و تصير وقود النار..... ٣٢٩
- السماع على قدر قوّة القلب و صفائه و كشفه من الله عجائب القرب و الغيب..... ٣٧٥
- السماع يحتاج إلى ثلاثة أشياء: الزمان و المكان و الأخوان..... ٣٧٧
- الظاهر عنوان الباطن..... ١٩٥
- العالم يذيقك الخلّ و الحنظل، و العارف يشمك المسك و العنبر..... ١٤٢
- عقوبة قلب المريدين ان تحجبوا عن حقيقة المعاملات و المقامات إلى اضدادها..... ٤٤
- الغيبية معناها: غيبية القلب عن علم ما يجرى من أحوال الخلق لاشتغاله بما ورد عليه، ثمّ قد يغيب الشخص عن احساسه بنفسه و غيره..... ٣٧٤

- ٧٨.....الفقرُ والغناء مطيان لآبالي أَنَّهُمَا امطيت
- كرامة الاولياء من تمة معجزات الانبياء و كل رسول كان له اتباع ظهرت لهم كرامات محرقات للعادى فى كل زمان.....٩٩
- كل نبى ظهر كرامته على واحد من امته فهى معدودة من حملة معجزاته.....١٠٠
- كن بين المنقبض والمنبسط بين الانقباض والانبساط.....١٩٢
- لا فاعل فى الوجود الا الله.....٢٥٩
- لا ترغب فى شىء من الدنيا والآخرة، و افرغ نفسك لله تعالى، و اقبل بوجهك عليه.....٩٤
- لا ترن الحق بميزانك وزن نفسك بميزان الصديقين لتعلم فضلهم و افلاسيك.....٥٣
- لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً.....٢٥٨
- ما بلغ احداً الى حالة شريفة الا بملازمة الموافقة، و معانقة الأدب، و أداء الفرائض، و صحبة الصالحين، و خدمة الفقراء الصادقين.....٣٨٨
- ما للمريد و الرخص.....٧٠
- المحن تظهر جواهر الرجال.....٢٤٣
- المريد الذى مات قلبه عن كل شىء دون الله تعالى، فيريد الله تعالى وحده، و يريد قرب به و يشاق الله حتى تذهب شهوات الدنيا عن قلبه، لشدة شوقه الى ربه.....٦٤
- مساكين اهل الغفلة يشتغلون بكثرة الأعمال، ويعظمونها ويفتخرون بها.....٣٩٨
- من ادعى المعرفة و يتدلل للاغنياء فهو مدع.....١٩٣
- من العصمة ان لا يقدر.....١٤٢
- من شغل مشغولاً بالله عن الله، أدركه المقت فى الوقت او كما قال: «نعوذ بوجه الله الكريم من مقتته و ...».....٣٢٩
- من ضيع الرب الأدنى لم يصل الى الرب الأعلى.....٨٣
- من عرف الله من طريق المحبة بغير خوف هلك بالبسط و الإدلال، و من عرفه.....٣٨٥
- من عرف الله لا يخفى عليه شىء.....٣٤٢
- من قال الله من غير مشاهدة فهو شاهد زور.....٢٥١
- من قال الله من غير مشاهدة فهو مُفتر.....١٧٩
- من كان لله كان الله له.....٣٨٤
- من كرامة الخبز ان لا ينتظر.....١٦٦

- ٨٣..... من لم يشكر الناس لم يشكر الله
- ١٨٥..... و مارأيتُ شيئاً إلّا و رأيتُ الله فيه
- ٧٠..... و مثله كمثلِ امام غاش لرعيّة، و في الآخرة مسئول و مأخوذ
- ١٥٠..... الوقت سيفٌ قاطعٌ
- ١٩٣..... و كلُّ ما يفعله المحبوب محبوب
- ٩٤..... الوليُّ هو الفاني من حالة الباقي في مشاهدة الحقّ و جلاله، لم يُمكنْ له عن نفسه أخبارٌ و لامعَ غير الله قرارٌ
- ٧٨..... هم قومٌ لا يشقى جلسهم

امثال و حکم و مثلواره های عربی

اختلاف الاقوال من اختلاف الاحوال.....	۱۷۰
اختلاف العلماء رحمة.....	۳۹۹
إذا أصبت فالزم.....	۲۲۴
إذا ضعت الموده سقط التكليف.....	۱۷۲
أطلبوا الاشياء من أسبابها، وادخلو الأبيات من أبوابها.....	۲۴۹
اطلبه تجده.....	۳۶۱
اعز من الكبريت الأحمر.....	۲۳۴, ۸۱
أغرب من عنقاءالمغرب.....	۲۳۴
اغنى الصباح عن المصباح.....	۵۹
الأقارب كالعقارب.....	۲۳۳
أيها الغلام ليس الخفا من اخلاق الكرام.....	۳۰۱
النياب تبلى و العمل يبقى.....	۳۰۸
حق السائل الجواب.....	۳۱۲
دع الخلاف و الاختلاف.....	۳۹۹
رجع القهقري عادالمیشوم إلى طبعه.....	۲۰۴, ۱۵۵

١٣٣.....	سيد القوم خادمهم.....
١٩٥.....	الظاهر عنوان الباطن.....
٣٢٠.....	العرى خير من قميص الغنى.....
٣٩٠.....	عليك بالجوع و الادب.....
٦٩.....	القليل يدل على الكثير و الجرعة تُنبئ عن البحر العذب.....
٢١٢.....	كل ما يفعلهُ المحبوب محبوب.....
٩٣,٧٧.....	لسان الحال أنطق من لسان المقال.....
١٦٢.....	لكل رجال مقام و لكل مقام مقال.....
٣١٢.....	من اخلص الخدمة اورثه ظرايف الحكمة و ايده باسباب العظمة.....
١٣١.....	من ادام قرع باب يوشك ان يفتح له.....
٣٤٢.....	من عرف الله لا يخفى عليه الشئ.....
٢٤٣.....	المحن تظهر جواهر الرجال.....
٣٦٤.....	وقع الدواء على الداء.....

امثال و حکم و مثلواره‌های فارسی

- اسرار و معارف الهیه در بواط مکدره نمی‌باشد..... ۲۳۸
- اغلب تابع اقبح است..... ۲۳۸
- این کار نمی‌کنم و انکار نمی‌کنم..... ۱۲۹
- پیش از هجوم مشاغل، فراغت طاعت بغایت غنیمت است..... ۲۰۷
- توجه آن نیست که حق را یگانه خوانی، توحید آن است که حق را یگانه باشی..... ۲۱۳
- خدمت بی تمیز باید کرد..... ۲۱۴
- دانه گوهر چه ریزی مرغ ارزن‌خواره را..... ۱۷۶
- درویشی کرخی نیست، همه هوش و لطافت است..... ۲۴۳
- رعایت و انقیاد یار پیش قدم از جمله واجبات است..... ۵۴
- گربه زنده به از شیر مرده..... ۲۹۳
- ملاً مشو، شیخ مشو، صوفی مشو، مسلمان شو!..... ۲۱۴
- ولی ناموزون نمی‌باشد..... ۲۰۹
- هر که نزد اغنیا متذلل نباشد، بویی از معرفت به‌مشام جان او نرسیده‌است..... ۲۱۷
- هر که یک جا همه جا، و هر که همه جا، هیچ جا..... ۲۳۷

نامها، خاندانها و گروهها

آدم ۳۵۱	ابن موفق ۳۲۳
آق قورغان ۲۸۶	ابوعلی دقاق ۳۶۹, ۳۶۶, ۵۳
ابراهیم ۳۹۴, ۳۹۳, ۳۲۲, ۳۲۱	ابوعلی رودباری ۳۷۴
ابراهیم ادهم ۳۵۵, ۳۳۶, ۳۳۵, ۳۲۷, ۹۴	ابواسحاق ۳۲۲
ابراهیم بن شیبان ۳۶۲	ابوالحسن ابن دقاق ۴۰۰
ابراهیم خلیل ۳۹۲, ۳۷۱, ۳۵۱, ۱۹۷, ۸۳, ۷۳	ابوالحسن بصری ← حسن بصری
ابراهیم خواص ۱۹۹, ۲۱۰, ۳۲۲, ۳۳۵, ۳۳۶	ابوالحسن خرقانی ۲۳۹, ۱۱۷
۳۷۵, ۳۴۲	ابوالحسن شاذلی ۴۰۵, ۳۸۹, ۳۸۳, ۳۷۸
ابراهیم کرمانی ۳۹۱	ابوالحسن عشقی ۲۱۲
ابراهیم کیمیاگر ۱۵۶	ابوالحسنین نوری ۳۷۵, ۳۷۸
ابلیس ← شیطان	ابوالربیع مالقی ۳۷۳, ۳۱۸
ابن حیّان ۳۵۱	ابوالعبّاس خراّز ۳۹۹
ابن عبّاس ۲۲۸, ۲۲۷	ابوالعبّاس خضر ۳۳۴
ابن جَلّابی ۲۲۸, ۲۲۱, ۱۸۴	ابوالعبّاس مرّی ۳۹۹
ابن سَمّاک ۳۰۵	ابوالعبّاس مسروق ۳۶۳

ابوالعبد ابن زيد..... ٣٩٦	ابوعامر بصري..... ٣٠٩, ٣٠٨, ٣٠٧
ابوالغيث ابن خليل..... ٣٧٧	ابوعبدالله قرشي..... ٤٠١
ابوالقاسم جنيد ← جنيد بغدادى	ابوعبدالله محمد الاهرى العجمي..... ٤٠٠
ابوالقاسم حكيم سمرقندى..... ٢١٤	ابوعبدالله محمد بن الفضل..... ٣٢٩
ابوالقاسم قشيري..... ٢٠٧, ٩٩, ٩٥	ابوعبدالله مغربي..... ٣٦٢
ابوالقاسم گرکانى طوسى..... ١١٧	ابوعبيد خواص..... ٣١٩
ابوالقاسم نصر آبادى..... ٣٧٥, ١٣١	ابوعثمان حيرى..... ٣٧٩, ٢٢٦, ١٣١, ٨٤, ٦٤
ابوالليث..... ٢٣٥, ١٩٨	ابوعلى بلدى..... ٣٩٥
ابوالوليد..... ١٥٢	ابوعلى جوزجاني..... ٩٤
ابوبكر صديق..... ٣٣٠, ٢٣٦, ١٦٥, ١١٧, ١١٥, ٩٩	ابوعلى فارمدى طوسى..... ١١٧
٣٩٥, ٣٥١	ابوقحافه ← ابوبكر صديق
ابوبكر ضرير..... ٣٠١	ابومدين..... ٧٠
ابوبكر قفال شاشى..... ١١٣, ١٠٥, ١٠٢, ١٠١	ابومسلم خولاني..... ٣٧٣
ابوبكر كنانى..... ٣٦٩, ٣٣٢	ابونصر..... ١٥٣
ابوبكر واسطى..... ٢٥٦, ١٧٥	ابونصر پارسا..... ٢٩٦
ابوتراب..... ٣٢٩	ابونصر سمرقندى..... ٣٩٥
ابوتراب نخشبى..... ٣٨٠	ابوهريه..... ٢٥٤, ١٦٥, ١٥٧, ٩٢
ابوجوال..... ٣١٣, ٣١٢	ابوزيد قرطبي..... ٤٠١
ابوحاتم سجستانى..... ٣٣٩	ابويقوب سوسى..... ٣٥٩
ابوحامد محمدغزالي ← امام غزالي	ابويوسف همدانى..... ٢٠٧, ١٢٣, ١١٨, ١١٧
ابوحفص حداد نيشابورى..... ٢٢٧, ٢٢٦, ١٩٥, ٨٤	ابى الاحمد الحوارى..... ٣٧٢
٣٧٣	ابى جوال مغربي ← ابوجوال
ابوحنيفة..... ١٤٣	ابى هريه ← ابوهريه
ابوسعد قصاب..... ٣٨٤	احرار ← خواجه عبيدالله احرار
ابوسعيد..... ١٥٤	احمد ← محمد (ص)
ابوسعيد ابن ابوالخير..... ٢٣٩, ٢٢٨	احمد احضرنوى..... ٢٩١
ابوسعيد شيخان..... ٢٣٩, ١٥٣	احمد اسلم طوسى..... ١٩٥
ابوسليمان دارانى..... ٤٠٣	احمد بن موسى اليمنى..... ٣٧٧

احمد بن یزید الکاتب..... ۳۵۳	امیر عبدالعلی..... ۱۹۴، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲
احمد جام..... ۲۳۶	امیرعلیکه..... ۲۰۶
احمد حنبل..... ۳۵۹، ۹۹	امیر فیروز شاه..... ۲۰۵، ۲۰۶
احمد خضرویه..... ۲۴۷	امیر قنبر علی..... ۲۹۲
احمد صدیق..... ۱۱۸	امیر محمود شاه..... ۲۰۵
احمد مسکه..... ۲۸۱	امیر المؤمنین علی (ع)..... ۸۹، ۹۶، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۵
احمد مظفر..... ۲۲۸	۲۲۱، ۲۲۹، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۶۴، ۳۷۸، ۳۵۲
احمد یسوی..... ۱۱۷، ۱۱۸	امیر المؤمنین عمر ← عمر بن خطاب
احمد غزالی..... ۲۰۷	امیر انکو تیمور..... ۱۶۹
ارسطاطالیس..... ۱۹۰	امیر حسین..... ۱۲۱، ۱۲۴
اسحاق کلابادی..... ۲۰۸، ۱۱۲	امیر عبدالاول..... ۸۴، ۸۵، ۲۹۶
اسد جوی بان..... ۲۷۹	امیر قاسم..... ۷۴، ۲۷۱
اسکندر..... ۱۹۰	امیر کلال ← سید امیر کلال
اسماعیل..... ۸۸، ۱۵۰، ۲۸۳	اهل اسلام..... ۱۰۳
اسماعیل آتا..... ۱۶۲، ۷۴	اهل حق..... ۲۱۶
اسمعیل حضرمی..... ۳۵۸	اهل الله..... ۱۵۲، ۱۸۰، ۲۱۴، ۲۴۱، ۲۷۷، ۲۷۸
اشعث اغبر..... ۳۸۵	اوزبک..... ۱۴۶
الغیبیک میرزا ← میرزا الغ بیگ	اویس قرنی..... ۱۵۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲
الیاس..... ۷۱، ۲۷۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۶	اویسیان..... ۲۳۲
الیاس دوم..... ۲۶۷، ۲۷۸	ایاز..... ۱۷۰، ۲۳۲
امام حجة الاسلام ← امام غزالی	ایل مَن..... ۲۶۹
امام غزالی..... ۱۰۱، ۱۴۹، ۱۶۴، ۲۱۸، ۲۲۹، ۴۰۲	ایوب (ع)..... ۲۱۴
امام یافعی یمنی..... ۹۱، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۱	ایوب سجستانی..... ۳۹۶
۴۰۴، ۳۸۹	باب عمر..... ۱۸۴
امیر تیمور..... ۱۹۴، ۲۲۶	بابا محمود..... ۲۴۸
امیر حمزه..... ۲۰۰	باباء آبریز..... ۲۷۹
امیردرویش محمد..... ۲۷۹، ۲۸۹	بایری..... ۲۹۴

٢٩٥.....	پيرزاده پير قيام.....	١٤٨, ١٤٧, ١٤١, ١١٧, ٦٧, ٣٨, ١٤٨	بايزيد بسطامي
٢٣٧.....	پير گيل.....	٣٨٠, ٢٥٠, ٢٤٧, ٢١٤, ١٧٠	
	پيغامبر ← محمد (رسول الله)	٢٢٦.....	بايزيد عشقي
١١٤.....	تاج الدين درغمي.....	٢٢٦.....	بايسنغر
١٢٨.....	ترسا.....	١٠٩.....	بدر الدين صرافاني
٢٨٠, ٢٤٢, ١٩٤, ١٩٠.....	ترك.....	٢٣٢.....	برخيان
	تركان ← ترك	٢٤٠, ٢٣٩.....	برهان
٢٧١, ٢٣٥.....	تركستاني.....	١٦٢.....	برهان الدين
٢٤٦.....	جاني رومي.....	١٥٨.....	بشير (شيخ)
٤٠٠, ٣٩٢.....	جيرئيل.....	٣٨٨, ٣٦٦, ٣٣٩, ٣١٩, ٢٢٩.....	بشرحافي
١٦٧.....	جلال قايي.....	٣٥٩.....	بشير بن الحارث
	جلال الدين رومي ← مولوي	٣٥٩.....	بلال خواص
٢٠٨, ١٩٩, ١٦٤, ١٥٣, ٧٧, ٥٣.....	جنيد بغدادى.....	٤٠١.....	بلقيس
٣٨٧, ٣٧٨, ٣٧٦, ٣٧٥, ٣٧٣, ٣٤٣, ٢٥٠, ٢١٧.....		٣٣١.....	بنان حمال
١٥١.....	چنگيز.....	٣٨٠, ٣٥٩, ٣٤١, ١٦٣.....	بنى اسرائيل
٣٨٨, ٣٨٧, ٣٦٤.....	حاتم اصم.....		بهاء الحق والدين (بهاء الدين محمد نقشبند) ٨١,
٢٨٣.....	حاجى عطار.....	١٢٦, ١٢٥, ١٢٤, ١٢٠, ١١٩, ١٠٩, ١٠٨, ٨٣.....	
٢٤٢, ٢٤١.....	حاجى محمود مجلدى.....	١٥٠, ١٤٥, ١٣٨, ١٣٧, ١٣٦, ١٣٣, ١٢٩, ١٢٧.....	
٢٥١.....	حاجى عمر لورستاني.....	٢٠٣, ٢٠٢, ١٧٩, ١٧٦, ١٧٤, ١٦٥, ١٦٠, ١٥٤.....	
٢٧٩.....	حافظ شيخ ابوسعيد آبريز.....	٢٨٣, ٢٤٤, ٢٣٠, ٢٢٨, ٢٢٦, ٢١٢, ٢٠٩.....	
٢٥١, ٢٢٣.....	حافظ عمر ورديهي.....	١٦٩.....	بهاء الدين اندجاني
١١٩.....	حافظ الدين.....	١٩٢, ١٨٧, ١٥٢, ١٤٢, ١٢٦.....	بهاء الدين عمر
٢٢٦.....	حافظ عرب.....	٢٤٦, ٢٤٥, ٢٢٣, ٢٠٨, ٢٠٧, ٢٠٦, ٢٠٥, ٢٠٢.....	
٣٧٠, ٣٦٩.....	حبيب عجمي.....	٢٥٣, ٢٥١.....	
٣٣٦.....	حذيفة المرعش.....	٢٤٢.....	بوسعيد مجلدى
٢٤٥, ٢٠١, ٢٠٠, ١٠٨.....	حسام الدين.....	١٢٧.....	بياضى
٢٣٣.....	حسام الدين بخارى.....	٢٥٢.....	پير تاج تلمي

۲۵۲.....	خواجه عبده هارون.....	۲۴۴.....	حسام‌الدین بلخی.....
۲۸۳, ۲۲۷, ۱۵۴.....	خواجه علی.....	۳۹۳, ۲۲۱.....	حسن بن علی (ع).....
۲۴۰.....	خواجه علی حاگردیزکی.....	۱۱۸, ۱۱۷.....	حسن اندقی.....
	خواجه محمد ← محمد پارسا	۳۶۷, ۳۴۶, ۹۸.....	حسن بصری.....
۱۰۱.....	خواجه محمد نامی.....	۲۶۹.....	حسن بهادر.....
۱۰۱.....	خواجه محمود.....	۲۰۲.....	حسن عطار.....
۱۰۴.....	خواجه مسعود.....	۳۹۳, ۲۲۱.....	حسین بن علی (ع).....
۲۰۲.....	خواجه یوسف.....	۲۰۳, ۱۹۹, ۱۴۷, ۱۲۸.....	حسین منصور حلاج.....
۱۲۳.....	خواجه خضر.....		حضرت رسالت ← محمد (ص)
	خواجه آحرار عُبیدالله ← عبیدالله		حضرت رسالت پناه ← محمد (ص)
۱۰۳.....	خوارزمشاه.....		حضرت نبوی ← محمد (ص)
۱۱۴.....	خدایداد حسینی.....	۲۳۲.....	حکمای اشرافیّه.....
۳۹۲, ۳۵۱.....	داود.....		حکیم ترمذی ← محمد بن علی
۳۱۸.....	دامغانی.....	۳۹۵.....	حمزه.....
۹۸.....	دجال.....	۲۰۱, ۲۰۰, ۱۰۸.....	حمیدالدین شاشی.....
۲۴۹, ۲۴۲, ۲۳۸, ۱۰۷.....	درویش احمد سمرقندی.....	۳۳۶.....	حنیفی.....
۲۵۱, ۲۵۰.....		۳۵۱.....	حوا.....
۱۵۳.....	درویش احمدجامی.....	۳۳۴, ۲۱۰, ۱۶۶, ۱۴۴, ۱۲۳, ۷۲.....	خضر (ص).....
۱۶۲.....	درویش حسن.....	۳۹۶, ۳۹۱, ۳۸۹, ۳۸۵, ۳۵۹.....	
۲۷۴.....	درویش سریلی.....		خلیل ← ابراهیم خلیل
۲۴۲.....	درویش سیاه.....	۲۹۴.....	خلیل هندو.....
۲۸۹.....	درویش محمد ترخان.....	۱۶۹.....	خواجه ابراهیم.....
۳۱۳, ۳۱۲, ۳۱۱, ۳۰۱, ۲۹۹, ۶۷.....	ذوالنون مصری.....	۱۰۴.....	خواجه اسحاق.....
۳۶۸, ۳۶۵, ۳۶۴, ۳۶۲, ۳۳۰, ۳۲۰, ۳۱۶, ۳۱۵.....		۲۲۶.....	خواجه حسن.....
۴۰۶, ۳۹۹, ۳۹۸, ۳۹۷, ۳۸۷, ۳۷۸, ۳۷۵, ۳۷۱.....		۱۵۴.....	خواجه خُردک.....
۴۰۷.....		۱۰۴, ۱۰۱.....	خواجه شهاب‌الدین.....
۳۳۹.....	رابعه عدویه.....	۲۶۰, ۲۴۵, ۲۱۳, ۱۹۵.....	خواجه عبدالله انصاری.....

راشد بن سليمان..... ٣٣٣	سعدون مجنون..... ٣١٢, ٣١١
رافضى..... ٢١٦	سعدى..... ٢٠٣
رسالت پناه ← محمد (ص)	سفيان ثورى..... ٤٠٣, ٣٧٢, ٣٣٨, ٣٠٩
رسول ← محمد (ص)	سلطان ابوسعيد ١٤٨, ١٨٣, ٢٦٩, ٢٧٤, ٢٨٩,
رسول الله ← محمد (ص)	٢٩٥, ٢٩٤
ركن الدين خافى ← ركن الدين خوافى	سلطان احمد..... ٢٨٨, ٢٨٦, ٢٧٦, ١٦٧, ١٢٥
ركن الدين خوافى ١٠٧, ١١٩, ١٥٢, ١٦٧, ٢٤٦,	سلطان حسين..... ١٢٥
٢٤٥, ٢٥٠	سلطان محمود غزنوى..... ٢٨٨, ٢٨٦, ٢٣٢, ١٧٠
ركن الدين علاء الدولة سمنانى ٢٠٤, ٢١٦, ٢٢٣,	سلطان العارفين ابوزيد بسطامى ← بايزيد
٢٥٤, ٢٤٤	بسطامى
رودبارى..... ٣٤١	سلمان فارسى..... ٢١٩, ١١٧
روميان..... ١٠٣, ١٠٢	سليمان..... ٣٩٢, ٣٩١
ريگى..... ١٥٧	سليمان (ع)..... ٤٠٠, ٣٧١, ٣٧٠
زكرياء ورق سرى..... ٢٩٣	سمنون المحب..... ٣٧٣
زهرى واله..... ٣١٦	سنابى..... ٢٥٣
زين الدين خوافى ١١٣, ١٩٢, ٢٠١, ٢٠٥, ٢١٥,	سنى..... ٢٤١, ٢١٦
٢٥٤, ٢٤٩, ٢٥٠, ٢٥٣	سهل بن عبدالله تسترى ٣٦١, ٣٦٠, ١٩٩
زين الدين ابوبكر تايبادى..... ٧٤	٣٩٥, ٣٦٩
زين العابدين على بن الحسين (ع) ١٧١, ٢٤٣,	سيد عاشق..... ٢١٨, ٢١١, ١٥١
٣٢٥, ٣٢٤	سيد ابراهيم..... ٢٩٢
ژنده پيل ← احمد جام	سيد اميركلال..... ٢٠٠, ١٢٠, ١١٩
سراج الدين پيرمسى..... ٢١٢, ١٤٧, ١٠٨	سيد فضل الله رادكانى..... ٢٤١
سروشان..... ١٤٨, ١٤٧	سيد قاسم ١٤٢, ٢٣٦, ٢٣٨, ٢٣٩, ٢٤٠, ٢٤١,
سرى سقطى..... ٣٨٧, ٣٧٨, ٣٧٣, ٣٥٤, ٣٥٣	٢٤٨, ٢٤٦
سعد الدين حموى ١١٠, ١٤٠, ١٥٨, ٢٠٢, ٢٧٥, ٢٧٨	سيد محمد سارد..... ٢٧٧, ٢٧٦
سعد الدين كاشغرى ١٠٧, ١٩٦, ١٩٨, ٢٣٥, ٢٤٦,	سيد نعمت الله..... ٢٥١
٢٩٥, ٢٧٧	سيف الدين..... ٤٠٠, ٨٨

ساد.....	۱۴۵.....	سیف‌الدین بالاخانه.....
عادل.....	۲۸۳, ۲۳۰, ۱۵۰.....	سیف‌الدین مناری.....
عارف ریوگری.....	۳۷۹, ۳۵۹, ۲۲۶, ۱۶۴, ۱۴۳.....	شافعی.....
عباس ← ابن عباس.....	۱۰۱.....	شافعیه.....
عباس دُیس.....	۲۲۳, ۱۸۷.....	شاه (شیخ).....
عبدالاول ← امیر عبدالاول.....	۳۵۹, ۳۵۵, ۱۹۵, ۸۴.....	شاه شجاع کرمانی.....
عبدالخالق غجدوانی ۱۰۶, ۱۰۹, ۱۱۵, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۲۰, ۱۲۳, ۱۲۵, ۱۲۸, ۱۳۵.....	۳۸۵, ۳۷۸, ۳۷۵, ۳۴۴, ۳۴۳, ۲۲۲, ۱۳۹.....	شبلی.....
عبدالخالقیان.....	۳۳۹.....	شعوانه.....
عبدالرحمن بن ابی لیلی.....	۳۸۷, ۳۸۰.....	شقیق بلخی.....
عبدالرحیم رومی.....	۱۱۹.....	شمس‌الائمہ الکردری.....
عبدالرزاق.....	۲۳۱, ۲۳۰.....	شمس‌الدین.....
عبدالرزاق فناری.....	۲۰۱.....	شمس‌الدین محمد اسد.....
عبدالرزاق کاشی.....	۲۴۱, ۱۶۸.....	شمس‌الدین محمد صنوگری.....
عبدالله.....	۱۱۴.....	شهاب‌الدین.....
عبدالله الیافعی الیمنی ← امام یافعی یمنی.....	۱۵۲.....	شهاب‌الدین عمر.....
عبدالله برقی.....	۲۱۵.....	شهاب‌الدین سرابی.....
عبدالله بن احنف.....	۲۷۲, ۲۱۹.....	شیخ خاوند ظهور.....
عبدالله بن جعفر طیار.....	۳۶۸, ۳۱۵.....	شیبان المصاب.....
عبدالله بن سلمه.....	۳۷۲.....	شیبان راعی.....
عبدالله عمر.....	شیخ خاوند ظهور ۱۰۸, ۱۱۳, ۱۱۴, ۱۸۷, ۲۱۳.....	
عبدالله خفیف شیرازی.....	۲۱۹, ۲۱۴.....	
عبدالله مبارک.....	۴۰۱, ۳۶۰, ۱۷۴, ۱۳۳, ۹۸, ۹۷.....	شیطان.....
عبدالملک.....	۲۴۱.....	شیعه.....
عبدالواحد بن زید ۳۰۲, ۳۲۷, ۳۸۵, ۳۸۷, ۳۹۶.....	۳۹۴, ۱۶۰.....	صالح خلقانی.....
۳۹۷.....		صدیق ← ابوبکر صدیق.....
عبدالوهاب.....	۳۴۵.....	صوفیه.....
عبید.....	۳۳۲.....	ضحاک ابن مزاحم.....

عبيد الله..... ٢٩٦, ٢٩١, ٢٣٧, ٥٠	عيسى بن يونس المصرى..... ٣٤١
عثمان..... ٣٠٨, ١٠٢	عيناء مرضيه..... ٣٠٣
عصام الدين..... ٢٧٢, ٢٢٩, ٢٢٨, ١٥١	غزالي ← امام غزالي
عطّار (نیشابورى)..... ٢١٧, ١٧٠	فاطمه..... ٢٤٧, ٢٢١, ١٨٥
علاء الدين..... ٢٧٤, ٢٢٧, ١١٠, ١٠٩	فتح الله تبريزى..... ٢٧١
علاء الدين عطّار ٧٩, ١٥٩, ١٦٠, ١٦٩, ٢٣١	فخر رازى..... ١٧٠, ١٠١, ٩٧, ٥٨
٢٨١, ٢٧٣, ٢٥٢	فخر الدين لورستانى..... ٢٥١
علاء الدين غجدوانى ١٠٨, ١٣٣, ١٣٥, ١٣٦	فرعون..... ١٥١, ١٤٣, ٩٨
١٧٦, ١٥٣	فريد الدين عطّار ← عطّار (نیشابورى)
علقمه..... ٣٤٩	فضل الله شيخ ابوليثى..... ١٨١
على ابن ابوطالب ← امير المؤمنين على (ع)	فضيل عياض..... ٣٣٨, ٣٣٧
على ابن الموفق..... ٣٣٠, ٣٢٣	قاسم..... ٢٩٥, ٢١٨
على طوسى..... ١٦٥	قاسم ابن محمد ابن ابوبكر الصديق..... ١١٧
على لالا..... ٢٠٢	قاسم انوار..... ٢٣٥
على مودّن..... ٢٠٤	قاضى شيهه..... ١٨١
على رامتينى..... ١٢٠	قتلق تيمور..... ١٤٨
على عرّان..... ٢٨٩, ١٨١	قريش..... ١٧٢
على قتلغ شاه..... ٢٢٣	قطب الدين..... ٢٣٥, ١٩٨
عماد الملك..... ٢٣١, ٢١١, ١٠٩	كافور..... ١٩٥
عمر باغستانى ١١٠, ١١٤, ١٢٦, ١٨٣, ٢١٤, ٢٧٢	كمال خجندى..... ٢٦٢, ٢٢٣
عمر بن خطّاب..... ٣٥١, ٣٤٩, ٣٤٨, ٣٣٠, ٧٨	گبران..... ١٥٥
عمر بنايى..... ٣٦٧	لطف الله..... ٢٦٤, ٢٦٣, ١٣٢
عمر عبدالعزيز..... ٣٦٩, ٣٦٤, ١٥٤	مأجوج..... ٣٩٣
عمران..... ٩٩	مالك بن دينار..... ٣٥٦, ٣٣٩, ٣١٩, ٣١١, ٢٢٦
عمرو بن نجيد..... ١٣١	مجوس..... ١٤٨, ١٤٧
عمرو بن دينار..... ٣٨٠	محمد (ص) ٤٧, ٥٨, ٦٣, ٦٧, ٦٨, ٦٩, ٧١, ٧٣
عيسى (ع)..... ٣٩٢, ٢٧٧, ١٠٥, ٧١, ٦٥	٨٢, ٨٦, ٨٧, ٨٨, ٩٢, ٩٣, ٩٤, ٩٩, ١٠٤

محمد عطّارِ سمرقندی ۲۱۵, ۲۱۳	۱۱۶, ۱۴۶, ۱۵۱, ۱۶۱, ۱۶۵, ۱۷۰, ۱۹۵, ۲۰۰
محمد قاضی ← محمد بن برهان الدّین	۲۱۶, ۲۲۱, ۲۳۸, ۲۵۴, ۲۵۶, ۲۶۴, ۲۶۶, ۲۶۸
محمد قدسی ۳۹۸	۲۷۴, ۲۹۳, ۲۹۹, ۳۰۹, ۳۱۷, ۳۲۲, ۳۲۴
محمد مصطفی ← محمد (ص)	۳۲۶, ۳۲۹, ۳۴۳, ۳۵۰, ۳۵۱, ۳۶۳, ۳۷۸
محمد معالی ۲۹۴, ۲۹۱	۳۸۱, ۳۸۸, ۳۸۹, ۳۹۱, ۳۹۴, ۳۹۵, ۴۰۰, ۴۰۷
محمد یشاغری ۱۱۴	محمد بابای شماسی ۱۱۹, ۱۲۰, ۲۹۲
محمد الحافظی ۱۲۱	محمد باقر ۳۲۵
محمد علی کولتاش ۲۷۷	محمد بن ابی بکر ۳۷۷
محمد کشی ۲۷۸	محمد بن اسامة بن زید ۳۲۵
محمود ۱۱۹, ۱۰۴	محمد بن الحسین بغدادی ۳۳۹
محمود انجیر فغنوی ۱۲۰, ۱۱۸	محمد بن حسین بغدادی ۳۳۹
محمود حصاری ۲۵۴, ۲۵۳	محمد بن برهان الدّین المشتهر بمحمد القاضی ۱۷ ,
محمود خوارزمی ۹۸	۴۹, ۳۳
محمود مرغایی ۲۴۱	محمد بن رافع ۳۱۷
محبی الدّین بن العربی ۱۵۶, ۲۰۲, ۲۱۰, ۲۱۵	محمد بن علی حکیم ترمذی ۲۶۱, ۲۷۴, ۳۲۹
۲۴۹, ۲۲۳	محمد پارسا ۸۳, ۱۰۴, ۱۱۹, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۸
مُرید ۱۲۴	۱۳۵, ۱۳۶, ۱۶۰, ۲۲۵, ۲۲۶, ۲۲۸, ۲۳۱
مریم ۹۹	۲۴۹, ۲۵۲
مزین کبیر ۳۲۶	محمد تاوکانی ۱۶۸
مسلم بن حجاج ۳۴۹	محمد تبادکانی ۲۴۹
مُسلمان ← مسلمانان	محمد جرّاح ۲۹۰
مسلمانان ۱۲۴, ۱۴۵, ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۶۸, ۱۶۹	محمد حلاج ۱۴۵, ۲۰۳
۱۷۲, ۲۱۴, ۲۱۶, ۲۲۴, ۲۸۵, ۳۰۴	محمد حنقیه ۲۲۱
مسلمین ← مسلمانان	محمد خافی ۱۵۱
مشایخ ترک ۲۸۲, ۱۴۹	محمد رسول الله ← محمد (ص)
مصطفوی ← محمد (ص)	محمد زاهد سررزی ۱۵۶
مصطفی ← محمد (ص)	محمد عجمی ۴۰۰

ميرزا الغبيك..... ١٥٠، ١٥١، ٢٠١، ٢٧٢	مصطفى رومي..... ٢٧٦
ميرزا بابر..... ٢٩٤، ٢٩٥	مصلحت خجندی..... ١٤٦
ميرزا بایسنغر..... ٢٤٢	معتزله..... ٩٨
ميرزا شاهرخ..... ١٥٢، ١٦٧، ١٦٨، ٢٢٦، ٢٩٤	معروف کرخی..... ٢٢٩، ٢٩٠، ٣٣٩، ٣٧٨
ميرزا عمرشيخ..... ٢٨٨، ٢٨٦	ملاحده..... ١٧٢
ميرزا سلطان محمود..... ١٠٦	مُلاکلان زیارتگاهی..... ٢٢٣
ميرقاسم..... ٢٢٣	مُلحد..... ٢٤١
ميرک حسن..... ٢٧٦	ملک خانم..... ٢٢٦
ميمونه..... ٣٣٩	ملک صالح..... ٣١٠
ناصر بخاری..... ٢٤٦	منصور بن عماد..... ٣٦٦
نبي ← محمد (ص)	منصور حلاج ← حسين منصور حلاج
نجم الدّین کبری..... ١٤٦، ٢٠٢، ٢٥١	موالی..... ١٧٨، ١٨١، ٢٦٣
نجم الدّین اصفهانی..... ٣٢٦	موالی خريزان..... ١٦٢
نجيب نجار..... ٢٨٣	موسى (ع) ٦٧، ٧٢، ١٤٦، ١٥١، ١٦٦، ٣٠٦
نصرانی..... ٣٣٦، ٣٤٣	٣٥١، ٣٧١، ٣٩٢
نظام الدّین ١٥٥، ١٥٨، ١٥٩، ١٦٠، ١٦١، ١٦٢	موسى ابن محمد بن سليمان الهاشمی..... ٣٠٥
١٦٦، ١٦٧، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٤	موسى بن محمد الهادى..... ٣٠٩
نعمت الله..... ٢٦٥	مولازاده اترارى..... ٢٨٢
نوح..... ٨٧، ١٩٧، ٢٩٥، ٣٥١، ٣٩٢	مولانا اسماعيلان..... ١٨٠
نور الدّین..... ٨٨، ٢٤٠	مولانا حسن..... ٢١٣
نور الدّین عبدالرحمن جامی ١٠٦، ١٣٥، ٢٥٩	مولانا رومی ← مولوى
٢٦٨، ٢٦٩	مولانا محمد..... ٢٤٢
نوشيروان..... ٢٣٠	مولانا زاده فرکتی..... ٢٧٢
النوى..... ١٠١	مولاناى روم ← مولوى
هارون الرشيد ١٥١، ٣٠٦، ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣٦٠	مولوى..... ٥٧، ١٢٨، ١٤٣، ١٦٠، ١٦٩، ٢٤٩
٤٠٤	ميرامام..... ١٨٣
	ميرخورد واکنوى..... ٢٩١

۳۸۰, ۳۶۴..... یحیی معاذ رازی.....	۳۵۰..... هُرْم بن حَيَّان.....
۲۴۴, ۱۶۰, ۱۵۴, ۱۲۷, ۱۲۶..... یعقوب.....	۳۲۴..... هشام ابن عبدالملک.....
۳۶۹..... یعقوب ابن الیث.....	۲۴۲..... هندو.....
۲۱۵, ۱۶۰, ۱۵۴, ۱۲۷, ۱۲۶..... یعقوب چرخى.....	۲۹۵, ۱۹۷..... هود.....
۲۴۴.....	۳۹۳..... یأجوج.....
۱۰۴..... یهود.....	یافعی ← امام یافعی
۱۲۱, ۵۱..... یوسف.....	۳۷۷, ۳۶۰..... یحیی پیغامبر.....

جايها

٢٨١.....بدخشان	٢٩٤.....آبِ آمو.....
٣٦٣, ٣٦١, ٣٤١, ٣٣٩, ٣١١, ٣٠٩, ٣٠٧.....بصره	٢٧٠.....آبِ بلونغور.....
٣٣٦.....بطحا.....	٣٥٠.....آبِ فرات.....
٣٤٣, ٣٣٩, ٣٠٨, ٣٠٦, ١٦٤, ١٠٣, ١٠٢.....بغداد	٣٥٢.....آذرييجان.....
٤٠٤, ٤٠٢, ٣٦٠.....	٢٨٦.....آقِ قورغان.....
٣٣٥.....بقيع.....	٢٩١.....احضرنه.....
٣٣٥, ٢٩٦, ٢٤٧, ٢٤٤.....بلخ.....	١١٤.....اندجان.....
٣١٥.....بيابان بيت المقدس.....	٣٥٨, ٣٣٧.....باب بنى شيبه.....
٣٩٦, ٣٩٣, ٣٩١, ٣١٢, ٣٠١.....بيت المقدس.....	٤٠١.....بازارِ عطّاران.....
بيت الله الحرام ← كعبه	١٥٥.....بازار ملك.....
٢٤٤, ١٦٧, ١٥٥, ١٥٠, ١١٣, ١٠٩, ١٠٨.....تاشكند	١٥٤.....بازار منا.....
٢٦٤, ٢٦٧, ٢٦٩, ٢٧٠, ٢٧١, ٢٧٢, ٢٧٤.....	١٧٨.....باغ مولانا فضل الله.....
٢٨٨, ٢٨٤, ٢٨٣, ٢٨٠, ٢٧٩, ٢٧٧.....	١٥٠.....باغ ميدان خانه چيني.....
١٠٣.....تبريز.....	٢٧٦, ٢٦٦, ٢٦٥, ٢٣١, ١٩٤, ١٤٦, ١٠٨.....بخارا.....

ترکستان..... ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۸، ۱۳۲، ۲۹۴	دروازه ابکنیه..... ۱۱۹
تُستر..... ۳۶۱	دشت عباس..... ۱۲۴، ۱۵۳، ۲۰۹
تل قهقهه..... ۲۸۷	دمشق..... ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۰۱
تبه بنی اسرائیل..... ۳۱۶	رمله روم..... ۳۴۱
جامع کوفه..... ۳۳۲	رود نیل..... ۳۶۵
جبل لبنان ← کوه لبنان	روم..... ۱۰۱، ۱۰۳، ۲۴۶، ۳۰۲، ۳۷۳
جبل لکام ← کوه لکام	ریوکرى..... ۲۹۲
جزایر بحر..... ۳۹۲	زعفرانچی..... ۱۹۴، ۲۸۵
جوى عباس..... ۱۵۳	ساحل بحر..... ۳۸۰
چغانیان..... ۱۲۶، ۲۲۶، ۲۷۳	ساحل بصره..... ۳۴۴
چل دختران..... ۱۲۶	سبزوآر..... ۲۴۸
حجاز..... ۲۲۵	سد سکندر..... ۳۹۳
حرمین شریفین..... ۴۰۳	سرپل..... ۲۷۴
حصار سمرقند..... ۲۹۴، ۲۹۵	سمرقند ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶
حصار قدیم سمرقند..... ۲۹۴	شاش ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۸۱، ۲۱۱، ۲۷۲
خانقاه خواجه عبدالله انصاری..... ۱۵۵	شام..... ۳۰۰، ۳۱۰، ۳۸۱، ۳۹۴، ۳۹۶
خانقاه شیخ ابواللیث..... ۱۹۸، ۲۳۵	شاهرخیه..... ۲۸۶
خانه [خدا] ← کعبه	شماسی..... ۲۹۲
خجند..... ۱۴۶	شهر سبز..... ۱۹۴، ۲۷۶
خراسان..... ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۵۴، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۴۱	شونیزیه..... ۳۵۴
خرزبان..... ۱۶۲	شیراز..... ۲۵۱
خطای..... ۲۷۵	
خوارزم..... ۱۰۲، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۴۸، ۲۷۰	
دروازه شاش..... ۱۸۳	
دروازه چهارراهه..... ۱۵۸	
دروازه ملک..... ۱۰۷	

کوه لبنان..... ۳۹۱, ۳۸۹, ۳۶۲, ۳۱۵	طور سینا..... ۳۹۳, ۳۷۶
کوه لکام..... ۴۰۶, ۳۶۳, ۳۴۲, ۳۱۳	عبادان..... ۳۶۱, ۳۰۴
کوه مقطّم..... ۳۱۴	عراق..... ۴۰۳, ۳۳۹, ۳۳۲
گازرگاه..... ۲۴۵	عرفات..... ۳۶۱, ۳۳۰, ۳۲۱
گورستان جاکردیزه..... ۱۸۱	عوشیتیا..... ۲۹۳
لنگر حضرت شیخزاده الیاس روم..... ۲۶۷	غار ثور..... ۴۰۸
ماترید..... ۲۹۲, ۲۹۰, ۲۶۸	غجدوان..... ۲۹۲
ماوراءالنهر..... ۲۰۳, ۱۵۵	فاراب..... ۲۹۲, ۲۸۱, ۲۰۸
محلّه ابوموسی..... ۱۰۳	فارس..... ۱۹۰
محلّه خواجه کفشی ۱۵۳, ۲۰۰, ۲۴۰, ۲۶۳	فرغانه..... ۱۸۴, ۱۶۴
۲۹۲, ۲۶۸	فرکت..... ۲۸۴, ۲۸۳, ۱۵۰, ۸۸
مدرسه امیر چغماق..... ۲۹۱	قبر سلیمان پیغامبر..... ۴۰۰
مدرسه امیرانکوتیمور..... ۱۶۹	قرشی..... ۲۹۳, ۲۷۶, ۲۶۵
مدرسه غیاثیه..... ۱۵۵	قَرَن..... ۳۵۰
مدرسه مولانا قطب‌الدّین صدر..... ۱۹۸	قریه شادمان..... ۲۶۵
مدرسه مولانا قطب‌الدّین..... ۲۳۵	قلعه خوارزم..... ۱۴۸
مدرسه امیر شاه ملک..... ۲۳۶, ۲۳۵	کازرون..... ۲۵۱
مدرسه خانم..... ۲۲۶	کرمان..... ۳۵۵
مدرسه مولانا مبارکشاه..... ۱۰۸	کعبه..... ۳۹۰, ۳۳۳, ۳۲۶, ۳۲۱, ۲۹۹, ۱۵۴
مدینه السلام ← بغداد	کمان‌گران..... ۲۶۴, ۲۲۱, ۲۰۹
مدینه ۱۱۵, ۳۱۷, ۳۲۵, ۳۲۶, ۳۳۴, ۳۶۴, ۳۸۱	کنعان..... ۳۶۴
۴۰۷, ۳۹۳	کوفه..... ۳۵۰, ۳۳۹, ۳۳۶
مَنَر..... ۲۴۵	کوه بوقییس..... ۳۴۸
مراد..... ۳۵۰	کوه طور..... ۳۶۲
مرند..... ۱۰۶	کوه قاف..... ۴۰۰
مرو..... ۱۵۴	کوه کمان‌گران..... ۱۷۸

مقام ابراهيم..... ٣٩٢, ٣٩١, ٣٩٠	مزاخن..... ١٥٨, ١٢٠
مگه..... ٣٢٧, ٣٢٦, ٣١٨, ٣١٢, ٣٠٦, ١٣٦, ١١٥	مزار خواجه ابراهيم کيمياگر..... ١١٣
..... ٣٢٩, ٣٣١, ٣٣٢, ٣٣٣, ٣٣٤, ٣٣٦, ٣٣٧	مزار خواجه زکرياء ورق سري..... ٢٩٣
..... ٣٣٩, ٣٥٠, ٣٥٨, ٣٦٩, ٣٧٢, ٣٩٤, ٣٩٥	مزار خواجه عبدالله انصاري..... ٢٣٦
..... ٤٠٤, ٤٠٧	مزار سيف الدين مناري..... ٢٨٣
منا..... ٣٩٤, ٣٢٠	مزار شيخ ابواسحاق کازروني..... ٢٥١
نسف..... ٢٩١	مزار شيخ خاوند طهور..... ٢٧٢, ١١٣
نمازگاه سمرقند..... ٢٩٤	مزار شيخ زين الدين..... ١٥٦, ١١٣
نواحي سه پل..... ١٢٥	مزار محمد باباي شماسي..... ٢٩٢
نیشابور..... ٣٢٣, ٨٤	مزارات تاشکند..... ١١٣
نيل..... ٩٨	مزارات شاش..... ١٥٦
هرات..... ١٠٧, ١٠٨, ١١٠, ١٢٦, ١٢٩, ١٥٤, ١٨٧	مُزدلفه..... ٣٣٠
..... ١٩٢, ١٩٥, ١٩٦, ٢٠٥, ٢٣٦, ٢٣٨, ٢٤١	مسجد الحرام..... ٣٩٢, ٣٣٧, ٣١٢, ١٨٩
..... ٢٤٤, ٢٤٥, ٢٥١, ٢٥٣, ٢٦٥, ٢٦٦, ٢٦٨	مسجد خواجه محمود..... ١١٩
..... ٢٩٠, ٢٩٤	مسجد رسول..... ٣٣٤
هری ← هرات	مسجد صرافان..... ١٢٥
هلغتو..... ١٢٦	مسجد عايشه..... ٣٢٣
هند..... ١٩٠	مسجد عرفات..... ٣٩٤
وابکنی..... ٢٩٢	مسجد ملکان..... ٢٩٥
يزمنمونه..... ٣٢٦	مشهد..... ٢٤١
يمن..... ٢٠٤, ٢٩٩, ٣٤٨, ٣٥٠, ٣٥٦, ٣٥٨, ٣٧٧	مصر ١٦٤, ٢٢٦, ٣٣١, ٣٦٤, ٣٦٥, ٣٧٨, ٣٩٧
يونان..... ١٩٠	٣٩٨

كتابتها

اسكندرنامه..... ١٩٠	صحیح البخاری..... ٩٢
انجيل..... ٣٧٦	صحیح مسلم..... ٩٢
تفسير كبير..... ٩٧	فصوص الحكم..... ١٨٨
تورات..... ١٠٣, ١٠٤	قرآن ٥٨, ٩١, ١٠٠, ١٣٢, ١٨٧, ١٩٥, ١٩٨,
جامع مقامات..... ١٦٠	٢٢٦, ٢٢٩, ٢٣١, ٢٥٨, ٣٠٤, ٣٠٧, ٣٠٨, ٣٠٩,
دلایل القبلة..... ١٠١	٣٢٢, ٣٣٣, ٣٤٠, ٣٥١, ٣٥٧, ٣٥٩, ٣٧٣, ٣٧٥,
رساله شيخ خاوند ظهور..... ٢١٩	٣٧٨, ٣٨٧, ٣٨٩, ٤٠٣
رساله خواجه عبدالله انصاری..... ٢٣٦	كشف المحجوب..... ٢٢٨, ٢٢١
سلسلة العارفين و تذكرة الصديقين..... ٥٤	مثنوی..... ١٦٠
شرح منازل السائرين..... ٢٣٦, ٢٤٣	معانی الاخبار..... ٢٢٧
شواهد النبوة..... ١٠١	منازل السائرين..... ٢٦٠

پیشه‌ها و مناصب

آهنگر..... ۷۶	دروازه‌بانان..... ۲۱۵
ایلچی..... ۱۵۲	دهقان..... ۱۴۰, ۱۵۹
باغبان..... ۲۰۳, ۲۴۰, ۲۵۲	راهب..... ۳۳۶, ۳۶۸, ۳۷۶, ۳۸۵
بُت تراش..... ۱۸۴, ۲۲۷	سایسان..... ۲۶۹
بُتگر ← بت تراش	سرکاردار..... ۲۰۹
تاجر..... ۳۶۷, ۳۸۱, ۴۰۱	شتریان..... ۳۳۶
تُجّار ← تاجر	صیاد..... ۳۶۳, ۳۸۱
چوپان..... ۳۴۲	طیب..... ۲۱۸, ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۸۰
خادم ۱۳۳, ۱۴۳, ۲۰۰, ۲۰۵, ۲۱۸, ۲۸۷, ۳۰۵	عطّار..... ۴۰۱
۴۰۱	غازی..... ۳۶۷
خُدّام ← خادم	غلام..... ۲۰۶, ۲۷۰, ۳۳۷, ۳۴۴, ۳۴۵, ۳۹۶
داروغه..... ۲۷۶	قاصد..... ۱۹۵
دربان..... ۲۳۵	قاضی..... ۲۵۲, ۲۸۴

٣٨٤	قصاب.....	١٥٦, ١١٣	کيمياگر.....
٢٩٤	قلعه دار.....		گورکاو ← نباش
٣٣٨	کد خدا.....	١٣٢	متصدی خدمت طبخ.....
	کشتی گری ← کشتی گیر	١٠٧	محتسبان.....
١٥٩, ١٢٥, ١٢٤, ١٠٧	کشتی گیر.....	٣٠٨, ٣٠٧	مزدور.....
	کنیز ← کنیزک	٣٠٥	مطرب.....
٣٥٢, ٣٤٣, ٣٤١, ٣٢٨, ٣٢٦, ٣١٨, ٢١٠	کنیزک.....	٣٥٨, ٣٤٦, ٣٤٥	نباش.....
٣٦٠	والی.....	٤٠٦, ٣٧٣	

کتابنامه

- پاک آئین، محسن، «خواجه احرار ولی، عارفی از سمرقند»، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۴۶.
- پارسا، محمدبن محمد، فصل الخطاب لوصول الاحباب، به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات جلیل مسگرنژاد، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.
- پورجوادی، نصراله «فارسی‌گویی عارفان نخستین»، نشر دانش، شماره ۱۰۳ - ۱۰۴.
- جامی، عبدالرحمان، نفحات الانس من حضرات القدس، به تصحیح و مقدمه و پیوست مهدی توحیدی‌پور، تهران: محمودی، ۱۳۳۶.
- زمچی اسفزاری، معین‌الدین محمد، روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، با تصحیح و حواشی و تعلیقات محمد کاظم امام، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۸، ج ۱، ص ۲۱۵.
- خلیلی‌پور رودی، خلیل الرحمن، «هدی عطیه محبوب: نگاهی اجمالی به تصوف نقشبندیه در ایران»، روزنامه شرق، ۱۳۸۳/۳/۷.
- صفی سبزواری، فخرالدین علی، رشحات عین الحیات، با مقدمه و تصحیح و حواشی و تعلیقات علی‌اصغر معینیان، تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۶.
- فرهانی منفرد، مهدی، «پژوهشی در دیدگاهها و تکاپوهای سیاسی خواجه ناصرالدین عبیدالله

- احرار»، فصلنامه علمی - پژوهشی علوم انسانی دانشگاه الزهراء (س)، سال هشتم، شماره ۲۶ و ۲۷، تابستان و پائیز ۱۳۷۷، ص ۷۸-۵۵.
- گلجان، مهدی، «کاوشی در باورها و تبار تاریخی نقشبندیه»، روزنامه انتخاب، ۱۰/۱۰/۱۳۸۰.
- مشار، خانابا، فهرست کتابهای چاپی فارسی، تهران، ۱۳۵۰-۱۳۵۵.
- مدرسی چهاردهی، نورالدین، «سلسله نقشبندیه»، وحید، دوره دوازدهم، شماره ۱۰، دیماه ۱۳۵۳.
- بهاءالدین نقشبند، محمدبن محمد، رساله قدسیه، تالیف خواجه محمد پارسا؛ با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیقات ملک محمد اقبال، راولپندی: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۴.
- نوشاهی، عارف، احوال و سخنان خواجه عیبدالله احرار (۸۰۶ تا ۸۹۵ ق.)، مشتمل بر ملفوظات احرار به تحریر میر عبدالاول نیشابوری، ملفوظات احرار (مجموعه دیگر)، رقعات احرار، خوارق عادات احرار تالیف مولانا شیخ، به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات عارف نوشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۰.
- نور وحدت: خواجه احرار سمرقندی نقشبندی (رساله آخر از مجموعه هفده رساله که در نسخه خطی شماره ۱۷۳۲ در کتابخانه ملک درج شده است).
- پاره‌ای از مقامات خواجه احرار (رساله نخست از مجموعه شماره ۳۸۰۸ بنیاد خاورشناسی تاشکند).
- سرگذشت شاگردان خواجه احرار (ششمین رساله از مجموعه شماره ۶۲۳۹ بنیاد خاورشناسی تاشکند).

فهرست آثار منتشره
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
به ترتیب شماره ردیف انتشار

۱. فهرست [نسخه‌های چاپی و خطی] کتابخانه مجلس (ج ۱)، یوسف اعتصامی (اعتصام الملک)، ۱۳۰۵
۲. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۲)، یوسف اعتصامی (اعتصام الملک)، ۱۳۱۱
۳. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۳)، ابن یوسف شیرازی (ضیاءالدین حدائق)، چاپ اول ۱۳۲۱، (چاپ دوم با تکمله و اضافات و اصلاحات عبدالحسین حائری، ۱۳۵۳)
۴. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی (ج ۴)، عبدالحسین حائری، ۱۳۳۵
۵. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۶)، سعید نفیسی، ۱۳۴۴
۶. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۵)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۵
۷. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۱)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۵
۸. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۷)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی امام جمعه خویی)، ۱۳۴۶
۹. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۹/۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۶
۱۰. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۲)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۶
۱۱. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۳)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۶
۱۲. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۴)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۷
۱۳. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۵)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۷
۱۴. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۸)، فخری راستکار، ۱۳۴۷
۱۵. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۹/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۷
۱۶. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۰/۱)، عبدالحسین حائری (با علامه اوحدی و سید ابراهیم دیباجی)، ۱۳۴۷
۱۷. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۰/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۷
۱۸. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۰/۳)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۸
۱۹. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۶)، احمد منزوی (زیر نظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۸
۲۰. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۷)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۸
۲۱. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۸)، فخری راستکار (کتب اهدایی رهی معیری)، ۱۳۴۸
۲۲. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای مکی (ج ۱۹)، عبدالحسین حائری (نسخه پزشکی، ریاضی، هیئت، علوم)، ۱۳۵۰

۲۳. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملی (ج ۱۰/۴)، عبدالحسین حائری، ۱۳۵۲

۲۴. فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس سنا (ج ۱)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاء‌الدین علمی انواری، ۱۳۵۵

۲۵. تاریخچه کتابخانه مجلس شورای ملی، ۱۳۵۵ (چاپ دوم با عنوان «تاریخچه کتابخانه مجلس اولین کتابخانه رسمی کشور»، ۱۳۷۴).

۲۶. فهرست اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا (شورای ملی از آغاز مشروطه تا ۲۴ دوره؛ سنا ۷ دوره)، زیر نظر عطاءالله فرهنگ، قهرمانی، ۱۳۵۶

۲۷. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس (ج ۲۱)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی ناصرالدوله فیروز)، ۱۳۵۷

۲۸. فهرست کتاب های خطی کتابخانه مجلس سنا (کتابخانه شماره ۲)، (ج ۲)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاء‌الدین علمی انواری، ۱۳۵۹

۲۹. فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی (ج ۲۲)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی محمدصادق طباطبایی)، ۱۳۷۴

۳۰. مجموعه مقالات سمینار هفتادمین سال افتتاح رسمی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، به کوشش غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷۴

۳۱. اسناد روحانیت و مجلس (ج ۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۷۴

۳۲. اسناد روحانیت و مجلس (ج ۲)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۵

۳۳. اسناد روحانیت و مجلس (ج ۳)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۶

۳۴. روزنامه مجلس (ج ۱ - ۵)، ۱۳۷۶

۳۵. مدینه‌الادب (۳ جلد)، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۶

۳۶. مقالاتی پیرامون کتابخانه های مجالس دنیا، به‌اهتمام غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷۷

۳۷. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (مجلدات ۲۵، ۲۶ و ۳۵)، علی صدرایی خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۶

۳۸. نامه فرهنگیان، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۷

۳۹. مقدمه صحاح جوهری (در تاریخ واژه‌نامه‌های عربی)، عبدالغفور عططار، ترجمه غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷۷

۴۰. گنجینه بهارستان مجموعه رسائل مکتوب، به‌اهتمام میرهاشم محدث، ۱۳۷۷

۴۱. پل‌های تاریخی، امیرحسین ذاکرزاده، ۱۳۷۷

۴۲. فهرست نسخه های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (مجلدات ۳۶ و ۳۷ و ۳۸)، علی صدرایی خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۷

۴۳. خاتمه شاهد صادق، محمدصادق اصفهانی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۷

۴۴. فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی (ج ۲۳/۲)، به‌اهتمام عبدالحسین حائری، ۱۳۷۸

۴۵. واژه‌نامه نسخه‌شناسی و کتاب‌پردازی، حسن هاشمی‌میناباد (با همکاری نشر فهرستگان)، ۱۳۷۹

۴۶. تاریخ کتابخانه‌های مساجد ایران، نادر کریمیان‌سردشتی، ۱۳۷۸

۴۷. دو رساله فلسفی (عین الحکمه و تعلیقات)، میرقوام‌الدین محمدرازی تهرانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۴۸. مناجات الهیات حضرت امیر (ع) و ما نزل من القرآن فی علی (ع)، به روایت ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۴۹. تنبيه الغافلين عن فضائل الطالبين، تأليف

ابی سعد محسن بن محمد بن کرامی جشمی بیهقی،
تصحیح محمدرضا انصاری قمی (با همکاری سازمان
چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)،
۱۳۷۸

۵۰. اسناد روحانیت و مجلس (ج ۴)، منصوره
تدین‌پور، ۱۳۷۹

۵۱. راهنمای مجالس قانونگذاری جهان، رضا
اردلان، ۱۳۷۹

۵۲. تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی
نسخه‌های خطی، نجیب مایل هروی [به مناسبت
سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با همکاری
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد
اسلامی)، ۱۳۸۰

۵۳. مقدمه‌ای بر اصول و قواعد فهرست‌نگاری،
محمودفادار مرادی (به مناسبت سمینار مقدماتی
نسخه‌های خطی)، با همکاری مؤسسه پژوهش و
مطالعات عاشورا، ۱۳۷۹

۵۴. گنجینه دستنویس‌های اسلامی در ایران، دکتر
هادی شریفی، ترجمه احمد رحیمی‌ریسه [به
مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با
همکاری انتشارات فهرستگان)، ۱۳۷۹

۵۵. فرایندهای غیر شیمیایی برای آفت زدایی
مجموعه‌های کتابخانه‌ای، مهرداد نیک‌نام [به مناسبت
سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی]، ۱۳۷۹

۵۶. یادمان سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی،
احسان‌الله شکراللهی (گزیده سخنرانی‌ها و
گفتگوها)، ۱۳۸۱

۵۷. گنجینه بهارستان (۱) حکمت (۱)، به اهتمام
علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۹

۵۸. تاریخ ذوالقرنین، میرزا فضل‌الله شیرازی
متخلص به خاوری (۲ مجلد)، تصحیح ناصر افشارفر
(با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت
فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۵۹. المخلص فی اصول الدین، الشریف المرتضی
ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد الموسوی،
تصحیح محمدرضا انصاری قمی (با همکاری مرکز
نشر دانشگاهی)، ۱۳۸۱

۶۰. محبوب‌القلوب (تاریخ حکمای پیش از
اسلام)، قطب‌الدین اشکوری، ترجمه سید احمد
اردکانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان
چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)،
۱۳۸۰

۶۱. گنجینه بهارستان (۲) ادبیات فارسی (۱)،
به اهتمام بهروز ایمانی (با همکاری سازمان چاپ و
انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۲. نزه‌الخبار (تاریخ و جغرافیای فارسی)، میرزا
جعفرخان حقایق نگار خورموجی، تصحیح سیدعلی
آل‌داود (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۳. سفرنامه اصفهان، میرزا غلامحسین
افضل‌الملک، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری
سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد
اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۴. فارابی و مکتبش، یان ریچارد نتون، ترجمه
دکتر گل‌بابا سعیدی، ۱۳۸۱

۶۵. حدیث عشق (۱) (نکته‌ها، گفتگوها و مقالات
استاد عبدالحسین حائری)، به اهتمام سهلعلی مددی،
۱۳۸۰

۶۶. گنجینه بهارستان (۳) علوم قرآنی (۱)، سید
مهدی جهرمی، ۱۳۸۰

۶۷. الالهیات من المحاکمات بین شرحی
الاشارات، قطب‌الدین محمد بن محمد رازی،
تصحیح مجید هادی‌زاده (با همکاری مرکز پژوهشی
میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۶۸. الاربعینات لکشف انوار القدسیات، قاضی
سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی
حبیبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)،
۱۳۸۱

۶۹. *چند امتیازنامه عصر قاجار*، به کوشش میرهاشم محدث (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۷۰. *دین و سیاست در دولت عثمانی*، داود دورسون، ترجمه منصوره حسینی، داود وفایی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۱. *فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس*، (ج ۲۴، دفتر ۱)، کتب اهدایی سید محمدصادق طباطبایی، سید محمد طباطبایی بهبهانی (منصور)، ۱۳۸۱

۷۲. *اللمعات العرشیه*، مولی محمد مهدی بن ابی ذر النراقی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیین)، ۱۳۸۱

۷۳. *اللمعة الالهیه فی الحکمة المتعالیه و الکلمات الوجیزه*، ملا مهدی نراقی، ترجمه دکتر علیرضا باقر (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیین)، ۱۳۸۱

۷۴. *الهیات فلسفی توماس آکوئیناس*، لئو جی. الدرز، ترجمه شهاب الدین عباسی، ۱۳۸۱، (چاپ دوم)، ۱۳۸۷

۷۵. *گنجینه بهارستان (۴) ادبیات عرب (۱)*، محمدباهر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۶. *گنجینه بهارستان (۵) فقه و اصول (۱)*، حسنعلی علی اکبریان (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۷. *لسان الغیب*، کمال الدین محمدکریم صابونی، تصحیح شهاب الدین عباسی و علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۸. *الصراط المستقیم*، محمدباقر میرداماد، تصحیح علی اوجبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۷۹. *فائق المقال فی الحدیث و الرجال*، احمد بن عبدالرضا مهذب الدین بصری، تصحیح محمود نظری (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۸۰. *دیوان شاپور تهرانی*، سروده ارجاسب بن خواجگی شاپور تهرانی، تصحیح یحیی کاردگر، ۱۳۸۲

۸۱. *تسним المقربین (شرح فارسی منازل السائرین)*، شمس الدین محمد تبادکانی طوسی، تصحیح سید محمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۲

۸۲. *هدایة الاصول* (شرح فارسی باب حادی عشر)، از مؤلفی ناشناس، به کوشش اسماعیل تاجبخش، ۱۳۸۲

۸۳. *روضه المنجمین*، شهرمدان بن ابی الخیر رازی، تصحیح جلیل اخوان زنجانی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۲

۸۴. *حدیث عشق (۲)* (دانش پژوه در قلمرو جستارهای نسخه‌های خطی) (دفتر اول)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقیه محمدتقی دانش‌پژوه، به کوشش نادر مطلبی کاشانی، سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۱

۸۵. *وضعیت آوارگان فلسطینی در حقوق بین‌الملل*، لکس تاکنبرگ، ترجمه محمد حبیبی، مصطفی فضائلی (با همکاری مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی)، ۱۳۸۱

۸۶. *مکاتبات هانری کرین و ولادیمیر ایوانف*، ترجمه علی محمد روجبخشان (با همکاری مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه)، ۱۳۸۲

۸۷. *مفهوم خدا*، جان باوکر، ترجمه عذرا لوعلیان لنگرودی، ۱۳۸۳

۸۸. *ارمغان بهارستان (۱)*، *نامه معانی* (یادنامه استاد احمد گلچین معانی)، به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۳

۸۹. *زندگی و آثار شیخ آقا بزرگ تهرانی*، تألیف

سید محمد حسین حسینی جلالی، ترجمه سید محمد علی احمدی ابهری، ۱۳۸۲

۹۰. *الشریعة الی استدراک الذریعة* (ج ۱)، سید محمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۳

۹۱. *حدیث عشق* (۳) (دانش پژوه، نامه‌ها و گفتگوها) به مناسبت بزرگداشت استاد محمدتقی دانش پژوه (دفتر ۲)، به کوشش نادر مطلبی کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹۲. *حدیث عشق* (۴)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقیه محمدتقی دانش پژوه (دفتر ۳)، به کوشش نادر مطلبی کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، (چاپ نشده)

۹۳. *حدیث عشق* (۵) (زندگی نامه خودنوشت، گزیده مقالات و نامه‌های استاد احمد منزوی)، به کوشش نادر مطلبی کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹۴. *گنجینه بهارستان* (۸)، *علوم قرآنی* (۲)، محمدحسین درایتی، ۱۳۸۳

۹۵. *حدیث عشق* (۶) (دکتر اصغر مهدوی، از او با او) به مناسبت بزرگداشت استاد فقیه دکتر اصغر مهدوی، به کوشش نادر مطلبی کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۳

۹۵/۱. *گنجینه بهارستان* (۶) تاریخ (۱)، به کوشش سیدسعید میرمحمدصادق، ۱۳۸۴

۹۶. *گنجینه بهارستان* (۹)، ادبیات فارسی (۲)، به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۴

۹۷. *قواعد السلاطین*، سید محمد عبدالحسین بن سید احمد علوی عاملی، تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۸۴

۹۸. *سلوة الشیعة* (کهن‌ترین تدوین موجود از سروده‌های منسوب به امیرمؤمنان علی ع)، ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی نیشابوری، تصحیح

جویا جهانبخش، ۱۳۸۴

۹۹. *اسلام، جهانی شدن و پست مدرنیته* (مجموعه مقالات)، ترجمه مرتضی بحرانی، ۱۳۸۴

۱۰۰. *نسخه پژوهی* (دفتر دوم)، ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۴

۱۰۱. *حدیث عشق* (۷) (عرض حال، جستارها و گفتارها تقدیمی به استاد سیداحمد حسینی اشکوری)، به کوشش سید صادق اشکوری، ۱۳۸۴

۱۰۲. *ساختارگرایی*، ژان پیاز، ترجمه رضا علی اکبرپور، ۱۳۸۴

۱۰۳. *کلیات زلالی خوانساری*، سروده زلالی خوانساری، تصحیح سعید شفیعیون، ۱۳۸۴

۱۰۴. *المشارع و المطارحات* (راه‌ها و گفتگوها)، شیخ شهاب الدین سهروردی، ترجمه سیدصدرالدین طاهری، ۱۳۸۵

۱۰۵. *گنجینه بهارستان* (۱۵)، علوم قرآنی و روایی (۳)، به کوشش سید حسین مرعشی، ۱۳۸۵

۱۰۶. *حدیث عشق* (۸) [مقالات و پژوهش‌های استاد سید عبدالله انوار]، به کوشش فریبا افکاری، ۱۳۸۵

۱۰۷. *نسخه پژوهی* (دفتر سوم)، ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۵

۱۰۸. *ازلیة النفس و بقائها*، عزالدوله سعد بن منصور البغدادی، تصحیح انسیه برخواه، ۱۳۸۵

۱۰۹. *الشریعة الی استدراک الذریعة* (ج ۲)، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۵

۱۱۰. *رنج و گنج* (یادمان میراث‌شناس برجسته معاصر علامه سید احمد حسینی اشکوری)، به کوشش سیدصادق حسینی اشکوری (با همکاری مجمع ذخایر اسلامی)، ۱۳۸۴

۱۱۱. *اسناد بهارستان* (۱) (گزیده ای از اسناد وقایع مشروطیت در کردستان و کرمانشاهان)، به اهتمام رضا آذی شهرزایی، ۱۳۸۵

۱۱۲. *گنجینه بهارستان* (۷)، علوم و فنون (۱)، پزشکی (۱)، به اهتمام مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶
۱۱۳. *موقع گلستان گلستانه* (چاپ عکسی با مقدمه)، علی اکبر گلستانه، ۱۳۸۶
۱۱۴. *بیانات مقام معظم رهبری به نمایندگان مجلس*، ۱۳۸۶
۱۱۵. *گنجینه بهارستان* (۱۰)، علوم و فنون (۲)، پزشکی (۲)، به کوشش مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶
۱۱۶. *العقد النضید المستخرج من شرح ابن ابی الحدید*، الامام فخرالدین عبداللّه بن الهادی الحسینی الزیددی الیمنی، تصحیح محمدرضا انصاری قمی، ۱۳۸۶
۱۱۷. *کنز الاکتساب*، سروده رحمتی بن عطاءالله، به کوشش عارف نوشاهی، با همکاری اقصی ازور [ضمیمه شماره ۱ فصلنامه «نامه بهارستان»]، ۱۳۸۷
۱۱۸. *هدیه بهارستان* (بزرگداشت مرحوم دکتر محدث ارموی)، به کوشش عبدالحسین طالعی، ۱۳۸۶
۱۱۹. *قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران*، با همکاری روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶
۱۲۰. *فهرست مختصر نسخ خطی کتابخانه مجلس*، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۶
۱۲۱. *گنجینه بهارستان* (۱۶)، علوم و فنون (۳)، فرسنامه، به اهتمام دکتر عبدالحسین مهدوی، ۱۳۸۷
۱۲۲. *دیوان بدر چاچی*، سروده بدرالدین چاچی، تصحیح علی محمد گیتی فروز، ۱۳۸۷
۱۲۳. *ظفرنامه* (ج ۱ و ۲)، تألیف شرف الدین علی یزدی، تصحیح سیدسعید میرمحمدصادق و عبدالحسین نوائی، ۱۳۸۷
۱۲۴. *ایضاح مخالفه السنّة لنصّ الكتاب و السنّة*، تألیف ابومنصور الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر «العلامة الحلی»، تصحیح بی بی سادات رضی بهابادی، ۱۳۷۸
۱۲۵. *گنجینه بهارستان* (۱۱)، حکمت (۲)، [مجموعه ۱۲ رساله در فلسفه، منطق، کلام، عرفان، تصوّف]: به کوشش علی اوجبی، ۱۳۷۸
۱۲۶. *کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در یک نگاه*، ۱۳۸۷
۱۲۷. *کارنامه مجلس شورای اسلامی*، دوره هفتم، سال چهارم، تهیه و تدوین: اداره کل فرهنگی روابط عمومی مجلس شورای اسلامی و اداره تبلیغات و انتشارات، ۱۳۸۷
۱۲۸. *شرح مثنوی*، تألیف محمد نعیم، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۷
۱۲۹. *دیدگاه فخر رازی و اکویناس در باب قدم عالم*، نوشته معمر اسکندر اوغلو، ترجمه عذرا لوعلیان (با همکاری نشر علم)، ۱۳۸۷
۱۳۰. *فهرست اسناد بقعه شیخ صفی الدین اردبیلی*، گردآوری و تدوین عمادالدین شیخ الحکمایی، ۱۳۸۷
۱۳۱. *دیوان سنجر کاشانی*، تصحیح حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۸۷
۱۳۲. *گنجینه بهارستان (تاریخ ۲ - دوره قاجار)*، به کوشش سید سعید میرمحمد صادق، ۱۳۸۷
۱۳۳. *فریده الاصفاع*، سید نعمت الله بن سید عبدالهادی شوشتری، تصحیح عبدالکریم علی جرادات، ۱۳۸۷
۱۳۴. *یکبار دیگر*، اداره کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷
۱۳۵. *رساله در پادشاهی صفوی*، محمد یوسف ناجی، به کوشش رسول جعفریان - فرشته کوشکی، ۱۳۸۷
۱۳۶. *منظرالاولیاء*، محمد بن محمد کاظم تبریزی (اسرار علیشاه)، به کوشش میرهاشم محدث، ۱۳۸۷

۱۳۷. فهرست موضوعی مندرجات مشروح

مذاکرات مجلس شورای اسلامی، تهیه و تدوین:

اداره کل فرهنگ و روابط عمومی کتابخانه مجلس

شورای اسلامی، ۱۳۸۷

۱۳۸. رهاورد حسن، به کوشش: حسن رهاورد،

۱۳۸۷

۱۳۹. فهرست مقالات و مطالب مجله خواندنیها

درباره تاریخ معاصر ایران، به کوشش مؤسسه

مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۷

۱۴۰. الايضاح عن اصول صناعة المستاح، منسوب

به ابومنصور بغدادی، و رساله در علم مساحت،

ترجمه ابوالفتوح عجلی، به کوشش علی اوجبی،

۱۳۸۷

۱۴۱. میراث بهارستان (دفتر ۱)، نویسندگان

مختلف: مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷

۱۴۲. معرفی نمایندگان مجلس شورای اسلامی،

دوره هشتم، ۱۳۸۷

۱۴۳. الشافی فی شرح الکافی، ملاخلیل بن غازی

قزوینی، مصحح محمدحسین درایتی، با همکاری

مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۴۴. صافی [در شرح کافی]، ملاخلیل بن غازی

قزوینی، تصحیح حمید احمدی جلفایی، جلد اول و

دوم، با همکاری مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۴۵. الحاشیه علی اصول الکافی، ملا محمدامین

استرآبادی، مصحح علی فاضلی، با همکاری مؤسسه

دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۴۶. الحاشیه علی اصول الکافی، سید احمد علوی

عاملی، مصحح سید صادق اشکوری، با همکاری

مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۴۷. الحاشیه علی اصول الکافی، سید بدرالدین

حسینی عاملی، مصحح علی فاضلی، با همکاری

مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۴۸. الكشف الوافی فی شرح اصول الکافی،

آصف شیرازی، مصحح علی فاضلی، با همکاری

مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۴۹. الحاشیه علی اصول الکافی، میرزا رفیع،

مصحح: محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسسه

دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۵۰. الهدایا لشیعۀ ائمة الهدی، شرفالدین محمدبن

محمدرضا مجذوب تبریزی، مصححان: محمدحسین

درایتی، غلامحسین قیصریه‌ها، با همکاری مؤسسه

دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۵۱. الذریعة الی حافظ الشریعة، رفیع‌الدین

محمدبن محمد مؤمن گیلانی، مصحح: محمدحسین

درایتی، با همکاری مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۵۲. الدر المنظوم، شیخ علی کبیر، مصحح

محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسسه دارالحديث،

۱۳۸۸

۱۵۳. الحاشیه علی اصول الکافی، شیخ علی صغیر،

مصحح محمدحسین درایتی، با همکاری مؤسسه

دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۵۴. تحفة الاولیا، محمدعلی بن محمدحسن فاضل

نحوی اردکانی، تصحیح: محمد مرادی، جلد ۱ و ۲،

تصحیح: عبدالهادی مسعودی، جلد ۳ و ۴، با

همکاری مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۵۵. شرح فروع الکافی، محمدهادی بن

محمدصالح مازندرانی، تصحیح محمدجواد

محمودی، محمدحسین درایتی، جلد ۱-۳، تصحیح

محمدجواد محمودی، علی حمیدآوی، جلد ۴ و ۵، با

همکاری مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۵۶. البضاعة المزجاة، محمدحسین بن قاریاغدی،

تصحیح حمید احمدی جلفایی، با همکاری مؤسسه

دارالحديث، ۱۳۸۸

۱۵۷. **منهج اليقين**، سيد علاءالدين محمد گلستانه، مصححان: سيد مجتبی صفی، علی صدرایی خویی، با همکاری مؤسسه دارالحديث، ۱۳۸۸
۱۵۸. **مجموعه رسائل در شرح احادیثی از کافی**، به کوشش: مهدی سلیمانی آشتیانی و محمدحسین درایتی، ۱۳۸۸
۱۵۹. **اسناد دوره اول مجلس شورای ملی** (اسناد بهارستان ۲)، به کوشش: مسعود کوهستانی نژاد، ۱۳۸۸
۱۶۰. **نمایه روزنامه مجلس**، به کوشش: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸
۱۶۱. **سلسلة العارفين و تذکرة الصديقين**، تألیف: محمد بن برهان‌الدین سمرقندی، تحقیق و تصحیح: احسان‌الله شکراللهی، ۱۳۸۸

مواکز فووشی

تهران

خیابان فلسطین، نبش میدان فلسطین، شماره ۱۳۰، مؤسسه فرهنگی هنری کتاب مرجع؛ تلفن: ۸۹۶۶۳۷۶۸

خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، بین خ فروردین و فخرآزی، انتشارات طهوری؛ تلفن: ۶۶۴۰۶۳۳۰

خیابان انقلاب، بین خیابان ابوریحان و دانشگاه، جنب بانک تجارت، انتشارات مولی؛ تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳

خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، انتشارات توس؛ تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵ ؛ ۶۶۴۹۸۷۴۰

شهرستانها

اصفهان - خیابان چهارباغ، دروازه دولت، فرهنگسرای اصفهان؛ تلفن: ۲۲۰۴۰۲۹-۰۳۱۱-۲۲۳۹۰۰۳

کاشان - کتابخانه کاشان‌شناسی آیت‌الله غروی ؛ تلفن: ۳۶۱۶۱۶۹-۰۹۱۳

مشهد- چهارراه دکترا، انتشارات امام؛ تلفن: ۸۴۳۰۱۴۷-۰۵۱۱

Silsilat-al-‘Ārifīn wa Tadhkirat-al-Şiddīqīn

(On the Biography of Khwāja ‘Ubaidullāh Aḥrār)

Authored by

Muḥammad bin Burhānuddīn Samarqandī

(d. 921 A.H)

Research and Edition by

Ehsanollah Shokrollahi

Tehran-2009

Introduction

Naqshbandīya was a Sufi sect attributed to Khwāja Bahā'uddīn Muḥammad Naqshband Bukhārāyī but in fact, he was not the founder or establisher of this sect and rather he was one who continued the Sufi sect caller "Khwājagān" which was founded by khwāja Yūsuf Hamadānī (440 -535 A.H.) and Khwāja 'Abdulkhāliq Ghujdawānī (d. 575 A.H.). The Naqshbandī stream, before the appearance of Shāh Naqshband (Bahā'uddīn Muḥammad), was in vogue by different names like Şiddiqīya, Ṭaifūrīya and Khwājagān, and after Khwāja Bahā'uddīn too it has continued by the names of Naqshbandīya, Aḥrārīya, Maḥzarīya, Majdīya and Khālidiya.

Bahā'uddīn Muḥammad Naqshband who was an indirect pupil of Khwāja 'Abdulkhāliq Ghujdawānī, was able to add some teachings to the Khwājagān sect and introduce a new Sufi sect by the name of Naqshbandīya to the world of those days. The Khwājagān sect of Sufis had eight principles: "hūsh dar dam" (intellect in breath), "naẓar bar qadam" (look at step), "safar dar waṭan" (journey in homeland), "Khalwat dar anjuman" (seclusion in assembly), "yādkard"

(remembrance), "bāzgasht" (return), "nigāhdāsht" (preservance) and "yāddāsht" (recollection) and Shāh Naqshband too added three principles as following: "wuqūf-i-zamānī" (temporal knowledge), "wuqūf-i-‘adadī" (numeral knowledge) and "wuqūf-i-qalbī" (cordial knowledge). This Sufi sect became famous by the name of "Naqshbandīya" and rapidly became prevalent in Transoxiana and Khurāsān because it objected to the Sufism of Khānqāhs (hospices) and it was considered as the reformer of the Sufism of those days.

After Bahā’uddīn Muḥammad, his successors ‘Alā’uddīn ‘Aṭṭār (d. 802 A.H.), Khwāja Muḥammad Pārsā (d. 822 A.H.) and Ya‘qūb Charkhī had the responsibility of guiding this sect respectively till the turn reached to Khwājā ‘Ubaidullāh Aḥrār (806 -895 A.H.). He was one of the most renowned sheiks of Timurid era and the most brilliant link of the Naqshbandīya chain. He was born near Tāshqand and passed away in Samarqand. In his era the Naqshbandīya Sufi sect was at its peak in its activities. Although he, in the begining, was a dervish and a poor man and had studied very little of the customary sciences of his times at school but by extensive study of the source books of mysticism which had remained from the written works, he had changed into an attractive and dignified person and by employing economical, political and religious plans, he obtained such popularity and wealth that he attained an undisputed authority on his many followers and although he was not a ruler, he had an exemplary dignity and majesty among the kings of his times and his wealth has been computed to be limitless.

He and other sheiks of this sect by using their power and wealth and the assistance of their many disciples tried for achieving their and the emirs of

that time's political goals and in the family quarrels and conflicts of Timurid kings and the rivalries and enmities of Iran at that time, distributed and took the crowns.

The record of Aḥrār's deeds may be summarized in the following manner:

- Promotion of Naqshbandīya sect in Transoxania and its neighbouring lands;
- Emphasis on the authority of the Islamic religious law and persuading the rulers of region for observing the Islamic dignities;
- Ethical and material support of the oppressed people of Transoxanian region;
- Authoring of mystical treatises: *Fiqarāt-al-ʿArifīn*, *Wālidīya*, *Ḥawrāʾīya*, *Ruqqaʿāt* and *Malfūzāt*.

He has not a new opinion in mysticism and he had explained the views and opinions of the ancients, specially Ibn ʿArabī.

By now, hundreds of books and treatises in Persian, Arabic and Turkish languages on the description of minute points of sufism, principles of mysticism, customs of Sufi sect and manners of proceeding have remained from the sheiks of this sect; of course most of them are in Persian and in the expanse of the influence of this language, and probably it may be said that their works in respect of numbers are more than other Sufis. It can also be said that the reason for this fact has been firstly the expansion of this sect in the Islamic world from east to west and secondly its prevalence among the categories of ulema, learned people and men of letters.

Among the works originated regarding this sect too, a considerable part is allocated to Khwāja ‘Ubaidullāh Aḥrār. Some of the biographers of Aḥrār are: ‘Abdurrahmān Jāmī in *Nafahāt-al-Uns-min-Haḍarāt-al-Quds*, Mīe ‘Alī Sheer Nawā’ī in *Nasāyim-al-Muḥabbat min Shamā’im-al-Futuwwat*, Mīr ‘Abdulawwal Nīshābūrī in *Malfūzāt-i-Aḥrār*, Muḥammad Qāḍī Samarqandī in *Silsilat-al-‘Arifin wa Tadhkirat-al-Şiddiqin* (the subject of talk), Fakhruddīn ‘Alī Şafī Sabzwārī in *Rashaḥāt-i-‘Ain-al-Ḥayāt*, Maulānā Shaikh Aḥmad in *Khawāriq-i-‘Adāt-i-Aḥrār*, ‘Abdulḥayy Ḥusainī in *Nasabnāma-i-Aḥrār* and Muḥammad Hāshim Kashmī in *Nasamāt-al-Quds min Ḥadā’iq-al-Uns*.

From the works of aforesaid biographers, only three works i.e. *Rashaḥāt-i-‘Ain-al-Ḥayāt*, *Malfūzāt-i-Aḥrār* and *Khawāriq-i-‘Adāt-i-Aḥrār* have been published and other works, inspite of their importance have not been edited and published yet. Furthermore the most reliable and important of these works has been considered the *Silsilat-al-‘Arifin wa Tadhkirat-al-Şiddiqin* by Muḥammad Qāḍī because it has been taken into consideration by the biographers and historians from the time of its authoring and the sheiks of the sect of Sufis read it in the hospices of Aḥrārīya sect. Acquaintance and study of this work is very useful for the knowledge and recognition of the political, social and mystical conditions of Transoxania and Khurāsān in 9th century A.H. The author of this work, Maulānā Muḥammad bin Burhānuddīn son of Khwāja Muḥammad Riḍā who due to his father’s relation with Qāḍī ‘Imāduddīn Miskīn Samarqandī became renowned as Maulānā Muḥammad Qāḍī, after learning the sciences became interested in going by the way of God and from Samarqand set out for Khurāsān. On his way, he met Khwāja

‘Uбайдullāh Aḥrār. This acquaintance and cordiality resulted in special company and finally he took charge of cooking for him. Gradually, the affinity of Muḥammad Qāḍī increased to such an extent that became confidant of Aḥrār and after a short separation and removal of discord which did not last for a long time, he accompanied him till the last breath of Aḥrār at home and abroad and the elders of the time approached Aḥrār through his mediation.

After the demise of Aḥrār, his disciples specially Muḥammad Qāḍī tried much for the promotion of Aḥrārīya sect and most important of the efforts of Muḥammad Qāḍī for the promotion of Aḥrārīya sect should be considered in authoring the book *Silsilat-al-‘Arifīn wa Tadhkirat-al-Ṣiddīqīn*.

He, who was in the presence of Aḥrār for more than one decade i.e. 885 to 895 A.H., has compiled the sorts of knowledge and sciences which he had observed, acquired and understood in this work on the indication of Maulānā Shaikh Aḥmad (the author of the treatise titled *Khawāriq-i-‘Ādāt*). The accurate date of the beginning of writing this work is mentioned in this very book: (dar tārikh-i-sina-i-‘ashar wa tis’a mi’a [910])

This work comprises of one introduction, three chapters and one conclusion as following:

Introduction: on the way of the knowledge of God, glorified be He and High exalted and the need of disciple for the spiritual guide, conditions and manners of Shaikh and disciple, vicegerency of vicegerent and different kinds of extra ordinary things.

First Chapter: on the roots of the biography of his holiness and the Khwājagān sect of Sufis.

Second Chapter: on the facts and delicate points uttered by his truth-speaking tongue during the assemblies.

Third Chapter: on the extra ordinary things and his deed.

Conclusion: on the description of the morality, qualities and anecdotes of this respected sect [Sufis].

By now more than twenty manuscripts of this work have been recognized and most of them are preserved in two countries of India and Uzbekistan and only one of them is available in Iran [in the Library of Islamic Consultative Assembly under the accession no. 10122]. The present editing has been carried out on the basis of this single copy which is complete, legible and its scribing was done near the time of its author.

Ehsanollah Shokrollahi